

بسم الله الرحمن الرحيم

ارشاد العوام جلد چهارم

از تصنیفات عالم ربّانی و حکیم صمدانی

مرحوم آقای حاج محمد کریم خان کرمانی اعلی الله مقامه

بسم الله الرحمن الرحيم

ستایش بی آغاز و انجام خداوندی را سزااست جلّت عظمته که منزّه از چند و چون است و سپاس بیحد و مر پروردگاری را رواست علت کلمته که از ادراك خلاق برون و **درو** نامعدود پیام‌آوری را لایق است جل شأنه که حق را آئینه و مظهر است و صلوات بلاغیات پیغامبری را موافق است علامکانه که ماسوی را منذر و رهبر و **سلام** نامتناهی ائمه ابراری را باید تعالت اقدارهم که نبی را خلفا و مرآت سر تا پا نمایند و تحیت و اکرام متباهی اولیاء اطهاری را شاید تقدست اسرارهم که خلق را وسیله و اعلام هدی و **تعظیم** با تسلیم ساداتی را شایست علت مقاماتهم که ائمه هدی را نماینده و دلیلند و موالیان را راعی و کفیل و **تولای** بری از شائبه ریا اخوانی را بایست کثر الله امثالهم که پرورنده خود را متعبدند و با یکدیگر متحد و **تبرای** بلاحصا نواصبی را بجاست افنی الله آثارهم که اولیای دین را دشمن و اتباع ایشان را راهزنند . و **بعد** چنین گوید بنده ائیم کریم بن ابرهیم که چون فارغ شدم از مجلد سیوم از کتاب مبارک ارشادالعوام چندی بر حسب تقدیر تأخیر در نوشتن جلد چهارم آن شد تا آنکه در این اوان سعادت اقتران مشیت الهی قرار گرفت بر آنکه ابتدا بجلد چهارم کنم و توفیق رفیق شده ابتدا باین مجلد که جلد چهارم از ارشادالعوام است نمودم و چون بنیان اصل کتاب را بر چهار قسمت قرار داده بودم قسمت اول در توحید و قسمت دویم در نبوت و قسمت سیوم در امامت و قسمت چهارم در شیعه و آن سه قسمت را الحمد لله رب العالمین بر حسب مشیة الله که دلخواه بود تمام نمودم این قسمت را هم در بیان معرفت شیعه مینویسم و لا قوة الا بالله و این قسمت را بر سه باب قرار میدهم :

باب اول در معرفت احوال نقبا و نجبا و شرح فضایل و مقامات ایشان و لزوم معرفت و محبت و طاعت ایشان بر زمره موالیان .

باب دوم در معرفت اخوان و فضایل ایشان و لزوم تولا و خلوص و محبت و یگانگی با ایشان و ادای حقوق ایشان .

باب سیوم در معرفت اعدای ایشان و لزوم تبرا و تنافر از ایشان و شرح قبایح اعمال و مثالب افعال ایشان چرا که مؤمن تا ایشان را نشناسد و اعمال ایشان را نداند اجتناب از ایشان و اعمال ایشان نتواند کرد و تبرا از متمدات تولا است .

باب اول در معرفت احوال نقبا و نجبا و شرح فضایل و مقامات ایشان و لزوم معرفت و محبت و طاعت ایشان بر زمره موالیان و در این باب سه مقام است :

مقام اول در اثبات لزوم وجود ایشان در هر عصری و اینکه خلو عصری از اعصار از ایشان از حکمت و لطف نباشد و نشاید و مدار عالم و نظم عیش بنی آدم بر وجود شریف ایشان است **مقام دوم** در شناختن فضایل و مقامات ایشان و بیان رتبه نقبا و رتبه نجبا و اعداد ایشان در هر عصری **مقام سیوم** در اثبات لزوم طاعت و معرفت و محبت ایشان و اینکه معرفت ایشان از ارکان دین و قوائم شرع مبین است و در میثاق عهد بولایت و طاعت ایشان گرفته شده است .

مقام اول:

در اثبات لزوم وجود ایشان در هر عصری و اینکه خلو عصری از اعصار از ایشان از حکمت و لطف نباشد و نشاید و مدار عالم و نظم عیش بنی آدم بر وجود شریف ایشان است و این مقام مبتنی است بر ده مطلب :

مطلب اول در اثبات لزوم وجود ایشان بادلله حکم ظاهره که کاشف از حکم باطنه است **مطلب دوم** در اثبات لزوم وجود ایشان بادلله مجادله بالتی هی احسن که شأن اهل علوم شرعیه و عوام است **مطلب سیوم** در اثبات لزوم وجود ایشان بادلله موعظه حسنه که شأن اهل طریقت و اخلاق و متوسطین و خواص است **مطلب چهارم** در اثبات لزوم وجود ایشان بادلله حکمت که شأن بالغین و کاملین و خصیصین است **مطلب پنجم** در اثبات لزوم وجود ایشان بآیات عدیده ظاهره محکمه کتاب **مطلب ششم** در اثبات لزوم وجود ایشان باخبار صحیحه متواتره اهل عصمت و طهارت صلوات الله علیهم اجمعین **مطلب هفتم** در اثبات لزوم وجود ایشان بآیات آفاق که خداوند حق را در آنها ارائه کرده است **مطلب هشتم** در اثبات لزوم وجود ایشان بآیات انفس

که خداوند عالم آنرا مرآت حق قرار داده است **مطلب نهم** در اثبات لزوم وجود ایشان باجماع شیعه و سنی جمیعاً **مطلب دهم** در اثبات لزوم وجود ایشان باتفاق عقلا از ملل و نحل . و بخاطر م رسید که مطلبی دیگر قرار دهم در اثبات وجود شریف ایشان در هر عصری بآیات توریة و انجیل و زبور و سایر کتب انبیا ولی دیدم که مسلمین از آن کتب خبری ندارند و صحت و سقم آنها را نخواهند دانست و نفعی برای ایشان نخواهد داشت لهذا اعراض کردم و لکن اگر بخواهند بدانند که مرام ممکن بوده و بمصلحت اعراض کرده ام کتابی که در رد پادری انگلیس نوشته ام ملاحظه کنند و بدانند که بر ورق ورق توریة و انجیل و زبور و سایر کتب انبیاء مطلعم و جمیع مسائل آن پادری را از کتب خودشان رد کرده ام و نبوت حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله و ولایت ائمه اثنی عشر را صلوات الله علیهم با سایر مسایل از کتب خود ایشان استخراج کرده ام که احبار و پادریهای خود ایشان آنطور اطلاع بر آن کتب ندارند باری در این کتاب اکتفا بهمین ده نوع دلیل میکنم و بگو بمخالف رد کننده بر ما که ای با غرض اگر مؤمنی و ایمان داری امامت حضرت صادق را یکی از این ادله ثابت کن اگر امامان خود را یکی از این ادله ثابت نمیتوانی کرد و من این رکن از ایمان را باین ده دلیل که از هر نوعی دلیلها اقامه کرده ام ثابت میکنم چه غرض داری که از این امر استنکاف مینمائی و اگر اصول دین خود را باین ادله ثابت نمیتوانی کرد و ای بر فروع دینت و ای مرائی در فقه مسئله را باستحسان ثابت میکنی بدون نص و حکم در بلاد و بر عباد مینمائی و تخلف کننده را فاسق میخوانی و شهادت او را قبول نمیکنی و بسا آنکه بر او حد جاری میکنی و این رکن از اصول دین تو را که من باین ده دلیل ثابت میکنم انکار میکنی و عداوت مینمائی بلی ،

زمان را عادت دیرینه این است **** که با آزادگان دایم بکین است جمیع انبیا و اولیاء بهمین درد گرفتار بودند و همه از دست قوم چنین کشیدند و این رکن هم تابع آن ارکان است نبی خدا که خاتم انبیا بود با زبان معبر که ترجمان مشیة الله بود و دست توانا که مظهر قدرة الله بود و نفس الهی که نفس الله و روح الله بود با زبان معجز بیان براهین آورد و با دست توانا معجزات و آیات اظهار نمود و با آن نفس الهی هیمنه و استیلا داشت و قهار نفوس بود معذلک جمعی باو بجهت اخبار فالگیران که دولت او مستدام است با او راهی رفتند

و چون از میان رفت معلوم شد که گرونده چهار نفر بودند من با زبان گنگ و دست قاصر و نفس ضعیف چگونه میتوانم این امر عظیم را بر گردن این خلق منکوس گذارم که هزار و ده سال است که در جاهلیت غیبت مانده و بهوا و هوس خود نشو و نما کرده اند و لکن بر من است که نصیحت و خلوص را پیشه و صدق و صفا را اندیشه نمایم و مَرِّ حق را بیان نمایم تا آنکه اشخاصی که عنایت ازلی متعلق بایشان گشته و محتاج بمعینی در این دنیا هستند استعانت جسته قدی راست کنند و خودی از گرداب جاهلیت بیرون اندازند و الحمد لله رب العالمین که باز بالنسبه بسیارند و زمین خالی از وجود آن صاحب ایمانان نیست و همه طالب و ناصر و معین حق هستند و ، سخن را روی با صاحب دِلان است ، و این کتاب محض وجود ایشان نوشته میشود و غرض هدایت سخن فهمان و صاحب دِلان است نه هدایت کوران و معاندان **و من لم يجعل الله له نوراً فما له من نور .**

مطلب اول در اثبات لزوم وجود ایشان باده حکم ظاهره که کاشف از حکم باطنه باشد و در این مطلب چند فصل است بر حسب عادت سابق :

فصل : بدانکه چون چشم بصیرت خود را بگشائی و در گوشه فکر بنشینی و بعبرت در این عالم نظر کنی بالبداهه خواهی یافت که این صنعت صنعت حکیم است بطوری که در آن شبهه نخواهی کرد و تفصیل و کیفیت نظر را در اول قسمت توحید و قسمت نبوت و امامت نوشته ام اگر خواهی مراجعه کن که دخل تامی باین مقام دارد و از جهت ملالت از طول کتاب حال اعاده کردن ندارم پس چون بنظر عبرت در این عالم نظر کنی خواهی یافت که این عالم از صنع حکیم است و جمیع اجزای او بر وفق حکمت منتظم گشته است که عقول حکما و افهام علماء در اتقان این صنع و انضباط این ملک حیران گشته است و سابقاً اموری چند در اتقان صنع ذکر یافته است از آن جمله خلقت بنی آدم است که خداوند عالم ایشان را مدنی الطبع خلقت کرده است چرا که ایشان نزدیکترند بخداوند عالم و سرّ یگانگی خداوند در ایشان بیشتر جلوه گر گشته است و مثل سایر خلق هر فرد فرد جدا جدا نتوانند زیست کرد پس باید همه مجتمع باشند و مهمّا مکن متحد گردند چرا که حامل نور احدیت میباشند از اینجا بدان که هر جماعت که بایکدیگر نفاق ورزند و برادر و متفق نباشند البته جهت حیوانیت در ایشان غالب

است و مظهر خدایان متعدّدند که اهواء ایشان باشد و هر جماعت که متحد و برادر و متفق باشند آنها مظهر خدای واحدند و خدای واحد در آنها جلوه کرده است آیا نمی‌بینی که اگر هزار نفر يك چیز نگرند همه رفیق باشند در نظر بآن جهت و از همه قصد يك جهت پیدا است و چون هر يك بجیزی نگرند جهت هر يك خلاف جهت دیگری شود البته و از این جهت مختلف شوند پس مؤمنان همیشه متحد و ایشانند انسان و منافقان همیشه مختلفند و همیشه حیوانند ،

جان گرگان و سگان از هم جداست **** متحد جانهای مردان خداست

و این بدیهی است که از اختلاف فساد در بلاد و عباد پیدا شود و سبب تفرقه مدن گردد و تفرقه ایشان سبب هلاکت ایشان است چرا که مدنی الطبع میباشند و مثل حیوانات متفرق نمیتوانند بود و از اجتماع ایشان ایمنی و رفاهیت حاصل شود و آنچه در کینونت انسان مجبول است بظهور خواهد پیوست پس اختلاف و نفاق ایشان خلاف غرض الهی است از وجود ایشان و اتحاد و اتفاق موافق غرض الهی است و غرض او که همه رحمت و فیض و دوام و بقاء بوده بانجام میرسد باری بدیهی است که انسان مدنی الطبع است و بایست این خلق با هم زیست کنند و در این مطلب شبهه نیست و سبب آنکه باید با هم زیست کنند ارتباط ایشان است بعضی بیعضی و آن ارتباط افتقار بعض است بیعض چرا که انسان در وجود خود حوائج زیاده دارد بجهت بسیاری جامعیت او و جمیع حوائج خود را خود بتنهایی نتواند بعمل آورد پس در کینونت لابد شدند که هر يك رفع حاجتی را از دیگری نمایند یکی قنوة جاری کند و یکی زرع کند و یکی بدرود و یکی حمل و نقل کند و یکی آرد کند و یکی بپزد و یکی بریسد و یکی بیافد و یکی بدوزد و یکی آلات آهن سازد یکی آلات چوب سازد و همچنین جمعی مانند قوه جاذبه باشند در بدن که از اطراف بیاورند و این طایفه مکاریان و تاجران و کشتیبانان باشند و جمعی مانند قوه ماسکه باشند در بدن مانند ذخیره کنان و انبارداران و بنکداران و امثال آنها و جمعی مانند قوه هاضمه باشند مانند طبّاخان و مغیران که ارباب صنایع باشند که آنچه از خارج آمده و صاحبان ماسکه نگاه داشته‌اند تغییر دهند آنرا و مشاغل حال مردمان کنند و جمعی مانند قوه دافعه باشند که تنظیف ولایت کنند و اوساخ را بیرون برند و دفع ضرر دشمنان خارجی کنند مانند کتّاسان و جاروبکشان و غازیان و لشکریان و چنانکه امر بدن باین چهار قوه منضبط

گردد و بنیادش برقرار ماند امر مدینه هم باین چهار طایفه منضبط گردد و برقرار ماند و هر گاه خللی در این طوایف پیدا شود خلل در بنیاد مدینه افتد و امرش فاسد شود ولی چنانکه در بدن قوه پنجمی است مهیمن بر این چهار قوه که قوه مرّیه است که سبب تربیت همه اعضا شود و سبب نمای آنها گردد و این قوه خلیفه و جانشین و وزیر نفس نباتی است در انسان و نفس نباتی مهیمن است بر کل میباید در مدینه هم سلطانی باشد بمنزله نفس نباتی و در تحت او وزیری باشد بمنزله قوه مرّیه و چنانکه قوه مرّیه حق هر صاحب حقی را باو میرساند و رزق هر عضوی را ایصال میکند و اوست مباشر اصناف اربعه که ذکر شد باید در این مدینه هم وزیری و لیلی باشد که مباشر اصناف باشد و حق هر کس را برساند و احکام نفس نباتیه که سلطان کل است باعضا برساند و سلطان بنفسه مباشر نتواند شد چرا که قوّی از او نخواهند شنید و از او نخواهند فهمید و مشاکلت با او ندارند پس وزیری باید که از جهت وحدانیت ذات با نفس نباتیه مرتبط باشد و از جهت اسفل با قوّی مشابه باشد تا احکام پادشاه اعظم را باین اعضا برساند حال همچنین است امر در این بدن اعظم و انسان بزرگ که ملک باشد نتواند بی سلطان و وزیر زیست کنند چرا که این اصناف اگر مختلف الطبع نباشند که شؤن مختلفه از ایشان پدید نیاید مانند آنکه اگر طبع حار و یابس نباشد جذب محقق نشود و اگر بارد و یابس نباشد امساک صورت نبندد و اگر گرم و تر نباشد هاضمه موجود نشود و اگر بارد و رطب نباشد دافعه پیدا نشود حال همچنین اگر این خلق مُدُن مختلف الطبع نبودند شهوات مختلفه نداشتند و چون شهوات مختلفه نبود اعمال مختلفه نکردندی آیا نمی بینی که هر گاه دو نفر هم طبع باشند يك نوع عمل را پسندند و از آنچه دیگری استنکاف کند او هم استنکاف کند پس چون خلق مُدُن مختلف الطبع شدند البته با هم آغاز نزاع کنند چرا که طبع جاذبان ضد طبع دافعان باشد و طبع هاضمان ضد طبع ماسکان است پس باین واسطه نزاع شدید و قتال در عالم پدید آید و لابد است که در میان واحدی باشد که طبع اینها مقهور در تحت او باشد و همه در نفس خود حاجت بآن واحد را بیابند و همه مضطر باشند که رو باو کنند تا او حفظ ایشان را نماید و سبب بقای هر يك از ایشان شود تا چون هر يك در خود افتقار برای آن واحد ببینند همه بناچار رو بآن کنند و در رو کردن بآن واحد همه متفق باشند و باین واسطه که از آن واحد نمی توانند برید مجتمع بمانند تا

اجل معلوم پس چون چنین بودند خداوند در میان این جماعات مختلفه واحدی آفریده است که همه بناچار و از روی اضطرار طبیعی می فهمند که ماسک خود نمی توانند بود و احتیاج بآن واحد دارند آیا عبرت نمیگیری که جمیع افراد بنی آدم در طبع خود حاجت بیک کسی را می بینند و میخواهند که خود را بکسی ببندند و می فهمند که يك کسی دیگر غیر از خودشان میباید که او باید مقهور در تحت او باشد و احدی از آحاد این معنی در نفس او بر او مخفی نیست حتی پادشاهان و یاغیان و طاغیان نهایت چون طبعهای خود را بسبب طغیان از اعتدال و انصاف بیرون برده اند برای خود مرجعهای خلاف پیدا میکنند و خود را بیک کسی می بندند و لکن چون طبعهای ایشان معوج شده است بعبادات خلاف و شهوتهای بی جا و بی انصافی میکنند و غرض را پیش میآورند از آن مرجع الهی روگردان میشوند و مرجعی بی حاصل و بی جا برای خود معین میکنند عبرت بگیر که مردم را چه لازم شده است که کسی را پرستند تا آنکه میروند و برای خود بتی می تراشند و او را سجده میکنند والله قوم مضطر بعبادتند و در طبعشان مجبول است و لکن چون خود را بغرض و عادت معوج کرده اند سوراخ دعا را گم کرده اند و می بینند که ناچارند و مجبول میباشند بر عبادت میروند و بت میپرستند مثل کسی که گرسنه و ناچار است و چیزی بگیرش نمیآید که بخورد بناچار خاك میخورد فکر کن چه لازم کرده است که حکماً باید کسی را پرستند که میروند و بت می پرستند نمیتوانند والله که کسی را نپرستند از این جهت است که چون چشم دلهاشان کور شد و معبود حقیقی را ندیدند و فطرتشان هم بی معبود قرار نمیگرفت رفتند و از برای خود معبود ساختند و همچنین باز در فطرت ایشان است که با وجود معبودی که دارند باید از برای ایشان بزرگ مشهودی باشد و سر در طوع او داشته باشند حتی اینکه این صفت بسا آنکه در بعضی حیوانات هم یافت شود که از برای خود بزرگی قرار میدهند و این معنی هم جبلی کل مردم است حتی آنکه اگر کسی هم غلبه برایشان نکند خود جمع میشوند و از برای خود بزرگی قرار میدهند و اگر در این هم فکر کنی می بینی که جبلی ایشان است که با وجود معبود خود باز محتاج بزرگی هستند و در فطرت خود می یابند این معنی را مثل جوع و عطش و شهوت و از این جهت می بینی صدهزار لك نفس تمکین يك نفر را میکنند و ساکنند و اگر آن يك نفس نباشد غیری را جویند

برای خود خلاصه این معنی بر خردمندان پوشیده نیست که جبلة این مردم طالب بزرگی هستند برای خود و از اینجا معلوم شود که صانع حکیم چون صلاح عامه خلق را در این دیده است این معنی را در فطرت ایشان قرار داده است مانند جوع و عطش و اگر بنا بود که کسی بواسطه تکلیف و اتباع امر خدا غذا بخورد و آب بیاشامد احدی متحمل این مشاقّ نمیشد مگر مؤمن متقی کامل و باین واسطه خلل در ارکان وجود ایشان بهم میرسد و نوع منقرض میشد پس خداوند چون لزوم اکل و شرب و نکاح را در جبلت ایشان قرار داده بود شهوت آنها را هم جلی کرد تا بالفطره و باضطرار و ناچار بآنها اقدام کنند و بنیه ایشان از هم نریزد و نوع ایشان منقرض نشود و خدائی که برای بدن ایشان لازم کرد اکل و شرب را غذای مناسب هم آفریده است و اگر بدن اعتدال تام داشته باشد میل نمیکند مگر بغذای مناسب و گاه باشد که تجربه کرده باشی که مزاج صحیح بسا باشد که میل کند بشیرینی و در میان شیرینیا هم بخصوصه میل بخرم کند و همان صلاح آن می باشد و گاه شده است که مریضی میل کرده است بهندوانه بخصوصه مثلاً و خورده است و شفای آن در آن بوده است چرا که طبیعت اگر معتدل باشد حاکم عدلی و ناصح مشفق است و اگر هم اندک انحرافی پیدا کرده باشد ولی بکلی معوج نشده باشد خود طبیعی حاذق است برای خود و غذا و دوی خود را بتمامه میداند اما اگر در بدن اخلاط فاسده متولد شد و بر آن اخلاط فاسده بمجاورت طبیعت شعاع حیوة تابید از آن اخلاط فاسده هم بعضی اقتضاهای غیر طبیعی یافت میشود بمناسبت پس بسا آنکه در طبع خلط سودائی فاسد یافت شود و بمجاورت طبیعت شعاع روح بآن بتابد و او هم بحرکت آید و شاهیه پیدا کند و خواهش خوردن گل نماید و چون در بدن و اعضای تو است و مخالط با اخلاط صحیحه تو است و غالب آمده تو را میخواند بخوردن گل و دلت از دیدن گل ضعف میکند و آن دل تو نیست دل آن خلط فاسد است و لکن مخالط با اخلاط تو شده و در رگ و پوست تو رفته است و آن شیطانی است از شیاطین که انسان را بخوردن گل میخواند و اگر غالب نیامده باشد طبع اصلی دعوتی کند و طبع منحرف هم دعوتی کند و در بدن تو این دو داعی پیدا شوند و وسوسه شود آنگاه هست که در نفس خود می بینی یکی میگوید این کار بکن و یکی میگوید این کار مکن اگر دو داعی مساوی باشند تردد حاصل شود و اگر یکی غالب باشد میل بآن

جهت حاصل شود و اگر یکی محض باشد با سکون و اطمینان يك جهت در خود یابد و همان را خواهد و همان را پسندد و اینها همه حکمت الهی است که برای تو بر سیل مثل میآورد خداوند عالم جل شأنه عدل است و مشیت او هم عدل است و آنچه او خلق میکند هم عدل است پس انسان اگر بر فطرت الهی باشد اعتدال طبع او آنچه را که محبوب خداست همان را خواهد و بالفطره آنرا داند و لکن چون اعوجاج در آن طبع پیدا شد و اعراض عادات و طبیعتهای غریبه و شهوات در او پیدا شد طبیعت منحرفه در آنها پیدا شد و دواعی باطله در آنها یافت شد ولی از نوع داعی حق چرا که اعراض باطله حیوتی از خود ندارند و بحیوة طبع اصلی حی شده اند پس بوی آن حیوة را میدهند و اینجاست که امر بر مردم مشتبّه میشود اعراض که داخل سرکه شد سرکه فاسدی میشود و داخل شیر که شد شیر فاسدی خواهد شد حال همچنین است اعراض که داخل شهوت طعام شد طعام فاسد خواهد و داخل شهوت شراب که شد شراب فاسد خواهد و داخل شهوت نکاح که شد نکاح فاسد خواهد و داخل قوه گفتار که شد گفتار فاسد کند و همچنین جمیع قوئ و جاهل بیند که زید سخن گوید و عمرو هم سخن گوید و چون از هر دو سخن و دعوت شنود و ممیزه حق و باطل ندارد آنجاست که امر مشتبّه شود و حال آنکه زید حکمت گوید و عمرو هذیان ولی جاهل نداند و تمیز ندهد و خدا داند و تمیز دهد حق را مستقر و ثابت گذارد و باطل را مضمحل و فانی نماید خلاصه اینها همه مثل است تا بکجا برخورد پس برویم بر سر مطلب حال خداوند عالم بدن انسان را چنان آفریده که در طبع خود حاجت بمعبود می بیند و از آن گزیری ندارد و بناچار معبود میخواد پس اگر طبع او اعتدال دارد معبود واقعی خواهد و اگر اعوجاج پیدا کرده و اعراض در آن راه یافته و منصبع بصیغ طلب معبود شده او هم معبود طلبد اما بتی و سنگی و درختی و يك چیزی که مناسب آن طبع باشد بفهم چه میگویم و همچنین هر گاه انسان معتدل باشد در طبع خود حاجت بسطان عادل می بیند و مجبول است بر آنکه خود را بسطانی ببندد و برای او خاضع شود و می بیند که خودش ماسك نفس خود نیست و نمیتواند از بلایای این عالم خود را حفظ کند بناچار طالب بزرگی مهیم است که او را از بلایای این عالم نگاه دارد و دفع اذیت خلق از او کند همه کس این را در نفس خود می بینند چون عجز و فقر را در خود می بینند طالب کفایت هستند و این

جَبَلی است و چون طبع معتدل نباشد بکلیه این امر منصبغ شود ولی با اعوجاج پس طالب بزرگ باشد نوعاً ولی از بزرگ حق اعراض کرده خود را بپاکاری یا کدخدائی یا حاکمی یا سلطانی ظاهری بندد و در خود بیند که بدون این زیست نتواند کرد مثل آن گِل خواری که بدون گِل زیست نتواند کرد و برای گِل ضعف میکند و چون این مطلب را بطور مکشوف فهمیدی و بعبرت بنگری جمیع عالم در جمیع امور گِل خوار شده‌اند و همه اعوجاج پیدا کرده‌اند و این را بدان که خدائی که حاجت بدن را باکل قرار میدهد و شهوت اکل می‌آفریند و انسان را مجبول بر آن میکند لامحاله غذای عدل مناسب می‌آفریند و آفریده و همچنین در سایر امور پس برای جمیع دواعی نفس امور حقه هست و معتدل آن است که طالب آن باشد و از آن جمله محل سخن است که بغیر از خدا باید برای این خلق حاکم محسوسی و وزیر مشهودی باشد حاکمی خواهند که صولتش حافظ نوع باشد و وزیری خواهند که معاشر و مباشر باشد و حاجات خود را باو گویند و او را وسیله و شفیع خود قرار دهند و او امضاکننده احکام سلطان و اجراکننده اوامر او باشد و اگر حاکم اعظم خود مباشر میبود صولت برای او نماندی و چون صولت برای او نماندی نتوانستی بعظمت خود حفظ نوع نماید از فساد پس لابد باید او باشد مصون و محفوظ از مباشرت و او را وزیری مشهود باشد مباشر بفهم این حَکَم ظاهره الهیه را که خبر میدهد ترا از حَکَم باطنه الهیه .

فصل: اگر کسی اعتدالش فاسد شده باشد و دیده طبعش مرمود شده باشد و حاجت خود را بحاکم ظاهر نفهمد و بگوید همان خداوند عالم حاکم علی الاطلاق است و برای ما کافی است دیگر حاکمی ظاهر نمیخواهیم گویم خداوند عالم جل شأنه شك نیست که از دیده و ادراک خلایق بالاتر است و دیده خلایق از دیدار او کور و گوش خلایق از شنیدن از او کر است ممکن نیست برای ایشان او را دیدن و از او شنیدن و خلق را اگر سخنی نشنوند نخواهند شنید پس چگونه میشود که خلق بتوانند از خدا منتفع شد بدون واسطه کسی که از خدا بشنود و به ایشان برساند و امر و نهی و فرمان او را ادا سازد و این نقص نه از خداست که او کافی نیست بلکه نقص از مردم است که نمیتوانند باو اکتفا نمایند اگر خلق ناقص نبودند اکتفا باو میکردند مثل آنکه انبیا که کاملند اکتفا باو میکنند و از او میفهمند و میشوند پس این نقص از خود خلق است

که طبیعت خلقی بهره‌ور از خداوند عالم نمیتواند بشود مثل آنکه طبع مریض از غذای نیک نتواند منتفع شد و غذای نیک نقص ندارد ولی نقص از مریض است و مرض حدوث و امکان این مردم را محروم از فیض یابی از خداوند عالم کرده است آیا نمی‌بینی که او را نمی‌بینند و ندیدن نقص شخص موجود نیست ولی نقص دیده کور است و نشیدن نقص صدای موجود نیست ولی نقص گوش کر است پس منتفع نشدن نقص خلق ممکن و حادث است نه نقص خدا پس نمی‌توانند از خداوند عالم منتفع شد و اگر گوئی که چرا خداوند خود در همه مراتب برای خلق خود جلوه نکرده است و خود را بخلق ننموده است بطوری که خلق او را ببینند و از او بشنوند و خود حاکم و فرمانروا باشد و حاجت بدیگری نباشد از برای این سخن دو جواب است یکی عوام را و یکی خواص را اما عوام را گویم که خداوند متغیر و متبدل نشود و تقدس ذات او مانع است از آنکه دیده شود و تا چیزی از جنس خلق نباشد دیده نشود نمی‌بینی که چشم تو نمی‌بیند مگر رنگها را و رنگها مخلوقند مثل تو و تو هم رنگ داری و گوش تو نمیشنود مگر صداها را و صداها اثرهاست که در هوا پیدا میشود و آن اثرها حادث میباشد مانند تو و تو را هم صداهاست و بینی تو نمی‌فهمد مگر بوها را و بوها کیفیتهاست که عارض هوا میشود و حوادث را هم بوهاست و دهان تو نمی‌فهمد مگر مزه‌ها را و مزه‌ها کیفیتهاست که عارض آب میشود و حوادث را مزه‌هاست و لامسه تو نمی‌فهمد مگر گرمی و سردی و تری و خشکی و نرمی و درشتی و امثال اینها را و اینها همه کیفیتهاست که عارض جسمها شود و جسمها همه این کیفیتها را دارند پس چگونه شود که خداوند از قدم خود متغیر شود و بصورت خلقی درآید و محسوس ادراک حادث بین خلاق شود پس چون او را نبینند از او انتفاع امر و نهی و حکم ظاهری نتوانند برد پس لازم شد که کسی باشد در میان که او مرئی شود و محسوس باشد و از او بشنوند و از او بفهمند و او از جانب خدا باشد در میان خلق و باید رو باو کنند و گرد او درآیند و آنچه او امر کند امتثال کنند و بغیر از این از بنیه بشر محال است که برآید و این جوابی است علمی از برای اهل علم که عوامند و اما جواب خواص گویم حال هم مطلب تو برآمده و خواهش تو موجود گشته است و همان حاکم ظاهر تجلی خداوند است در عالم تو و تجلی اگر در عالم تو و از سنخ تو نباشد که تو او را ادراک نمیکنی و اگر از عالم تو باید باشد

اینک در عالم تو آمده است دست دعا برآر و حاجات خود را درخواه **این است** که علی بن الحسین علیه السلام فرمود که مائیم ظاهر خدا در میان شما ما را اختراع کرده است از نور ذات خود و مفوض کرده است بما امر بندگان خود را **و در خطبه** غدیر و جمعه حضرت امیر علیه السلام میفرماید در صفت پیغمبر صلی الله علیه و آله که خدا او را واداشت در مقام خود در همه عوالم خود در ادا کردن امرهای ایجاد و امرهای تشریعی چرا که مطلق فرموده است زیرا که خدا را بصیرتها ادراک نمیکرد و اوهام و افکار احاطه باو پیدا نمیکرد و ظنون پنهانی او را نتوانستی ممثل کرد در سر خود تا آخر پس خداوند او را ظاهر خود قرار داده است در همه عوالم و حجت حجت کننده را منقطع فرموده و عذر معتذران را رفع نموده تا روز قیامت نگویند که خدایا ما ندیدیم و نفهمیدیم و امر بر ما پوشیده بود این است که مروی است از آن بزرگوار که **من رأنی فقد رأى الحق** پس چه چیز است عذر معتذر آنچه میخواهد بخواهد و آنچه میجوید بجوید تا بیاید بدون عذر ،

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر **** من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش و والله که محمد صلی الله علیه و آله عبدی است مخلوق و رقی است مرزوق ولی ، سخن را روی با صاحب دلان است ، صاحب دلان میفهمند که چه میجویند و من چه میگویم آه آه ،

عالمی خواهم از این عالم بدر **** تا بکام دل کنم يك ناله سر **فصل:** بدان که این مطلب هم در طبایع مردم مجبول است و این را بالفطره میدانند که حاکم هزار سال قبل بکار امروز نمی آید و امر عالم بحاکم گذشته از دنیا رفته منضبط نمیشود و این خلق مختلف الطبع باینکه يك وقتی حاکمی در دنیا بوده مجتمع نشوند و حاکم در دنیا مثل روح است در تن و تن امسال استقرار نگیرد باینکه صد سال قبل روح داشت و زنده بود و اخلاطش مجتمع نشوند و بدنش صحیح نماند و حاکم در بدن مُلك مانند روح است در مُلك بدن چنانکه پیش فهمیدی و از این برهان باید بفهمی که در هر آنی مُلك حاکم موجود زنده و فرمانروای حاضر میخواهد چنانکه مشاهد می بینی و دیدی که برفتن حاکم از میان فی الفور رشته امور از هم میگسلد و طاغیان قوم سر بر میدارند و مفسدان فرصت را غنیمت می انگارند پس چگونه میشود که این عالم لمحّه بی حاکم ماند و چنانکه در کتاب نبوت و امامت یافته باید دایم حجتی

حاکم معصوم از جانب خدا در زمین باشد و هر مذهبی که مقتضی آن مذهب آن است که امروز حجتی حاکمی عدل معصوم ضرور نیست و امور عالم بهامه مانده است بدانکه باطل است چرا که عالم از مفسد ابداً خالی نیست و بعد از رفتن حاکم از میان البته باید در میان حاکمی نظیر او و مثل او باشد که باز کله گردن کشان را بگوید و حفظ دین خدا را بنماید خواه از او پذیرند و خواه نپذیرند وضع الهی باید درست باشد مثل آنکه لازم است که در بدن عقلی باشد که صلاح و فساد بدن را بگوید و امر و نهی نماید اما اگر طبایع اطاعت او را نکنند و از او نپذیرند نقص خلق حکیم نیست آیا نمی بینی که در خلق حکیم باید هوایی در عالم باشد صاف و لطیف تا کله حرارت غریبه دل را بگوید و ترویج بدن نماید و تعدیل روح فرماید و گردنکشان غریب را از دل بیرون کند حال اگر تو نفس نکشی تا بمیری نقصی در خلق حکیم نیست تصور مکن که چرا خداوند مثل حکام و سلاطین بغلبه عالم را بعنف و جبر باعتدال نمیدارد چرا که الجاء کردن و مضطر نمودن شأن ضعیف و محتاج است خداوند قوی و غنی است این سلاطین که بتدبیر امر مُلک خود را منسق میکنند و رفع اسباب فساد میکنند از احتیاج خود ایشان است بملک و انضباط و اما خداوند غنی مطلق است اسباب اعتدال ساخته و مهیا فرموده است تا معتدلان بهره برند و ایشان را از عدم اعتدال متمکن کرده است تا هر کس بخواهد به بی اعتدالی بزند بتواند و از کرم او محروم نباشد و لکن اعتدال را مقتضیات است که بآنها معتدلان متنعم خواهند شد و بی اعتدالی را مقتضیاتی است که نامعتدلان بیاداش آن خواهند رسید مقتضای سنگ بسر خوردن شکستن سر است و مقتضای محافظت سر محفوظ ماندن سنگ هم بنده ایست از خدا و تمنائی کرده و حاجت او را باو داده و تو هم بنده هستی و تمنای خود را کرده و تمنای تو را بتو داده خداوند کلیات امور را آفریده است بکرم عام خود و خلق را در آن کلیات داشته و راه خیر و شر جزئیات بایشان نموده و امداد خود را مصحوب ایشان کرده تا جزئیات را بر حسب میل خود بانجام رسانند میخواهی گرم شوی بحمام برو و میخواهی سرد شوی بیستان بخرام هر دو موجود و قدرت در تو موجود و راه باز و مشاعر صحیح و بدن سالم بد نگفته است شاعر :

من نکردم خلق تا سودی کنم ***** بلکه تا بر بندگان جودی کنم
 ادیم زمین سفره عام اوست ***** بر این خوان یغما چه دشمن چه دوست
 والله خداوند بجهت اطفای غضب پوست از سر کسی نکنده و بآشنائی و یگانگی احسان
 بکسی ننموده است و لکن چون جمیع ملك عبد خدایند و همه حاجات داشته‌اند و خدا خدای
 همه بوده حاجت همه را برآورده امر چنین شده است در حال ترکیب که می‌بینی مثلاً خدا زید
 را خلق کرده و آتش را هم خلق کرده و آب را هم آفریده حاجت هر يك از آنها را بآنها داد پس
 بزید قدرت داد و بآتش حرقت داد و بآب تبرید داد حال این سه که در عالم جمع شدند زید
 بقدرت خود پیش آتش رفت آتش هم بخاصیت خود سوزاند پیش آب رفت آب هم بخاصیت
 خود تبرید کرد خدا رؤف و رحیم و کریم بهمه بوده دیگر **اگر بگوئی** چرا احراق را از آتش
 برای خاطر من برنداشت **گویم** آتش هم عبدی است مثل تو او هم خواهشی دارد هیچ يك از
 شما قرابتی با خدا ندارید همه عبدید و همه سائل و خدا مُعْطِی همه پس خدا کسی را غضب
 نمیکند و از کسی رضا نمیشود و ذات خدا متغیر نمیشود و لکن خاصیتها قرین چیزها کرده و
 منافع و مضار آنها را بتو تعلیم و طب خود را آشکار کرده تو خود محرق و مهلك خودی و تو خود
 منجی خود هستی باعمال خود و خداوند عالم فوق همه و حافظ همه بمشیت خود و مبلّغ هر
 يك بخواهش خود اگر میفهمیدی که چه گفتم و چه میگویم لذتها میردی باری برویم بر سر
 مطلب از آنچه ذکر کردیم معلوم شد که چنانکه بدن انسان محتاج بروح است در تمام اوقات و
 بروح سابق قائم نتواند شد و حیوة نخواهد داشت و باید در جمیع آنات روح در او و مدبر او
 باشد تا متعفن نشود و از هم نپاشد و بعض آن بعض را و غریب کل آنرا فاسد نکند همچنین این
 ملك دائماً باید حاکمی حی در او قائم باشد و تدبیر ملك و عباد و بلاد را بنماید پس نتواند بود
 که بشرع نبیی سابق یا بولایت ولیی سابق مردم زیست کنند ، پس بهر عصری ولیی قائم است ،
 و باحوال رعیت خود عالم و تدبیر امر ایشان را مینماید و ید بعض از بعض و غریبه از کل را
 کوتاه مینماید و اگر کسی غیر از این تجویز کند هرآینه منکر حکمت حکیم شده است و البته
 دیده‌اش و دلش بی نور است هیئات خانه بیست زرع در بیست زرع بصاحب صد سال قبل
 آبادان نشود و جهال اهلش بتأدیپ بزرگ صد سال قبل مؤدب نشوند چگونه این عالم بحاکم

گذشته راه رود و رفع نزاعهای ایشان شود کارخانه امروز باستاد سال قبل نگردد و چرخ آبی بکشنده زمان سابق نچرخد چگونه این عالم باین عظمت بی صاحب بگردد و گمان مکن که تو صاحبی بلکه تو در نفس خود عجز از مضبوط کردن امر خانه خود بلکه مضبوط کردن بدن خود بلکه يك عضو از اعضای خود را می بینی پس چگونه من و تو و امثال ما صاحب عالم میتوانیم بود پس از این فصل هم معلوم شد که در هر آن و زمان حاکم در این جهان از جانب پادشاه متّان ضرور است چه نبی باشد و چه ولی و چه خلیفه ولی غرض حاکم لازم است و وجود بزرگی متّحتم و چون امر امر حکمت و خلقت است باید بحق و لیاقت و عدالت و مناسبت باشد نه بتغلب بفهم اگر میفهمی و الاتسلیم کن تا جانی بسلامت دربری .

فصل: چون دانستی که این عالم بر نهج حکمت است قطعاً جزماً و مقتضای حکمت آن است که این عالم حاکم داشته باشد و آن حاکم هم معاشر و مباشر باشد که او را ببینند و از او بشنوند پس گوئیم که حاکم علی الاطلاق و پادشاه اعظم اعظم خداوند عالم است جل شأنه و اوست سلطان بر کل و حاکم بر تمام ملك خود نه او را در سلطنت شریکی است و نه او را در حکمرانی معینی اوست پادشاه جبّار قهّار بی شريك جل جلاله و عم جماله و عظم شأنه و علا مکانه و چون خلق را استعداد شنیدن از او و دیدن او نبود و مناسبت میان او و خلق نبود و بری از شباهت و عری از مجانست ایشان بود محتاج شدند بحاکمی در عالم خلق و از سنخ خلق بیراهانهای سابق و آن حاکم در اعصار سابقه نبی هر عصر بود که خداوند او را مبعوث بآن عصر یا آن شهر یا آن قبیله میفرمود و چون برهانهای اینها بتفصیل پیش از این گذشته احتیاج باعاده برهان نیست اگر چه بقدر کفایت در همین مجلد ذکر شده و میشود و هر نبی که از میان قوم بنا بر طبیعت خلقی رحلت میفرمود خداوند وصیی از برای او مقرر میفرمود که او در میان قوم خلیفه و جانشین او باشد و حاکم و فرمانروا باشد تا زمان نبی دیگر که مبعوث شود و شرع سابق را بر حسب مصلحت زمان نسخ فرماید پس امر بر همین منوال بود تا آنکه امر بخاتم انبیا صلوات الله و سلامه علیه رسید و حکومت کل ملك با آن بزرگوار بود و حکمرانی میفرمود و مردم او را میدیدند و از او می شنیدند و عرض حاجات خود را بدرگاه او میکردند و بر حسب حکمت و مصلحت حکم در میان ایشان میشد تا آنکه بر حسب مقتضای حکمت از دار دنیا

رحلت فرمود بر سنت انبیاء سابق پس خداوند وصی عدل و حاکم قسطی بعد از او معین فرمود و حاکم و فرمانروا بود قبول کرد از او هر کس قبول کرد و نکرد هر کس نکرد و نقص بر خلق واقع شد نه بر حکمت و ایجاد و همچنین بعد از آن بزرگوار وصی بعد از او و هم بعد از هر يك وصی او بود تا امر باین اعصار رسیده که سلطان عدل و پادشاه قسط حضرت امام عصر عجل الله فرجه میباید و در هیچ يك از ازمینه عالم بی حاکم عدل نمانده ولی بواسطه حکمت‌های الهی که در کتاب امامت ذکر کرده‌ایم صلاح در غیبت آن بزرگوار بوده و از دیدها غایب گردیده است تا هر وقت که صلاح در بروز و ظهور آن بزرگوار باشد و ظهور فرماید ولی سابق بر این فصل بیان شد که حاکم خلقی در میان خلق ضرور شده است تا خلق او را ببینند و از او بشنوند و اگر بنا بود که خلق او را نبینند خلق اکتفا بوجود خدا بایستی بکنند پس ثمره حکومت ظاهر نشود مگر آنکه مردم او را ببینند و از او بشنوند و دردهای خود را باو بگویند و چاره درد خود را از او بیابند پس چه فرق میکند وجود امام با غیبت با خدای برتر از دیدها او هست و او هم هست او غیر مدرك و امام غایب هم غیر مدرك اگر خلق میتوانند امروز بخدا اکتفا کنند میتوانند بامام اکتفا کنند اگر امام در پس پرده تصرف در ملك میکند خدا هم در پس پرده تصرف در ملك میکند چه فرق میان او و خدا و اگر حجت بامام غایب بر خلق تمام میشد دیگر بعث رسل و تحملشان این مصایب و محن را ضرور نبود همان در عالم غیب بایستی بایستند و تصرف در ملك کنند و حال آنکه دانستی که حجتی بر خلق قائم نشود مگر آنکه کسی را ببینند و او حجت بر ایشان اقامه کند و چگونه حجت بر این خلق با غیبت اقامه شود و حال آنکه در غیبت او بدنیا می‌آیند و در غیبت او از دنیا می‌روند و اگر تاریخ و خبر و روایت کفایت میکرد همان وجود پیغمبر کفایت میکرد دیگر اوصیا ضرور نبود و این همه مصائب و محن کشیدن ایشان چه حاجت بود پس معلوم است که کفایت خلق را نمیکند اخبار و روایات و کتب سالفه آیا نشنیده‌اند آن حدیث را که **در کافی** روایت میکند که مردی از اهل شام آمد خدمت حضرت صادق علیه السلام و عرض کرد که من مردی صاحب سخن و فهمم و آمده‌ام بجهت مباحثه با اصحاب تو فرمودند کلام تو از نزد رسول خداست یا از نزد خودت عرض کرد از هر دو فرمودند پس تو شريك رسول خدائی عرض کرد نه فرمودند وحی شنیده‌ام از خدا عرض کرد نه فرمودند پس

طاعت تو واجب است مثل آنکه طاعت رسول خدا واجب است عرض کرد نه خلاصه با هر يك از حاضرین اصحاب بحثی کرد و مغلوب شد تا آنکه فرمودند با این پسر سخن گو و مراد هشام بن الحکم بود پس شامی بهشام گفت ای پسر در امامت این مرد از من سؤال کن هشام غضب کرد بقدری که لرزید پس بشامی گفت آیا خدای تو در تدبیر خلق عالم تر است یا خود خلق شامی گفت خدا هشام گفت بتدبیر خود برای خلق چه کرده شامی گفت حجت و دلیلی اقامه کرد تا مختلف نشوند و آن دلیل تألیف کند میان خلق و اموری ایشان را راست کند و فرایض تعلیم کند هشام گفت کیست آن حجت شامی گفت رسول خدا هشام گفت بعد از رسول خدا کیست شامی گفت کتاب و سنت هشام گفت کتاب و سنت نفع می دهد در رفع اختلاف شامی گفت بلی هشام گفت پس چرا من و تو مختلف شدیم و از شام برخاسته آمدی اینجا بجهت مخالفت ما و خود شامی ساکت شد حضرت صادق علیه السلام فرمودند بشامی که چرا سخن نمیگویی شامی گفت اگر بگویم اختلاف نداریم دروغ گفته ام و اگر بگویم کتاب و سنت رفع خلاف میکند نامربوط گفته ام بجهت اینکه کتاب و سنت احتمالات بسیار در هر کلمه اش میرود و اگر گویم اختلاف کرده ایم و هر يك ادعای حقیقت میکنیم پس کتاب و سنت نفع ندارد مگر آنکه من هم همین بحث را با هشام میتوانم بکنم حضرت فرمودند پسر از او او را صاحب مایه خواهی یافت شامی گفت بهشام بگو که خدا در صدد تدبیر خلق بیشتر است یا خلق خودشان هشام گفت خدا شامی گفت که آیا واداشته است کسی را که جمع کند کلمه ایشان را و راست کند کجی ایشان را و حق و باطل ایشان را بایشان تعلیم کند هشام گفت در زمان رسول خدا یا حالا شامی گفت در زمان پیغمبر که پیغمبر بوده حالا کیست هشام گفت این مرد که از اطراف بسوی او می آیند و خبر میدهد ما را باخبر آسمان و وراثت از پدر و جد شامی گفت از کجا بدانم این مطلب را هشام گفت پسر از او هر چه میخواهی شامی گفت عذر من را تمام کردی حال دیگر بر من است که سؤال کنم بعد حضرت بنا کردند و اخباری چند از حال او بغیب فرمودند و ایمان آورد تا آخر حدیث موضع حاجت این بود که همین سؤال را من از تو میکنم که خدا در تدبیر خود رسولی فرستاد و حاکم بود و بعد از آن ائمه قرار داد کرد و حاکم بودند آیا امام غایب باید رفع خلاف بکند یا کتاب و سنت اگر با امام غایب در رفع خلاف مردم اکتفا میکردند

پس بر رسول رحلت کرده هم اکتفا می‌توانستندی کرد و حاجت بمعصومین بعد نبود و اگر اکتفا بر رسول خدا نمیشود امروز چگونه اکتفا بامام غایب میشود و اگر گویند کتاب و سنت در میان است و آن دو کفایت امر ما را میکنند گویم پس این اختلافات که در عالم افتاده از چیست از تسلیم نکردن خلق است بحاکم منصوب یا کتاب و سنت کفایت نکرده یا هر دو **و اگر گوئی** که مردم رجوع بکتاب و سنت نمیکنند و اگر میکردند کفایت میکرد **گوئیم** همه علما که رجوع بکتاب و سنت میکنند آنها چرا اختلاف دارند پس اگر گویند برهان هشام در حضور حضرت صادق با تقریر و تمکین و مدح آن حضرت مناظره او را درست نبوده که نعوذ بالله کارشان بسیار بد میشود و اگر گویند درست بوده همین بحث در امروز می‌رود و نمیدانم چه جواب از این بحث میدهند و رافع خلاف از میان این خلق امروز کیست یا مطلقاً رافع خلاف ضرور نیست و اگر ضرور نیست پس در هیچ عصر ضرور نبوده نه در عصر انبیا و نه در عصر اوصیا و اگر ضرور است همیشه ضرور است پس در زمان غیبت رافع خلاف کیست و رجوع نکردن باو از چیست و مقتضای رجوع نکردن چیست خدا میداند که خلق بسیار غافل نشسته‌اند و ابداً فکر در امر خود نمیکنند اگر گویند ما خود رافع خلافیم خلاف خودشان از چیست خلاصه در این مجلد محتتم عظیم شده است اگر نگویم بکلی تکلیفی ادا نمیشود و اگر بگویم کسی نمیپذیرد اگر ایمانی داری ای نظرکننده همین حدیث هشام را امروز سرمشق کن و کلاه خود را باصطلاح قاضی کن یا او را هشامی فرض کن و خود را شامی و با هم سخن گوئید و ببین امر بکجا منتهی میشود امروز در این عصر حاکم ضرور است یا ضرور نیست همین اختلاف خوب است و خدای واحد اختلاف پسندیده است یا نپسندیده و علاج او را کرده و مردم از علاج روگردانند یا روگردان نشده‌اند خلاصه در این امر فکری بردار و ببین عاقبت کار بکجا میرسد پس از این فصل شریف هم معلوم شد که میبایست که خداوند را در هر عصری حاکمی ظاهر در میان مردم باشد و الا نظم عالم از هم خواهد پاشید و فساد در بلاد و عباد خواهد ظاهر شد و حکمت حکیم منزّه است از اینگونه تدبیر و در این برهان که ما ذکر کردیم نکته نمیتوان گرفت ولی باید فکر کار افتاد و حاکم ظاهر را در هر عصر پیدا کرد .

فصل: بعد از اینکه ذهنت اندکی مستقیم شد و نزدیک بمطلب آمدی عرض میکنم که ظاهر بر

طبق باطن است و حکمتهای کلیه در ظاهر و باطن اختلاف نمیکند و چون تو در ظاهر بنگری می بینی که در میان مملکت پادشاهی ظاهر ضرور است که مرجع کل او باشد و حکم بر جمیع از او باشد و نفس او مستولی و مهیمن بر کل باشد تا همه رعیت از او بی سبب ظاهر خائف باشند و تمکین نمایند چنانکه می بینی و پس از آن پادشاه موافق نظم و حکمت وزیری ضرور است که خلیفه و قائم مقام او باشد و وجه و ید و لسان او باشد و او را قابلیت اخذ کلیات ملک از پادشاه باشد و مناسب ابلاغ بزرگستان و تفصیل دادن احکام باشد و معاشر و مباشر امنای دولت که بیک درجه از آن پست ترند باشد و آن پادشاه آیت اسم الله است در ملک خود و آن وزیر آیت اسم الرحمن است که مستوی است بر عرش امنای دولت جاوید مدت که ارکان عرش دولت ابد مدت قاهره اند پس بعد از وزیر آیت رحمن ارکان دولتی ضرورند که کلیات امور دولت از وزیر با تدبیر بایشان صادر شود و ایشان در ملک آن امور را منتشر کنند و ارکان دولت چهار نفر باید باشند نه زیاده و نه کم تر اگر زیاده باشند اختلاف زیاد حاصل شود در میان ایشان نه سایر خلق را تحمل برداشتن بار ایشان است و نه وزیر پادشاه را لایق است که با زیاد از ایشان معاشرت نماید و باین چهار میگذرد و زیاده لغو است و در حکمت جایز نیست و از این جهت خداوند بنیان عرش خود را بر چهار رکن گذارده و انبیاء عظام را چهار قرار داده و عرش طبایع را بر چهار رکن مقرر فرموده است و بنای عالم بر چهار جهت است و هر بنای تامی بچهار رکن مستقر شود پس زیاده از این نشاید و کم از این هم نباید چرا که اختلال در امر سلطان و سلطنت ظاهر شود و امور بانجام نرسد و آن چهار نفر ارکان دولت یکی باید امیر جبایات و خراج و مالیات باشد و او باعوان و انصار خود از اطراف آنها را فراهم آورد و استیفا نماید و نگاه دارد و اگر چنین امیری نباشد البته این امر که یک رکن از ارکان سلطنت است خراب ماند و یکی دیگر باید امیر انفاق باشد که مال بیت المال باطلاع و ثبت او انفاق شود و در مصارف کار آن خرج شود و اگر این امیر نباشد البته امر اختلال عظیم پیدا کند و یکی دیگر باید امیر عساکر باشد و شیوه لشکرکشی و حروب داند و جمیعاً باذن و رخصت او حرکت کنند و دفع شر اعدا از ملک نمایند و فتح قلاع و بلاد نمایند و لزوم وجود این امیر هم از جمله بدیهیات است که اگر نباشد چه قدر اختلال در امر پیدا شود و یکی دیگر امیر دیوان باید باشد و قاضی و حاکم باشد

در میان رعایا و احکام کلیه که از وزیر باو شده است او انفاذ نماید در میان مملکت بر حسب حکم سلطان حال نظر کن که اگر امیر دیوان نباشد فساد در اصل مملکت پیدا شود و رعیت بعضی بر بعضی ظلم کنند و اگر امیر عسکر نباشد دفع اعداء خارج نشود و دول خارجه بر مملکت استیلا یابند و ملك را از این سلطان انتزاع کنند و اگر امیر انفاق نباشد وظایف و حقوق باهلس نرسد و ضعفا و اهل حقوق پامال شوند و سلطان باید فقر را پدري مهربان باشد و ایشان را باغنیارساند بواسطه انفاق خود بر ایشان تا همه بنده احسان او شوند و طالب وجود او باشند و امید باو داشته باشند و اگر امیر جبايات نباشد البته اموال از اطراف مملکت مجتمع نشود و محفوظ نماند پس این چهار ارکان دولتند و این چهار امر ارکان مملکت و ظهور سلطنت سلطان باین چهار ركن و چهار طرف ملك شود و هر سلطان که بیکى از این چهار اخلاص کند البته بنای ملکش دوام نخواهد پیدا کرد و ناقص خواهد ماند تا هست و بزودی فانی خواهد شد البته مجملأً در صدد این حرفها نیستم صلاح مملکت و ملك خسروان دانند لکن مطلب این است که پس از وجود سلطان و وزیر وجود ارکان دولت لازم است و صلاح بلاد و عباد بوجود ایشان بسته است اگر امیر عساكر نباشد دشمنان قوم بر قوم طغیان کنند و اگر امیر دیوان نباشد بعض بعض را بخورند و اگر امیر انفاق نباشد فقرا پامال شوند و اگر امیر جبايات نباشد اغنیا طغیان کنند و فاسد شوند پس معلوم شد که وجود ارکان صلاح رعیت هم هست و هر يك از این امرا و ارکان دولت هم باز در تحتشان از سنخ ایشان رؤسا باشند که بیک درجه از ایشان پست تر باشند و هر يك از آن طوایف اعوان و انصار رئیس طایفه خود باشند و از آن رئیس احکام بسوی ایشان صادر شود و هر يك در هر جهت که هستند آیت و دلیل و وجه و ید رئیس خود باشند چنانکه مر سلطان را نیز در هر جهت آیتی است که او حاکم آن جهت باشد و وزیر را نیز آیتی است که پیشکار و نایب آن حاکم باشد و باین کیفیت امر مملکت انضباط گیرد و این طوایف که عرض شد عمال بلادند و بوجود ایشان بلاد و عباد برقرار ماند و همچنین در بلاد رعایای دیگر هستند که آنها محکومند و بمنزله اغنام برای این شبانان پس بنای عالم بر حاکم و محکوم است و عامل و معمول به و مخدوم و خادم و راعی و غنم و سلطان و رعیت و اگر همه حاکم بودندی حاکم بی محکوم معقول نبود و بر که حاکم بودندی و اگر همه محکوم

بودندی پس حاکم که بود که برایشان حکم کند و ایشان اطاعت کنند و هر عاقل که بتدبر نظر در امر ظاهر کند امر باطن را خواهد فهمید چرا که طبیعت خلق یکسان است و يك طبیعت است و کسانی که در دنیای مشهود بی وجود حاکمی نتوانند زیست نمود در امر آخرت غیبی چگونه بدون حاکم توانند راه برد پس از این فصل مختصر هم معلوم شد که بنای عالم بر حاکم و محکوم و سلطان و رعیت است و ملك ملك حکام است و سایر رعایا انعام و اغنام ایشانند و بلاد بلاد حکام است و خانهای ایشان پس هر متغلب که بلاد و اغنام را از دست ایشان بر باید البته غصب کرده است و حکام مظلومند چرا که خانه و مال ایشان را که خداوند برای ایشان آفریده است بعنف از چنگ ایشان غاصب گرفته است و خداوند در قرآن میفرماید که اذن للذين يقاتلون بانهم ظلموا وان الله على نصرهم لقدير الذين اخرجوا من ديارهم بغير حق الا ان يقولوا ربنا الله و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع و بيع و صلوات و مساجد يذكرونها اسم الله كثيراً و لينصرن الله من ينصره ان الله لقوى عزيز الذين ان مكناهم فى الارض اقاموا الصلوة و آتوا الزكوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنكر و لله عاقبة الامور يعنى خداوند اعلام فرموده است برای جهاد کنندگان که ایشان مظلومند و خدا بر نصرت ایشان قادر است آن جهاد کنندگانی که بیرون شدند از دیار خود بدون حق و سببی نداشت مگر آنکه میگفتند که پرورنده ما خداست و اگر نه این بود که خدا شرّ بعضی مردم را با بعضی دیگر دفع میکرد هرآینه خراب میشد صومعهها و کلیساهها و معبدها و مسجدها که در آنها ذکر خدا بسیار میشد و خدا نصرت میکند البته هر کس که او را نصرت کند بدرستی که خدا قوی و غالب است آن جهاد کنندگانی که اگر ایشان را در زمین متمکن کنیم نماز را برپا میکنند و زکوة را ادا میکنند و بمعروف امر میکنند و از منکر نهی میکنند و عاقبت امور برای خداست پس خداوند در این آیه شریفه تصریح فرموده است که این جهاد کنندگان و مقاتله کنندگان با حزب شیطان مظلومند و ایشان را از خانهایشان بیرون کرده اند و جهاد ایشان بجهت طلب مال خود است و هر کس چنین است مظلوم است و جهد ایشان برای نصرت دین خداست و خدا ایشان را نصرت خواهد داد و عاقبت امور و عاقبت ملك و زمین مال ایشان است و در آیه دیگر وعده فرموده است که زمین را بایشان باز گذارد و فرموده و عد الله الذين آمنوا منكم و عملوا الصالحات ليستخلفنهم فى الارض

كما استخلف الذين من قبلهم وليمكنن لهم دينهم الذي ارتضى لهم وليبدلهم من بعد خوفهم
 امناً يعبدوننى لايشركون بى شيئاً و من كفر بعد ذلك فاولئك هم الفاسقون يعنى وعده کرده
 است خدا كسانى را كه ايمان آورده اند و عملهاى نيكو کرده اند كه ايشان را خليفه خواهد كرد
 در زمين چنانكه پيشينيان را خليفه كرد و مستقر كند البته براى ايشان دين ايشان را كه پسندیده
 است آن دين را براى ايشان و بايشان بدل دهد بعد از خوفشان امنيتى كه مرا عبادت كنند و
 شريك نكنند با من چيزى را و هر كس بعد از اين كافر شود فاسق است و از امر خدا بيرون
 رفته است پس معلوم شد كه آن خلفا خلفاى خدايند در زمين و ملك ملك ايشان است بوعده
 خداوند و بايشان برميگردد و الحال در يد غير ايشان غصب است و جميع عالم براى ايشان خلق
 شده است و علت غائى ايجاد عالمنده چنانكه خداوند خطاب بايشان فرموده است كه **خلق لكم**
ما فى الارض جميعاً يعنى خلق شده است براى شما آنچه در زمين است و اين خطاب عام بکل
 بنى آدم نتواند بود چرا كه برخى از ايشان با وجود كفر علت غائى ايجاد نتواند بود و جمعى
 ديگر با وجود مستضعف و هم سنخ انعام و چهارپايان بودن علت غائى نميتواند شد چگونه و
 حال آنكه خدا ميفرمايد **اولئك كالانعام بل هم اضل** يعنى ايشان مانند چهارپايانند بلکه گمراه تر
 و همچنين فساق و فجار و عصاة علت غائى نميتواند بود چرا كه خداوند ايشان را معذب
 ميفرمايد و نعمت و راحت و عزت را از ايشان سلب ميكند و اگر علت غائى ميبودند خداوند
 چيزى را كه براى ايشان و محض وجود ايشان خلق کرده بود از ايشان سلب نميكرد پس معلوم
 شد كه خداوند آنچه در زمين است براى مؤمنان خلق کرده است و چون براى مؤمنان شد
 مؤمنان مقرب اولايند باين امر پس براى ايشان است بالذات و براى ساير مؤمنان اگر باشد در
 مرتبه ثانى و بطور تبعيت است البته و براهين اين امور بطور كمال بعد از اين خواهد آمد كه
 علانيه بچشم خود ببينى و همچنين در آيه ديگر خداوند ميفرمايد **سخر لكم الفلك لتجرى فى**
البحر بامره و سخر لكم الانهار و سخر لكم الشمس و القمر دائبين و سخر لكم الليل و النهار و
آتيكم من كل ما سألتموه يعنى خداوند مسخر كرد براى شما كشتى را تا جارى شود در دريا
 بامراو و مسخر كرد براى شما انهار را و مسخر كرد براى شما آفتاب و ماه را كه دايم در خدمتند
 و مسخر كرد براى شما شب و روز را و داد بشما از هر چه سؤال كرديد حال بهمان طور كه

سابقاً ذکر کردیم نتواند شد که مخاطب غیر کاملین باشند چرا که مشاهده می‌بینی که این امور مسخر غیر کامل نیست چگونه مسخر است برای ایشان و حال آنکه نمیتوانند تغییر جزئی از جزئیات آنها را بدهند و باز میفرماید **الم تر ان الله سخر لكم ما فى الارض و الفلك تجرى فى البحر بامرہ** یعنی آیا نمی‌بینی که خدا مسخر کرده است برای شما آنچه را که در زمین است و کشتی را که جاری می‌شود در دریا بامر خدا و باز میفرماید **الم تر و ان الله سخر لكم ما فى السموات و ما فى الارض و اسبغ عليكم نعمه ظاهرةً و باطنةً** یعنی آیا نمی‌بینید که خدا مسخر کرده است برای شما آنچه را که در آسمان است و آنچه را که در زمین است و فراوان کرده است بر شما نعمتهای ظاهره و باطنه خود را و بدیهی است که مخاطب باین خطاب مؤمنانند و کاملان که اسبغ نعمتهای ظاهره و باطنه بر ایشان شده است پس برای ایشان مسخر شده است آنچه در آسمان است و آنچه در زمین است و اگر بطور انصاف تدبر کنی خواهی یافت که چیزی برای کسی وقتی مسخر میشود که این کس بتواند در او تصرف کند و تغییر و تبدیل دهد چنانکه انعام را که خدا مسخر انسان کرده است بهر نحو میتواند در آن تصرف کند و تو فکر مکن که برای تو درست مسخر نیست پس باید آیه را بطور مجاز گرفت بلکه آیه را بحقیقت خود باقی گذار و مخاطب را غیر از خود بدان پس آن جماعت که عالم مسخر ایشان شده است بهر نحو که بخواهند در عالم تصرف کنند و همه محکوم بحکم ایشان باشد و ایشان حاکم و فرمانروا در کل و بر کل باشند و هر پادشاه که خداوند ولایتی را مسخر او کرد البته او در آنجا فرمانرواست و اهل آن ولایت سخن او را اطاعت کنند پس هر گاه در ظاهر هر ولایت که خدا آنرا مسخر تو کرد طاعت تو کند در باطن هم چنین باشد هر کس خدا آسمان و زمین را مسخر او کرد طاعت او کنند پس چه باعث شده است که آیه را بطور مجاز بگیری و تسخیر را تأویل کنی و خدا راضی نیست که کلام او را از حقیقت بیندازی و بمجاز تأویل کنی برای خود پس آیه شریفه بر حقیقت خود باقی است و مخاطب جماعت مخصوصی هستند و نگو که کسی نیست که چنین باشد آیا نمی‌بینی که پیغمبران و ائمه علیهم السلام تصرف در آفتاب و ماه و ستارگان میکردند و تصرف در دنیا و مافیها میفرمودند و همه مطیع و منقاد ایشان بودند پس اگر آیه محملی حقیقی دارد و راست می‌آید چه لازم شده است که آن را مجاز گیری مجملاً که از

این فصل شریف معلوم شد که مدار این عالم بر حاکم و محکوم است چه در ظاهر و چه در باطن نمیشود که در این عالم حکام الهی نباشند که قائم مقام او باشند و مشهود و مرئی باشند و بسیار هشیار باش که ما مطلبها را در ضمن این کتاب بطور متفرق ذکر میکنیم و در هر جائی چیزی میگوئیم تا آنکه اهل حکمت محروم نشوند و نااهل بر گوهر گرانهای حکمت الهی راه نبرد و لا قوة الا بالله .

فصل: بدانکه چون در این عالم نظر کنی بنظر تدبر و عبرت می بینی که جمیع این عالم همه محتاج خلقت شده اند بیکدیگر در جمیع متعلقات وجودشان و چون همه از صنع خدای واحدند همه بهمه مرتبط میباشند و مجموع خلق روی هم رفته بهم پیوسته اند و هر يك از اجزای آن محتاج بچیزی و رافع حاجت چیزی است و همه بهم قائم میباشند مانند سریری که جمیع اجزای آن محتاج بیکدیگر و هر يك سبب قوام دیگری است و هیچيك بدون دیگری قائم نیست و مانند ساعتی که هر يك از اجزای آن قائم بدیگری است و هر يك رافع حاجت دیگری و همه روی هم رفته قائم و دایر است و حاجت بچرخ خارجی و ادواتی خارجی ندارد پس روی هم رفته کامل است و هر جزء بدون دیگر ناقص حال این ساعت بزرگ هم همچنین است که کل آن روی هم رفته کامل است و محتاج بعالمی دیگر و جزئی دیگر نیست اما بعض اجزای آن محتاج ببعض و رافع حاجت بعض است مانند دو خشت سر بهم گذارده که هر يك در قیام محتاج بدیگری است و هر دو معاً قائمند و محتاج بمقیم دیگر نیستند پس چون در این عالم نظر کنی خداوند تشنگان آفریده و آبی آفریده که رفع حاجت تشنگان کند و گرسنگان آفریده و نانی هم آفریده که رفع گرسنگی ایشان نماید و مرضها آفریده و دواها ایجاد کرده است و طبیبان آفریده است و همچنین هر چیزی را که نگاه کنی محتاج است بچیزی و آن چیز را هم خداوند آفریده است تا آنکه ملك او محتاج بچیزی خارج نباشد و دالّ بر احدیت و غنای او باشد پس چون حکمت تمام ملك بر این جاری شده است بایستی که چون در عالم جاهلان و جهل آفریده است پس عالمان و علم هم آفریده باشد تا رفع حاجت ایشان شود و بتوانند زیست کرد تا اجل معلوم تا آنکه آن غایتی که برای آن خلقت شده اند از وجود ایشان آشکار شود و اگر نه این بود که علم و عالمان بودندی جمیع بنی آدم منقرض شدندی چرا که جمیع امور عالم بعلم

اصلاح میشود و بر وفق حکمت جاری میشود و چون علم نبود بایستی بجهل زیست کنند و صلاح از فساد نشناسند پس چون صلاح و فساد خود را نشناختندی و طبایع ایشان هم بواسطه شهوات و عادات ایشان را بفساد و امیداشت انقراض کلی برای ایشان دست میداد و خداوند عالم که علاج هر مرضی و اصلاح هر فسادى جزئى را آفریده اخلال باین امر عظیم نمیفرماید چنانکه می بینی که نفرموده پس لامحاله در این دنیا عالمان بایستی باشند همیشه و در هر عصرى چنانکه جهل و جاهلان در هر عصرى هستند وانگهی سایر امراض چیزى است که عارض میشود و گاه باشد که عارض نشود پس مرضى که میشود عارض شود و میشود عارض نشود خداوند علاج و علاج دان او را خلق کرده است پس مرض جهل که ملازم هر کس است از اول تولد و تا بعلم عالم علاج نشود رفع نخواهد شد چگونه خداوند علاج و علاج دان آنرا خلق نکرده است و هر کس بنظر انصاف بنگرد و ببیند که گیاهی که هر هزار سال احتیاج باو میافتد بلکه شاید که از اول عالم هنوز احتیاج بآن نشده است و بجهت اینکه من بعد احتیاج بآن حاصل خواهد شد خدا آفریده چگونه میشود که خداوند چنین امر معظمی را که حاجت همه بآن است در همه احوال و مرضش از همه امراض عظیمتر است و مهلك تر و باهر مرضى میتوان صبر کرد مگر با آن چگونه میشود که خداوند حکیم بآن اخلال نماید حاشا و همین برهان را از وجهی دیگر اقامه میکنیم باین طور که چون دانستی که این نوع خلقت که بنی آدم باشند مدنى الطبع میباشند و بایستى هر يك طبعى داشته باشند مناسب امرى خاص پس طبایع خلق را مناسب جمیع مکاسب آفریده است زیرا که حاجت مدینه بآن مکاسب بود پس چگونه میشود که در مدینه خداوند طبعى که مناسب علم باشد و بتواند که از عهده علم برآید و رفع حاجت باقى را بعلم نماید خلق نکرده باشد پس لامحاله چنین اشخاص همیشه در عالم بوده اند و هستند و محال است در حکمت اخلال باین امر معظم چرا که در اخلال بوجود عالم اخلال بوجود علم است و در اخلال بعلم فساد نظم معاش و معاد خلق و دانستى که عالم هزار سال قبل بکار امروز نمیخورد و عالم از دیده خلق پنهان رفع حاجت خلق بآن نمیشود پس باید در هر عصر عالمی محسوس مشهود قائم در میان ایشان باشد که بآن اقامه حجت خدا شود بر جهال هر عصر که تازه بدنیا میآیند و خبرى از جائى ندارند و در نوع این سخن هیچ عاقلی نمیتواند نکته بگیرد و

انکار نماید و نوع این سخن محل اتفاق عقلاست پس میگوئیم که در زمان هر نبی یا در حضور بلد هر نبی خود آن نبی است عالمی که خلق از او متعلم شود پس در مواضع غیبت آن نبی و در هنگام فقدان نبی بایستی عالمی دیگر باشد که اقامه حجت بر جهال آن محال و آن هنگام نماید و آن امام است در هر جا که مشهود و در هر زمان که محسوس است اما در محال غیبت آن و در زمان فقدان بایستی عالمی دیگر باشد محسوس مشهود که رفع حاجت خلق بآن بشود و از او اخذ کنند و حجت خداوند بر جاهلان آن حدود قائم بشود و اگر در این حدود ضرور نباشد در هیچ حد ضرور نخواهد شد و بدیهی است که بنی آدم با جهل متولد میشوند و همیشه بنی آدم هستند و همیشه جاهل در دنیا هست پس همیشه احتیاج بعالم محسوس هست و بدیهی است که استاد غایب یا استاد میت تعلیم نمیکند و شاگرد نمپروراند و شاگردان از او تعلیم نمیتوانند گرفت و عادة الله بر این جاری نشده است که چنین متعلم شوند پس در هر عصری استاد حاضر موجودی مشهودی باید بفهم چه میگویم اگر من عامیانه سخن میگویم شما ناظران عالمانه بفهمید و بهره برید و بدانید که چنانکه گنج در ویرانه است علم در این سخنان پریشان ویرانه من پنهان است .

فصل: بدانکه خداوند این عالم را که خلق کرده خلق کرده است بر حسب طبایع و حکمت او قرار گرفته است بر اجراء امور عالم بر مقتضای طبایع و این کیفیت سنتی و عادت شده است در نظم این عالم مثلاً مقتضای طبایع این است که باران بی ابر نیاید و نمیآید و ابر بدون حرارت هوا پیدا نشود و نمیشود و سنگ بدون محرك حرکت نکند و نمیکند و آب بطرف بالا جاری نشود و نمیشود و همچنین جمیع امور این عالم حکم شده است که بر حسب طبایع و مقتضیات آن جاری شود و این حکم خداست در نظم این عالم و عادت حکمت است در گردش این اوضاع پس جمیع این اوضاع بر نهج طبیعت جاری میشود و چون مشیت الهی بر نحو اکراه و اجبار خلق جاری نمیشود آنچه طبایع خلائق آنرا اقتضا نمیکند خداوند مشیت را بآن متعلق نمیکند مثلاً مشیت هرگز بصعود سنگ بدون قاسری و نزول نار بدون قاسر قرار نمیگیرد و اگر این اصل را بدانی و بفهمی و بر خود حتم کنی ریشه آمال و امانی بی حاصل را از دل خواهی کند دیگر نکشته امید درویدن نخواهی داشت و طلب نکرده امید حصول نخواهی

پرورید چرا که اینها خارق عادت حکمت است و خلاف نظم این عالم نظم این عالم بر این
 است که خدا میفرماید **لیس للانسان الا ما سعی و ان سعیہ سوف یری** یعنی نیست برای انسان
 مگر سعی او و سعی او بزودی باو نشان داده میشود پس نظم این عالم چون بر نهج معتاد طبایع
 شد باید طمع از خارق عادت در امور برید و سعی کرد تا بر حسب عادت این عالم حرکت کرد
 پس بدانکه در خانه خوابیدن و اُمنیه داشتن که من بعد عالم می‌شوم یا در عصیان زیست کردن
 که خدا مرا خواهد آموزد یا کسالت کردن که دولتی بمن خواهد روزی شد و امثال اینها کلاً
 تخم حسرت و ندامت است که میکاری و از این تخم جز حسرت و ندامت نخواهی چید باید
 سعی کرد و تحصیل علم و دنیا و آخرت کرد و بقدر سعی حاصل خواهی برداشت و بغیر از این
 طور خارق عادت است و خارق عادت معجزه پیغمبران است و بجز جهت اقامه حجت آن هم
 در هنگام ضرورت از ایشان ظاهر نمیشد و اما در سایر امور جمیع انبیا بر حسب عادت این دنیا
 راه میرفتند چنانکه خدا هم بر حسب عادت این دنیا امور را جاری میکند و این مسئله از غنای
 مطلق برداشته میشود و از عدل او تعالی قدره پس آنچه میخواهی که بدروی و بقدری که
 میخواهی بکار و بکاشتن هم اکتفا مکن بلکه آبیاری کن بآبیاری هم اکتفا مکن بلکه حراست
 کن تا هنگام درو آنگاه درو کن و ضبط کن و از اینجا بدان که محروم‌ترین مردم کاهلان و
 کسلان میباشند که عمر خود را بان شاء الله و ان شاء الله لفظی گذرانیده و نمیدانند که **لا یشاء**
الله الا ما یقتضیه الحکمة و العدل و الغناء و خدا نمیخواهد غیر نظم عالم را و نخواسته غیر نظم
 عالم را پس چه انشاء الله بغلط میگوئی باری از مطلب دور شدم و مقصود این بود که جریان
 امور در این عالم بر حسب اقتضای طبیعت است و عادة الله این است که جاهلان عالم نشوند
 مگر بتعلم نزد عالمی و مریضان بهبودی حاصل نکنند مگر بمداوا نزد طبیبی و تشنگان سیراب
 نشوند مگر بآبی و گرسنگان سیر نشوند مگر بغذائی و همچنین و غیر از این معجزه است و
 شأن انبیاء اگر نبی هستی اعجازی بکن و الا بر حسب عادت جاری شو پس نظم عادت عالم بر
 آن است که باید جاهلان از عالمان علم تعلیم بگیرند و هر عالمی از عالم سابق خود تعلیم گرفته
 باشد و هکذا این است که در شریعت امر بطلب علم شده است و فرمودند **اطلبوا العلم و لو**
بالصین یعنی طلب کنید علم را اگر چه بچین باشد و همچنین فرمودند **طلب العلم فریضة علی**

کل مسلم یعنی طلب علم فریضه است بر هر مسلم و چگونه میشود که نظم طبیعی این عالم این باشد و عادة الله هم بر نظم طبیعی باشد و جهال آفریده و امر بطلب علم کرده باشد و عالم و علم در هر عصری نیافریده باشد و همچنین معتاد طبیعت این عالم نیست که از مردگان بتوان طلب علم نمود و بایشان در تعلم بتوان قناعت نمود تو گمان مکن که گاه نگاه بکتاب عالمی سابق میکنی و بهره میری زیرا که اولاً که تو آنقدر علم تحصیل کرده و انس بکلام علما گرفته تا حال میتوانی کلام ایشانرا بفهمی و بهره قلیلی ببری و باینجا نرسیده مگر بواسطه عالمی زنده که تو را باینجا رسانیده است و این خلاف نظم طبیعت نیست که آدمی بعد از استعداد و علم قلیل بفکر و نظر در عالم و کتب علم خود را زیاد کند و عادت بر این جاری شده که زیاد میشود علم باین طور و ممکن است و ثانیاً آنکه کلام در جاهل است و جهالی که دنیا میآیند عالمی ناطق برای ایشان ضرور است تا آنکه بر تبه علم برسند و قوتی بگیرند تا سرمایه بگیرِ ایشان بیاید و بتوانند آنرا زیاد نمود پس نظم عالم بر طلب و سعی شد و طلب و سعی باید برای چیز موجود باشد پس باید طلب عالم مشهود موجود را نمود و از او اخذ علم کرد و هر کس غیر این خواهد اعجاز خواسته است بلی اگر چه نظم عالم بر اخذ از کسی است و لکن این مطلب بعد از آنی است که عالمی در عالم پیدا شد و ظاهر گردید آنگاه نظم عالم بر آن میشود که من بعد از آن اخذ کنند اما در مبدأ نظم عالم بر آن است که بی واسطه شخص ظاهری آن امر صورت گیرد زیرا که اگر مبدء بی واسطه نبود ابداً بایستی نوعی از انواع خلق پیدا نشوند تدبر کن در حضرت آدم علیه السلام و نسل آن بزرگوار که بعد از وجود شریف او نظم عالم بر توالد و تناسل شد و دیگر انسانی بطور تکون پیدا نشود و اما وجود خود آن حضرت بطور تکون بود بی واسطه پدری و مادری و علت و حکمت این را مشروحاً در درسها بیان کرده ام ولی اینجا مقتضی نیست الآن پس بعد از پیدا شدن هر مبدأ دیگر بغیر از تولد از آن مبدأ نمیشود اما خود مبدأ بدون تولد باید بشود و مبدأ مختلف شود اگر مبدأ کلی است دیگر تکون نمیشود بعد از آن و من بعد همه از آن تولد میکنند و ولد و جزء اویند و اگر مبدهای جزئی است میشود که مکرر از آن جنس پیدا شود مانند آنکه میشود که کرم در خاک تولد کند و از نسل کرمهای سال قبل نباشد مثلاً و اما آدمی دیگر نمیشود چرا که آن کلی است و همچنین مثلاً اسپی دیگر تکون نشود

چرا که آن هم جامعیت و کلیتی دارد اما نبات بدون تخم سابق و ریشه سابق تکوّن میکند چرا که از اجزای همین عالم است و نفسی از فوق این عالم ندارد که نسبتش بهمه علی السواء باشد و همچنین حشراتی که نزدیک بحالت نباتی هستند و اما صاحب نفس یگانه دیگر نشود مگر از همان ممر طبیعی حال مقصودم از بیان اینها نه حکمت طبیعی است اینها همه مثل و تعبیر است از مطلب الهی نبوی علوی که در نظر دارم پس بطور اختصار و اشاره از دور بمطلب میگویم که چون آدم علی نبینا و آله و علیه السلام پیدا شد کلی بود در انسانیت و مبدأ بود و کلی و مبدأ بود در شریعت و علم پس بعد از شرع او هر چه علم و عالم بود همه از او تعلیم گرفتند و همه تلامذه او بودند و اوصیا و علمای امت او بودند و نظم طبیعی عالم نبود که کسی مبدأ جدید شود در آن نحو شرع و علم و همین طور عالم از نسل او بودند در تن و در علم که آن علم هم نسبت بعلم دیگر بمنزله تن و جسم بود تا آنکه عالم را استعداد آن پیدا شد که مبدأ مثالی پیدا شود پس حضرت نوح آمد علی نبینا و آله و علیه السلام و مبدأ شرع مثالی شد اگر چه او هم جسم داشت و جسمانیت او از حضرت آدم متولد بود لکن مثالیت او ابتدائی بود پس او بدون تولد تعلم پیدا شد و مبدأ بود و بعد از او جمیع علمای مثالی از او اخذ کردند و همه فرزندان علمی او بودند و نظم طبیعی عالم نبود که از او اخذ نکرده مبدأ مثالی دیگر پیدا شود پس امر بر همین منوال بود تا عهد حضرت ابرهیم علی نبینا و آله و علیه السلام و آن حضرت مبدأ علم مادی شد و علم او ابتدائی بود و چنانکه عالم را در عهد حضرت آدم اقتضای آن پیدا شد که آدمی مکوّن شود در عهد حضرت ابرهیم علیه السلام عالم را اقتضای آن پیدا شد که حضرت ابرهیم مبدأ علم مادی شود اگر چه در جسم اولاد آدم بود و در مثال اولاد نوح بود و از این جهت گفته شد **و ان من شیعه لا ابرهیم** یعنی ابرهیم از تابعان نوح است پس هر کس بعد از حضرت ابرهیم آمد همه ذریه و نسل او بودند و همه علوم مادی در عالم از علم اوست و ملت ابرهیم بعد از او ثابت و قائم بود و همه تلامذه او بودند تا آنکه عالم را اقتضای مبدأ طبیعی پیدا شد پس حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام مبدأ شد و علم طبیعی در عالم آشکار فرمود و شرع طبیعی آورد و مبدأ شرع طبیعی شد و هر نبی که بعد از او آمد و همه اوصیا و علما همه بناموس و شرع او راه رفتند اگر چه خود او در جسم ولد آدم بود و در مثال ولد نوح و در ماده ولد ابرهیم بود اما

در شرع طبیعی آدمی ابتدائی بود پس همه از ذریه او بودند و فرزند شرع و علم او بودند تا زمان حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام پس عالم را اقتضای مبدأ جدید و مبدأ نفسانی پیدا شد و علمی نفسانی در عالم آورد و مکون شد بدون تولد از آباء و آدمهای سابق اگر چه در جسم و مثال و ماده و طبیعت فرزند آباء سابق بود اما در علم نفسانی فرزند کسی نبود و مبدأ جدید بود پس بعد از او همه اوصیا و علما و انبیا تابع شرع و دین او بودند و همه فرزند او بودند تا عالم را اقتضای تولد روح پیدا شد پس حضرت خاتم النبیین صلوات الله علیه و آله بوجود آمدند و شرع و دین جدید آوردند اگر چه بحسب جسم و مثال و ماده و طبع و نفس از فرزندان انبیای سابق بود و از این جهت فرمود **ما کنت بدعاً من الرسل** یعنی من رسول طرح تازه نیستم و خطاب شد **باو انا و حینا الیک کما و حینا الی نوح و النبین من بعده** یعنی ما وحی کردیم بتو چنانکه بنوح و پیغمبران سابق وحی کردیم و وحی شد باو که **اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده** یعنی آن پیغمبران را خداهدایت کرده است پس بهدایت آنها اقتداء کن و وحی شد باو که **اتبع ملة ابرهیم حنیفاً** یعنی متابعت کن ملت ابرهیم را که مستقیم بود یا در حالتی که تو مستقیمی خلاصه آن حضرت مبدأ شرع روحانی جدید و ابو البشر شرع روحانی بود و هر کس بعد از او است از اوصیا و علما همه تابع و فرزند اویند و باید از او اخذ کنند و نظم طبیعی عالم بر این است که دیگر مبدئی روحانی پیدا نشود تا روز قیامت و همه تابع او باشند از این جهت فرمود **انا و علی ابوا هذه الامة** و اوصیای بعد از او همه بر طریقه او بودند و امر بر همین منوال هست و همه باید متابعت کتاب و سنت او باشند تا ظهور امام عصر عجل الله فرجه که آن حضرت وقتی که ظاهر شود مبدأ جدید خواهد شد و چنانکه حضرت عیسی نسخ شریعت موسی نکرد و لکن تکمیل آنرا فرمود و مبانی آنرا تشیید فرمود بزیادتی بعضی امور امام عصر عجل الله فرجه که خواهد آمد نسخ این شریعت نمیفرmaid و در روح فرزند این شریعت است و داعی بسوی این و مکمل این و لکن مبدأ شرع عقلی خواهد شد و تجدید شرایع و احکام خواهد کرد یعنی همین شرع را تصفیه خواهد کرد و حقایق آنرا آشکار خواهد کرد و چنانکه عقل و روح یکی است الا اینکه عقل باطن روح است و صافی و لطیف روح آن حضرت هم حقیقت و صافی و باطن این شرع را ابراز دهد و چون مبدأ جدید است وارد شده است که **یأتی بشرع جدید و**

کتاب جدید هو علی العرب شدید یعنی می‌آورد شرع جدیدی و کتاب جدیدی که بر عرب شدید است و چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مُرّ حقیقت امر را اظهار نفرمود بجهت عدم صلاحیت این عالم آن بزرگوار چون عالم را صالح کند و در زمان صلاح آید مرّ حق را آشکار کند و دین خالص را بفرماید و اگر نه مبدأ بود نمی‌آورد کلمه که همه نقبا و نجبا مگر یازده نفر از آن فرار کنند و حکم بیاطن نمیکرد و معلوم است از اخبار که آن بزرگوار حکم بیاطن خواهد فرمود و بغیر این طور منتشر در این ازمان سلوک خواهد فرمود و جمیع مردم را عالم خواهد کرد تا آنکه زنان در خانهای خود قضاوت کنند و مردم ملائکه و جن را ببینند و مردگان را مشاهده کنند و از قبور خود بیرون آیند اینها همه آثار آن است که آن نظم و آن عالم غیر این نظم و این عالم است خلاصه بعد از آن بزرگوار همه بر نظم و وتیره او راه روند و همه فرزندان عقلانی او باشند تا آنکه حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله ثانیاً ظهور فرماید و شرع فؤادی و کتاب فؤادی آورد و جمیع عالم از شایبه ظلمات و کثافات طاهر شده بشرع آن وقت راه بروند و آن شرع همین شرع است و لکن صاف شده از شایبه کدورت این زمان چنانکه فؤاد همان عقل است الا آنکه صاف شده و خالص گشته و احکام الهی حقه آن وقت آشکار شود و حقیقت و لبّ کل شرایع که علت غائی ایجاد عالم بود که همان معرفه الله است آن وقت مشهود گردد و همه فرزندان فؤادی آن بزرگوار باشند تا آنکه قیامت برپا شود و رجوع امور بخدا شود و شرع قیامت و نظم آن عالم برپا شود که غایت الغایات و نهایت النهایات است آه آه نمیدانم میفهمی چه میگویم یا نه باری سخن را روی با صاحب‌دلان است و آنها انشاء الله بهره میبرند **خلاصه** سخن در نظم طبیعی این عالم بود و غرض آن بود که بعد از بعثت تا ظهور همه فرزندان روحانی پیغمبرند صلوات الله علیه و آله و باید ابا عن جد از او بگویند و روایت او را بیان بکنند و احدی را جایز نیست که مبدأ شده و چیزی اختراع کند که در کتاب و سنت او نباشد پس نجات در این ایام برای فرزندان پیغمبر است صلی الله علیه و آله و هلاک از برای مبدعان در دین و مخترعان و خودرأیان میزانی برای حقیقت نسب بهتر از آن نیست که فلان کس فرزند فلان کس است و فلان کس فرزند فلان تا آنکه فلان فرزند رسول صلی الله علیه و آله پس شجره آباء و اجداد در کار است و هر کس از زیر بوته درآید کرمی است تولد کرده انسان بعد

از ظهور مبدأ باید پدری و مادری داشته باشد و نظم طبیعی و عادة الله بر این جاری شده است که انسان را پدر و مادر باشد و طفره در تولد هم نمیشود که کسی امروز بی پدر و مادر ملاحق و سابق از نسل آدم باشد نسل آدم پدر و مادر متصل میخواید تا آدم پس هر کس از نسل پیغمبر است صلی الله علیه و آله باید تابع آباء علمی که علما باشند باشد تا آنکه سند علمش و نسب علمش منتهی به پیغمبر صلی الله علیه و آله که پدر علمی است و ائمه که امهات مؤمنین میباشند و حواء شرع روحانید باشد و الا از نسل ایشان نیست پس از اینجا بفهم و بدان که عالم حقیقی امروز آن کسی است که تابع علمای سابق باشد و علمش مأخوذ از علم ایشان باشد و بواسطه ایشان متصل بعلم رسول خدا شود و هر کس علمش منقطع از علما باشد یا دو سه پشت یا زیاده برود آن وقت منقطع شود آن داخل نسب است و چنانکه خارج از این نسب شریف ملعون است داخل این نسب هم و حال آنکه از ایشان نباشد ملعون است و میزان صحت نسب شجره است و شجره نسب آیات کتاب و سنت رسول است صلی الله علیه و آله و آل محمد علیهم السلام پس هر کس که کتاب و سنت علم او را تصدیق کرد در نسب حلال زاده است و از نسل پیغمبر است و هر کس را که تصدیق نکرد معلوم است از این اولاد نیست و داخل نسب کرده است خود را و ملعون است پس از این فصل معلوم شد که هر کس که میخواید مؤمن باشد در این ایام باید از فرزندان پدر و مادر ایمانی باشد و تولد کند از آن پدر و از آن مادر بعد از اینکه جسمش از پدر و مادر جسمانی تولد کرده و چنانکه نمیشود که جسمی فرزند آدم باشد بدون وسائط همچنین نمیشود که کسی فرزند پدر ایمانی باشد بدون وسائط ایمانی پس گوئیم اگر گوئی امروز مردم مأمورند بایمان پس پدر و مادری ملاحق میخوانند که ایمانشان از او تولد کند و اگر گوئی مأمور نیستند که این قول خلاف مذاهب و ملل است پس بگرد و از برای خود پدر و مادری پیدا کن که از او تولد کنی يك بار دیگر تا در جرگه امت رسول شوی و از این فصل معلوم میشود که هر کس پدر و مادر متصل ندارد از امت نیست چرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است **انا و علی ابوا هذه الامة** پس این امت فرزندان اویند و فرزندان او این امتند حال اگر کسی وسایط ندارد چون از او متولد نیست فرزند او نیست بفهم که چه گفتم **و چون** سخن باینجا رسید بخاطر آمد که بطور اختصار بیان کنم کیفیت تولد جسمانی را تا

کیفیت تولد روحانی را بفهمی بدانکه بعد از اینکه نطفه در رحم مادر قرار گرفت و در آنجا منعقد شد باو متصل شود رگهائی که از جگر مادر رسته است تا رحم و رگهائی که از قلب مادر رسته است تا رحم و خون از آن رگها بیاید تا آنکه آن طفل صورت گیرد و اعضای او درست شود و خون زرد خالص در دل او جمع شود و در آنجا بخار کند پس از روح مادر در آن درگیرد حیوة مانند آنکه چون فتیله دود دارد و نزدیک چراغ میبری چون آن دود ملاقات چراغ کند درگیرد و مشتعل شود پس از برای او دو خلق باشد یکی خلق اول که خلق دود باشد که روغن مکلس میشود و دود میشود و یکی خلق ثانی که خلق نور در او باشد و مادام که خلق ثانی در او پیدا نشود آن دود تیره است اگر چه استعداد دارد ولی چه میکند تا نظر چراغ باو نشود پس همچنین است آن روح که در تن طفل یافت میشود نهایت سعی طبیعت آنست که روح بخاری پیدا کند و اگر از روح مادر باو اشراق نشود و باتش او درنگیرد صاحب حیوة نخواهد شد پس میگوئیم که امر باطن هم چنین است مؤمن آن شخص مؤمن است که روح ایمانی همچنان که روح نباتی از نباتات پیدا میشود و از نباتیت مادر در فرزند درمیگیرد بواسطه رگهای جگر مادر و نمو میکند و نامی میشود و روح حیوانی فرزند از روح حیوانی مادر درمیگیرد بواسطه رگهای دل مادر و فرزند زنده میشود و از عصبهای دماغی مادر روح نفسانی طفل درمیگیرد و متحرك و حساس میشود و تولد میکند همچنین بعد از اینکه بدنیا آمد و حیوانیت او کامل شد باید يك دفعه دیگر متولد شود از مادر انسانی که مادر ایمانی باشد پس باید چندی در رحم مادر ایمانی باشد تا در آنجا استعداد پیدا کند و رقیق و لطیف شود پس بواسطه رگهای اتصالی او بمادر آتش ایمان در وجود او درگیرد و بیکدفعه زنده شود و مؤمن شود و او هم بعد بحد بلوغ رسد و بتواند که از او ولد متولد شود مثل مادرش پس شخص بعد از تولد از مادر حیوانی باید چندی داخل شود در رحم مادر انسانی و در آنجا بماند و از جنس غذاهای آن مادر بخورد و جنس غذاهای مادر ظاهری خون جگر و خون دل بود و جنس غذاهای مادر انسانی علم است یعنی شریعت که از آن نباتیت ایمان درست میشود و علم طریقت که از آن حیوانیت ایمان درست میشود و علم حقیقت که از آن انسانیت ایمان درست میشود پس مدتی در رحم مادر زیست کند و از آفات اعراض عالم مصون باشد چرا که در آن وقت طاقت صدمه اعراض

خارج که همه اعدای وجود اویند ندارد پس در رحم کنف او مصون باشد تا آنکه از این غذاها بتدریج بخورد و بنیه او استعدادی پیدا کند و بدن ایمانی او درست شود و در او ابخره لطیفه پیدا شود و مطیع و منقاد روح مادر گردد آنگاه یکدفعه روح الایمان در او درگیرد و از اینجا معلوم شد که خلق ثانی خلقی است عنایتی و از عمل خود انسان نیست چنانکه روح طفل از عمل طبیعت نبود بلکه از عنایت روح والده بود حال همچنین شخص میتواند عمل کند بشرایع و عمل بشرایع ایمان نیست و میتواند تحصیل علم کند و علم حاصل ایمان نباشد بلکه چون علم و عمل تحصیل کند رقیق و بخاری گردد و این هیچ دخلی بایمان ندارد و اگر بخار هزار سال بخار و لطیف باشد تا در او روح مادر در نگیرد بحسب عادت نتواند زنده شود مگر آن مبدأ که او از باطنش بظاھرش حیوة جاری میشود بجهت شدت اعتدال او و عنایت خاصه الهی و اما عنایت عامه باسباب ظاھرہ است پس بعد از مبدأ نمیشود بخاری حی شود مگر بواسطه حیوة مادر پس همچنین انسان ممکن نیست عادۀ که روح الایمان در او درگیرد مگر بواسطه عنایت خاصه مادر که عنایت عامه خداست پس چون مادر یافت فرزند خود را که نهایت رقت و مطاوعه پیدا کرده است و نبات شریعت و حیوان طریقت و انسان حقیقت او نهایت مطاوعه و لطافت را پیدا کرده در او میدمد از روح الایمان و آن وقت خلق آخر در او جلوه کند چنانکه خدا میفرماید **ثم انشاءه خلقاً آخر فتبارك الله احسن الخالقين** پس خلق آخر اشتعال شخص است بایمان مادر و چون مشتعل شد چشم دیگر در او پیدا شود و در عرصه بالاتر داخل شود و چیزهای دیگر ببیند و بشنود و بفهمد و مشاعر دیگر در او پیدا شود و فهم او نسبت باول مثل فهم انسان باشد نسبت بحیوان و نبات و جماد و آن از اندازه وصف بیرون است و چون او حی شد باز باید مدتی در همان رحم بماند تا آنکه روحش قوتی بگیرد و باز نتواند بزودی از مادر جدا شود و باید باز مادر او را از اعراض نگاه دارد و چون هنگام تولد او رسید و متولد شود آنگاه باو فرزند توان گفت و باز باید در حضانت مادر باشد و شیر خارجی باو دهد و غذای پاکتر و پاکیزه تر باو بخوراند و چشمش در عرصه دیگر باز شود و عالمی دیگر ببیند و همانها که مادر میدید ببیند و آنچه مادر می شنید بشنود و در حضانت او بماند و تا دو سال مادر غذاها را مناسب او کند و بحلق او بریزد تا چون قوت گیرد آنگاه تواند که از غذاھای مادر خورد و آن غذاھای

قوی که مادر میخورد بخورد و باز باید در حضانت او باشد و آنرا از اعراض حفظ کند تا چون بهفت سال رسد او را تربیت پدر دهد و از آداب پدر تعلم گیرد و مانند او بنشیند و مانند او بگوید و مانند او حرکت کند تا چون بحد بلوغ رسد او خود پدری و مادری باشد برای غیر و بهمین قسم از او اولاد پیدا شود و رشته نوع مستمر گردد و امتداد پذیرد نمیدانم چه میگویم و تو چه میشنوی خوب میگوید شاعر عرب که :

قد یطرب القمری اسماعنا **** و نحن لانعرف الحانه
یعنی سرود قمری ما را بطرب میآورد و لکن ما نمی فهمیم او چه میگوید حال هم ظاهراً چنین باشد سرودهای ما بعضی از دوستان را بطرب و وجد میآورد و لکن الحان مرا نمی فهمند باری هر سخن اهلی و هر نکته مکانی دارد از آنچه در این فصل عرض شد معلوم شد که نظم طبیعی این عالم آن است که هر مولود پدری و مادری بعد از مبدأ داشته باشد و چون پدر و مادر اصلی که آدم و حوای روحانی باشند برای این امت پیغمبر و علی است صلوات الله علیهم اجمعین باید جمیع هر کس بعد از اوست از نطفه نبی و بطن ولی باشد نطفه نبی اسلامی است که القا کرده و این اسلام در رحم ولایت ولی باید ایمان شود اگر اسلام حقیقی باشد باید تسلیم باشد و تسلیم مطاوعه است مانند تسلیم بخار و مطاوعه بخار چون تسلیم و مطاوعه پیدا شد روح الایمان که خلق آخر است در آن درمیگیرد و آنگاه در عرصه دیگر درمیآید این است معنی آن کلامی که در انجیل است که کسی که دو مرتبه متولد نشود داخل ملکوت آسمان نشود پس چون آتش روح الایمان در دود اسلام او درگیرد از عرصه آتش شود و اسم آتش بر او راست آید و چشم آتشی او باز شود سخن بطول انجامید و مقصود همه همان بود که عرض کنم که انسان در هر عصری پدر و مادر ملاحق میخواهد تا روح الایمان او از ایشان تولد کند و پدر و مادر ملاحق باید مشهود فرزند باشند چرا که از ایشان تولد کرده و از ایشان باید تعلیم گیرد پس برو و از برای خود پدر و مادری پیدا بکن و بی پدر و مادر مباش که روح الایمان از زیر بوته بیرون نمیآید و عادة الله بر این جاری نشده است و نسل پیغمبر صلی الله علیه و آله منقرض نیست و دین او مخترم نخواهد شد و کاش می فهمیدی که چه میگویم .

فصل: هر کس چشم بصیرت او باز باشد و از اوضاع اهل عالم مطلع باشد می بیند علانیه که نفوس اکثر مردم شریر است و غالب از اهل عادت و طبیعت و ریاست و حمیت و عصیت و عداوت میباشند آن تعارفات ظاهره را که میگوئیم انشاء الله همه خوبند همه مؤمنند بگذار بکناری و چشم دل باز کن بین که از اعلی تا ادنی از قوی و ضعیف و غنی و فقیر و عالم و جاهل و صغیر و کبیر جمیعاً در قیود خودپرستی گرفتار و اسم تدین را مایه اعتبار خود قرار داده اند و چیزی که در غمش نیستند تدین است و چیزی که از همه چیز مشکوک تر است عقاید است بلی نظم عالم طوری شده است که در میان دینی که متولد میشوند نمیتوانند غیر آن را ابراز داد و همه یکدیگر را گول میزنند و اگر قلب هر یک را بشکافی می بینی خالی از امر دین است نمیگویم که جمیع مردم چنینند بلکه خیلی خیلی از مردم یافت میشوند بر غیر این صفت که من بعد صفت ایشان خواهد آمد و این را نه من میگویم بلکه خدا میفرماید و **مؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون** یعنی ایمان نمیآورند اکثر مردم بخدا مگر آنکه مشرکند و همچنین میفرماید **قلیل من عبادی الشکور** یعنی کمی از بندگان من شاکرند و میفرماید همه جا که اکثر ایشان نمی فهمند و اکثر ایشان فاسقند و هکذا و در حدیث وارد شده است که **الناس کلهم بهایم الا المؤمن و المؤمن قلیل و المؤمن قلیل المؤمن اقل من الکبریت الاحمر و هل رأی احدکم الکبریت الاحمر** یعنی مردم جمیع ایشان بهائمنند مگر مؤمن مؤمن کم است مؤمن کم است مؤمن کم است مؤمن کمتر از گوگرد سرخ است و آیا کسی دیده است گوگرد سرخ را و در حدیث دیگر میفرماید که نه هر کس بولایت ما قائل باشد مؤمن است بلکه خدا ایشان را بجهت انس مؤمنین آفریده است و اگر پرده جهالت را از چشم و پنبه غفلت را از گوش برداری بر آنچه در این فصل نوشتم و مینویسم درست مطلع میشوی و خوب است که تفصیل دهم مسئله را تا اندکی باخبر باشی تفکر کن در روی زمین که آنچه در آن طرف زمین است از ینگی دنیا که همه غافل از رسم دین و آدابند و از پیغمبران معروف این سمت ظاهر آگاهی ندارند و اما این سمت زمین آنچه از بلاد بت پرستان و یهود و نصاری است که جمیعاً خارجند از مراسم دین داری چنانکه در رساله جواب پادری انگلیس بتفصیل نوشته ام و از امت پیغمبر صلی الله علیه و آله هم جمیع هفتاد و دو فرقه که منحرف شده اند از راه و رسم آل محمد علیهم

السلام جميعاً کافرند و از اهل نار و دخی بتدین و حفظ دین ندارند و جمیع ایشان هم هیاکل شیطان شده‌اند و در صدد ضایع کردن دین حق و اهل حقند چنانکه می‌بینی که همه بر دفع دین شیعه کمر بسته‌اند و در صدد تخریب اویند و آنچه اهل تخمین تخمین کرده‌اند بسیاحت و ثبتهای و دفترهای دول اهل ربع مسکون بتقریب هفت هزار و چهارصد و هفتادک مخلوقند و دیگر گاهی قلیلی زیاده یا قلیلی کمتر میشوند و هر چه می‌میرند بازائش می‌آیند و هر چه می‌آیند بازائش می‌روند و هر لکی صدهزار نفس است و از این جمله هزار و یکصدک ملت اسلام است و نودک یهودی و دوهزار و دوست و هشتادک نصاری و چهارهزارک بت پرست است و از آن هزار و یکصدک ملت اسلام اگر ده پانزدهک مذهب شیعه باشد که در دست باقی ذلیل و حقیرند و در بدن گاو سیاه عالم مانند لکه سفیدی هستند و چون در این شرمه قلیله بنگری جمع کثیری از اینها اهل بادیه و ایلاتند که بجز اسم شیعه چیزی دیگر بر سر ایشان نیست و از راه و رسم دین‌داری بکلی غافلند و کاری جز چرانیدن گوسفند و مادیان و شتر خود ندارند پس این طایفه در اعصار حافظ دین حق نتوانند بود و راعی مذهب نمیتوانند باشند بالبداهه بلکه در باطن در زمره انسان محسوب نشوند و اما اهل بلاد و قُرئ پس جمعی از ایشان رعایای ساکن در قُرئ هستند که آنها هم مشغول بامر فلاح و سقای و شبانی و گاوچرانی خودند و بیچارها فرصت دین و ایمانی ندارند مثل آنکس که باو گفتند چرا نماز نکردی گفت من فرصت کردم که نماز نکردم پس این طایفه هم اهل دین و حافظ شرع در اعصار و امصار نیستند و هنوز بعد از تربیت صد و بیست و چهارهزار نبی روی خود را درست نمیتوانند شست چگونه میتوانند حافظ دین باشند و چون از ایشان گذشتی در اهل بلاد تفکر میکنیم می‌بینیم جمعی هستند کاسب و اهل بازار و کاروانسرا و دکاکین که ایشان را شب و روز همی جز تحصیل دنیای دنی و کسب باغل و غش و مکر و حيله چیزی دیگر نیست و طالب چیزی دیگر نیستند و مسائل دین خود را نمی‌دانند چه جای آنکه حافظ دین باشند و بتوانند دین را از دست ملحدین محفوظ داشت و صنفی دیگر جنود و لشکریانند و حرسه ثغور و حدود که در بلاد بتغلب غالب آمده‌اند و هم ایشان در جمیع اعصار جمع اموال و فتح بلاد و قلاع و غالب آمدن بر ضعفا و تحصیل دول و مقهور کردن خلق است و حفظ ثغور و حدود از اعدای خود اینها هم که

شب و روز فرصتی برای غیر معاصی و تخریب ندارند سهل است که اگر بدانند عالمی مردم را میخواند بدین و احتمال ضرر دولتی در آن دهند آن عالم و آن اتباع را مستأصل میکنند و نمیگذارند که نفس بکشند حالِ اینها هم معلوم است که حافظ دین از شر شیاطین و ملحدین نمیتواند بود بلکه خود مخرب آئین و شایع کنندگان معاصیند و مذهب و ملت ایشان دنیاست چون از این طبقه بگذری جمعی دیگر ادانی طلاب و کسبه علومند که احوال ایشان اوضح من الشمس و این من الامس است که همه متملقان و مرئیان و طالبان اوقاف و وظائف و زکوة و مستمریهای از سلاطین میباشند و معذک غالب علوم ایشان از علوم عربیه و علوم رسمیه نگذشته است و همین علوم که نفعی بدینا و مجلس آرائی ایشان دارد همان را گرفته اند و باقی را ترك کرده اند و همه گرگانند که بلباس میشان درآمده و هم ایشانند در هر عصری که عداوت کلی با حق و اهل حق دارند و امرشان بر جهال مشته است و آن اصناف اول امرشان بر کسی مشته نیست و هم ایشانند که بظاهر خود را حافظ دین می نمایند و جلوه در محراب و منبر میکنند و چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند بعضی از ایشان خود را بقری انداخته و اسلام و مناکح و مواریث و معاملات آن قری را فاسد کرده اند و بعضی دیگر خود را ملاباشی و قاضی و صاحب منصب نزد سلاطین کرده ملازم ایشانند و مخرب امر شرع و مروج اسباب سلاطین شده اند و حقیقهً ایشان هم از عمال ایشانند و بعضی دیگر وکیل مدعیان و وصی اموات شده اند و عالمی را بفساد آورده اند و نزاع مابین مسلمین همه از ایشان بر پاست و حیلها و مکرها که آنها را شرعی نام کرده اند در عالم از ایشان منتشر است افشرد از اشک چشم یتیمان و کباب از گوشت جگر بیوه زنان دارند و مواریث و مناکح از دست ایشان بخدا شکایت میکند و اگر ایشان نبودند مسلمین با هم نزاعی نداشتند و غالب زناهای بجرأت که اسم آنرا صیغه گذارده اند و حقیقهً زناى محصنه است واقع نمیشد و جمعی دیگر از ایشان خود را بر اوقاف انداخته اند و مال مسلمین را بغلبه شرع بازی و مکر و حيله ربوده اند این هم صنف ادانی طلاب علوم دینیه و سکنه مدارس و مساجد نعوذ بالله اینها هم اگر انصاف دهی نمیتوانند حافظ دین خدا شوند و دین را از شر ملحدین و مأولین و مخربین حفظ نمایند بلکه دین حقیقهً حافظ میخواهد تا از شر همین جماعت محفوظ باشد چرا که در هر ملتی که تنوع کردم دیدم مخرب

دین و دشمن آئین و ساعی در اطفاء نور انبیا و مرسلین همینها بودند و سایر مردم کاری بدست دین ندارند و اگر يك و دوئی از این طبقه صالح باشند بقدر همان است که مسائل دین خود را درست کرده بتقلید در گوشه عبادتی کنند و گلیم خود را از آب کشند و بکار حفظ دین و دفع شبهات مشبهین نمیخورند و چون از این اصناف بگذری طبقه دیگر طبقه علماست و اشباه علما که مخلوط بهم شده اند که نتیجه عالمند و چشم و چراغ مذهبند و گمانها همه آنجا میرود و قلم اینجا رسید و سر بشکست بجهت اختلاط متشبهین بعلماء و علمای حقیقی و نه زبان را یارای تقریر است و نه قلم را یارای تحریر و لکن آنقدر که میتوان گفت آنست که برای هر عاقلی بدیهی است که دین مراتب دارد و تصرف ملحدین و مأولین و مشبهین در آن از راههای بسیار است چرا که بعضی بشعبدها و سحرها در آن تصرف میکنند و امر را بر مردم مشتبه میکنند و ادعاها میکنند و بعضی بعلوم غریبه در دین خداوند تصرفها و الحادها میکنند و بعضی بواسطه علوم یونانیین و تصوف در دین الحادها و شبهها میاندازند و بعضی بادعاهای بایت و ناییت از امام الحادها میکنند و تغییرها در دین خدا میدهند و بعضی هم بادعای فقاہت و اجتهاد ظاہری و حال آنکه در باطن صاحب غرض و طالب دنیا است در میان میافتد و مردم را باحکام بغیر ما انزل الله میدارد و بقوت علم اصول و فقه برای آن ادله میآورد پس این دین در میان این همه شیاطین در کشاکش است و باید علما رضوان الله علیهم دفع الحاد این ملحدین را نمایند و جواب همه این طوایف مخربین دین و شریعت را بدهند حال بیا انصاف ده که آیا این دین مطلقاً حاکم حافظ نمیخواهد تا هر چه مردم میخواهند بکنند و آیا از حکمت است که خداوند دین را این طور بی صاحب گذارد که هر کس هر گوشه آنرا میخواهد بکند و ببرد یا آنکه حافظ میخواهد و اگر حافظ میخواهد بگوئید که آیا جواب از همه این فسادها بعلم اصول و فقه داده میشود یا نمیشود اگر گویند داده نمیشود پس حافظ دین کیست و اگر گویند داده میشود بی انصافی را در نزد ما جوابی نیست سالها بود که صوفیه ایران را پر کرده بودند چرا يك نفر جواب کافی شافی نداد و نتوانست امر ایشان را در عالم باطل کند مردی که ادعای کشف و وصول و ایصال و معاینه میکند و کرامتها ابراز میدهد میتوان با مسئله شك میان دو و سه یا آنکه اقل حیض سه روز است و اکثر ده روز جواب او را داد و رفع فساد او را نمود اینک مردی که جاهلترین خلق

خداست بر خواسته و الحال که سنه يك هزار و دويست و شصت و شش است تخمیناً پنج شش سال است که در میان ایران ظاهر شده است و هیچ کرامت هم از او ظاهر نشده است همین قدر ادعا میکند که من خدا و رسول و امام و نایب امام و قرآنی آورده و میگوید که اعظم از قرآن محمد است صلی الله علیه و آله و جمع کثیری باو گرویدند از طلاب علوم دینیه و ائمه جماعات و مجتهدان و سایر عوام کالانعام و نتوانستند که يك جواب باو بگویند و اقلاً از دین خداوند او را برانند و کذب او را بر خلق خدا آشکار کنند تا آنکه خروج کرد و جمع کثیری با او خروج کردند و در مازندران گرد آمدند در سر قبر شیخ طبرسی و در آنجا اجماع کردند و اگر نه همت سلطان زمان بود البته کتف جمیع این علما را می بستند و جزیه بر سر ایشان مینهادند یا میکشند و باز بهمت سلطان زمان ناصرالدین شاه خلد الله ملکه ایشان را گرفت و قریب بهفتصد نفر از ایشان را در آن قلعه کشت با بعضی رؤسای ایشان و معذک ایران را هنوز پُر دارند و علما بقوت علم نمیتوانند رد کرد سهل است که آن حمیت و غیرت را که اجماعی کنند نزد سلطان یا از اطراف بنویسند ندارند حال چگونه جواب جمیع مفسدین در دین بقوت اصول و فقه داده میشود و اگر ایشان جواب میدادند غالب مسائل مشکله حکما و فلاسفه لاینحل نیماند تا ما بیائیم و بنور امام عصر عجل الله فرجه آنها را حل کنیم بلی عجاله اتفاق فی الجملة که علما دارند در قدح شیخ مرحوم و سید مرحوم و من محروم است با وجودی که دین ما این است که در این کتاب و سایر کتب ماست و در عالم پهن است نمی خوانیم مردم را مگر بکتاب خدا و سنت رسول و ضرورت اسلام و انزوا و گوشه گیری و اخوت و مهربانی با خلق خدا و رفتار و سلوک و کتب ما عالم را فرو گرفته و لله الحمد بحمد الله سبحانه الی الآن تقریباً هفتصد کتاب بزرگ و کوچک از ما در اطراف ایران پهن است و يك نفر نتوانسته است که يك صفحه نظیر يك صفحه از کتب ما بیاورد و نمی فهمند آنها را چه جای آنکه رد کنند و اگر بفهمند والله اولی بفخرند تا رد کردن ولی ،

جهان را عادت دیرینه این است **** که با آزادگان دایم بکین است و اگر قدری بخواهی بر احوال ما مطلع شوی کتاب هدایة الطالبین را تحصیل کن که حقیر در جواب یکی از متشبهین بعلماء نوشته ام و بر احوال ما مطلع شو خلاصه اگر این علوم ظاهره

کفایت در حفظ دین میکرد میبایست بکنند و حال آنکه همه صاحب مکتب و قدرت و دولت میباشند و هر يك که پا بدایره اجتهاد گذارده‌اند اندك زمانی نگذشته است که صاحب ده و بیست و پنجاه و صدهزار تومان شده‌اند و همه مسموع الکلمه و مطاع ایشان را چه شده است که بهیچ وجه رد این باب مرتاب را نمیکند سهل است بعضی را می‌شناسم که قاضی و فقیهند و جای مهر در نزد بایه میگذارند که اگر باب شاه شد ایشان اول من آمَن باشند و در عهد او هم باز بخلعت قضاوت مفتخر گردند و لقمه نانی داشته باشند حال میشود که این علوم ظاهره حفظ اسلام کند و منع از دین نماید و بعضی هم که در صدد فی الجمله سخن برآمدند بجهت خوف بر خود بجز ملعون ملعون و کافر است و فاسق است و مسائل شک و سهو پرسیدن چیزی دیگر بکار نبردند و هر عاقلی میدانند که باین طورها دفع شر مفسدین از دین نمیشود و هر يك که از سخن من رنجشی دارند و مرا کاذب میدانند ملحدین در ایران بسیارند از بایه و فرق صوفیه و نصیریّه و زنادقه و غیرهم با وجود بسط ید و لسان یکی را رد کنند یا يك کتاب در رد یکی از آنها بنویسند که نتوانند انکار نمود اگر رد میکردند تا حال نمی‌ماندند و اهل ایران را فاسد نمیکردند يك پادری فرنگی از اهل ایران مسائلی پرسید و يك نفر با وجود ادعاهایشان نتوانست که جواب آنرا بدهد و بقسم و آیه جواب از آن میدادند و اینک پادری دیگر کتاب نوشته است و چاپ کرده و در اطراف عرب و عجم فرستاده است و روی هر کتاب مبلغی معین تا يك باغلو گذارده است و بمردم ایران طماع قسمت کرده است که بطمع پول بگیرند و بطمع کتاب مفت بخوانند و گرفتند و خواندند و از اعزه و اشراف و غیرهم شبهه در دلشان شد و در اسلام متزلزل شدند چرا يك نفر جواب شافی کافی از آن نگفت تا آنکه چون بکرمان رسید حقیر کتاب مبسوطی در رد آن نوشته و جمیع اقوال او را بآیات توریّه و زبور و انجیل و کتب انبیاء رد کرده‌ام بطوری که عقولشان حیران میماند و يك کلمه از کتاب و سنت خودمان در آن نیاورده‌ام و جمیعاً را از مسلّمات و کتب خود ایشان استدلال کرده‌ام اگر اینها از فقه و اصول میشود بگویند و مذاهب ملاحده و صوفیه در نهایت قوت ایران را فرا گرفته بود که اکثر مردمان صاحب شعور بدین ایشان رفته بودند تا ما آمدیم و بنیان صوفیه را خراب کردیم و خدا رؤسای ایشان را منقرض کرد و اساس ایشان در شرف انعدام است و همچنین بنای حکمت

محبی‌الدین ابن عربی و اساس وحدت وجود جمیع ایران را فراگرفته بود که هر کس میخواست بغیر از علوم ظاهره حرفی زند بآن حکمت سخن میگفت چرا يك نفر رد بر ایشان نکرد و جواب ایشان را نداد و اساس ایشان را خراب نکرد تا ما آمديم و بهمت اولیاء دین اساس ایشان را منهدم کردیم و مذهب آل محمد را سلام الله علیهم آشکار کردیم و ایران را پر از علم ایشان کردیم و همچنین اساس متکلمین جمیع ایشان را فراگرفته بود و هر کس که اندک تقوائی داشت و میخواست از دین و عقاید سخن گوید و از حکمت ملاصدرا و محیی‌الدین اجتناب میکرد بطور متکلمان میرفت و منکراتی چند داشتند که کتاب خدا و سنت از آن بیزار بود و نه شاهی از کتاب خدا و نه دلیلی از سنت رسول بر آن داشتند بلکه برویه متکلمان عامه رفته بودند و احدی رد بر ایشان نکرد و قدرت جواب ایشان را نداشت بلکه کلام ایشان را نمی‌فهمیدند تا آنکه ما آمديم و بنیان علم کلام را منهدم کردیم و قبایح اقوال ایشان را بر صغیر و کبیر مستمعین از ما آشکار کردیم و کتب در رد ایشان نوشتیم و اگر این علمای ظاهر میتوانستند رد کنند بسیاری بآن طریقه نمیرفتند و تا حال رد کرده بودند و همچنین سایر علوم که چون بحسب ظاهر متعلق بدین نبود در اینجا ذکر نکردیم و همه را اصلاح کرده‌ایم پس بغیر از این علمای ظاهری باید در هر عصری علمائی باشند که چون بر دین حادثه وارد آید بتوانند از عهده حادثه برآیند و البته خداوند در حکمت مدینه عالم و بنی آدم اخلاص بچنین امر عظیمی نخواهد کرد و چون بعد از این آیات و اخبار بر صدق این مطلب ایراد کنیم خواهی دانست که ما راست گفته‌ایم و خداوند عالم را خالی نمیگذارد .

فصل: بدانکه این امر که ذکر شد از برای آن مراتب بسیار است و خداوند عالم جل شأنه که حکیم است و عالم بصلاح و فساد خلق خود و مطلع بر تحمل و عدم تحمل ایشان و در هر عصری از مصالح ایشان بقدر تحمل و صلاح ایشان ابراز میدهد و بدیهی است که صلاح مردم بحسب احوال و امکان و ازمان مختلف میشود و همیشه بر يك حال و يك مصلحت نیستند چنانکه علانیه می‌بینی که صلاح طفل وقتی خون حیض خوردن و در جای تنگ قدر ظلمانی زیست کردن است و چون چشم او طاقت رؤیت انوار پیدا کرد و بدن او طاقت وزیدن بادهای ملاقات غبارها و معده او را طاقت هضم غذاهای دیگر او را بیرون آوردن و دیگر در جای تنگ

تاریک نگذارند و او را بزجر تمام فرو فرستند آنگاه صلاح او در خوردن شیر است پس شیر از پستان مادر جاری شود و شیر خورد و شیر محتاج بهضم و تغیر باشد بخلاف خون اندرونی که میخورد که محتاج بهضم نبود و مانند عضوی از اعضای مادر بود که باو خون میرسید و جزء او میشد پس چون قوه هاضمه در او قوی شد صالح برای غذای پاك لطیف شد و آن غذای نجس کثیف برای او حرام شد پس شیر پاك را میخورد و چون صالح شود برای هضم اغذیه لطیفه طویه دیگر برای او دندان که آلت خائیدن است مهیا شود آنگاه او را از شیر بگیرند و غذاهای ناعمه طویه باو دهند و فی الحقیقه آن شیر هم نسبت بآن غذاها کثیف است نمی بینی که طبع مستقیم از خوردن شیر انسان کراحت دارد و قدر می شمارد پس چون صالح برای غذای دیگر شد شیر کثیف را از او بریدند و غذاهای دیگر باو دادند و چون از حلیه فهم و دانش خالی بود و طاقت فهم زیاد نداشت اول حروف باو پدر و مادر می آموزند و يك حرف را یاد میگیرد و از این جهت الفاظ اطفال غالباً حروف مکرر دارد مانند بابا، نه نه، دده، لله، په په، کاکا، ماما و امثال اینها و در همه زبانها چنین است نهایت بلفظی دیگر و طوری دیگر پس چون از این مقام بالاتر رفتند فهم ایشان زیاد شود و الفاظ و کلمات زیاده تعلیم گیرند و جمیع حکم و علوم و آداب را از ایشان پنهان کنند و متحمل هم نیستند پس خورده خورده همان زبان بایشان آموزند و تأدیب را از او دور دارند و فی الحقیقه ایشان را طاقت حرارت تأدیب نیست و اگر ایشان را تأدیب کنند البته پژمرده شوند و دق و ذبول ایشان را عارض شود و آب شوند و بمیرند یا پژمرده مدتی بمانند بجهت آنکه ادب آسمانی است و حرارت افلاک در آنها زیاد است و اطفال در اول امر که تازه از خاک سر درآورده اند بسیار ضعیف میباشند و طاقت شدت گرمی آفتاب ادب را ندارند مانند گیاه ضعیف که تازه سر درمیآورد و طاقت آفتاب ندارد عبرت نمیگیری که گیاهها در بهار سر درمیآورند که هنوز آفتاب زیاد گرم نیست و غالب ایام ابر است تا چون قوت گیرند تابستان آید و طاقت بهم رسانند پس گیاه اطفال ضعیف را طاقت آفتاب ادب نیست و ایشان را نباید تأدیب کرد بلکه ایشان را بجَدّ نباید داشت چرا که مطلق جدّ حارّ است و ایشانرا پژمرده کند بلکه دایم ایشان باید مشغول بازی و هزل باشند و غالب اوقات بهمراهی ایشان تصبّی کرد و کارهای طفلانه نمود و حرفهای طفلانه زد و کارهای هزل آمیز که لعب است و بی مأخذ و

کذب و افترا زد چرا که طبع آنها از هزل و لعب و کذب بیرون آمده است و خاک منشأ جمیع اینها است و او تازه سر از خاک بیرون آورده است و هنوز آثار خاک در اوست پس اگر بخواهند آن آثار را از او دور کنند بکلی وجودش از هم بپاشد و نمیشود تطهیر او از این آلایندها مگر بتدریج نمی‌بینی که شیشه که سرد است یکدفعه اگر بر آتش گذاری بترکد و اگر بتدریج او را گرم کنی میتوان او را بر آتش گذارد و در او چیزی پخت و همچنین شیشه بسیار گرم را که از کوره بیرون آوردی اگر بادی بخورد خواهد ترکید و بتدریج میتوان آنرا سرد کرد که در یخ فروبری و نشکند چنین است امورات طبیعی هیچ مطلبی بانجام نمیرسد مگر بتدریج ، کارها نیکو شود اما بصبر ، **و العجلة من الشیطان و التؤدة من الرحمن** باری پس اطفال جدید العهد بخاک را نتوان بجّد واداشت چه جای ادب پس مدتی بهزل و لعب میگذرانند و کارهای بی بنا و بی انجام و آغاز فانی مجتث میکنند تا اندکی بنیه قوت بگیرد و صالح برای ملازمت مردان شود چرا که ملازمت مرد حرارت بیشتر دارد از حرارت زن و زنان چون از جهت نفس خلق شده‌اند و جهت تراب در ایشان غالب است مناسبت باطفال بیشتر دارند و از این جهت بیشتر حرفها و حرکات ایشان مشابه اطفال است و شعورشان قریب بشعور اطفال است و اهل هزل و لعب و سرور و ضحك بیجا و سخنها واهی هستند پس در اول امر باید که اطفال در حضانت ایشان باشند تا بقلیل حرارت ایشان طاقت آورند و انس گیرند چون اندکی بنیه ایشان قوت گرفت آن وقت با مردان راه روند و لله و مربی فی الجملة برای او مهیا شود و شرط است در حکمت که از مردان ضعیف العقل هم برای او معین شود تا مناسبت با طفل داشته باشد و او هم پریشان گوید و عملهای بی آغاز و انجام برای او بکند و با او شرکت در لعب نماید تا آنکه انسی بحرارت مرد بگیرد و صالح شود از برای همراهی پدر مشفقِ مهربان پس چون بسن هفت سال رسد باید او را پدر بخود گیرد و همراه خود بگرداند تا بمجاورت پدر مزاجش گرمتر و رطوبات او کمتر شود یا آنکه پدر مانند خود مشفق برای او مهیا کند که او را بتعلیم بدارد و او را اندکی بجّد بگیرد و الف و بائی خورده خورده باو بیاموزد و او را بجّد بگیرد و از هزل منع کند و برای او ایام تعطیلی قرار دهد تا آنکه بیکدفعه در جّد و حرارت نیفتد و بسوزد و چنانکه در سخن اول حروف مفرده پذیرفت در کتاب هم اول حروف مفرده باید پذیرد و خورده

خورده حروف مرکبه و خورده خورده کلمات باید بپذیرد بر طبق سخن بعینه پس چون کلمات را درست شناخت و قادر بر خواندن شد باید لعبی در عالم جدّ از برای او مهیا کرد و کتابچه چند زرد و سرخ برای او ساخت و عبارات و اشعاری چند مناسب طبع آنها بر آنها نوشت تا آنکه بشوق داخل آن عرصه شوند و بگمان اینکه این عرصه هم لعبها دارد مناسب ما بروند و بسوی جدّ بشتابند و در حقیقت این لعبها جدّ است نسبت بآن لعبهای اول پس خورده خورده از کتابچهها بکتابها رسند و از آن کتابها بخوانند و بوعدهای آزادی و تعطیل بشوق و ذوق بخوانند تا آنکه در خواندن الفاظ استاد شوند و لفظی بر ایشان پوشیده نماند و قرآن و کتاب همه را بخوانند آنگاه ایشان را بعلم رسم بدارند که چنانکه گفت و خواند رسم هم تواند نمود و باز در رسم آغاز همان ترتیب کنند اول حروف مفردة نوشتن باو آموزند بخطهای ظاهر درشت بین که تمیزش زیاد باشد و ممیزه ضعیف او تواند مابین آنها تمیز داد پس خورده خورده کلمات نوشتن باو آموزند و پیوستن کلمات را باو یاد دهند تا خورده خورده قادر بر کتابت و رسم شود و در اینجا هم برای او لعبها و قطعها و مرقعهای زرد و سرخ سازند تا بشوق آنها علم رسم را هم فراگیرد پس در این هنگام صاحب سه علم باشد علم سخن و علم قرائت و علم کتابت پس چون کار ظاهر الفاظ را بهر سه قسم ساخت از امر الفاظ در لسان و رسم خود فارغ شود آنگاه او را بلغتهای دیگر باید داشت که این لفظ در لغت فلان قبیله بمعنی این لفظ است تا آنکه از لغتهای خارجه هم بقدر ضرورت بیاموزد پس کیفیت ترکیب الفاظ را در سایر لغات باو تعلیم کنند در این هنگام امر لفظ او تمام شود و مستعد از برای عالم معنی شود پس در این هنگام مسائل دین باو آموزند و حلال و حرام باو تعلیم کنند و او را معلمی دیگر ضرور شود و پدر مهربان او را از نزد استاد اول بیرون آورد و با استاد معنوی سپرد تا آنکه او ادب را بر او شدید کند و حلال و حرام باو بیاموزد و نیک و بد را باو تعلیم کند و او را از آن هزلهای سابق بازدارد و این طفل را نرسد که بر استاد ثانی اعتراض کند که این آداب که تو میگوئی بیجاست اگر صحیح بود استاد قبل مرا از اعمال سابقه نهی میکرد و چون نهی نکرد معلوم است که همان حرکات سابقه صحیح بوده است یا آنکه بگوید که این معانی که تو میگوئی صحیح نیست و این الفاظ معانی ندارد اگر معانی میداشت استاد سابق میگفت یا بگوید ما مأمور بدانستن معانی اینها

نیستیم اگر بودیم استاد سابق میگفت اینها همه غلط است چرا که آن سن را اقتضائی بود و این سن را اقتضائی دیگر است و در آن سن تو را بنیه این معانی نبود نه اینکه این کلمات معانی نداشت و در آن سن تو را استعداد تأدیب نبود نه آنکه آن حرکات خوب بود باری او را در این وقت حلال و حرام تعلیم کنند و بعمل خورده خورده بدارند و اگر جائی از عمل غلط باشد متعرض او نشوند و مسامحه نمایند و اعمال باطله او را مدح کنند و از او خرسند شوند و اگر گاهی هم ترك كند ندیده انگارند و بروی او نیاورند تا چون بسن مراجعه رسد او را تمرین بعبادات صحیحه کنند و اگر ترك كند با او تندی کنند و معذلك چندان در بند صحت و بطلان او نباشند و او را نیازارند تا چون بسن بلوغ رسد او را بر غلط تأدیب کنند و بر ترك حد زنند و نگذارند که ذره را فرو گذاشت کند و چون حلال و حرام او بطور کمال درست شود او را بعلم اخلاق و بسایر علوم و تحقیق حقایق بدارند تا آنکه از حقیقت اخلاق و علوم الهیه آگاه شود و حکمت آموزد و چون صورت شریعت او تا بلوغ درست شده بود لایق آن بود که بعلم طریقت و حقیقت او را بدارند تا چنانکه ظاهر او اصلاح شده بود باطن او هم اصلاح شود و البته استاد این علم استادی دیگر است و پدر او را بدست سالکان و حکما سپرد تا او را از رسم بندگی مطلع سازند و او را باخلاص در اعمال و احوال آگاه کنند و جلال و هیمنه و عظمت و کبریا و اطلاع خدا را باو بشناسانند و مقام انبیا و اولیا را باو بفهمانند چرا که تا حال اکتفا بآن میشد که بگوید بنده خدایم و امت محمد صلی الله علیه و آله و شیعه علی بن ابیطالب و لکن این مفردات مانند مفردات حروف است که در اول آموخته بود و اینها باید ترکیب شود و از ترکیب آنها معانی حاصل شود و از برای هر يك مقامات است که باید از آن مقامات مطلع شود پس چون بزرگ شود بآنها اکتفا تواند کرد و بجهت اینکه انسان باید استعدادش در اسفار بقدر خطر اسفار باشد و الا طعمه دزد غدار شود و بهلاکت افتد طفل از اوطاق بیرون نمیآید که کفشی خواهد دایم در مهد و دامن است و چون قدری براه افتاد اسلحه سطح خانه میخاهد و آن کفش است و لباس بیشتر که از سرما و گرما محفوظ شود و چون بکوچه و بازار رود کفش و لباس و بدرقه خواهد تا او را در کوچه و بازار محافظت کند و بدرقه او لله اوست و چون بیباغات بیرون رود حیوان سواری خواهد و کفشی دیگر و لباسی دیگر خواهد و چون بمنازل و اسفار نزدیک

خواهد رفت باید اسلحه به همراه داشته باشد و با دوسه رفیقی برود و چون در منازل هولناك و اسفار بعیده رود بدرقه‌های بسیار و استعداد زیاد خواهد و آلات و اسلحه حرب در کار دارد و هر کس در این سفر پر خطر بدون اسلحه بلکه با پای برهنه رود عقلا او را سفیه و طفل خوانند چرا که این سفر پر خطر را می‌خواهد بدون اسلحه و استعداد و بدرقه طی نماید و البته در منزل اول بدست دزدان بی ایمان اسیر گردد و هلاک شود حال اگر انصاف داری و سفیه و طفل نیستی و سخن می‌فهمی تدبیر کن که آیا تو را راهی در پیش هست یا نیست اگر گوئی نیست چنانکه هستی پس هنوز از اهل سخن نیستی و از غفلت بیرون نیامده و بفکر مرگ و آخرت نیفتاده مطلقاً و حال آنکه تو را طریقی و صراطی در پیش است و باید بروی و اگر گوئی سفری در پیش است می‌پرسم تو را در این راه دشمن هست یا نیست اگر گوئی نیست باز جاهلی و غافل چرا که خدا می‌فرماید **ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدواً انما یدعو حزبه لیکونوا من اصحاب السعیر** یعنی شیطان دشمن شماست شما هم او را دشمن بگیرید او قشون خود را جمع میکند که شما را گمراه کند و از اصحاب جهنم شوید پس در این راه دزدان شیاطین ایمان را با هستند و در صدد اغوای خلق هستند و بدیهی است که اغوای ایشان در هر کسی بقدر قوه و فهم اوست آیا نمی‌بینی که فقیه مثلاً مکرهای اطبا را نمیداند و طبیب مکر منجمین را مثلاً نمیداند و منجم مکر صوفیه را نمیداند و همچنین شیطان با هر قومی مناسب مزاج او سلوک میکند و در ذهن او شبهات مناسب مزاج او می‌اندازد پس در طفل اغوای او مناسب جهل اوست و در بزرگ مناسب بزرگی او و در هر صاحب فنی مناسب فن او و در هر صاحب طبعی مناسب طبع او چنانکه می‌بینی اگر دیده داری چرا که شیطان در فن خود استاد است و میداند که آنچه در طبع انسان نیست انسان بآن میل نمیکند پس سعی بیهوده نمیکند هرگز شنیده که شیطان کسی را اغوا کند که فضله سگ خورد میداند که در طبع او میل باین نیست پس چه زور بی حاصل زند و اما بشراب بعضی را اغوا میکند چرا که میل دارند و اگر شیطان اغوا بمعصیت مطلق میکرد چرا بفضله سگ خوردن اغوا نمیکند پس معلوم است که شیطان بمناسبت طبع و سن و مزاج اغوا میکند پس وقتی که اطفال اکتفا بمجملات عقاید میکردند شیطان اغوایی در خصوص عقاید ایشان نداشت و در کمین ایشان نبود اما چون عالم شدند حال شیطان در صدد اغوای ایشانست

و شبهات در دین ایشان برای ایشان مهیا کرده است و با هر شبهه یکی از شیاطین اعوان خود را گذاشته است که علی الاتصال در قلب او بدمند و آن شبهات را القا کنند کجا بدون استعداد حال در این سفر پر خطر میتواند رفت در اوطاق خاری نبود کفشی ضرور نبود حال در کوچه خارهاست کفش میخواهد در شهر دزدی نبود اسلحه ضرور نبود حال در این گردنها و بیابانها دزدهاست اسلحه میخواهی والله العلی العظیم اگر انصاف دهند می بینند که شیطان برای ایشان دینی نگذارده و نه اعتقادی بخدا دارند و نه نبی و نه امام و نه معاد الفاظ اسلامی را میگویند یا بطمع یا بخوف و باغوی همان شیطان متعرض اولیاء الله میباشند که القاء عقاید و براهین حقه را ننماید چرا که آن شیطان میداند که بنیادش از این علم بیاد میرود می بینم ایشانرا مانند آن جنی که چون معزم از دور می آید آن جن در اندرون مصروع مضطرب شده او را بتلاطم میآورد و سر و دست و پای آن بیچاره را بزمینها میزند و او را ببلندی برده میاندازد و اینها همه از اضطراب آن جن است که از معزم ترسان است و میخواهد یا مصروع را بکشد قبل از رسیدن معزم یا شفای غیظ خود را از مصروع بکند و این مصروع بی حس بیچاره بزمینها میخورد و سر و دست و پای او میشکند و نمیداند که چرا حرکت میکند و مردم هم حرکت او را می بینند و جن را نمی بینند حال چنین مشاهده میکنم که شیطان در بعضی هیاکل آقا یا آقا زاده درآمده و آقا بآن شیطان مغوی طالب ریاست بی دین رشوه خوار فتوی بنالحق ده مصروع شده و معزمین اولیا و علما که از دور ظاهر میشوند و مردم را میخوانند عارف بدین و دنیا و آخرت کنند و از شیاطین حذر دهند آن شیطان هیکل آقا بتلاطم میآید و آقای بیچاره را بهر سنگ و کلوخ میزند و سر و دست آقا را میشکند و باین طرف دوان و بآن طرف دوان میشود و حاکم را می بیند و استشهاد تمام میکند و افترا میندود و بر منبر میرود و فریاد میزند و بسا آنکه جمعیتی جمع میکند و خود را و قومی را بتعب میاندازد و خود را شب و روز بفکر میاندازد و آن معزم با وقار هر چه تمام تر و سکون قلب و تن میآید در مجلس خود قرار میگیرد و هیکل که بزمینها میخورد و سر و رویش زخم میشود از تلاطم حال آن شیطان اندرونی و هیچ نمیداند که این تلاطم از کجاست مردم میگویند که از شدت تقوی هیکل است این شدت تقوی در فتوای بنالحق و ریاست بیجا کجا بود و این تقوی در اخذ رشوه و اموال حرام و مجاورت حکام و اعمال بی انجام کجا بود چرا آنجا تلاطم

نداشت لکن مردم نادان نمیدانند که این تلاطم از آن شیطان است و گاه باشد که هیکل مسکین خودش هم نداند که این تلاطم از کجاست و نداند که این غیرت دین ناگاه او را چطور گرفت و از کجا آمد خلاصه اینها همه تلاطم آن شیطان است که بر جان و مال و بنیاد و اعوان و انصار و مملکت خود میترسد از آن معزم و بیچاره هیکل این میانه پامال میشود خوب گفته است شاعر :

ما بین معترك الاحداق و المهج **** انا القتل بلا اثم و لا حرج
یعنی میانه بهم رسیدن و معرکه کردن چشم معشوق و دل من ، من بیچاره بیگناه کشته شده‌ام و لکن این هیکل تا مزاجش مناسب این شیطان نبود مصروع نمیشد **باری** برویم بر سر مطلب ، مطلب آن بود که چون انسان فهمش زیاده شود شیطان قصد او بیشتر کند و در صدد اغوای او بیشتر برآید پس چگونه می‌توان بدون دلیل و برهان و رد شبهات بر ایمان باقی ماند والله نمانده‌اند و لکن بتلاطم شیطان نهی از این علم میکنند و این را منع میکنند و دست بر دهانشان میگذارند که عزیمه نخوانند خدا حفظ کند و توفیقی مرحمت کند که معزمان صبر بر محنت این مصروعان بکنند ولی خاطر معزمان جمع است که دولت شیطان زایل است و دولت حق ثابت و دایم هر چه می‌خواهند خود را بتعب اندازند بجائی نمیرسد طفلی دعا میکرد خدایا معلم بمیرد معلم شنید گفت دعا کن پدرت بمیرد من اگر مردم پدرت معلم دیگر آورد حال اینها چه میکنند صاحب ملك را که نمیتوانند بکشند این معزم را کشتند معزم دیگر فرستند صاحب ملك که دست برنمیدارد و معزم بی‌شمار دارد ولی دست و پای مصروعین شکسته میشود و آن قدر خود را بر زمین زده فریاد میزنند تا می‌میرند نمیدانم میفهمی یا نه که چه می‌گوییم و نمیدانم که آیا مصروعین از این کتاب فاش کننده اسرار چقدر خود را بر زمین زنند و این مثلهای حکیمانه چقدر ایشان را بتلاطم آورد از مطلب بسیار دور شدم و مطلب از این فصل نه این سخنها بود و این همه آوازه‌ها از شه بود ،

اگر ناخدا جامه بر تن درد **** خدا کشتی آنجا که خواهد برد
پس برگردیم بر سر مطلب اول و مطلب همه آن بود که اطفال را در هر وقتی نوع تربیتی در کار است و هر سخن اهلی و هر نکته زمانی دارد و در هر سنی استادی ضرور دارد و در هر وقتی تکلیفی دارد پس این طفل عالم و بنی آدم در آن اوایل که قریب العهد بخاك بودند و

تجارب و فهم و عقل سابق بایشان ارث نرسیده بود بسیار نادان بودند و چنان بدان که فهم و علم هم موروثی است در نوع عالم همچنان که بعضی امراض بارث میرود در میان طایفه و اولاد پدری همچنین فهم و علم هم در عالم بارث میرود چه میشود که در يك موردی يك طفلی ارث از پدری نبرده باشد لکن در نوع حکم چنین است چنانکه می بینی که فهم مردم این روزگار چقدر از فهم مردمان سابق بیشتر شده حتی آنکه هر طبقه در اولاد آن طبقه این امر را میتوانند تجربه کرد و فهم هر طبقه نوعاً از فهم طبقه سابق بیشتر است پس در صدر اول فهم مردم در نهایت کمی بود و هیچ علم و تجربه بارث نبرده بودند حال این جماعت چگونه ممکن است که قابل علوم مشکله و اشارات و دقایق و حقایق و معارف باشند پس خداوند در آن زمان شرایع و احکام و عقاید را بر حسب فهم آن زمان قرار داد و چون بفهم این زمان نظر کنی و برگردانی تا بآن زمان خواهی دانست که چه بوده اند و با ایشان چه میشد بگوئی و حضرت آدم از دست ذریه خود چه کشید و اولاد او چه میکردند و امور محسوسه و حسن و قبح امور را نمیشد بایشان حالی کنی چه جای مسائل عقاید و امور غیبیه اخرویه و غیرها و امروز که مردم حسن و قبحی می فهمند از کثرت تقبیح و تحسین در اعصار است پس آنها که هیچ تقبیح و تحسین ندیده بودند این را هم نمی فهمیدند چه جای عقاید و امر بر همین نوع و منوال بود و از غلبه جهل خلق علوم لطیفه و حکم الهیه را آدم بوصی خود بتهنائی سپرد و مردم از آن خبری نداشتند آنها هم علم را مخفی کردند و خود را مخفی نمودند و مردم مانند حیوان و اطفال بلهو و لعب خود مشغول بودند و نمیشد که ایشانرا امر بجَد بکنی یا ابراز سخنی غیر لهو و لعب و خودسری در میان ایشان کنی و بر همان غفلت خودسری خود بودند تا زمان نوح و ایشان که تشریف آوردند بنای دعوت گذاردند و نهصد و پنجاه سال دعوت کرد و کسی از او نپذیرفت مگر جماعت خیلی و چون آن فسق و قباح را بارث برده بودند و بارث میدادند مصرف نداشتند خداوند آنها را هلاک فرمود چرا که مانند مبروصی بودند که اولاد ایشان و اولاد اولاد ایشان همه بارث مبروص میشدند و این خلاف غرض بود و آن قدر قلیل که مبروص نبودند آنها را نوح انتخاب کرد و در کشتی نجات خود گذارد و چون خدا خبر داده بود که **لن يؤمن من قومك الا من قد آمن** یعنی هرگز ایمان نمیآورند از قوم تو هیچ يك مگر همان معدود که ایمان

آورده‌اند پس او هم دعا کرد که **رب لا تذّر علی الارض من الکافرین دیّاراً** یعنی خدایا مگذار روی زمین دیاری از کافرین را پس خدا هم ایشانرا غرق فرمود و همچنین خواهد بود امر در این امت اگر بجائی رسید که دعوت داعیان را قبول نکردند و آن طور کفر ارکان وجود ایشان را گرفت که کفر را و عداوت اولیا را بارث دادند بفرزندان خود خداوند ایشانرا بطوفان شمشیر امام علیه السلام غرق میکند و در آب شمشیر او همه غرق میشوند و در کشتی نجات او که اولیا باشند باقی میماند جماعتی معدود که ایمان حقیقی داشته‌اند خلاصه پس از نسل آن مؤمنان مؤمنان بدنیا آمدند چه میشود که بعد کافر هم پیدا شد لکن ناخوشی موروثی نبود عارضی بود و چه میشود که بعد از نسل آن موروثی شود و بیشتر نسلش آن ناخوشی را بگیرند تا آنکه بکلی مستحکم شود و بهمه نسلش بارث دهد باری حضرت نوح بآن مؤمنان باقی مانده قدری اسرار فرمود و آن اسرار از علانیهای امروز فاش تر بوده ولی آنقدر شده که فرموده فلان امر قبیح و فلان امر حسن است و دیگر ایشانرا طاقت امور غیر محسوسه نبوده و باز مشغول لهو و لعب بودند پس او امر ایشان مانند اوامر و نواهی بوده که بطفل چهار ساله کنند و باو بعضی بکن و مکن پدر و مادر بمدارا میگویند و دیگر جمیع آنچه تحمل نداشتند از ایشان پنهان فرموده باوصیای خود سپرد که ایشان بارث باولاد روحانی خود برسانند و بهمان طورها عالم ترقی کرد تا در زمان حضرت ابرهیم علی نبینا و آله و علیه السلام رسید و فهم ایشان اندکی بیشتر شد ولی در زمان آن بزرگوار عالم را کفر و عصیان گرفته بود و اوصیای حضرت نوح هم مخفی بودند و همچنین اگر نبیی و حجتی بود همه مخفی بودند و علانیه و آشکار در نظر مردم نبود مگر کفر و بت پرستی و آن بزرگوار بتنهائی موحّد بود و از این جهت خدا او را امت نامیده در آنجا که فرمود **ان ابرهیم کان امةً قانتاً** پس آن بزرگوار بتنهائی امت مرحومه در آن زمان بود و لوط بآن بزرگوار گروید و خورده خورده آن بزرگوار دعوت بسوی خداوند فرمود و خدا معروف شد بخدای ابرهیم پس وقتی که شعور اهل زمان آن باشد که در جمیع روی زمین يك نفر خداپرست و متابع نوح نباشد ببین ادراك آنها بچه سرحد بوده و حال برای چنین جماعتی چگونه میشد که اسرار ارکان دین فاش شود چه جای آنکه ارکان دین برای ایشان ظاهر شود و نه این است که دین را ارکانی و اسراری نبوده و نیست بلکه دین را همیشه ارکان بوده و خدا

همیشه خدا و صاحب صفات کمالیه بوده و هست و همچنین انبیا علیهم السلام و اوصیا و اولیا برای همه اسرار بوده ولی مردم را آن هوش و ادراک نبوده که بتوان بایشان چیزی گفت و مثلی اسرار و اهل زمان مانند آن فرزندی است که طفل است و پدر متاعهای خوب پاکیزه دارد ولی چون میداند که اگر آن متاعها را نشان او دهد آنها را میگیرد و فاسد میکند پس برای او اندوخته میگذارد تا بزرگ شود و باو بدهد پس در زمان حضرت ابرهیم هم چیزی از اسرار برای آن خلق نابکار ظاهر نشد مگر قلیلی از مطالب مجسمه ظاهره و قدری آداب ظاهره مانند دست شستن و روشستن و ختنه کردن و نوره بکار بردن و سر تراشیدن و ناخن چیدن و امثال اینها و افهامی که راضی بودند به بت تراشیدن و پرستیدن و قبح این معنی را ادراک نمیکردند که يك قطعه چوب را گرفته نصفی را خدا میساختند و می پرستیدند و نصفی دیگر را مثلاً میسوختند در تنور یا در مواضع قدزده نجسه میانداختند و هر دو يك چوب بود و نمی فهمیدند که این خدائی که برادرش بتنور رفت خدا نمیشود باری پس آن حضرت چنین بود تا خدا باو اولاد داد و نسل او را برکت داد و بر مذهب او بود هر کس که بود از مؤمنان تا زمان حضرت موسی و در آن زمان فی الجمله عقلهاشان بیشتر شده بود و آنقدر شد که موسی اظهار بودن خدائی کرد برای ایشان ولی ایشان بجز تجسم از آن خدا نفهمیدند چنانکه قرار مذهب و توریة محریشان بر آن است و آنها بخدا ایمان آوردند که آنها هم دستة باشند و از دست فرعون نجات یابند و ادراکشان آن قدر بود که آن همه آیات را در مصر دیدند و آن معجزات باهرات و غرق کردن فرعون و فلق بحر را دیدند و چون از دریا بیرون آمدند و علانیه دیدند که فرعون و عسکرش غرق شدند آنوقت گریبان موسی را گرفتند که بیا برای ما خدائی بساز همچنانکه باقی بت پرستان خدائی دارند و چون موسی قبول نکرد آخر که چند روزی غایب شد برای خود گوساله ساختند و گفتند خدای موسی این است و علی الاتصال در کش مکش بت پرستی بودند تا آخر جمع کثیری از ایشان بت پرست شدند و اینها همه بجهت این بود که فهمشان طفل بود و عقل ایشان کامل نشده بود و فهم غیب و اسرار نداشتند و از این جهت ذکر قیامت در این توریة موجودشان نیست مگر بطور اشاره خفیه و جمیع تهدید و وعید ایشان بعدابهای دنیاست چنانکه در رساله رد بر پادری همه را از توریة بیرون نوشته ام پس برای چنین جماعتی که

خدائی خدا بهزار معجز و قوت بگردن ایشان گذارده نشد کجا توقع آن داری که سایر اسرار مذهب و ملت بگردن ایشان گذارده شود و حقایق و معارف چگونه ممکن بود که حالی ایشان شود و همچنین بعد از موسی انبیا بسیار آمدند و مردم را آخر از بت پرستی نتوانستند باختیار و رضا بازدارند با وجودی که عذابها نازل میشد و مسخها در میانشان ظاهر میشد و انبیا را بالاخره کشتند و بستند و پی در پی بر ایشان عذابهای موعوده انبیا میآمد و در ایشان مؤمنی نبود مگر قلبی و امر بر همین نهج بود تا زمان حضرت عیسی که آن بزرگوار ظاهر شد و در طفولیت با ایشان سخن گفت و آیات و معجزات آورد و مردم را بخدا خواند و تحریص باحکام توریة فرمود و چند نفری از حواریین باو گرویدند و اکثر آنها که ایمان آوردند بجهت رفع امراض و علل تصدیق میکردند و ادراکشان باین سرحد بود که بعضی گفتند خداست و بعضی گفتند پسر خداست و بعضی بسه خدا قائل شدند خدای حق و روح القدس و عیسی و این سه را اقانیم نامیدند و ارکان دین خود قرار دادند تا آنکه بعد از عیسی بولس نامی همه را از راه برد و بکلی ترك شرایع کردند و شرع را همه همین دانستند که اعتقاد کنند که عیسی پسر خداست و رب است خلاصه ادراک مردم آن زمان چنین بود و اگر گمان کنی که حکمای یونان بودند و همه صاحب شعور بودند این هم از جمله اشتباهات مردم است چرا که حکمای یونان در علم طبیعی ماهر بودند دیگر از علم دین و مذهب و معرفت خدا اطلاعی نداشتند و اعتقادی بمعاد و بقای نفس بعد از ابدان نداشتند و خدایان بسیار اثبات میکردند چنانکه بعضی عباراتشان بآن شهادت میدهد از آن جمله صولون که از قدمای یونان است و ششصد و سی و هشت سال قبل از مسیح متولد شده گفته است که اراده خدایان بر مردم بالتمام محجوب و مستور است و این کلام دلالت بر اثبات خدایان متعدد میکند و از سقراط منقول است که گفت من شیطانی دارم که مرا از آینده ها خبر میدهد و او در نزد فیثاغورس و شیطان درس خوانده است و چهارصد و چهل و نه سال قبل از مسیح بوده است و از بهترین و مشهورترین حکمای قدیم است منقول است که بشاگردان خود گفت که هر چه از من بالاتر است هیچ کار باو نمی باید داشت و هرگز در ذوات اشیاء چه جای خدا مباحثه نکرد و سقراط گفته است که آنچه خدایان مأذون ساخته اند که درك کنیم باید جد و جهد کنیم در درك آن و اما آنچه ماورای این است باید از راه وحی تعلیم

گیریم و این کلام هم دالّ است بر تعدد خدایان و از اریسطارخ منقول است که گفت آنچه در امورات الهی اند در باره آنها حکما بیشتر از عوام نمیدانند و اگر کسی ادعا کند که در این باب زیاده از عوام میدانند بدان که مغروری کرده است و این کلام دالّ است بر آنکه فهمی در علم دین نداشته اند مگر آنچه عوام از طرق وحی شنیده بودند آنها هم شنیده بودند و پرفریوس که دویست و پنجاه سال قبل از مسیح بوده گفته است که چون متقدمین بسیار در طلب حقیقت بوده اند لهذا دعا و استغاثه مینمودند که یکی از خدایان بایشان نمایان گردد که بدین طریق بر حقیقت هدایت یافته و از شك و تردد بیرون آیند و اطمینان قلب حاصل نمایند و این کلام دالّ است بر آنکه بخدایان متعدد اقرار داشته است و تجویز رؤیت بر آنها میکرده است پس از این کلمات معلوم شد که حکمای یونان در ماورای طبیعت عاجز بوده اند چنانکه سقراط اقرار کرده است و خبری از دین و ایمان نداشتند و هنوز یگانگی خدا را نفهمیده بودند چه جای چیز دیگر و از یکی از ایشان منقول است که اسمش حال در نظرم نیست که در وقت مردن گفت مردم و ندانستم که روح انسان مفارق و باقی است یا بفنای جسم فانی میشود باری مطلب این بود که حکمای یونان هم این قدر جاهل بودند و در امر دین عامی و نادان بودند چنانکه پیروان ایشان هم در امر دین همین قدر عامی میباشند چنانکه محیی الدین ابن عربی با آن حکمت و بسط در امر دین مانند خر در گل مانده بر مذهب تسنن بوده سهل است که یزید و ولید را از اقطاب عالم میدانسته و فرعون را از اهل بهشت و ناجی میدانسته چنانکه بعد برخی از احوال ایشان خواهد آمد **پس برویم** بر سر مطلب در عهد حضرت عیسی هم علیه السلام ادراک حکما این گونه بوده دیگر ادراک سایر مردم چه بوده است و چگونه میشد بایشان اسرار دین و ملت گوئی بلکه فهم بعضی از اهل یونان و حکمای ایشان چنین بوده است که هر کس در دنیا صاحب فنی است و استاد است در فنی او خداست و از این جهت اعتقاد بخدایان بسیار داشتند چنانکه از عبارت ایشان فهمیدی و عیسی را از همین جهت خدا خواندند که آن معجزات و معالجات کردی و عزیر را برای این خدا گفتند که توریة را بعد از گم شدن احیا کرد بلکه بسیاری از گیاه را خدا میدانستند بجهت کمالی که در طبع خود داشتند تا آنکه جمعی همه چیز را خدا میدانستند پس باین طورها بودند و ممکن نبود که اسرار الهی برای ایشان فاش شود و بر

همین منوال بودند و بعد از عیسی خراب تر هم شدند تا زمان حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و ایشان وقتی آمدند که جمیع مردم الا قلیل قلیل گمراه بودند جمعی بت پرست بودند و آن بیشتر خلق عالم بودند و بعضی اهل ملت و کیشی بودند که معتبرترینشان مجوس و یهود و نصاری بودند اما احوال مجوس و بت پرستی و آتش پرستی و بی دینی ایشان که واضح است و اما یهود مشرک و کافر و منکر حضرت عیسی و بی توریة و کتب سماوی بودند و همه بخودرایی گرفتار بودند و در رد پادری ثابت کرده ایم که یهود کتب آسمانی الحال ندارند و مذهبی پابرجا ندارند و اما نصاری که مشرک بودند بخدای عزوجل بعضی عیسی را خدا میگفتند بعضی پسر خدا میگفتند و بعضی بخدایان ثلاثه قائل شدند و همه مردم اهل جاهلیت و ضلالت بودند و بتها در خانه خدا چیده و بر سر کوهها نصب کرده آنها را میپرستیدند و هر قومی خدائی داشتند پس فکر کن که آن حضرت برای چنین طایفه و چنین قومی چه از اسرار بگوید و مدتها بگفتن **قولوا لا اله الا الله** گذشت و بقدر سیزده سال در مکه بودند و اظهاری نمیشد مگر قلیل و تصدیق نکردند مگر قلیل و اصل خدائی خدا محل حرف بود برای مردم بعد از آن یگانگی هنوز محل سخن بود و بتها در خانه خدا بود تا آنکه مدتها در شعب ابیطالب محصور بود و در چنین ایام توحید و نبوت را بطور ابهام نمیشد ابراز دهی و کجا سایر مقامات و اسرار و ارکان دین را میشد حالی مردم کنی با آن عتو و سرکشی بعد که بمدینه آمدند ابتدای کفر اهل مدینه بود که همه کافر و وحشی بودند و بیشتر یهود بودند و بت پرست پس خورده بایشان سخن گفت و در آن یازده سال غالب اوقات بغزوات بود و مردم بجهت طمع مال دنیا و قتل و غارت باو گرویدند و چنان قومی بودند و چنان ادراکی داشتند که بعد از فوت او یکجا رفتند و ابوبکر را خلیفه کردند و پیغمبر در ایام حیوة خود ایشانرا میشناخت و دائم در توطئه بودند که او را بکشند و رئیس شوند و پادشاه گردند حال در این ایام باین نفوس چه میتوان از اسرار گفت و حقایق توحید و نبوت و امامت حالی ایشان کرد معلوم است که چیزی بایشان نخواهند فرمود و از ایشان بهمین ظاهر کلمات اسلام اقتصار میکردند و ظاهر شرایی را که برای ایشان آورد اگر قبول میکردند کافی میدانست و قومی که آنقدر نمی فهمند که دین و مذهب باجماع و شور نمیشود دیگر چه می فهمند پس باز بهمین طور بود و بشهادتین و ظاهر

شرع اقتصار کردند تا حضرت رسول رحلت کرد قوم بابی بکر بیعت کردند و در خانه او را سوختند و فرزند او را کشتند و تقیه بالا گرفت و حضرت امیر گوشه نشین شد و چه میشد بگوید و از اسرار نشر فرماید و بهمین طور اهل اسلام که خوب عالم بودند که گوساله پرست شدند بواسطه ابی بکر و عمر و عثمان و سایر اهل عالم که بت پرست و یهود و نصاری و مجوس بودند تا در زمان اینها بلاد مفتوح شد و اسلام خود را و بت پرستی ثانوی را در عالم پهن کردند تا آنکه هر يك براه خود رفتند و حضرت امیر بظاهر بامر ایستادند و ایشان هم که بدیهی است که ممکنشان نبود که سنت خلفا را که خلفای بر کفر بودند تغییر دهند بلی اگر دوسه نفر شیعه در خلوت میآمدند چهار کلمه بایشان میفرمودند دیگر بجز سنت و رویه آن خلفا نمیشد که امری ابراز دهند و فغان و اعمراف از قوم برمیخواست تا خلافت بنی امیه برقرار شد و معویه خلیفه شد که ظلمت کفر آن يك خورده نوری را هم که بود خاموش کرد و اثری از اسلام در میان مردم نگذاشت و اهل بیت را پریشان و مستأصل کرد بطورهایی که متواتر است تا قتل سیدشهاد و اسیری اهل بیت او برپا شد و چند نفر شیعه هم که بودند از میان رفتند و حضرت امام حسن و امام حسین که امامت خود را بر مردم نمیتوانستند اثبات کنند چگونه سایر اسرار را میتوانستند ابراز دهند و همچنین در زمان خلافت بنی عباس با آن حبسها و قتلها و محنتها خلاصه امر ولایت خود ایشان استقرار نگرفته بود و منتشر نشده بود و جرأت ادعای امامت نبود کجا میشد که دیگر اسرار و مقامات گویند و جمیع ارکان دین را واضح سازند و اینکه امروز می بینی که قدری احادیث در میان است و بعضی اسرار در آنها هست هر يك از این اخبار را در گوشه يك شیعه گفته اند و آنها بمرور دهور جمع شده و در کتب نوشته شده و بسیاری از میان رفته تا حال این چند کلمه بمردم رسیده است و کجا دین و ایمان چنانکه بایست و شایست بی پرده باین مردم رسیده است خلاصه امر بر همین منوال بود تا ظلمت کفر و تسنن عالم را گرفت و تقیه شدید شد و دولت ابوبکریه مستقر و محکم و مشید شد امام عصر روی مبارک پنهان کرده از میان غایب شدند و دیگر حال زمان غیبت بدتر و خراب تر و دولت آل عباس روز بروز قوی تر شد و ظلمت عالم را گرفت تا امر رسید بزمان صفویه و بنی عباس منقرض شده بودند و ایشان زحمتی کشیده دوسه ولایتی را فی الجمله از اهل تسنن خالی کردند و خورده

خورده ولایات ایران پاك میشد تا در این زمانها باین جا رسیده است که می بینی باز جمیع حدود و اطراف آنرا سنی دارد از طرف بلاد ما بلوچیه و از طرف بلاد عراق اکراد و از طرف آذربایجان لکزیه و قراباغیه و شیروانیه و ارزن الروم و امثال آنها که هنوز بر تسنن باقیند و از طرف خراسان ترکمانیه و افغان و از طرف فارس اعراب و اهل بنادر خلاصه این چند ولایت فی الجمله تا این ایام از سنی خالی شده است و ندای بشهادت ولایت علانیه شده است و باز در این ولایات هنوز بر مجوسیت و یهودیت بسیارند پس وقتی که در زمان ائمه علیهم السلام نمیشد که اسرار شرایع و ارکان دین را کسی بگوید در زمان غیبت چه طور میشد که بگوئی و علمای ما رضوان الله علیهم در اوایل زمان غیبت بیشتر همشان نوشتن کتب بود بر رد سنیان و اثبات مذهب شیعه تا چون متنبه شدند که اخبار از میان میرود و دیگر هیچ در دست ندارند بنای جمع اخبار را گذاردند و فرصت غیر از تألیف نداشتند و چون این دو امر مضبوط شد ملتفت امر فروع دین و ضبط احکام شدند و فرصت غیر از آنها نداشتند تا آنکه در این زمانها در این بلاد فراغتی از اثبات توحید و نبوت و ولایت ظاهری بعمل آمد علما بفکر باطن شرایع و عقاید افتادند و در صدد ضبط آنها برآمدند و متوجه دفع شکوک و شبهاتی که در این ایام اشتغال ایشان ملاحظه و صوفیه و مشبّهه و غیرهم در دین کرده بودند و مردم را بجهالات و ضلالت انداخته بودند گردیدند و این است که الحمد لله رب العالمین امر باطن شیئاً فشیئاً در اشتداد و قوت است و اسرار بواطن شرایع که در کتاب و سنت رمز بود تا از دست نواصب محفوظ ماند فاش میشود و همه موافق کتاب و سنت است و آنچه امروز مردم متحملند صد سال قبل بلکه پنجاه سال قبل هرگز متحمل نبودند پس با وجود استعداد ایشان جایز نبود که خداوند اخلاص باین امر که علت غائی از وضع شرایع است نماید و اخلاص هم نفرمود و علمائی برانگیزانید که اسرار شرایع را بنور قلوب و صفای صدور و اطمینان نفوس خود متحمل میشوند و آن انوار را از مشکوة نبوت و مصباح ولایت اقتباس مینمایند و علوم ایشان درسی و اکتسابی نباشد چرا که تا حال بواسطه غلبه جهال و اهل ضلال مخفی بوده و مصلحت در ابراز آنها نبوده پس در پیش اهلش مخزون و مکنون بوده تا آنکه در این اوقات که خداوند صلاح عالم را در ابراز دید آن نفوس زکیه را برانگیزانید و این علم را ابراز دادند و لکن بعد از اینکه شیاطین مضلّه که در

او کارِ صدور و هیاکل جسمانیه اولیاء خود سکنا دارند خروج این انوار را دیدند بر جان و بنیان
 امر خود ترسیده بفرغان درآمدند و هیاکل را بفرغان بیرون آوردند و دست و پا و زبان آنها را
 بحرکت آوردند و بتمامی همّ خود سعی در اطفای آن انوار نمودند و جهال مسلمین آن هیاکل
 هم چون حرکات و غوغای آن هیاکل را دیدند از خود ایشان پنداشتند و کمر نصرت و یاری آنها
 را بستند و استعانت بهیاکل جنود فرعون و ثمود جسته بهم اتفاق در دفع اهل وفاق و نصرت
 اهل شقاق نمودند و لکن خداوند میفرماید **علینا نصر المؤمنین** یعنی حتم است بر ما نصرت
 مؤمنان و میفرماید **لینصرن الله من ینصره** یعنی قسم است که خدا نصرت کند البته کسی را که
 او را نصرت کند و میفرماید **انا لننصر رسلنا و الذین آمنوا** یعنی بدرستی که ما نصرت میکنیم
 پیامبران خود را و مؤمنان را و آیا خدا کافی نیست و در مقابل کل آن هیاکل و جنود نمیتواند
 ایستاد بلی واللّه خدا کافی است و میفرماید **یریدون لیطفؤا نور الله بأفواههم و الله متم نوره و لو**
کره الکافرون یعنی میخواهند که نور خدا را بدهانهای خود خاموش کنند یعنی دین خدا را
 بعلمها و بیانها و تقریرها و سخنهای ظاهری میخواهند خاموش کنند و حال آنکه خدا
 تمام کننده نور خود است و کامل کننده دین خود است اگر چه کفار از اتمام آن اکراه داشته
 باشند باری طفل چون نادان است شیطان او هم نادان است و نمیتواند وسوسه علمی در آن و
 اضلال علمی بآن نماید ولی چون آن طفل تحصیل علم نماید شیطان او هم در اندرون او و ملک
 او هم در اندرون او تحصیل علم کند و هر یک بر یکدیگر غالب آیند باختیار آن شخص آن علم را
 ابراز دهند پس اگر ملک متعلم شده در مکتب خانه صدر و قلب او آن علم در سینه آن ملک نور و
 خیر و لله و فی الله شود و نور و خیر و هدایت و ابصار و استبصار ابراز دهد و مردم را براه خدا
 بخواند و از دهانش نور و از دست و پایش نور ظاهر شود و چون در مکتب خانه دل او شیطان
 درس خواند آن علوم در نمکزار سینه او و شکم مار دل او جمله نمک و زقوم و سموم گردد پس
 از زبان آن هیكل جمله ظلمات و شکوک و شبهات و اضلال و ضلالت ظاهر شود غرض بعد از
 قوت بنیه فریقان بکار میآیند و در حال ضعف و جهالت هیچ یک کاری نمیتوانند کرد و بر
 حسب حکمت و سیر طبیعی یافتی که عالم روز بروز بزرگ میشود و شعورش زیاده میشود تا
 در این ایام که شعور عالم زیاده شد اکتساب علوم نموده هر آن جماعت که ایشان را صدور

کثیفه و قلوب خبیثه بوده و ابدانشان اصطبل شیاطین بوده البته شیاطین ایشان متعلم شده در این اوقات فسادشان اعظم از سابق شده و در صدد تضييع دين بیشتر برآمده اند و چون آنها در این زمان نهایت طغیان را کرده در صدد اضلال خلق برآمده اند حکمت اقتضای آن کرده که در مقابل ایشان جمعی که صدور ایشان نقيه و طینتشان طيبه و قلوبشان مضيئه بوده و جان و تن خود را مسجد ملائکه قرار داده اند و از علوم حقه اکتساب نموده اند بسخن درآیند و آن طایفه اول چون جمیعاً اجماع کرده بسررداری ابلیس اعظم لشکر شبها و شکوک کشیده در صدد قتل ارواح ایمانی مؤمنان برآمده اند خداوند از این طرف حزب خود را آراسته بسررداری روح القدس و ولی کامل اعظم در نزديك روحا که در شاطی فرات ولایت است تلاقی فتنین میشود و اگر چه بظاهر جنود ابلیس قدری غلبه نمایند ولی عماقرب رسول خدا در غمام بعضی از موالین خود نشسته ظاهر میشود و شیطان را بحربه از نور بقتل میرساند و شیاطین شبها و شکوک از دیدن آن نور کور و از جوار مسلمین مهجور خواهند شد و بسر منزل اصلی خود که دار البوار است رجوع خواهند کرد و روی زمین از لوث ایشان پاك میشود نمیدانم که چه میگویم و آیا در نظر این خلق منکوس چه قدر این سخنان پریشان میآید و نمیدانم این فصل چهقدر بطول میانجامد ،

شرح این احوال و این خون جگر **** این زمان بگذار تا وقت دگر پس برویم بر سر حاصل این فصل بطور اختصار و حاصل آن است که خداوند در هر زمانی بقدر صلاح آن زمان از دین و شرع خود ابراز میدهد و این است سبب آمدن انبیا پی در پی و نسخ شرایع و کتب و کسی را نمیرسد که بر خداوند بحث نماید که چرا در این زمان ابراز دادی چیزی را که در زمان سابق نداده بودی **الا يعلم من خلق و هو اللطیف الخیر** پس از این جهت در این زمان سعادت اقتران چیزی چند از ارکان ایمان ظاهر شده و میشود که سابق ظاهر نبوده و بدعت در دین خدا نیست بلکه همان دین سابق است و شرع سابق که بعضی امور آن روز در کمونش بود که در این زمان بظهور پیوسته است چنانکه زید همان زید است که متولد شده ولی شعوری چند روز بروز از او بروز میکند و عقل و فهمی چند از او ظاهر میشود که پیشتر ظاهر نبوده و کسی را نمی سزد که بگوید این زید آن زید نیست همان است که آن روز

مخفی بوده و امروز آشکار شده آیا نمی بینی که دست همان دست و پا همان پا و سر و روی همان سر و رو و تن همان تن است که سابق بوده و این شعور تازه ظاهر شده همان دست و پا را بحرکت میآورد و همان اعضا را استعمال مینماید و در قالب همان تن باندازه است و بهمان تن الفت میگیرد و آن تن بهمان جان الفت میگیرد و آن تن تمجید همان روح میکند و آن روح تمجید همان تن مینماید و با یکدیگر در همه احوال مؤالف و معانق میباشند پس کدام دلیل از این قویتر و کدام برهان از این آشکارتر بر اینکه این جان جان همان تن و این تن تن همان جان است پس چه بر این داشته است قومی را که انکار این جان را مینمایند و در صدد اطفای این نورند و میخواهند این جان را از آن تن اخراج نمایند بلی مردگان طالب مردگان و زندگان طالب زندگانند پس بهمین قدر بیان در این فصل با برکت و حکمت اقتصار میکنیم و اگر انصاف دهی خواهی فهمید که این کتاب تدوین همان جان تکوینی است که الی الآن چنین کتابی در این دنیا ابراز نیافته است و شرح احوال باین قسم نشده است و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین .

فصل: اگر بخواهیم از هر گونه دلیلی بتفصیل بگوئیم تا زمان را امتداد است و ما را قلم و مداد از يك نوع دلیل و لا قوة الا بالله میتوانیم آورد ولی بنای این کتاب بر اختصار است پس این مطلب را باین فصل که کاشف از خلاصه باب است ختم مینمائیم و میگوئیم که خلاصه مطلب آن شد که بایست در هر زمانی بقدری که احتجاج بر این خلق منکوس تمام شود حجت ظاهر و هویدا باشد نه زیاده و نه کم تر چرا که خداوند این خلق را بلغو و عبث نیافریده بلکه برای غایتی خلق کرده و آن غایت منفعتی است که بخلق رسد نه ضرر و بخلق رسد نه بخلق بد نگفته است شاعر که :

من نکردم خلق تا سودی کنم **** بلکه تا بر خلق خود جودی کنم
و آن جود اگر بایشان علی السویه رسد از عدل نیست با وجود اختلاف حال ایشان و ضعف و قوت افهامشان و اختلاف ایشان در درست رفتاری و کج رفتاری و موافق انصاف مجبول در طبعشان و مخالف آن پس بالسویه جود کردن بایشان از عدل نباشد آیا نمی بینی که دو طفل از برای تو بهم میرسد که یکی نیک کردار و مهربان و بادب و احسان است و تو او را بیشتر

دوست میداری و احسان باو بیشتر میکنی و یکی دیگر بدخلق و بد کردار و بدسلوك است با اهل خانه و بی ادب و تو از آن متأذی هستی پس جمیع خلق بر همین نهج بوده اند و هستند و احسان بالسویه بایشان از عدل نیست پس بایستی باختلاف بایشان احسان نماید اگر میزانی از برای ظهور قابلیت هر يك برای احسان و آزمایشی در میان نبود ایشان را بر خدا حجت بود و حجت بالغه مر خدای راست نه خلق را و خدا عاجز از وضع آزمایش و میزان نبوده و نیست پس آزمایشی آفرید و میزان عدلی وضع کرد که آن شرایع و احکام باشد و خلق را بآن شرع که ناشی از عدل او بود آزمود و سبکی و سنگینی هر يك بآن میزان معلوم و بر خواص و عوام مفهوم میگردد و بر حسب آن میزان بهر يك احسان میفرماید پس چون خلق برای آن غایت خلق بودند و آن غایت باین میزان بایشان میرسید پنهان بودن این میزان بکلی خلاف غرض از خلق است و جمعی در حالت پنهانی میزان البته میمیرند و ایشان را حجت میماند بر خداوند و ظهور حجت بر سابقین و قیام میزان بر سالفین سبب سنجیدن لاحقین نمیشود پس در هر عصری باید میزانی ظاهر و باهر باشد که بآن حجت بر خلق قائم شود و بآن سنجیده شوند و بر حسب آن سنجیدن بر ایشان احسان جاری شود و ابداً بکلی نباید پنهان ماند نهایت اگر متاعی جمع شد در وقتی که سنگین تر آنها از يك مثقال بیش نیست ترازوی بزرگ و قیان ضرور نیست بلکه ترازوی مثقال کفایت میکند و چون امتعه جمع شود که نهایت سنگینی آنها يك من باشد ترازوی من کفایت میکند و اقتصار بترازوی مثقال تفریط و آوردن قیان افراط است و در حکمت جایز نباشد و چون امتعه جمع شود که سنگینی آنها وقر باشد و عدل البته قیان در کار است و ترازوی مثقال و من کفایت نمیکند و حکیم اقتصار بر آنها نمی نماید و لابد قیان میآورد و بقیان باید بسنجد حال امر چنین است تکلیف این خلق بر حسب ازمان مختلف میشود و سبکی و سنگینی ایشان بر حسب عقول ایشان است پس میزان هر عصر بر حسب عقول ایشان مختلف میشود و فهمیدی که این عالم در هر عصری چقدر اختلاف داشت و اهل هر زمانی چقدر فهم داشتند و الآن هم اهل هر بلدی و اقلیمی چقدر فهم دارند پس در هر عصری و در هر اقلیمی و در هر بلدی بلکه در هر خانه خدا را میزانی است و حجتی که بآن احتجاج میکند بر سایر اهل آن خانه و آن بلد و آن اقلیم و آن عصر بلکه اگر دو نفر در بیابانی باشند خداوند بیکی از آنها بر دیگری حجت

میکند اگر چه باید در بعضی مواضع باین و در بعضی بآن احتجاج بر دیگری نماید و این حجت غایتش آن است که محجوج بفهمد که راست است و حق است و باید پیروی آن کرد و جمیع معجزات انبیا و مرسلین و اوصیا و بینات ایشان همه برای حصول علم محجوج بوده است بقول حجت پس اگر از قول کسی علم حاصل شود بمطلب حجت خدا قائم است بدون معجز و کرامت چرا که غایت معجز و کرامت که حصول علم است حاصل است و بالاتر از سیاهی رنگی دگر نباشد و حجتی محکم تر از حصول علم برای محجوج نباشد بلکه آن معجزات برای جمیع مسائل انبیا نیست و برای جمیع اشخاص نیست بلکه برای مسائلی است که محجوج نمیتواند علم بآن حاصل کند و آیتی و علامتی عقلانی و ظاهری ندارد یا آنکه برای اشخاصی است که فهم زیادی ندارند و شبهات بر ایشان غالب آمده در آن مسائل مشتبهه احتیاج بمعجز است و اما مسائلی که علم برای محجوج از محض اعلام یا اقامه اندك برهان حاصل میشود احتیاج بمعجز در آنها نیست و بآنها از قول هر کس باشد اقامه حجت خدا میشود و هر کس که بآن ناطق شود حجت خداست و واجب است عمل کردن بآن البته مثلاً اگر کسی بگوید دروغ مگو و دروغ قبیح است این سخن احتیاج بمعجز ندارد و بدون معجز اقامه حجت خدا بآن شده است و واجب است ترك دروغ چرا که غایت معجز علم بقبح دروغ است و آن حاصل است و بمحض متنبه شدن علم حاصل میشود که این سخن صدق است و قول حق است و رضای خداست و دین خدا و حاصل معجز همین است پس معجز در اینجا ضرور نیست و حجت خدا قائم میشود بدون بینه اما اگر نبی بگوید من از نزد خدا آمده‌ام این قول چیزی نیست که بمحض تنبیه انسان علم باین موضوع حاصل کند که از جانب خداست البته اگر چه اصل مسئله که نبی در کار است احتیاج بمعجز ندارد اما خصوصیت نبوت شخص معین محتاج بمعجز است و همچنین اگر مسئله باشد که انسان عقلش حسن و قبح آنرا برنخورد معجز میخواهد پس از این قاعده شریفه که مخرب بنیان اعدا است معلوم شد که هر کس بهر کس سخنی گوید که آنکس آنرا بفهمد و یقین کند که حق است چه با برهان یقین کند چه بی برهان البته آن حجت خداست بر آن دیگری و واجب است اخذ بآنچه گفته است و این حجت در هیچ عصری و در هیچ بلدی و در هیچ خانۀ و در هیچ بیابانی از خلق منقطع نیست و چنانکه انبیا

جميع حق را بهر فرد فرد نمی گفتند بلکه همه را خود هم نمیدانستند و محتاج بوحی بودند که بتدریج میرسید و در هر وقت و بهر کس بقدر حاجت میگفتند و خدا بهمان قدر که اظهار شده بود احتجاج میکرد لازم نیست که سایر حجت‌های خدا هم همه حق را بدانند و تا همه بکسی نرسد اقامه حجت بر آن نشود بلکه يك کلمه حق هم اقامه حجت میشود بر خلق پس اگر کسی برای کسی يك کلمه حق گفت و او متنبه شد و یقین کرد که این دین خداست و حق است و صدق است و بآن عمل نکرد و دیگر هم هیچ چیز تا آخر عمر نشنید و مرد اقامه حجت بهمان يك کلمه شده است و شرع او همان است و طاعت و معصیت و عبادت او در همان و اگر بهمان عمل کرد و دیگر هیچ چیز نشنید ناجی و عامل بشرايع و مطیع است و مستحق ثواب است از خداوند و اگر همان يك کلمه را نشنید عاصی خداست چرا که غایت ارسال رسل و انزال کتب که حصول علم بقول خدا و رضای خداست حاصل شده است برای او و عصیان کرده بعد از بیّنه و هالك است و خدا را حجت است بر او و مستحق عذاب است مگر آنکه عفو فرماید بلکه عرض میکنم که اگر هیچ کس هم نزد او نباشد و عقل او حکم کند بالبداهه در يك مسئله که این امر قبیح است و بحد علم و یقین رسد برای او نه شك و ظن بهمان اخبار عقل او اقامه حجت خدا برای او میشود و شرع او همان يك امر است و دین او همان و عمل کردن او بمقتضای آن واجب است بر او و اگر مخالفت آن نماید البته عاصی است مثل سایر عصاة بانیبلاشك و عقل او نبی اوست چرا که نبی یعنی خبر دهنده و عقل او باو خبر داده نهایت شرع او همان يك کلمه است و همه شرايع انبیا بتدریج ظاهر میشد و روز اول يك کلمه بود و هر کس آن يك کلمه را شنیده بود عملش بمقتضای آن واجب و اگر میمرد سؤال نمیکردند از او مگر همان يك کلمه را بلکه عرض میکنم که چون عقل یا غیر عقل در مسئله حکم کردند و تو یقین کردی که آن قول خداست در آن ساعت و در آن مسئله آن عقل و آن شخص پیغمبر معصوم مبعوث از جانب خداست و وجه الله و ید الله و لسان الله و ظاهر الله است در آن مسئله و در آن ساعت برای تو چرا که غایت اینها همه خطا نگفتن و از جانب خدا سخن گفتن است و علم باین که قول او از خداست و الآن در عقل و در آن شخص همین مطلب حاصل است چرا که علم داری که حق گفته و تا خداوند بر لسان او سخن نگفته بود حق نبود و تا خدا در او جلوه نکرده بود حق نبود

پس خدا در آن جلوه کرده بحق و وجه الله و ظاهر الله است و چون خدا از او سخن گفته لسان الله و چون راست گفته و خطا و اشتباه و سهو نیست معصوم است در آن ساعت از آن جهت پس اقامه حجت خدا شده است بر آن دیگر به پیغمبر معصوم مخبر صادق از جانب خدا حال اگر آن مخبر در اکثر احوال چنین باشد فوزی عظیم است و اگر همیشه چنین باشد فوزی اعظم و اگر در يك مسئله چنین باشد هم بهره ایست از حق سبحانه و تعالی پس خدا بر هر مخلوقی به پیغمبر صادق و مخبر ناطق احتجاج کرده است و تکلیف هر کس را باو رسانیده است و اقامه حجت فرموده است و هیچ کس را بر خدا حجتی نیست و این حجت در اعصار و اشخاص همیشه هست و حجت خدا را انقضای نیست و در حکمت اخلاقی نه **این است که** حضرت صادق علیه السلام فرمودند حجت قبل از خلق و با خلق و بعد از خلق هست و فرمود اگر دو نفر بمانند یکی حجت است بر دیگری و **حضرت** ابو جعفر علیه السلام فرمودند که خدا کامل کرده است حجت های خود را بعقول و **فرمودند** که خدا پیغمبران را نفرستاده است بسوی بندگان خود مگر بجهت آنکه امر خدا را بفهمند و فرمود خدا را دو حجت است حجت ظاهره و حجت باطنه اما حجت ظاهره رسلند و پیغمبران و ائمه اما باطنه عقول است پس هیچ کس نیست مگر آنکه حجت خدا بر او قائم است و روز قیامت بآن حجت با او سخن گوید و از او سؤال کنند و بترازو بسنجند و بر صراط آن حجت رود و بجزای عمل بآن رسد پس اگر پیغمبری معصوم اصلی مشهود بسوی او مبعوث شده است و شرعی برای او بیان شده است اوست حجت خدا بر آن و بآن حجت خدا با او سخن گوید و مطالبه نماید و اگر در محلی بوده که پیغمبر معاصری را ندیده ولی پیغمبری سابق بر طایفه او مبعوث شده بود و اخبار او بآن رسیده بود بواسطه اوصیا یا علمای امت آن یا سایر رواة از آن و یقین بآن حاصل کرده بود از آن حجت از او سؤال کنند و اگر مطلقاً خبر پیغمبری را نشنیده و بر بعثت احدی اطلاع بهم نرسانیده و خدا را میشناسد هر عالمی که باو خیر و شری بگوید و او بعقل خود بفهمد که راست میگوید و بتصدیق عقل خود بدون دلیل یا با دلیل فهمید که آنچه میگوید صدق است خداوند روز قیامت بآن حجت کند برای او و اگر عالمی را ندید و کسی از عرض خود او گفت خوبی و بدی بعضی از چیزها را و فهمید که راست میگوید و یقین کرد روز قیامت بآن حجت کنند بر او و شرع او همان است و

اگر کسی باو خیری و شری نگفت و لکن فهمید بفطرت و عقل خود که مثلاً اذیت کسی بد است و اعانت کسی خوب است و راستی خوب است و دروغ بد است و هکذا و یقین کرد باینها روز قیامت بآنها احتجاج کنند بر او و شرع و صراط همان است و اگر مطلقاً بهیچ خیری و شری بر نخورد بواسطه جنون یا بلاهت یا سفاقت یا طفولیت یا غیر اینها حجتی بر او نیست نهایت مثل اطفال ملین خواهد بود که هنوز بشعور نیامده‌اند و مکلف نیستند و این بسیار کم است که بهیچ چیز بر نخورده باشد حتی آنکه تعدی بر غیر بد است یا دروغ بد است یا آنکه در عمر خود يك كلمه را بر نخورده باشد و این ظاهراً نشود مگر برای مجنون دائمی یا طفل غیر ممیز و الا هر کس که باشد در عمر خود اگر چه يك كلمه باشد بر خورده است و بر میخورد مجماً که اگر يك كلمه هم در مدت عمر خود بر خورده باشد همان شرع و صراط و حجت بر اوست و اگر مطلقاً خدا را نشناخته است و نفهمیده که خالق دارد از جهت غفلت یا حمق و بلاهت فرضاً خدا را بر آن حجتی نیست اگر چه این قسم را بسیار بعید می بینم چرا که مردم اگر بهمه چیز جهل پیدا کنند از این يك جهل پیدا نمیکنند و میدانند که نبوده‌اند و کسی آنها را ساخته است و همین قدر از برای اقامه حجت کفایت میکند و این است که خدا میفرماید **و ان من امة الا خلا فيها نذير** یعنی هیچ امتی نیست مگر آنکه در آن پیغمبری گذشته است چگونه و **حال آنکه** حدیث است از حضرت امام زین العابدین علیه السلام که فرمودند که بهایم هر چه را نفهمند این چهار را می فهمند معرفت بر ب خود و معرفت بمرگ و معرفت نر و ماده و معرفت چراگاه پس وقتی که بهایم معرفت رب خود را داشته باشند مشکل که فردی از افراد انسان بالکلیه فاقد این معنی شود بالجمله همین قدر که بداند که کسی او را ساخته در اقامه حجت کفایت میکند بلی اگر مجنون باشد یا طفل باشد که شعور نداشته باشد یا سفیه و ضعیفی باشد که شعورش مانند شعور ایشان باشد میشود که حجت بر او قائم نشود و لکن اگر حجت شرعی بر چنین کسی اقامه نشده است بجهت آنکه حجت بر عقل است و این کس عقل ندارد حجت حیوانی که در عرض حیوانات است و حجت نباتی که در عرض نباتات است و حجت جمادی که در عرض جمادات است بر او قائم است و چنانکه در جمادات بعضی طینند و قبول ولایت کرده‌اند و بعضی نکرده‌اند و خیشند و در میان نباتات و حیوانات همچنین او بهر حال از عرض

اینها بیرون نرفته نهایت عقل انسانی ندارد اگر زنده است روح حیوانی دارد و روح نباتی دارد و بهر حال حجت الهی هم بر اینها بر نحو دیگر قائم است چنانکه خدا میفرماید **و ما من دابة فی الارض و لا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم** یعنی هیچ جنبنده نیست در زمین و پرندۀ که ببرد با بالهای خود مگر آنکه آنها هم امتهائی هستند مثل شما و فرموده است **و ان من امة الا خلا فیها نذیر** یعنی هیچ امتی نیست مگر آنکه پیغمبری در آن بوده است پس در نوع هر جنبنده پیغمبری بوده است و از این است که فرموده **کل قد علم صلوته و تسبیحه** یعنی حجت خدا بر همه کس تمام است و بهمه کس فهمانیده است تکلیف او را پس همه چیز دانسته اند صلوۀ خود را و تسبیح خود را و لکن در میان حیوانات و نباتات و جمادات باز بعضی عاصی هستند و بعضی مطیع در شرع خود بجهت عمومات آیات قرآن و نصوص اخبار زیاده از حد تواتر که از آن جمله است **روایتی که از** حضرت صادق علیه السلام شده است که فرمودند که هیچ چیز و هیچ آدمی و انسی و جنی و ملکی در آسمان نیست مگر آنکه مائیم حجتهای بر ایشان و خدا خلق نکرد خلقی را مگر آنکه عرض کرد ولایت ما را بر ایشان و احتجاج کرد بر آنها بما پس بعضی ایمان آوردند و بعضی کافر شدند حتی آسمانها و زمین و کوهها پس این شخص که شعور انسانی ندارد از حیوانیت و نباتیت و جمادیت بیرون نرفته و آن نوع معرفت را بخدای خود دارد و آن نوع تکالیف را بحیوانیت و نباتیت و جمادیت خود میداند و واجب است بر او که بآن طور عمل کند و آن مصائب که باین اصناف میرسد همه از جهت تقصیر ایشان است در تکلیف خود چنانکه روایت شده است که صید نمیشود مرغی مگر بواسطه ترك کردن تسبیح مجملاً شخصی که بر صورت انسان است اگر بهیچ وجه شعور عقلانی ندارد خدا احتجاج میکند بر او بآنچه احتجاج کرده است بر جمادات و نباتات و حیوانات و باز خدا راست حجت بر خلق و هیچ فردی از افراد انسان پیدا نمیشود که حجت بر او قائم نشده باشد بلکه هیچ فردی از افراد موجودات پیدا نمیشود چرا که همه را حکیم خلق کرده است و لغو نکرده و برای غایتی بوده و غایت انتفاع ایشان است و انتفاع مجاناً نمیشود پس میزانی میخواهد و میزان شرع است و شرع هر قومی بقدر شعور ایشان است و شرع باو نرسد مگر بنبی و نبی باید بلسان قوم باشد پس از سنخ او نبی بر او قائم است و شرع را رسانیده و حجت بر او قائم شده است پس ثواب و عقاب

جمادات در معاد جمادات است و ثواب و عقاب نباتات در معاد نباتات و آن بالای معاد جمادات است بیک درجه و ثواب و عقاب حیوانات در معاد حیوانات است و آن بالاتر است از معاد نباتات بیک درجه و ثواب و عقاب اناسی در محشر اناسی است و آن معروف است و این اصناف در یک طبقه محشور نشوند و همه بیک نوع جنت و نار داخل نشوند و **لکل منا مقام معلوم** و عجب دارم از بعضی علما که انکار اخبار متواتره و آیات متضافه را از کتاب کرده اند در شعور جماد و نبات و حیوان و تکلیف و سعادت و شقاوت ایشان و گفته اند این اخبار استعاره است از آنکه کسانی که با اینها قرین بوده اند بد بوده اند پس زمینهای کافر یعنی مردمی که آنجا بودند کافر بودند و نباتات کافر یعنی آنها که میخوردند کافر بودند و حیوانات کافر یعنی آنها که نگاه میداشتند کافر بودند و مؤمنهای آنها هم بعکس این و بعضی گفته اند یعنی آنها که صفاتشان خوب است مانند صفات مؤمنین است و باین مناسبت مؤمن گفته اند و کافر هم بعکس این باری اگر موقع ذکر میبود میدیدی که چگونه مشاهد میکردم برای تو شعور و تکلیف آنها را و سعادت و شقاوت آنها را بلکه نوع تسبیح هر صنف از آنها را و شاید سابقاً در جلد نبوت اشعاری باین شده باشد و در درسها و موعظها مفصل بیان شده است و اصحاب تلقی کرده اند و در سایر رسالات هم گویا شرح شده باشد باری حال در صدد این معنی نیستم باری از آنچه در این فصل و فصول سابق عرض شده معلوم گردیده است که خداوند عقل را آفریده است و او را حجت خود کرده است بآنچه در او از نور خود قرار داده است اگر در چیزی يك ذره است يك ذره مکلف و اگر در کسی بیشتر بیشتر تا آنکه در هر کس کل آن است مکلف است بکل پس این مردم در هر زمان هر قدر شعور داشتند همان قدر حجت ضرور داشتند و حجت هر زمان بقدر آن زمان بر ایشان احتجاج میکند اما در توحید در هر زمان بقدر شعورشان مکلف بودند از اعتقاد بخداوند و همان قدر سبب نجات ایشان بود اگر چه بقدر زیاده از تجسم نمی فهمیدند و اما در نبوت بهمان قدر و همان طور که می فهمیدند ایشان را کفایت میکرد اگر چه زیاده از حد علم برای ایشان نمیدانستند و همچنین در ولایت بقدری که میفهمیدند کفایت از ایشان میکرد و نمی فهمیدند مگر بحد علم و فقاوت و بسا بود که با ایشان مجادله میکردند و رد میکردند و پس از دلیل قبول میکردند یا بعد از آوردن کتابی میپذیرفتند و زیاده از حد

فقاہت نمی فهمیدند و اعتقاد زیاده از این درباره ایشان نداشتند و همین طورها مجزی بود از ایشان تا آنکه در این ایام فهم مردم زیاد شد و عقلها بالا رفت و دقایق امر توحید و نبوت و امامت را فهمیدند و می فهمند پس خداوند جل شأنه چون استعداد ایشان را زیاده دید خواست رکن دیگر از ایمان را بر ایشان القا کند و آنچه خدا در کتاب خود و نبی و ائمه در سنت خود ذخیره کرده بودند از برای اهل آخر الزمان ابراز فرماید پس از این بود که ابراز فرمود مقامات رکن رابع ایمان را و برخی از فضایل ظاهره ایشان را و تسلیم امر ایشان بطور کلیت و آن معرفت ثمره ایمان است که تا حال انبیا و اولیا که مردم را بسوی خدا میخواندند برای وصول بچنین مقامات و صعود بر این درجات بود و آن تکالیف اموری بی حاصل نبوده بلکه برای آنها غایتی بوده که مالک شدن این قدرتها و قوّها و درجّها باشد و صاحب شدن این فضایل باشد و رکن رابع نیست مگر معرفت آن اشخاص که بثمره ایمان بخدا و رسول رسیده اند و اعمال شرعیه را که برای تقرب بخدا میکردند ثمره اش را دیده اند و بمقام قرب بخدا رسیده اند و **حاصل این حدیث** مستفیض قدسی که فرمود خداوند عالم جل شأنه که بنده بسبب نافله گذاردن بمن نزدیک میشود تا آنکه او را دوست میدارم و چون او را دوست داشتم گوش شنوای او شوم و چشم بینای او شوم و زبان گویای او شوم و دست توانای او شوم و پای پویای او شوم اگر مرا بخواند او را اجابت کنم و اگر ساکت شود ابتدا کنم بانعام باو در وجود او پیدا شده است و **همچنین حاصل** این حدیث قدسی که فرموده است ای پسر آدم من پروردگاری هستم که بچیزی میگویم بشو میشود اطاعت کن مرا در آنچه ترا امر کردم ترا مانند خود قرار دهم که بگوئی بچیزی که بشو بشود و همچنین حاصل این آیه که خدا میفرماید که کسانی که گفتند پرورنده ما خداست پس مستقیم شدند نازل میشود بر ایشان ملائکه که نترسید و محزون نشوید و بشارت کنید بیهستی که وعده کرده میشدید مائیم اولیای شما در حیوة دنیا و در آخرت تا آخر آیه بالجمله چون افهام مردم در این زمانها بالا رفته است لایق آن شدند که خدا بایشان بفهماند ثمره ایمان را و بشناساند بایشان آنان را که بثمره ایمان رسیده اند و در ایشان آثار ایمان ظاهر شده است و این مقام همیشه از برای مؤمنین کامل بالغ بوده است ولی مردم را طاققت فهم مقام ایشان نبوده است و طاققت فهم ثمره ایمان نبوده است حال که آن طاققت را پیدا کردند و می توانند فهمید و تسلیم

کرد خداوند ایشان را باین مقام فایز کرد و حکایت تازه نیست آیا کسی میتواند بگوید که ایمان بخدا و رسول و ائمه علیهم السلام همیشه بی ثمر بوده و ترقی از برای مؤمنین نبوده و بدرجات قرب فایز نمیشده اند و آثار قرب بخدا در وجود آنها ظاهر نمیشده است حاشا این را کسی نمیتواند بگوید پس ایمان ثمر داشته و ثمر آن از برای عاملین بحقیقت بوده و صاحب مقامات و کمالات میشده اند لکن تا حال مخفی بوده بجهت عدم استعداد مردم و آن مؤمنان خود را مخفی میداشته اند در این اوقات شمه از آنها بروز کرده و اقامه بیته بر آنها از کتاب و سنت شده است پس بر هر کس که بر آن بینات مطلع شده واجب است تصدیق بآن امر و کسی که مطلع نشده بر حالت سابق باقی است تا حجت بر او تمام شود و بر آن مطلع شود آنگاه بر او تمکین و تسلیم واجب میشود و انشاء الله بعد از این از کتاب و سنت اقامه دلیل بر آن خواهیم کرد بطوری که مؤمن موالی انکار آن نکنند و بهمین قدر در این مطلب اکتفا میکنیم چرا که من بعد در مطالب دیگر مشروح خواهد شد .

مطلب دوم در اثبات لزوم وجود ایشان بادلّه مجادله بالتی هی احسن که شأن اهل علوم شرعیه است و در این مطلب هم چند فصل است :

فصل: بدانکه امر خالی از آن نیست که خواهی گفت که یا خداوند این عالم را برای فایده آفریده یا بی فایده اگر گوئی که بی فایده آفریده است لازم آید که خداوند حکیم نباشد و کارها را بلغو کرده باشد و حال آنکه اجماعی ملین است که خدا حکیم است و لغو کار و بی فایده عمل نیست پس باید که این خلق را فایده باشد و چون از برای خلق فایده اثبات شد خالی از آن نیست که میگوئی آن فایده عاید خدا باید بشود و او انتفاع از خلق برد یا آنکه فایده عاید خلق باید بشود اگر گوئی فایده عاید خدا میشود و او بهره و انتفاع از خلق میبرد لازم آید حاجت او و عدم غنای مطلق برای او و این هم خلاف اجماع موحدین است و از مذهب توحید بیرون میروی پس باید فایده عاید خلق شود و ثمره ایجاد برای خلق باشد حال باید تدبر کنی که آن ثمره ثمره انتفاع و قوت و کمال و نعمت است یعنی ایشان را خلق کرده است که بایشان کمالها و نعمتها و بهره ها و نفعها دهد یا ایشان را خلق کرده که بایشان نقصها و ذلتها و خاریها رساند اگر گوئی برای خاریها و ذلتها و نقصها آنها را آفریده است که ایشان را اذیت کند و خاری

رساند و ذلیل کند خلاف رأفت و رحمت بخدا نسبت داده و این عمل فایده ایجاد نتواند بود و
 اتفاقی عقلاست که این فایده خلقت نتواند بود و حاصلی نه برای خدا دارد نه برای خلق و
 اذلال و خاری فایده نیست بلکه عدم فایده است پس باید آن ثمره انتفاع و قوت و دوام و بقاء و
 کمال و خیر و نور باشد نه اضرار اینها و ایصال این ثمره بایشان مجاناً و بطور مفت نمیشد باشد
 چرا که خدا را از ذات او اقتضائی نیست چرا که قدیم است و احدی و با احد غیر احد معقول
 نیست و اقتضا غیر کنه ذات قدیم است پس با او نخواهد بود و از این گذشته اقتضا اگر قدیم بود
 پس آن هم خدای دیگر بود و بایستی دو قدیم باشد و اگر حادث بود حادث در ذات قدیم چه
 میکند پس خدا را که اقتضائی نیست پس بایستی که اقتضا از خلق باشد و شك نیست که خلق
 مراتب بسیار و اختلافهای بی شمار دارند و اقتضای همه برای هیچ امری یکسان نیست پس
 نمیشد که ایصال آن فایده بایشان بر يك نهج باشد و آن فایده را بهمه یکسان دهند و همه را يك
 مقدار نعمت و قدرت و قوت دهند بلکه بایستی باختلاف بایشان دهند چرا که قابلیت‌های ایشان
 مختلف بود و هست چنانکه مشاهد است حال آن قابلیت‌های مختلف را اگر ابراز ندهند و آن
 فیضها را بایشان باختلاف قسمت نمایند ایشان را بر خدا حجت بود چرا که ایشان خود از
 قابلیت‌های باطنی خود اطلاع ندارند و بر خدا بحث میکردند که چرا یکی از ما کم فیض دادی و
 یکی زیاد چرا همه را یکسان نکردی پس از برای ابراز قابلیت ایشان و قطع اعذارشان اسبابی
 و آزمایشی ضرور است که بآن آزمایش ایشان را بیازمایند هر کس بر حسب قابلیت باطنه خود
 در آن آزمایش جاری شود و آن قابلیت برای خود و سایرین رأی العین آشکار شود که دیگر
 نتواند بحثی کند و غیر او هم بحث نکند و عدل خدا بدین واسطه ظاهر شود و همه کس
 بفهمند که خداوند عادل است و بهر کس بقدر قابلیت او انعام کرده است و بقدر سعی او باو
 داده است و **اگر گوئی** ایشان خلق ضعیفی بودند و ایشان را چه حد آن بود که بر خدا بحث کنند
 هر چه بهر کس میداد کسی نمی توانست بحث کند **جواب گوئیم** که حکمت و خلق باید بر
 نهج اکمل باشد و باید بطور احسن و اتم باشد و بطوری باشد که کسی در نفس خود چیزی
 نداشته باشد و نکته نداشته باشد نه آنکه از ضعف جرأت بر ابراز نداشته باشد و احسن و اکمل
 این است که این طور باشد و عدل او را بفهمند بطور علانیه آیا نمی بینی که در نفوس بعضی

اشخاص که تدبیر نمیکنند و تقصیر در تفکر میکنند در همین دنیا چه چیزها یافت میشود و چه نکته‌ها میگیرند و چه بحثها دارند با وجود آنکه خلقت بر نهج اکمل شده است و عذری برای کسی نمانده است و بحث کننده اگر حالا بحث کند بجهت تقصیر اوست در نظر مثل آنکه هوا برای نفس کشیدن است و خلق شده و مبذول است حال اگر کسی نفس نکشد تا بمیرد نقص از نزد حکیم نیست حال همچنین خدا اسباب آزمایش را خلق کرده است که دیگر کسی بحثی نتواند بکند اگر کسی تدبیر در آزمایش نکند و بحثی بکند از تقصیر اوست نه تقصیر حکیم در خلقت و اگر محل دلیل مجادله نبود بیان میکردم که این اعمال کلیه اطراف قابلیت انسان میباشند و قابلیت در هر مرتبه صفت انسان است در آن مرتبه و قابلیت جسمانی اعمال جسمانی است و قابلیت روحانی اعمال روحانی پس چون لازم شد که فیض بقدر قابلیت باشد و قابلیت خود اعمال و صفات است پس لازم شد که فیض بر حسب میزان قابلیت که اعمال باشد و بیان همان اعمال شرع است و عمل کردن بآن عمل کردن بشرع پس معلوم شد که شریعت میزان عطای فیض است و چون آن فیضها باطن همین اعمال است و صورت آخرتی همان اعمال است پس صورت آن فیضها همین عملهاست و معنی این عملها همان فیضها پس از این جهت خداوند همین اعمال را علت غائی خلق قرار داد فرمود **ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون** یعنی خلق نکردم جن و انس را مگر برای آنکه مرا عبادت کنند و همین عبادت کردن ایشان فیض یابی ایشان است و صورت فیض است پس گویا فرموده خلق نکردم جن و انس را مگر بجهت آنکه بایشان فیض بدهم چرا که همان عبادت همان فیض است چنانکه در کتاب معاد شرح آن احوال را داده‌ام بتفصیل پس معلوم شد که خلق برای فایده واصله بخلق بود و آن فایده صورتش عبادت است و معنیش نجات و جنت و اما آن علت که در حدیث قدسی فرمایش شده است که **خلقت الخلق لکی اعرف** یعنی خلق را خلق کردم تا شناخته شوم مخفی نماند که معرفت عبادت فؤاد انسان است چنانکه یقین عبادت عقل است و علم عبادت نفس است و اعمال عبادت بدن و جمیع این مراتب تفصیل معرفت است و ظاهر آن چنانکه معرفت اجمال این مراتب است و باطن آنها بالجمله اختلافی در دو کلام نیست و معرفت و عبادت یکی است و چون در صدد شرح این کلمات نیستم تفصیل آنرا اینجا نمینویسم و مقصودم از این فصل

همین بود که خدا خلق را برای غایتی آفریده و بجهت آنکه آن غایت را بر حسب قوایل جاری کند آزمایشی قرار داده که آن شرع و تکلیف باشد پس هر کس از آن غایت بقدر عملش فیض یاب میشود و آن اعمال قدمها هستند بسوی دار قرب و فیض و هر کس بقدر آنکه قدم بر میدارد قریب و فیض یاب میشود مانند چراغی که در شب در جای دوری روشن شده است و تو هر قدر که قدم بسوی او بر میداری از نور او فیض یاب میشوی و اختلاف مردم در نورانی بودن بقدر اختلاف مردم است در برداشتن اقدام و سرعت و بطؤ ایشان در سیر .

فصل: بدانکه شك نیست در اینکه جمیع مردم يك مرتبه ندارند چرا که در عالم مشاهده می بینی که بعضی عالمند و بعضی جاهل و بعضی عادلند و بعضی فاسق و بعضی با بصیرتند و بعضی بی بصیرت و بعضی تقوی شان بیشتر است و بعضی کم تر و همچنین در سایر اخلاق و احوال همه با هم مختلفند حتی آنکه اختلاف بحدی است که بعضی منافقند و بعضی صادقند و بعضی مؤمنند و بعضی کافر و بعضی گمراهند و بعضی راه یافته و در اختلاف مراتب این خلق نمیتوان شبهه کرد و همچنین شك نیست در این که این خلق مخلوق خدایند و بمشیت او خلق شده اند و اثر صنع اویند و شك نیست که آنها که شباهتشان بمشیت خدا و اراده او بیشتر است آنها نزدیک تر بمشیتند و آنها که شباهتشان کم تر است دور ترند و آنها که عمل باراده خدا کرده اند شبه باراده اویند و آنها که خلاف کرده اند شباهتشان البته کم تر است پس عاملین باراده خدا نزدیک اند و مخالفین دوران و شك نیست که طفره در وجود نمیشود که اول فیض بعید رسد پیش از آنکه بقریب رسیده باشد پس هر فیض و خیر و نور و کمال که از مشیت خدا صادر گردد اول بآنان رسد که نزدیک ترند پس بدوران و همچنین هر دورتری پس از نزدیک تری تا آنکه بنهایت دوری رسد چنانکه می بینی که انسان بدور تر نمیتواند رسید قبل از آنکه بنزدیک تر گذر کند و آب بمنتهای نهر نمیرسد قبل از آنکه باوایل نهر بگذرد و چراغ دور تر را روشن نمیکند قبل از آنکه نزدیک تر را روشن نماید و عادة الله در ایجاد بر این جاری نشده که فیض بعید رسد قبل از قریب پس هر فیض که از مشیت خدا صادر میشود اول بآنان رسد که نزدیک تر بمشیت اویند پس بدور تر و همچنین تا آنکه فیض بمنتهای دوری رسد و باز میگوئیم که خداوند را در ذات غنی احدی اقتضائی نیست چنانکه مکرر از ما دانسته پس

باقتضای ذات خود باحدی فیض ندهد بلکه افاضه او بمقتضای قابلیت خلق است و آنان که درست‌کردارترند و صفاتشان و احوالشان شبیه‌تر است بمحبت خدا و اراده او البته آنها طالب‌ترند از برای فیض و سائل‌تر و آمل‌تر و توجه ایشان بیشتر است بخدا و انوار و فیضهای او را بیشتر طالبند از آنکه دورتر است از شباهت بمحبت خدا و معرض‌تر است و سؤال و دعای او کم‌تر است و میلش بفیضهای خدا کم‌تر پس معلوم است که چون خدا باقتضای خلق فیض میدهد و بر حسب طلب ایشان و ایشان باین‌طورند پس اول بآنان بیشتر فیض دهد که سؤال و امل و توجه ایشان بیشتر است پس بآنکه يك درجه کم‌تر است پس بآنکه دو درجه کم‌تر است و هکذا و این است که خدا میفرماید **و لکل درجات مما عملوا** یعنی برای هر کس درجاتی است از عملهاشان پس معلوم شد که فیض خدا بجمعی بیشتر از جمعی میرسد و هر خیری و نوری و کمالی که صادر میشود از مشیت خدا اول بجمعی میرسد و بعد از ایشان بجمعی دیگر و این معنی را نمیتوان انکار کرد و قرآن مجید شهادت باختلاف مراتب خلق میدهد و عدم تسویه ایشان آنجا که میفرماید **هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون** و میفرماید **لا یستوی الاعمی و البصیر و لا الظلمات و لا النور و لا الظل و لا الحرور و ما یستوی الاحیاء و لا الاموات** و میفرماید **لا یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة** اصحاب الجنة هم الفائزون و میفرماید **قل هل یستوی الاعمی و البصیر افلاتتفکرون** و میفرماید **قل هل یستوی الاعمی و البصیر ام هل تستوی الظلمات و النور** و میفرماید **و ما یستوی الاعمی و البصیر و الذین آمنوا و عملوا الصالحات و لا المسیء** قلیلاً ما تذکرون و میفرماید **و ما یستوی البحران** هذا عذب فرات سائغ شرابه و هذا ملح اجاج و میفرماید **قل لا یستوی الخیث و الطیب و لو اعجبک کثرة الخیث** و میفرماید **لا یستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر و المجاهدون** و میفرماید **لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل تا آخر آیه** و میفرماید **ضرب الله مثلاً رجلین احدهما ابکم لا یقدر علی شیء و هو کل علی مولاہ** اینما یوجهه لایأت بخیر **هل یستوی هو و من یأمر بالعدل و هو علی صراط مستقیم** و میفرماید **مثل الفریقین کالاعمی و الاصم و البصیر و السمع** هل یتویان مثلاً **افلاتذکرون** و میفرماید **رجلاً فیہ شرکاء متشاکسون و رجلاً سلماً لرجلٍ** هل یتویان مثلاً **الی غیر ذلك** و حاصل معنی آیات آنست که عالم و غیر عالم و کور و بینا و ظلمت و نور و سایه و

آفتاب و زنده و مرده و اصحاب نار و اصحاب جنت و مؤمن صالح و بدکار و شیرین و تلخ و خبیث و طیب و قاعد و مجاهد و منافق قبل از فتح و بعد از فتح و عبد و حر و مشرک و موحد مساوی نیستند پس بیداهت آیات قرآن و محکمت آن معلوم شد که مراتب خلق مختلف است و مساوی نیستند پس چون مساوی نباشند در هیچ چیز باید بعضی بالاتر باشند و بعضی پائین تر و بعضی سابق در وجود باشند و بعضی مؤخر و باید بعضی پیشتر و بیشتر فیض گیرند و بعضی پس تر و کم تر و از این است که خدا میفرماید **ام نجعل الذین آمنوا و عملوا الصالحات کالمفسدین فی الارض ام نجعل المتقین کالفجار** یعنی آیا مؤمن صالح را مانند مفسد کنیم و متقین را مثل فاجرین پس معلوم شد که مساوی نیستند و چون **لا یستوی** در این آیات عموم دارد باید در هیچ امر مساوی نباشند نه در رتبه نه در شرافت نه در نورانیت نه در خیر و نه در کمال خلاصه در هیچ چیز مساوی نباشند و خدا هم با ایشان یکسان معامله نکند چرا که خدا عادل است و مقتضای از ذات خود ندارد و خلق هم مساوی نیستند پس چگونه شود که خدا با همه یکسان معامله کند و حال آنکه لسان قابلیت ایشان سؤالهای مختلف مینماید چنانکه یافتی پس بمقتضای این آیات و این فصل معلوم شد که خلق مختلف میباشند و هر کس گوید خلق مساویند خلاف بداهت چشمها چه جای عقلها و خلاف بداهت محکمت قرآن گمان کرده است و البته بر باطل است پس این مقدمه را هم ضبط کن مانند مقدمه اول تا بر سر مطلب رویم.

فصل: چون دانستی که خلق در مراتب مختلفند حال میخواهیم تمیز دهیم که چه کس در مقام قرب است و چه کس در مقام بُعد اگر چه از آیات ظاهر شد ولی بر عقول سلیمه هم ظاهر است که هر کس آراسته بصفات کمال است و نیکی و راستی و درستی او باید نزدیک تر باشد چرا که خداوند صاحب نور و خیر و کمال و علم و سمع و بصر و قدرت و قوت و عدل و غیر اینها از صفات کمال است و هر خلقی که متخلق باین اخلاق است شبه بصفات اوست و چون شبه بصفات اوست نورانی تر است و چون نورانی تر است بمبدأ نور و اصل نور که مشیت خداست باید نزدیک تر باشد و هر آنکس که در این صفات نقص دارد باید بقدر نقصش کم نور تر باشد و بقدر کمی نورش باید از مبدأ نور دور تر باشد پس معلوم شد که قرب و بُعد خلق بقدر

اتصاف ایشان است بصفات الله و تخلق ایشان است باخلاق الله و خدا میداند که این امور از جمله بدیهیات است و نمیدانم چگونه میشود که کسی اینها را انکار کند مگر آنکه خدایا کور باشد و برای او نور سعادت نباشد آنگاه ممکن است که پا بر روی فهم خود گذارد یا خیر و شر و صدق و کذب را نفهمد پس چون معلوم شد که خلق البته مختلفند و البته متصفین بصفات الله و غیر متصفین هستند پس متصفین بصفات الله و متخلقین باخلاق الله مقدمند در رتبه بر سایرین و سابقند در وجود یعنی اقریند بمشیت خدا و این است که خداوند میفرماید و السابقون الاولون من المهاجرین و الانصار و الذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم و رضوا عنه و میفرماید السابقون السابقون اولئك المقربون پس جمعی را سابق و مقرب نامیده است و باید آنها جمعی باشند که متخلق باخلاق خدا هستند و متأدب بآداب او و آنان اولیند باین امر که این صفات را بیشتر دارند و در این صفات کامل ترند چرا که سابق حقیقی آن است که بر او کسی مقدم نباشد پس باید در اخلاق الله کسی بر او پیشی نگرفته باشد پس آن جماعت سابقند پس مقدم در وجودند پس بمقتضای تقرب واصل میباشند بآن مقام که در احادیث قدسیه مستفیضه است که خدا میفرماید که بنده بواسطه نافله گذاردن یعنی اعمال مستحبه بجا آوردن نزدیک شود بسوی من تا آنکه من او را دوست دارم و چون او را دوست داشتم من گوش شنوای او شوم و چشم بینا و دست توانای او شوم و در حدیثی من پای پویای او شوم اگر مرا بخواند اجابت کنم و اگر ساکت شود ابتدا باو کنم یعنی بدون خواندن او باو انعام کنم و واصل میباشند بآن مقام که از آن حدیث قدسی برمیآید که میفرماید ای فرزند آدم من پروردگاری هستم که میگویم از برای چیزی که بشو میشود اطاعت کن مرا در آنچه ترا امر کردم بگردانم تو را مانند خود که بگوئی بچیزی بشو بشود و برسد بآن مقام که در آیه شریفه قرآن بیان شده است که الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائكة الاتخافوا و لاتحزنوا و ابشروا بالجنة التي كنتم توعدون نحن اولیاءکم فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة یعنی کسانی که گفتند که پرورنده ما خداست و قائل باین معنی و معتقد باین مقام شدند پس مستقیم شدند یعنی در اطاعت خدا و در ولایت و در اعتقاد بآن قول و بیرون رفتند از حد افراط و تفریط و بر سواء سبیل مستقیم شدند و بسوی یمین و یسار منحرف نشدند ملائکه بر ایشان نازل شود که خائف نشوید و

محزون نشوید و بشارت کنید بجنتی که وعده بشما شده است مائیم اولیا و احباب شما در حیات دنیا و در آخرت و امثال این مقامات که از آیات و اخبار برمیآید پس بالبداهه هستند جماعتی که خداوند ایشان را بخلعتهای فوز باین مقامات مخلع کرده است و چشم و گوش و دست و زبان و پای ایشان شده است و زبان ایشان را ترجمه مشیت خود قرار داده و دل ایشان را محل مشیت خود کرده است که صاحب مقام کن فیکون شده اند و ایشان سابق در وجودند و جمیع مؤمنین که در تحت رتبه ایشانند بواسطه ایشان باقی و متنعم و محفوظند و ببرکت ایشان رزق بسایر بلاد و عباد میرسد و بلاها بواسطه ایشان از عالم دفع میشود و بواسطه ایشان باران از آسمان میآید و گیاه از زمین میروید و اعمار طویل میشود و همچنین سایر برکتها و نعمتها و فیضها بواسطه ایشان بعالم میرسد **چنانکه از حضرت** صادق علیه السلام در کافی مروی است که خدا دفع میکند بآن کس که نماز میکند از شیعیان ما از آن جماعت که نماز نمیکند و اگر جمع شوند بر ترك نماز هلاک شوند و خدا دفع میکند بآنکه زکوة میدهد از شیعیان ما از آن جماعت که زکوة نمیدهند و اگر همه جمع شوند بر ترك زکوة هلاک شوند و خدا دفع میکند بآنها که حج میکنند از شیعیان ما از آن جماعت که حج نمیکند و اگر همه جمع شوند بر ترك حج هرآینه هلاک شوند و این است قول خدای عزوجل که اگر نه این بود که خدا دفع میکرد مردم را بعضی بیعضی هرآینه فاسد میشد زمین و لکن خدا صاحب فضل است بر اهل عالم پس والله نازل نشده است این آیه مگر در شما و قصد نکرده است خدا باین آیه غیر شما را **و از حضرت** پیغمبر صلی الله علیه و آله مروی است که فرمودند که خدا اصلاح میکند بصلاح مرد مسلم پسر او را و پسر پسر او را و اهل خانه او را و خانهای دور او را همیشه در حفظ خداوند مادام که او در میان ایشان است **و حضرت** باقر علیه السلام فرمودند که نمیرسد بقریة عذابی و در میان ایشان هفت نفر مؤمن باشند و غیر از این از اخبار که وارد شده است و بعد خواهی فهمید پس معلوم است که جمعی از مؤمنین در هر عصری هستند که خداوند ببرکت ایشان رزق بمردم میدهد و بلاد را امن میفرماید و ایشان واسطه فیضند و ما از این قسمت هیچ نمیخواهیم مگر آنکه اقرار کنند مردم باینکه جمعی از مؤمنین هستند که سابقند در وجود بر ما و ولایت ایشان فرض است بر ما چنانکه بعد خواهد آمد و جمیع خیرها و فیضها و مددها که بما میرسد بواسطه ایشان میرسد و

هیچ ذره از ذرات فیضها نیست مگر آنکه اول بایشان میرسد و از ایشان آنچه بیرون می‌آید و فاضل می‌آید بما میرسد و لابدیم که بطور مجادله این معنی را هم تفصیل دهیم تا هیچ طایفه را عذری در آن نباشد پس فصلی دیگر برای این معنی باید عنوان کنیم .

فصل: بدانکه شك در این نیست که خداوند عالم جل شأنه یگانه‌ایست که صاحب اجزاء و افراد نیست و او خالق مکانهاست و او را مکانی نیست و خالق زمانهاست و او را زمانی نیست و او خالق حدود است و او را حدی نیست و جمیع ماسوای او خلق اویند و بمشیت و اراده اویند و همه از نور مشیت او آفریده شدند و در مرتبه آن انوار هم اختلاف هست چنانکه دانستی و بعضی از آن انوار اقربند بخدا و بعضی ابعثند مانند نور چراغ که بعضی نزدیک‌ترند بچراغ و بعضی دورتر و **حضرت امام** رضا علیه السلام در حدیث عمران صابی مَثَلِ خلق و مشیت خدا را بچراغ و نور چراغ بیان فرموده‌اند پس بعضی از اشیاء مخلوقه بمشیت نزدیک‌ترند بمشیت خدا و بعضی دورتر چنانکه اجزای نور چراغ بعضی نزدیک‌ترند بچراغ و بعضی دورتر و چون چراغ یکی است و تعدد ندارد و از همه جهت منیر است پس انوار گرداگرد او را گرفته‌اند مانند دایره‌ها که بر نقطه مرکزی هستند پس دایره اول که اول نوری است از چراغ پیدا شده در درجه اول است و دایره دوم در درجه دوم و همچنین هر دایره در درجه خود است و جمیع فیضها و نورها که از چراغ سر می‌زنند اول بدایره اول میرسد پس از آن بدایره دوم و هکذا بدایره پس از دایره و دایره‌های دورتر راهی بچراغ ندارند که بدون واسطه دایره اول از چراغ فیض‌یابی کنند و اگر مَثَل را مجسم‌تر خواهی گویم چراغی بر روی او مردنگی بلوری گذارده و بر روی آن مردنگی دیگر و همچنین تا مردنگیهای بسیار و همه این مردنگی‌ها از نور چراغ روشن می‌باشند حال تصور کن که مردنگی ثانی راهی بچراغ دارد بجز بوساطت مردنگی اول و ممکن هست که نوری باو برسد مگر آنکه اول آن نور بمردنگی اول برسد و از آن بیرون آید بمردنگی دوم برسد و از آن بیرون آید بسیم و از آن بیرون آید بچهارم و پنجم و هکذا درجه بدرجه برسد و هر حرکتی که چراغ کند اول خبرش بمردنگی اول رسد و چون او خبر شد ترجمه میکند آن خبر را برای مردنگی دوم و آنچه بمردنگی دوم رسیده ترجمه اولی است آیا نمی‌بینی که اگر مردنگی اول زرد باشد مردنگی دوم و هر چه بعد از اوست

زرد خواهد شد و مردنگی دویم رنگ اصلی چراغ را نداند مگر آنچه مردنگی اول برای او
 تعبیر کند و ترجمه نماید پس اگر زرد باشد همه دانند که چراغ زرد است و اگر سبز باشد همه
 گویند چراغ سبز است و اگر قرمز باشد همه چنان فهمند که چراغ قرمز است پس هیچ ندارند
 مگر آنچه مردنگی اول بایشان فهمانیده باشد و نوری که آنها دارند همه از عطای مردنگی اول
 است پس اگر مردنگی دویم تکبر نماید و عطای مردنگی اول را وازند چیزی از نور نخواهد
 داشت چرا که جمیع نورِ چراغ اول بمردنگی اول میرسد و باحدی غیر او نمیرسد پس جمیع آن
 انوار را اول او دریافت میکند و میفهمد و بخود میگیرد پس هر چه از او فاضل می‌آید او بلسان
 خود تعبیر میکند و ترجمه میفرماید برای مردنگی دویم پس مردنگی دویم از آن انوار ندارد
 مگر بقدری که مردنگی اول داده باشد و بطوری که داده باشد و همچنین مردنگی دویم جمیع
 فیضهای مردنگی اول را در می‌یابد و بخود میگیرد و بهره و نصیب اوست و دیگر آنچه او برای
 مردنگی سیوم تعبیر کند و ترجمه فرماید و بطور و بقدری که ترجمه کند مردنگی سیوم دارد
 و زیاده از آن چیزی ندارد و چیزی نمی‌فهمد و همچنین است امر نسبت بمردنگی چهارم و
 پنجم و زیاده بفهم چه می‌گوییم و آن اسرار ملکوتی را بچه زبانها بیان میکنم شاید از آنها بهره
 بری حال امر بهمان نسبت است در فیض یابی خلق از خدا اگر طبقه دویم خلق بخواهند که
 فیضی از خدا بایشان برسد بدون واسطه طبقه اول نخواهد رسید چرا که اگر طبقه دویم قابل
 فیضی بودند ابتداءً بایستی که آنها در رتبه اول باشند چرا که هر کس اول فیض می‌یابد او اول
 است و ما از اول غیر از این معنی را قصد نمی‌کنیم و مفروض آنست که آنها اهل طبقه دویم
 می‌باشند پس نمیشود که کسی نصفش از طبقه اول باشد و نصفش از طبقه دویم چرا که هر
 کسی يك ذات بیش ندارد و در هر رتبه که هست همانجا جای اوست و هر کس بالاتر است
 جایش بالاتر است و هر کس پائین تر است جایش پائین تر و جمیع مددها و فیضها که میرسد
 اول بر رتبه اول میرسد بجهت صفای قابلیت ایشان و نزدیکی ایشان باصل نور و خیر که مشیت
 است و مشیت در غیب ایشان است مانند چراغ که در غیب مردنگی است و اهل طبقه دویم
 قشرند از برای طبقه اول و طبقه اول بُند از برای طبقه دویم و مشیت مثل روحی است که در
 غیب آن بُب است پس اگر بُب از غیب بجیزی بر نخورد چگونه شود که قشر بر خورد اگر

صدای لطیف را گوش تند و تیز نفهمد و نشنود گوش کند چگونه خواهد شنید بفهم این مثلها را که هر يك گوشه از مطلب را شرح میکند جن در غیب است و چشمها او را نمی بینند و مانند آتش پنهانی است و شخص جنی در طبقه اول ایستاده و او جن را می بیند و صدای او را میشنود و از کلام و حرکات و سکناات او بهره میبرد و مثل او دود شعله است که بآتش جن غیبی در گرفته است و از آتش جن خبردار شده است و مانند مردنگی اول است از برای شعله یا مانند لُب است از برای روح جن پنهانی و مردم در مرتبه طبقه دویمند و مردنگی دویم حال بین که هیچ سخن از آن جن پنهانی بطبقه دویم میرسد یا هیچ چشم از طبقه دویم ایشان را می بیند بجز چشم طبقه اول که جنی است و از جن خبردار است و سخن او را میشنود پس اهل طبقه دویم هیچ از کلام جن ندارند مگر هر چه آن جنی تعبیر کند و بهر طور و هر قدر که او تعبیر کند دارند و حقیقه در گوش طبقه دویم نیست مگر صدای جنی و لحن جنی نهایت در صدای او صدای جن پنهان است و جنی زبان گویای جن است و چشم بینای او و دست توانای او و اهل طبقه دویم هم هر صدائی که بخواهند بگوش جن رسانند بگوش جنی رسانند و او عرض حال برای جن کند و جواب شنود و جواب برد و پیغام آورد و پیغام برد مابین اهل طبقه دویم و جن و فرض کن که جنیان هم از دیدن ارواح غیبیه کورند و هیچ يك آنها هم نتوانند ارواح غیبیه را مشاهده کنند مگر بعضی از ایشان که روحانی شوند مانند بعضی اناسی که جنی شده بودند پس در این هنگام آن روح چراغ باشد و جن مردنگی اول و جنی مردنگی دویم و مردم مردنگی سیوم پس جنیان را از روح بهره نباشد مگر بقدری که آن جن از روح تعبیر کرده باشد نمیدانم آیا این مثلهای عامیانه مرا بر میخوری و میفهمی که چه میگویم و چه از آنها اراده میکنم و اگر انصاف دهی میدانی که جز مشایخ ما احدی باین حکمتها بر نخورده و نفهمیده و قبل از این عاصی مشایخ ما هم شرح نفرموده اند و زمان را این اقتضاها نبوده حال بحول و قوه خداوند شرح میشود اگر چه من هم لسان ترجمان ایشان میباشم و از ایشان گرفته بشما میرسانم باری از این حکمتهای الهی نبوی علوی معلوم هوشیاران شد که از خداوند احد غیب منزّه از هر چه جز ذات اوست احدی بهره ور نشود مگر خلق اول چرا که هیچ گوش را طاقت آن استماع نیست و هیچ چشمی را قدرت دید آن انوار نه و هیچ بنیه را تحمل ملاقات آن جلال و عظمت و کبریا

نیست هیئات اگر موئی از حورالعین را در مابین زمین و آسمان بیاویزند دیدها از نورش کور شود و هوشها از بویش از سرها برود چگونه میتوانند خلق مشاهده جمال و جلال خدا را نمایند و اول فیضها را که قوی ترین نورهاست دریابند خیالی است خام پس طبقه اول را آن تاب و توان است و بهمان تاب و توان در آنجا ایستاده اند و فانی و محترق نشده اند جبرئیل عرض کرد در شب معراج که تو برو بالا من اگر یک بند انگشت نزدیک تر شوم میسوزم پس همه فیضها را خلق اول فهمند و همه صداها را آنها شنوند و چون خلق اول الطیف خلق و روحانی تر خلقتند و غیب و پنهان تر خلق و بهمین جهت مناسبت با نور خدای پنهان پیدا کرده بودند و تحمل آن را تحصیل نموده بودند پس چون چنینند جز اهل طبقه دویم ایشان را نبیند و صدای ایشان را جز ایشان نشنوند مردم صدای جن را نمیشنوند چگونه صدای خلق اول را میشنوند باری جز خلق ثانی صدای خلق اول را کسی نمیشنود و نور ایشان را نمی بیند و از ایشان بهره نمبرد و چون خلق ثانی اگر لطیف و مناسب خلق اول نبودند آن صداها را نمی شنیدند و بهره از آن نورها نمیردند ایشان هم از دید طبقه چهارم پنهانند و بجز طبقه سیوم کسی از ایشان بهره ندارد و حظی و نصیبی نمی برد پس فیض یابی بلاواسطه از خلق ثانی هم منحصر است در طبقه سیوم و هیچ کس جز ایشان بهره از آنها ندارد و هیچ دیده ایشان را نمی بیند مگر دیده طبقه سیوم و همچنین اگر طبقه سیوم لطیف و روحانی نبودند بهره از انوار طبقه دویم نمی بردند و جمال ایشان را مشاهده نمیکردند پس چگونه میشود که ایشان بآن لطافت باشند و اهل طبقه پنجم از آنها اطلاع پیدا کنند سبحان الله مردم هوا را نمی بینند و آتش را مشاهده نمیکنند پس چگونه شود که بمرتبه سیوم خلق خدای احد اطلاع پیدا کنند معاذ الله این کلام عاقل نیست عاجزند از رؤیت دود لطیف و ذوات و ارواح و نفوس خلق سیوم را چگونه میتوانند دید این خیالی است خام پس جمیع بهره و نصیب و کمال و خیر و نور و علم و فیض که از خلق سیوم بیرون آید بالتمام بخلق طبقه چهارم رسد و ایشان فیض یاب شده با لسان ترجمان خود برای سایر خلق که تحت رتبه ایشانند می‌رسانند آیا نمی بینی که چنین است از این جهت است که علمای شیعه رضوان الله علیهم از احادیث ائمه علیهم السلام فیض یاب شده از برای عوام ترجمه مینمایند و لکن خبر دهم از اصل راه اشتباه و اگر فهم داری بفهم که چه گفتم جمیع این اشتباهها از این

سرزده است که خدا میفرماید **يعلمون ظاهراً من الحياة الدنيا وهم عن الآخرة هم غافلون** یعنی میدانند ظاهری از حیات دنیا را و ایشان از آخرت غافلند و این ناخوشی در این اختلافات شده است میان عوام و خواص و آن چنان است که عقل خود را در چشم خود قرار داده‌اند و آنچه میشوند همان مرئی و محسوس خود را خیال میکنند اگر زید میشوند همان جسم ظاهر را زید میدانند و اگر دین میشوند همان اعمال ظاهره را میفهمند و اگر کتاب مثلاً میشوند همین اوراق ظاهره را میفهمند و این اشتباهی است بزرگ و چیزی را که نبایست بگیرند آن قدر گرفته‌اند که غیر آن را مجاز و تأویل پنداشته‌اند و زبان رد و طعن بر قائلین بغیر آن دراز کرده‌اند آیا نمیشوند که پیغمبر فرموده است که من پیغمبر بودم و آدم هنوز میان خاک و آب بود آن چه بود و که بود که قبل از آدم بود و نبی بود آیا همین جسم متولد از آدم بود یا چیزی دیگر و اینکه احادیث رسیده است که خدا آل محمد را چندین هزار سال قبل از عالم آفریده است آیا همین ابدان متولده از حضرت آدم بوده یا چیزی دیگر و مردم در عالم ذر بودند و مکلف شدند و میثاق در آنجا ثابت شده است آیا همین اجسام متولده از آدم بوده یا چیزی دیگر و هکذا طول نمیخواهم بدهم عیب کار همه از آنجاست که غیر آنچه چشمشان میبند تعقل نمیکند و از این جهت وحشت میکنند از کلمات علما و حکما و رد میکنند فرمایشات ایشان را لاعن شعور پس همین که میگوئیم میان رسول خدا (ص) و مردم واسطه ضرور است و رسول خدا صلی الله علیه و آله خلق اول بود و در غایت لطافت امکانی بود و مردم او را نمی فهمیدند و نمیدیدند و محتاج بواسطه‌اند میگویند یعنی چه ما که رسول خدا را دیدیم چه حاجت بواسطه داشتیم فلانی چه میگوید و من میگویم که :

جاهلا این نور علینی است **** نه همین جسمی که تو میبینی است بلکه این ظاهر از این عالم است و اصل جسم پیغمبر صلی الله علیه و آله از بالای عرش لطیف تر است و از این جهت متواتر است که خدا عرش را از نور ایشان خلق کرده این بدن عنصری که خاک بود و نمیشود که عرش از نور خاک خلق شده باشد پس آن کدام بدن است که عرش از نور آن خلق شده است و تو هوا را نمی بینی که تحت رتبه افلاک است چه جای آسمانها و آسمانها را نمی بینی چه جای کرسی و کرسی را نمی بینی چه جای عرش و عرش را نمی بینی چه جای

بدن ایشان پس بدن ایشان را که اصلی است تو نمی بینی و آنچه می بینی چیزی است که نموده اند بتو از باب اتمام حجت و اینکه کسی را عذر نباشد و این بشری است مثل ما متولد از حضرت آدم و این پیش از آدم نبوده است و این آن نیست که ملک از نور اوست و مقدم بر ملک بوده بصد هزار دهر و بروایتی بهزار هزار دهر باری آنچه میگویم اگر بفهمی این است که عالم از نور ایشان خلق شده است نور بی منیر زیست نمیکند و نور هم درجات دارد و درجه دور بی واسطه درجه نزدیک فیض یابی نمیکند و این صورتهای عرضی این دنیا مناط فیض یابی و فیض بخشی نیست و در این تقدم در وجود شرط نیست آیا نمی بینی که نبی میشود سیاه باشد و امت سفید و سفیدی پیش از سیاهی و مقدم است در وجود البته حال امت واسطه فیضند برای نبی یا نبی واسطه فیض است برای آنها و گاه باشد که نبی آن حسن ظاهری را نداشته باشد و در امت کسی باشد که از نبی صبیح تر و معتدل تر باشد آیا گمان میکنی که آن شخص خوشگل واسطه فیض است برای نبی یا آن نبی که حسن ظاهری نداشت و گاه باشد که بدن نبی خشن باشد و بدن رعیت ناعم و ناعم پیش تر از خشن است و بسا باشد که نبی مریض باشد و امت صحیح و صحت پیش از مرض است و بسا باشد که نبی ضعیف البنیه باشد و امت قوی و قوه پیش از ضعف است البته و بسا باشد که نبی اعمی باشد و امت بینا و البته بینائی پیش تر از کوری است و هکذا در جمیع حالات بدنی مادام که سبب نقص در دین نباشد میشود که نبی موصوف باشد بصفاتی ادنی از صفت رعیت خود پس معلوم شد که هر گاه امت قوی تر شد و احسن و اکمل بایستی که او از آن جهت اقرب باشد و اقرب واسطه فیض است میان عالی و دانی و این خلاف است و این اعراض را اعتباری نیست و حکما را باینها اعتنائی نه پس مراد از الفاظ کتاب و سنت که نبی مثلاً اشرف از امت است نه این است که ظاهر جسد این نبی مثلاً اشرف از ظاهر بدن این امت است بلکه یعنی باطن این نبی اشرف از امت است پس اگر این ناخوشی را از سر خود دور میکنی می فهمی معنی حرف مرا که تا مردنگی اول فیض یابی نکند از چراغ و بمردنگی دویم نرساند مردنگی دویم را خبری از مردنگی اول و از چراغ نباشد و همچنین تا همه مراتب و در هیچ مرتبه امر چنان نیست که فهمیده و ما چه در این کتاب و چه در کتابهای دیگر و چه در درسها اطراف مسئله را بیان میکنیم و مقدمات آنرا همیشه بیان مینمائیم

تا آنکه طالبان خود مرکز دایره را تمیز داده بمطلب برخوردند پس بهمین قدرها که بیان شد و بهمین اشارها اکتفا میرود .

فصل: میخوایم در این مقام قدری از احادیث که بدست میآید بسهولت بدون تتبع زیاد در فضل مؤمنین ذکر نمایم تا قدری بر درجه مؤمن و غایت ایمان اطلاع یابی و بدانی که مؤمن بکجا میرسد و مؤمن همان قدر ظاهر که مردم میفهمند نیست و حاصل ایمان همین عادل شدن و قیّم صغار و وصی کبار شدن و امین مال غایب گردیدن نیست و دعوت برای ترقی بدرجاتی چند است که بعضی رسیده‌اند و گمان مکن که آن درجات برای من و تو است و خودمان خبر نداریم چرا که اگر برای ما بود ما خبر داشتیم آیا نمی‌بینی که اگر کسی را مدح کنند که تو عالمی اگر عالم باشد میداند که راست است و عالم است و اگر عالم نباشد میفهمد که آن دروغ است و صفت آن نیست بلکه مراد کسی دیگر بوده و مخاطب دیگری است البته چرا که او عالم نیست حال جهال مسلمانان وقتی که فضایل مؤمنان را میشنوند گمان میکنند که این فضایل از قاطبه اهل دعوت است یا از هر کسی است که بظاهر تشیع گرویده است و نمیدانند که چنانکه به پیغمبر اسلامی بود و ایمانی بود همچنین بایمه طاهرین هم اسلامی و ایمانی است چنانکه در کافی مروی است که فرمودند علیهم السلام که **ما کل من یقول بولایتنا مؤمناً و انما جعلوا انساً للمؤمنین** یعنی نه هر کس قائل بولایت ماست مؤمن است و لکن خلقت شده‌اند بجهت انس بودن از برای مؤمنین پس در تشیع هم مسلمی و مؤمنی است و فضائل مال مؤمنین است خدا در قرآن میفرماید که **قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا و لم یدخل الایمان فی قلوبکم** یعنی گفتند اعراب که ایمان آورده‌ایم بگو بایشان که ایمان نیاورده‌اید و لکن بگوئید که اسلام آورده‌ایم و هنوز داخل نشده است ایمان در دل‌های شما پس معلوم شد که امر تشیع هم اگر در دل‌ها داخل نشده باشد مسلم خواهند بود نه مؤمن و چون در دل‌ها داخل شود مؤمن شوند و علامت دخول ایمان در دل‌ها انتشار ایمان است در اطراف چنانکه روح در دل است و در کل بدن منتشر و این است فرق مابین آنچه در دل است و آنچه در غیر دل است چشم در سراسر است و در کل بدن منتشر نیست و گوش در سراسر است و در کل بدن منتشر نیست اما روح که در دل است در کل بدن منتشر است حال اگر تصدیق برسول و ائمه علیهم السلام از بیرون دل است

در کل بدن منتشر نمیشود و جمیع بدن بنور ایمان که عبادت است مستنیر نمیگردد و اگر در دل است نور ایمان هم در کل بدن منتشر میگردد و هر عضوی بوظیفه خود میایستد و هر چه از ولی صادر شود مؤمن بدل بجان و دل خود میخرد پس بدل تسلیم آن میکند چون دل است و یکی بیش نیست اگر ایمان دارد بجمیع ما قال به الحجة ایمان دارد و اگر ندارد نه و دیگر ایمان ببعض و کفر ببعض کفر محض است و بکار نمیآید باری مؤمن محض آن است که کل دل او مؤمن باشد و ایمان داخل دل او شده بجمیع اعضای او سرایت کرده باشد و چون مؤمن شد فضائل و مقامات برای او بر حسب رتبه او حاصل میشود چرا که مؤمنان هم مختلف المراتب میباشند در صفا و خلوص و تمحض و امثال اینها باری شروع میکنیم بذکر بعضی اوصاف مؤمن که در اخبار وارد شده است **در محاسن برقی** است از حضرت امام رضا علیه السلام که فرمود خدای تبارک و تعالی خلق کرده است مؤمنان را از نور خود و رنگ کرده است ایشان را در رحمت خود و میثاق ایشانرا برای ما بولایت گرفته است پس مؤمن برادر پدری و مادری مؤمن است پدر او نور است و مادر او رحمت است پس پرهیزید از فراست مؤمن بجهت اینکه او بنور خدائی که از آن خلق شده نگاه میکند **و از حضرت باقر علیه السلام** روایت کرده است که خدای تبارک و تعالی جاری کرد در مؤمن از ریح روح خود خدا میفرماید رحماء بینهم یعنی مؤمنین رحیمانند در میان خود **و از حضرت صادق علیه السلام** روایت کرده است که خدای تبارک و تعالی خلق کرد مؤمن را از نور عظمت و جلال کبریای خود پس هر کس طعنه زند بر مؤمن یارد کند بر او بتحقیق که رد کرده است بر خدا در عرشش و او در ولایت خدا نیست و این است و غیر این نیست که او شرك شیطان است **و باز از حضرت صادق علیه السلام** روایت کرده است که فرمودند که اگر پرده برداشته شود از مردم پس نظر کنند بسوی اتصال مابین خدا و مؤمن خاضع میشود برای مؤمن گردنهایشان و سهل میشود برای او امورشان و نرم میشود برای او طاعت ایشان **و بحضرت صادق علیه السلام** عرض کردند فدای تو شویم از چه خدا طینت مؤمن را خلق کرد فرمود از طینت پیغمبران پس نجس نمیشود هر گز **ه**، بفهم این خبر را که اگر مؤمن از طینت پیغمبران خلق شده و طینت قابلیت است و فیض خدا بقدر قابلیت هر کس چه خواهد بود **و حضرت باقر علیه السلام** فرمودند ما و شیعیان ما از يك طینت خلق شدیم

و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که خدا میفرماید اگر نباشد در زمین مگر يك مؤمن اکتفا باو میکنم از جمیع خلقم و میگردانم برای او از ایمان او انسی که محتاج نباشد با او بسوی احدی **و از آن** حضرت روایت کرده است که فرمودند شیعیان ما نزدیک تر خلقند بعرض خدا روز قیامت بعد از ما **و از حضرت** باقر علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که بدرستی که از راست عرش قومی هستند که روی ایشان از نور است و بر منبرهایی از نورند که غبطه ایشانرا میخورند پیغمبران پیغمبر نیستند و شهدا نیستند پس عرض کردند ای نبی خدا اگر پیغمبران نیستند و شهدا نیستند پس کیستند که این قدر نزدیک بخدایند فرمود آنها شیعه علی هستند و علی امام ایشان است **و بحضرت** صادق علیه السلام عرض کردند که مؤمن شفاعت میکند اهل خود را فرمودند بلی مؤمن شفاعت میکند و شفاعت او قبول میشود و فرمودند که مؤمن روز قیامت میگذرد بر مردی که او را بآتش امر کرده اند پس میگوید یا فلان مرا یاری کن که من نیکی میکردم بتو در دنیا پس مؤمن میگوید بملك که رها کن این کس را پس خدا امر میکند ملك را که قول مؤمن را بشنو پس ملك رها میکند آن کس را **و حضرت** باقر فرمودند که مؤمن را مؤمن نامیدند بجهت آنکه امان میدهد از جانب خدا هر کس را که میخواهد و خدا هم امان او را امضا میکند **و در کافی** از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمودند که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله رو بحارثه انصاری کردند و فرمودند چونی ای حارثه عرض کرد مؤمنم حقاً فرمودند برای هر چیزی حقیقتی است حقیقت قول تو چیست عرض کرد زاهد شده است نفسم از دنیا پس شبهای مرا بیدار کرده است و روزهای گرم مرا تشنه کرده است و گویا می بینم عرش پرورنده خود را که برای حساب گذارده اند و گویا می بینم اهل جنت را که بدیدن یکدیگر میروند در بهشت و گویا میشنوم فریاد اهل آتش را در آتش پس رسول خدا فرمود عبدی است که خدا نورانی کرده است دل او را حال که بینا شدی ثابت باش عرض کرد یا رسول الله از خدا بخواه که شهادت نصیب من کند پیغمبر دعا کرد که خدایا روزی کن بحارثه شهادت را چند روزی نشد که پیغمبر صلی الله علیه و آله لشکری فرستادند بسمتی و او را هم همراه کردند و دعوا کرد و نه نفر یا هشت نفر را کشت و کشته شد **و از حضرت** باقر علیه السلام روایت کرده است

که خدای عزوجل وصف کرده نمیشود و فرموده است در کتابش که ماقدروا الله حق قدره
 یعنی نشناختند خدا را حق شناختن پس وصف کرده نمیشود بقدری مگر آنکه اعظم از آن است
 و نبی صلی الله علیه و آله وصف کرده نمیشود و چگونه وصف کرده میشود کسی که خدا
 پنهان شده است بهفت حجاب و طاعت او را در زمین واجب کرده است مثل طاعت او در
 آسمان و فرموده ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا یعنی آنچه را که رسول بیاورد
 برای شما بگیرید و آنچه را که شما را نهی کند از آن ترك کنید و هر کس اطاعت کند این را مرا
 اطاعت کرده است و هر کس عصیان کند او را مرا عصیان کرده است و مفوض کرده است باو
 امر را و ما وصف کرده نشویم و چگونه وصف کرده شوند قومی که خدا شك را از ایشان دور
 کرده است و مؤمن وصف کرده نشود و مؤمن ملاقات کند برادر خود را و مصافحه کند با او
 پس لازال خدا نظر بایشان کند و گناهها از روهای ایشان بریزد چنانکه برگ از درخت بریزد و
در بحار از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده است از آباء کرام او علیهم السلام که رسول
 خدا فرمود سلمان از ما اهل بیت است و **از حضرت** صادق علیه السلام روایت کرده است که
 فرمود که علی علیه السلام محدث بود و سلمان محدث بود عرض کردند که علامت محدث
 چیست فرمودند که میآید او را ملکی و در دل او میگذارد چنان و چنان و **بآن حضرت** عرض
 کردند که چقدر ذکر سلمان فارسی را از شما میشنویم فرمودند مگو سلمان فارسی و لکن بگو
 سلمان محمدی آیا میدانی که چرا یاد او را میکنم سائل عرض کرد نه فرمود بجهت سه خصلت
 یکی ترجیح دادن او امیرالمؤمنین را بر هوای نفس خود و دویمی حب فقر و اختیار کردن او
 ایشانرا بر اهل ثروت و اعوان و سیومی دوستی او علم و علما را بدرستی که سلمان عبد صالحی
 بود و حنیف و مسلم بود و از مشرکان نبود و **از حضرت** رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده
 است که فرمودند جبرئیل از جانب خدا میگوید ای محمد سلمان و مقداد دو برادرند که صفا
 دارند در دوستی تو و دوستی علی برادر تو و وصی تو و صفی تو و آن دو در میان اصحاب تو
 مثل جبرئیل و میکائیلند و ملائکه دشمنند بکسی که دشمن دارد یکی از آن دو را دوستند برای
 هر کس که آن دو را دوست دارد و دوست دارد محمد و علی را و عدوند بکسی که دشمن
 دارد محمد و علی را و اولیاء ایشان را و اگر اهل زمین دوست دارند سلمان و مقداد را چنانکه

ملائکه آسمانها و حجب و عرش و کرسی آنها را دوست میدارند بجهت محض دوستی ایشان بمحمد و علی و دوستی ایشان بدوستان ایشان و دشمنی ایشان بدشمنان ایشان هرآینه خدا عذاب نمیکرد احدی از ایشانرا بهیچ عذابی البته **و از حضرت** امیر علیه السلام روایت کرده است که عرض کردند بایشان که خبر دهید ما را از سلمان فرمودند بخ بخ سلمان از ما اهل بیت است و کیست که برای شما مثل لقمان حکیم را بیاورد دانست علم اول و علم آخر را **و از حضرت** صادق علیه السلام پرسیدند از معنی اینکه سلمان محدث بود که با او حدیث میگفت فرمودند رسول الله و امیر المؤمنین و او محدث شد و غیر نشد و حال آنکه با غیر هم حدیث میفرمودند بجهت آنکه با او حدیثی میفرمودند که غیر متحمل نمیشد از مخزون علم خدا و مکنون او تمام شد حدیث عرض میکنم که این حدیث بوجهی بالاتر است از آن حدیث که فرمودند ملک با او سخن میگفت و بوجهی پست تر و اختلاف مابین این دو نیست **شخصی خدمت** حضرت صادق رفت و عرض کرد که آیا پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده اند که سلمان مردی از ما اهل بیت است فرمودند بلی عرض کرد یعنی از اولاد عبدالمطلب فرمودند از ما اهل بیت عرض کرد یعنی از اولاد ایطالب فرمودند از ما اهل بیت عرض کرد من نمیشناسم او را فرمودند بشناس او را که او از ما اهل بیت است و دست بر سینه خود گذاردند پس فرمود چنان نیست که گمان میکنی خدا خلق کرد طینت ما را از علین و شیعیان ما را از پست تر از آن پس ایشان از ما هستند و خلق کرد طینت دشمنان ما را از سجین و شیعیان ایشان را از پست تر از آن و ایشان از ایشانند و سلمان بهتر از لقمان است **و از حضرت** موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که چون روز قیامت شود منادی ندا کند کجایند حواریین محمد بن عبدالله رسول الله صلی الله علیه و آله که عهد را نشکستند و بر همان عهد مردند برمیخیزد سلمان و مقداد و ابوذر پس ندا میکند کجایند حواریین علی بن ایطالب وصی محمد بن عبدالله رسول الله صلی الله علیه و آله برمیخیزد عمرو بن حمق خزاعی و محمد بن ابی بکر و میثم بن یحیی تمار مولای بنی اسد و او ایس قرنی **و حضرت** رسول صلی الله علیه و آله فرمودند سایه نینداخته است آسمان و بر نداشته است زمین صاحب لهجه را راستگوتر از ابی ذر عیش خواهد کرد تنها و میمیرد تنها و مبعوث میشود تنها و داخل بهشت میشود تنها **و فرمود** هر کس

خواهد بزهد عیسی بن مریم نظر کند نظر بابی ذر کند و حضرت سجاد علیه السلام فرمودند اگر ابوذر میدانست آنچه را که در دل سلمان است هرآینه او را میکشت و حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله آن دو را برادر کرده بود دیگر مردم دیگر چه خواهند بود علم علما دشوار است و دشواری آن معلوم است متحمل نشود آن را مگر نبی مرسل یا ملک مقرب یا بنده که خدا آزمایش کرده باشد دل او را برای ایمان و سلمان از علما شد بجهت آنکه مردی از ما اهل بیت بود پس از این جهت او را نسبت بعلماء دادم تمام شد حدیث و صدر حدیث که فرمود اگر میدانست آنچه را که در دل سلمان است هرآینه او را میکشت ظاهر معنی همین است که مفهوم است و لکن متحمل این معنی هم هست که هرآینه او را یعنی اباذر را میکشت یعنی آن علمی که فهمیده بود و شنیده بود از سلمان یعنی اگر ابوذر علم سلمان را می شنید آن علم اباذر را میکشت چرا که طاقت آن علم را نداشت و سینه اش تنگ میشد و میمرد از ثقل آن علم و اما سلمان متحمل بود و سینه اش گشاد بود و معنی لطیفی است و موافق واقع هم هست و شاهد این معنی حدیثی است که حضرت صادق علیه السلام فرمودند که سلمان علمی داشت که اگر ابوذر بر آن مطلع میشد کافر میشد و همان کفر او مردن اوست چنانکه عرض کردیم و حضرت صادق علیه السلام فرمودند که پیغمبر صلی الله علیه و آله میان سلمان و ابی ذر برادری قرار داد و شرط کرد بر ابی ذر که عصیان سلمان نکند و فرمودند که سلمان اسم اعظم را دانست و بحضرت امیر علیه السلام عرض کردند که چه میفرمائید درباره سلمان فارسی فرمود چه گویم در کسی که خلق شد از طینت ما و روح او قرین بود بروح ما مخصوص کرد خدای تبارک و تعالی او را از علوم باول علوم و آخر علوم و ظاهر علوم و باطن علوم و سرّ علوم و علانیه علوم و حاضر شدم نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلمان پیش روی او بود پس اعرابی داخل شد و او را از جایش دور کرد و در جای او نشست پس غضب کرد رسول خدا حتی آنکه عرق از میان دو چشمش ریخت و سرخ شد دو چشم او پس فرمود ای اعرابی آیا دور میکنی مردی را که خدای تبارک و تعالی او را دوست میدارد در آسمان و رسول او او را دوست میدارد در زمین ای اعرابی آیا دور میکنی مردی را که حاضر نشد مرا جبرئیل مگر آنکه مرا امر کرد از نزد پروردگارم عزوجل که سلام خدا را بسلمان برسانم ای اعرابی سلمان از من است هر کس او

را جفا کند مرا جفا کرده و هر کس او را اذیت کند مرا اذیت کرده و هر کس او را دور کند مرا دور کرده و هر کس او را نزدیک کند مرا نزدیک کرده ای اعرابی درباره سلمان غلط مکن بجهت آنکه خدای تبارک و تعالی مرا امر کرده که مطلع کنم او را بر علم اجلها و بلاها و نسبها و فصل الخطاب اعرابی عرض کرد من گمان نمی‌کردم در سلمان آنچه را که فرمودی آیا نه سلمان گبر بود و اسلام آورد فرمود ای اعرابی من از جانب خدا با تو سخن می‌گویم و تو حرف میزنی سلمان مجوسی نبود و لکن اظهار شرك می‌کرد و در باطن مؤمن بود ای اعرابی آیا نشنیده‌ای که خدا می‌فرماید نه بحق پرورنده تو که ایمان نمی‌آوردند تا ترا حَکَم کنند در آنچه اختلاف شده است میان ایشان پس در نفسهای خود تنگی از حکم تو نبینند و تسلیم کنند آیا نشنیده‌ای که خدا می‌فرماید آنچه را رسول آورده است برای شما بگیری و از آنچه شما را نهی کند بازایستید ای اعرابی بگیر آنچه را که برای تو آوردم و شاکر باش و انکار مکن که از معذبان باشی و تسلیم کن برای رسول خدا قول او را تا از ایمنان باشی عرض می‌کنم که از لحن مقال برمی‌آید که اعرابی دومی بوده چنانکه در بسیاری جاها تعبیر از او باعرابی شده است و الا اعرابِ چهار بادیه را این گونه عتاب نمی‌فرمودند و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمودند سلمان دریای علمی است که نمیتوان آب آنرا کشید سلمان مخصوص بعلم اول و آخر است دشمن دارد خدا دشمن سلمان را و دوست دارد خدا دوست سلمان را و شاهد بر بودن آن اعرابی ثانی این حدیث است آنچه روایت کرده است که سلمان روزی داخل مجلس رسول صلی الله علیه و آله شد مردم او را معظم و مقدم و مصدر داشتند بجهت اجلال حق او و اعظام پیری او و اختصاص او بمصطفی و آتش صلوات الله علیهم پس عمر داخل شد و نظر بسلمان کرد و گفت کیست این عجمی که مصدر شده است در میان عرب پس پیغمبر صلی الله علیه و آله بر منبر بالا رفتند و خطبه خواندند و فرمودند که مردم از آدم تا امروز مثل دندانه‌های شانه‌اند فضلی نیست مر عربی را بر عجمی و نه سرخ را بر سیاه مگر بتقوی سلمان دریائی است که تمام نمیشود و گنجی است که خلاصی ندارد سلمان از ما اهل بیت است بسلمان حکمت روزی شده است و برهان باو نصیب شده است و روزی ذکر سلمان و جعفر طیار نزد حضرت صادق شد و تکیه فرموده بودند بعضی جعفر را تفضیل بر سلمان دادند و

بعضی گفتند سلمان مجوسی بود پس اسلام آورد پس حضرت راست نشستند غضبناک و فرمودند خدا سلمان را علوی کرد بعد از آنکه مجوسی بود و قرشی کرد بعد از آنکه فارسی بود پس صلوات خدا بر سلمان و برای جعفر شأنی است نزد خدا میبرد با ملائکه در بهشت و **حضرت** باقر علیه السلام فرمود که سلمان از متوسمین بود و **حضرت** صادق علیه السلام فرمودند که علی و الله محدث بود و سلمان محدث بود راوی عرض کرد شرح این سخن را بفرمائید فرمودند میفرستاد خدا بسوی او ملکی که در گوش او میگفت چنان و چنان **روزی** **حضرت** باقر علیه السلام بکسی فرمودند که تو روایت میکنی آنچه مردم روایت میکنند که علی درباره سلمان فرمود که درک کرد علم اول و آخر را عرض کرد بلی فرمودند میدانی یعنی چه عرض کرد یعنی علم بنی اسرائیل و علم نبی را فرمود چنین نیست و لکن علم نبی و علم علی را و امر نبی و امر علی را صلوات الله علیهما و آلهما **شخصی** **حضرت** صادق علیه السلام عرض کرد آیا سلمان محدث بود فرمود بلی عرض کرد که با او سخن میگفت فرمودند ملکی کریم عرض کرد اگر سلمان چنین بود صاحبش چه بود یعنی علی علیه السلام چه بود فرمودند برو از پی کار خود و **در حدیثی** دیگر فرمودند که ایمان ده درجه دارد تا آنکه فرمودند مقدار در درجه هشتم بود و ابوذر در نهم و سلمان در دهم و **از حضرت** امیر روایت کرده است که زمین تنگ شد برای هفت نفر که بایشان رزق داده میشدند و بایشان یاری کرده میشدند و بایشان باران نازل میشد از جمله آنهاست سلمان فارسی و مقداد و ابوذر و عمار و حذیفه رحمة الله علیهم و **حضرت** امیر میفرمودند که من امام ایشانم و ایشان کسانی که نماز کردند بر فاطمه و **حضرت** صادق علیه السلام فرمودند که سلمان دریافت علم اول و علم آخر را و آن دریائی است که کشیده نمیشود و او مردی از ما اهل بیت است و آنقدر علم داشت که گذشت بمردی در میان قومی و گفت ای بنده خدا توبه کن از آنچه دیشب در میان خانه خود کردی و گذشت قوم بآن کس گفتند که سلمان بتو تهمت زد و از خود دور نکردی گفت خبر داد مرا بامری که جز خدا و من کسی نمیدانست و در روایتی آن مرد ابوبکر بود و **از حضرت** باقر علیه السلام روایت کرده است که روزی ابوذر رفت خدمت سلمان و سلمان طبع میکرد در دیگی و با هم صحبت میداشتند ناگاه دیگ برو در افتاد و هیچ از او نریخت سلمان برداشت و بر بار

گذاشت و باز صحبت داشتند ناگاه دیگ باز برو بیفتاد و هیچ نریخت ابوذر هراسان بیرون آمد و در فکر بود که ناگاه حضرت امیر را دید فرمودند از چه ترسانی عرض کرد یا امیرالمؤمنین دیدم سلمان چنین و چنین کرد حضرت فرمودند ای اباذر اگر سلمان بتو بگوید آنچه را که میداند خواهی گفت خدا کشنده سلمان را رحمت کند ای اباذر سلمان باب خداست در زمین هر کس او را شناسد مؤمن است و هر کس انکار کند او را کافر است و سلمان از ما اهل بیت است **و روایت کرده است** که چون حضرت امیر علیه السلام آمد برای غسل سلمان شمله را از روی او برداشت سلمان تبسم کرد و خواست بر خیزد حضرت فرمودند بر گرد بموت خود **و از حضرت صادق علیه السلام** روایت کرده است که سلمان بر سر کسی حاضر شد که میمرد فرمود ای ملک الموت مدارا کن ببرادر من عرض کرد ای اباعبدالله من بهر مؤمنی مداراکننده‌ام **و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله** روایت کرده است که فرمودند اگر علم در ثریا باشد سلمان باو میرسد **و روایت کرده است** از حضرت صادق علیه السلام در حدیثی که جبرئیل عرض کرد به پیغمبر صلی الله علیه و آله که ابوذر در آسمان معروف تر است از زمین **و از آن حضرت** روایت کرده است که اکثر عبادت ابوذر رحمه الله تفکر بود و عبرت **و از حضرت امیر علیه السلام** روایت کرده است که ابوذر تب کرد و پیغمبر صلی الله علیه و آله او را عیادت فرمود و باو فرمود در روضه هستی از ریاض بهشت و فرو رفته در آب حیوان و خدا آمرزیده است برای تو آنچه ضرر بدین تو دارد بشارت کن ای اباذر **و حضرت صادق علیه السلام** فرمودند که منزله مقداد بن اسود در این امت مثل الف است در قرآن که چیزی باو نمی چسپد **و از حضرت صادق علیه السلام** روایت کرده است که حضرت رسول علیه السلام فرمودند ای سلمان اگر علم تو بر مقدار عرضه شود کافر میشود ای مقداد اگر علم تو بر سلمان عرضه شود کافر میشود عرض میشود که اما کفر مقدار بعلم سلمان از جهت عدم تحمل است و اما کفر سلمان بعلم مقدار از جهت آن است که اگر عالی بعلم دانی عمل کند کافر شود **و در رجال** شیخ ابی علی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمودند بشارت ده مخبتین را بهشت برید بن معویة العجلی و ابوبصیر لیث بن البختری المرادی و محمد بن مسلم و زرارہ چهار نفر نجباء امناء خدا بر حلال و حرام او اگر اینها نبوندند آثار نبوت منقطع میشد و

مدرس میگردید و هم از آن حضرت روایت کرده است در شأن اینها که ایشانند سابقون بسوی مادر دنیا و سابقون بسوی ما در آخرت و حضرت صادق علیه السلام فرمودند که این چهار از جمله آنانند که خدا میفرماید السابقون السابقون اولئك المقربون ، و روزی مذمت فرمودند کسی را و فرمودند خدا مقدس نکند روح او را و مقدس نکند مثل او را او سخن جماعتی را گفت که پدرم امین کرده بود ایشان را بر حلال خدا و حرام خدا و صندوق علم او بودند و امروز هم نزد من چنینند محل ودیعه سرّ منند و اصحاب پدر منند حقاً هر وقت خدا بدی باهل زمین میخواهد بواسطه ایشان صرف میکند ایشان ستارگان شیعیان منند در زندگی و مردگی آنهایند که ذکر پدر مرا زنده کردند بایشان کشف میکند خدا هر بدعتی را بر طرف میکنند از این دین انتحال مبطلین و تأویل غالین را پس گریستند راوی عرض کرد کیستند اینها فرمود کیستند صلوات خدا و رحمت خدا بر ایشان در زندگی و مردگی برید عجلّی و ابوبصیر و زراره و محمد بن مسلم و از حضرت رسول (ص) روایت کرده است که روزی باصحاب فرمودند بشارت باد شما را بمردی از امت من که او را اویس میگویند پس او شفاعت میکند در مثل عدد طایفه ربیع و مضر و از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که چون قیامت شود منادی ندا کند که کجایند حواریین محمد بن عبدالله که عهد را نشکستند و بر همان عهد مردند پس برمیخیزد سلمان و مقداد و ابوذر پس منادی ندا کند کجایند حواریین علی بن ابیطالب علیه السلام و صی رسول الله صلی الله علیه و آله پس برمیخیزد عمرو بن حمق و محمد بن ابی بکر و میثم تمار مولای بنی اسد و اویس قرنی پس ندا میکند منادی که کجایند حواریین حسن پس برمیخیزد سفیان بن ابی لیلی همدانی و حذیفه بن أسید الغفاری پس ندا میکند منادی که کجایند حواریین حسین بن علی پس برمیخیزد هر کس با او شهید شده و تخلف از او نکرده پس منادی ندا میکند که کجایند حواریین علی بن الحسین علیهما السلام پس برمیخیزند جبیر بن مطعم و یحیی بن ام الطویل و ابو خالد کابلی و سعید بن المسیب پس ندا میکند منادی که کجایند حواریین محمد بن علی علیهما السلام پس برمیخیزد عبدالله بن شریک عامری و زرارۀ بن اعین و برید بن معویه عجلّی و محمد بن مسلم و ابوبصیر لیث بن البختری المرادی و عبدالله بن ابی یغفور و عامر بن عبدالله و حجر بن زاید و حمران بن اعین

پس ندا میکنند سایر شیعه را با سایر ائمه علیهم السلام روز قیامت پس اینها پند اول سابقین و اول مقررین و اول متحورین از تابعین تمام شد حدیث و آنکه از سایر ائمه بما رسیده است از حواری حضرت صادق علیه السلام جابر بن یزید جعفی بوده است و از حواری حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام مفضل بن عمر بوده است و از حواری حضرت رضا علیه السلام یونس بن عبدالرحمن بوده است و در رجال شیخ ابوعلی است از حضرت رضا علیه السلام که فرمودند ابو حمزه ثمالی در زمان خود مثل لقمان است در زمان خود بجهت آنکه خدمت چهار نفر از ما را کرده است علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و بسیاری از عصر موسی بن جعفر را و یونس در زمان خود مثل سلمان فارسی است و از این حدیث جلالت عظیمی ظاهر میشود برای یونس و همان فضایل که در سلمان شنیدی برای یونس ثابت میشود و همچنین از حواری حضرت رضا صلوات الله علیه زکریا بن آدم است و در شأن او روایت شده است که مأمون بر دین و دنیا است و از حضرت جواد در شأن اوست که خدا رحمت کند او را روزی که تولد شد و روزی که فوت شد و روزی که مبعوث میشود بتحقیق که زندگی کرد عارف بحق و قائل بآن در حالتی که صابر بود و محتسب برای حق قائم بود بآنچه دوست میدارد خدا و رسول و مرد رحمة الله علیه که نه ناکث بود و نه مبدل خدا جزا دهد باو اجر پیغمبر خود را و بدهد باو بهتر آرزوی او را و مروی است که باو فرمودند وقتی که عرض کرد که از اهل بیت خود میخواهم بیرون روم چرا که سفها در ایشان زیاد شده است فرمودند مکن این کار را چرا که خدا دفع میکند بواسطه تو از اهل بیت تو چنانکه از اهل بغداد بواسطه حضرت کاظم دفع میکند و همچنین از حواری ایشان می نماید عبدالله بن جندب که فرمودند او از مخبتین است و قسم یاد فرمودند که ایشان و پیغمبر و خدا از او راضیند و از حواریین حضرت جواد علیه السلام علی بن مهزیار است که در شأن او فرمودند ای علی خدا جزای تو را نیکو کند و تو را ساکن جنت کند و تو را از خزی دنیا و آخرت منع کند و محشور کند تو را با ما من تو را آزمایش و اختبار کردم در خلوص و طاعت و خدمت و توقیر و قیام بآنچه بر تو واجب است اگر بگویم مثل تو ندیدم امید دارم که صادق باشم خدا جزا دهد بتو جنات فردوس را بر من مخفی نیست مقام تو و نه خدمت تو در گرما و سرما در شب و روز از خدا مسئلت میکنم که

چون خلاق را برای قیامت جمع کند بتو ببخشد رحمتی که غبطه تو را خورند و خدا شنونده دعاست تمام شد و چنان می نماید که محمد بن سنان هم از حواریین و خواص جواد باشد علیه السلام چرا که در شأن او **فرمودند** خدا از او خشنود شود بسبب خشنودی من مخالفت مرا و مخالفت پدر مرا ابداً نکرد و در زمان حضرت نقی صلوات الله علیه عثمان بن سعید عمری بود و همچنین در زمان حضرت عسکری صلوات الله علیه و در شأن او و پسرش **فرمودند** که عمری و پسرش ثقه اند آنچه بتو ادا کنند از من ادا میکنند و آنچه بتو بگویند از من میگویند بشنو از آن دو و اطاعت کن آن دو را که آن دو ثقه مأموند و جلالت شأن ایشان را حاجت بشاهد نیست و در زمان ایام غیبت صغری عمری و محمد و حسین بن روح و علی بن محمد سیمری اعلی الله مقامهم بودند و جلالت شأن ایشان را حاجت بشاهد نیست و **از حضرت** رسول صلی الله علیه و آله مروی است که فرمودند بر میدارد این دین را در هر قرنی عدولی چند که نفی میکنند از آن تحریف غالین و انتحال جاهلین را و **حضرت** صادق علیه السلام فرمودند که علما و ارثان پیغمبرانند باین جهت که پیغمبران درهمی و دیناری بارث نگذارند و لکن بارث گذارند احادیثی از احادیث خود را هر کس بجیزی از آنها بگیرد نصیب زیادی برده است پس نظر کنید که این علم خود را از که میگیرید زیرا که در ما اهل بیت در هر عصری عدولی هستند که بر طرف میکنند از علم تحریف غالین و انتحال مبطلین و تأویل جاهلین را و این حدیث دلالت بر آن کند که چنانکه سلمان از اهل بیت بود در هر عصری عدولی هستند که آنها از اهل بیتند زیرا که میفرماید در میان ما اهل بیت در هر عصری عدولی هستند و این غیر امام هر عصر است چرا که امام يك نفر است و اینجا میفرماید عدولی یعنی عادلانی چند هستند **چنانکه در** تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام میفرماید که در هر عصری نظیر سلمان هست حدیث را نقل بمعنی کردم و موضع حاجت را ذکر نمودم و **در تفسیر برهان** است در حدیث طویلی که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که در قوم صالح عالم بود فرمود خدا عادل تر است از آنکه زمین را بدون عالمی که دلالت بر خدای عزوجل کند گذارد تا آخر پس معلوم شد که خلو زمین از عالم دالّ بر خدا خلاف عدل است و از خدای عادل ممتنع پس این جماعت همه از اهل بیتند چنانکه سلمان از اهل بیت بود **بالجمله** غرض ما از ذکر این اخبار در

این فصل آن بود که بدانی مراتب مؤمنان مختلف است و در هر عصری بزرگان دین بوده‌اند و هستند و امتیاز با سایر مؤمنان داشته‌اند و اینکه ما گفتیم که مؤمنان مختلف المراتب میباشند حرف بی سندی نیست و کتاب و سنت باین شهادت می‌دهد و بلاشک خوبان هر عصری اشبهند بامام خود و اطو‌عند برای خدا و متخلق‌ترند باخلاق خدا و آنها‌یند سابقان بنص کتاب و سنت چنانکه یافتی اگر یافتی پس چون ایشان سابق شدند غیر ایشان در درجه از ایشان پست‌تر است و جمیع نور و خیر و کمال اول بایشان میرسد و از ایشان بسایر خلق میرسد پس بایشان بارانها نازل بشود و برکتها فرود آید و بلاها دفع شود و وجود مردم محفوظ ماند و عباد باقی ماندند و بلاد محروس گردد و برای ایشان افلاک بگردد و مددها نازل شود و ایشانند خلاصه ایجاد و سناد بلاد و عماد عباد اگر ایشان نباشند طرفه العینی زمین قرار نگیرد و شهرها سرنگون شود و مردم هلاک شوند و مشرق و مغرب زمین انقلاب پذیرد بایشان راهها امن و امان است و بواسطه ایشان تجارت تاجران و زرع زارعان و کسب کاسبان و صنع صانعان و علم عالمان و بقای این جهان و اگر فهمیدی سابقاً حکایت درجات انوار را هیچ تعجب از این سخنان نخواهی کرد چرا که بدیهی است که هر چه مردم دارند از خداست و هر چه از خداست مخلوق است و هر چه مخلوق است بمشیت خدا مخلوق است و هر چه از مشیت خدا سرزند نتواند شد که مقام نزدیک بخود را گذارد و اول بمقام دور رسد پس باید اول بمقام نزدیک رسد و مقام نزدیک مقام نزدیکان است و مقام نزدیکان مقام آن جماعت است که از اخبار و آثار یافتی و شک نیست که مقام آنها اقرب است بخداوند پس فیضها اول بایشان میرسد بلاشک و از ایشان نشر کرده بسایرین میرسد و ما در این مقام هیچ غرض نداریم مگر آنکه بدلیل مجادله خصم اقرار کند که جمعی پاکان و نیکان در هر عصری در دنیا هستند از مؤمنان که واسطه فیض سایر مسلمان و غیر مسلمین میباشند و همه فیضها و خیرها و مددها اول بایشان میرسد و از ایشان نشر کرده بما میرسد اگر باین اقرار نکنند بعد از این همه دلیل ظلم بنفس خود کرده‌اند البته و با جان خود خصمی کرده‌اند و او را مستحق عذاب کرده‌اند و اگر تصدیق کنند مطلب ما حاصل شده و همه غرض ما همین اقرار است و حق مقام این است که این قدر اقرار در این زمانها ضرری بگله‌دار ندارد و کسی را از منصبی نمایاندازد و از مداخلی نمی‌کاهد بطور اختصار و حاصل سخن و

غایت مطلب همه آن است که حضرات اقرار بفرمایند يك كلمه که بهتر از مائی در دنیا هست دیگر ما هیچ مطلب نداریم و کل این مجلد بلکه این کتاب مبنی بر همین سخن است که اقرار کنند که بهتر از مائی هست و بس و انشاء الله از این مضایقه نمیکنند چرا که بتصدیق این کلمه گله از هم نمی‌باشد و گرگی بگله راه نمی‌برد بلکه امید است که محفوظ ماند چرا که خدا میفرماید **و لو ان اهل الكتاب آمنوا و اتقوا لکفرنا عنهم سیئاتهم و لادخلناهم جنات النعیم و لو انهم اقاموا التوریه و الانجیل و ما انزل الیهم من ربهم لاکلوا من فوقهم و من تحت ارجلهم** یعنی اگر اهل کتاب ایمان آورند و پرهیزند هرآینه پیوشانیم از ایشان بدیهای ایشان را و هرآینه داخل کنیم ایشان را ببهشت‌های نعیم و اگر اهل کتاب برپا دارند احکام توریه را و انجیل را و آنچه از جانب خدا بر ایشان نازل شده که قرآن باشد هرآینه خواهند خورد رزق از بالای خود و از زیر پای خود و مراد از بالا و زیر پا چند وجه تواند بود **یکی** از آسمان و زمین که باران و گیاه باشد **یکی** از یقین و علم که یقین از بالاست و علم از پائین و **یکی** علم و رزق جسمانی یعنی ارزاق روحانی و جسمانی بایشان میرسد و **یکی** از سلاطین و عبید یعنی منتفع میشدند از سلاطین خود که رؤف و مهربان و عطوف و کریم و جواد میکردیم ایشانرا و عبید را خدوم و امین و مهربان می‌نمودیم و **یکی** از مطاعان و مطیعین بهره‌ور میشدند خلاصه باین امر شهادت میدهد جمیع آسمان و زمین و اگر اقرار کنند بهره‌ور خواهند شد و ضرر نخواهند کرد و اگر انصاف باشد همین قدر هم از نوع دلیل مجادله مؤمن را کفایت میکند و ایشان از دلیل مجادله در مسائل بشهرت مابین علما بدون نصی اکتفا میکنند و عامل بآن را ناجی و متخلف از آن را هالک میدانند و این همه آیات و اخبار و صحیح اعتبار که ذکر شد بر این مسئله و ذکر خواهد شد چگونه کفایت ایشان را نمیکند پس بهمین اکتفا میکنیم .

مطلب سیوم در اثبات لزوم وجود ایشان است باده موعظه حسنه که شأن اهل طریقت و اخلاق و متوسطین است و در این مطلب هم نیز چند فصل است :

فصل : بدانکه هر مطلب که بموعظه حسنه ثابت شود یقینی است که شك در آن راهبر نیست و هیچ عاقلی در آن خدشه نتواند نمود و این دلیل احتیاج بسندی و آیه و خبری ندارد و طور فهمش از دلالت الفاظ نیست که کسی در آن بتواند سخن گفت بلکه چون دلیل موعظه حسنه

قائم شود هر کس در هر دین و مذهبی که باشد و بهر سیاقی که باشد بالای آن حرف نتواند زد اگر چه کافر و بی مذهب باشد چرا که مقتضای عقل صریح است و مادام که انسان چشم از عقل نبوشد او را مجال شك نیست و اول مثلی برای این دلیل بیاوریم تا قدری خوانندگان بصیرت باین دلیل شریف پیدا کنند و بلکه آن را وسیله نجات خود در جزئی و کلی و دنیا و آخرت بنمایند و باین واسطه جمیع امور دنیا و آخرت ایشان معمور شود **در کافی** مروی است که حضرت صادق علیه السلام باین ابی العوجا فرمودند در مسجد الحرام و مردم طواف میکردند فرمودند که اگر امر چنان باشد که اینها میگویند یعنی اهل طواف و حال آنکه امر چنان است که اینها میگویند اینها بسلامت میروند و شما هلاک میشوید و اگر امر چنان باشد که شما میگوئید و حال آنکه نیست چنانکه شما میگوئید شما و ایشان مساوی میشوید تا آخر حدیث و تقریر مسئله آنست که ابن ابی العوجا از زنادقه بود و اعتقادی بخدا و بدینی نداشت و می پنداشت که اهل طواف طوافی که میکنند لغو و بی فایده است حضرت صادق علیه السلام خواستند که او را ملزم فرمایند بدلیل موعظه حسنه فرمودند که اگر سخن اهل طواف در واقع راست باشد یعنی خدائی و معادی و جنتی و ناری باشد تو که اطاعت نکرده و طواف نکرده و ایمان نیاورده هالکی و آنها که اطاعت کردند و طواف کردند و ایمان آوردند نجات یافته و این بدیهی است که هیچ عاقلی نمیتواند خلاف کند با آن و تخلف نماید از آن و این سخن که اگر راست است هست کلامی نیست که کافر هم بتواند انکار کند بعد فرمودند که فرض میکنیم که حرف آنها دروغ باشد و در واقع خدائی و جنتی و ناری و حسابی و بازخواستی نباشد نهایت امر آن است که اینها تا زنده اند چنین اعتقادی دارند و چنین عملی میکنند و چون مردند کسی از ایشان نمی پرسد که چرا چنین کردند نهایت شما و آنها مساوی هستید شما در جای دیگر زمین راه رفته اید آنها در جای دیگر شما در جای دیگر خم و راست شده اید آنها در جای دیگر شما حرفهای دیگر گفته اید آنها حرفهای دیگر هیچ يك نفعی و ضرری نبرده اید پس بمقتضای عقل سلیم نجات در عمل کردن بآن سیاق است این است شیوه استدلال بموعظه حسنه و اگر از من میشنوی ای برادر من نصیحت میکنم ترا نصیحت مشفق مهربان خیر خواه که اگر نجات در دنیا و در آخرت میخواهی و میخواهی عیش کنی و دنیای تو از جمیع اهل دنیا معمورتر و آخرت تو

از جمیع اهل آخرت معمورتر باشد این شیوه را پیش گیر و در کارهای خود باین طور استدلال کن و هر سخنی که میخواهی بگوئی و هر کاری که میخواهی بکنی اول در دل خود این نوع استدلال کن که حقیقه استخاره بی عدیلی است و از این دلیل استخاره کن اگر رخصت یافتی عمل کن و الا عمل مکن و اگر این دلیل را پیشنهاد و سرمشق و استاد خود کنی چه از اهل دنیا باشی و چه از اهل آخرت که کامل ترین مردم میشود و پخته ترین و متین ترین مردم میشود و احدی بر تو در اعمال و اقوال تو نکته نمیتواند گرفت و نجات دنیا را از مهالك دنیا داری و نجات آخرت را از مهالك آخرت و اگر عطبی ناگاه بتو رسد از غفلتی است که در این دلیل که حقیقه پیر و مرشد است کرده و الا نمیرسید مثلی بیاورم در کار دنیا که چگونه استدلال کنی مثلاً در حضور سلطان میخواهی حرفی زنی فکر کن بطور صدق و امانت و خیانت با نفس خود مکن و شبهات هوا و هوس را که عقل را کور میکند در قلب راه نده فکر کن اگر این حرف را نزیم آیا احدی بر من اعتراضی دارد یا نه مثلاً می بینی نه بعد فکر کن اگر بگویم احتمال میرود که در جائی عیب کند و فساد برای من یا غیر یا فلان برپا شود یا نه مثلاً دیدی که احتمال رفت که فساد شود پس مگو یا قضیه برعکس این است پس بگو مثلاً نفس میگوید غیبت فلانی را بکن برای صحبت و ضحك مجلس فکر کن اگر غیبت او را نکنم هیچکس بر من بحثی دارد که چرا غیبت فلانی را نکردی می بینی نه کسی را بحثی نیست و صحبت قحط نیست و منحصر باین نیست و فکر میکنی که اگر بگوئی احتمال میرود بگوش او برسد یا بگوش دوستش برسد و از من برنجد پس گفتن این سخن لزومی ندارد پس مگو یا آنکه مدح کسی را در حضور سلطان میخواهی بکنی که میخواهند او را بیازارند فکر کن اگر بگویم کسی بر من بحثی دارد می بینی نه و اگر نگوئی احتمال میرود که مسلمی متأذی شود و او را بیازارند و تو را ممکن بوده دفع از او پس بگو و دفع کن و اگر دیدی در هر دو طرف احتمال ضرر میرود ضرر کم تر را بگیر و اگر دیدی در هر دو نفع است هر يك از جهتی نفع بیشتر را بگیر این که مثل دنیا و اما مثل آخرت بخاطر تو میرسد که ذکر کنی فکر کن اگر بکنی احتمال ضرر دارد بدین و دنیا و آخرت می بینی نه و اگر نکنی احتمال ضرر میرود بلی پس بکن مثلاً اگر دروغ نگوئی یا شراب نخوری احتمال ضرر دارد نه و اگر بخوری و بگوئی

احتمال ضرر دارد بلی پس مگو و مخور خلاصه این دلیل را اگر مسلمی پیشنهاد خود کند مرشدی است کامل برای او و استخاره‌ایست هادی و راهنمای او که ابداً بسوی هلاکت نمی‌برد نهایت در دنیا يك مرتبه در مسئله درمیمانی و ضرر و نفع آنرا نمی‌فهمی مردم کل امور دنیا و آخرت را نمی‌فهمند سهل است اگر تو يك امر را نفهمی و حال آنکه اگر در سایر امور باین دلیل راه روی آنقدر عقل تو زیاد شود که شبهه در امری برایت نماند پس از من بشنو و این دلیل شریف را پیشنهاد خود کن و استاد و مرشد خود قرار ده تا متین‌ترین مردم باشی و کامل‌ترین و پخته‌ترین و السلام علی من اتبع الهدی .

فصل: پس می‌خواهیم که این مطلب عظیم را باین دلیل هم ثابت کنیم می‌گوئیم شك نیست که جمعی باین مطلب شریف از متقدمین و متأخرین و علما و غیرهم اقرار دارند و اثبات آنرا مینمایند و برای این مطلب آیه‌ها و حدیثها می‌خوانند و دلیلهای اقامه میکنند و کتابها نوشته‌اند و مدعیند که کتاب و سنت و آفاق و انفس و اجماع ملل بر این مطلب گواهی میدهد و بحثها میکنند و آیه‌های بسیار می‌خوانند و حدیثهای متواتر یا مستفیض می‌خوانند و می‌گویند این دین خدا و رسول است صلی الله علیه و آله و مردم را باین اقرار می‌خوانند و از آن طرف مخالف هیچ دلیلی و برهانی و آیه و سنتی و اجماعی اقامه نشده است که چنین اشخاص نیستند و این سخن باطل است و هر کس هم که انکار میکند حجتی ندارد بجز تکفیر و لعن و قرح و عتو و الی‌الآن در مذهب اسلام دلیلی بر قرح این قول اقامه نشده است پس باصطلاح کلاه خود را قاضی کن و فکر کن که امر خالی از این نیست که یا جماعت قائلین راست می‌گویند و موافق واقع یا دروغ می‌گویند حال اگر این سخن در واقع راست باشد و من زبان قرح و لعن را کوتاه کنم و هیچ نگویم احتمال ضرری بر دین من دارد یا نه می‌بینی علانیه که ندارد چرا که بر دروغ حضرات در اسلام دلیلی اقامه نشده و ایشان چندین هزار دلیل می‌آورند پس اگر قرح و لعن نکنی و تکفیر نمائی قطعاً برای دین تو ضرر ندارد و سخن هم در واقع راست است و اگر قرح کنم بر حضرات و لعن نمایم و اجتناب و تکفیر کنم احتمال ضرر دارد یا نه علانیه می‌بینی که ضرر دارد چرا که مفروض آنست که راست گفته‌اند و احتمال هلاکت ابدی دارد پس نجات در آنست که ساکت شوی و انکار و تکفیر و لعن بر قوم نمائی و اگر سخن فی‌الواقع دروغ باشد و

حال آنکه بعد از این همه آیات و اخبار و ادله احتمال نمی‌رود و بر خلاف ایشان دلیلی اقامه نشده است و تو رد نکنی بر دین تو ضرری ندارد چرا که خدا بتو احتجاج میکند بآنچه دلیل بر آن اقامه شده است و دلیلی بر خلاف اقامه نشده است و خدا حجتی بر تو ندارد پس نمی‌گویند روز قیامت که چرا چیزی را که من بتو نگفته بودم باطل است رد نکردی و نهی از آن ننمودی و اگر سکوت نکنی و رد کنی احتمال ضرر دارد چرا که خدا بر تو احتجاج میکند که چرا امری که من رد نکرده بودم تو رد کردی و امری را که من باطل نکرده بودم تو گفتی که باطل است پس بمقتضای موعظه حسنه تو اگر لعن و تکفیر نکنی و بر قوم رد نکنی قطعاً بر دین تو ضرری ندارد پس بحکم این هادی مبین تو اگر ساکت شوی قطعاً ضرر ندارد و اگر رد کنی احتمال ضرر دارد پس ساکت شو و رد مکن پس چون ساکت شدی و زبان طعن و لعن در کام کشیدی باز می‌گویم که اگر تصدیق کنی قطعاً ضرر ندارد و اگر انکار کنی احتمال ضرر دارد چرا که در مذهب قرار بر این است که اگر شخص ایمان بیاورد بآنچه دلیل بر آن اقامه شده ناجی است و اگر آنرا انکار کند هالك پس تصدیق هم بعد از این همه ادله واضحه احتمال نجات دارد و انکار تو احتمال ضرر و اگر احياناً بگوئی که از این ادله بحد ثبوت نرسیده گویم این انکار حقی است که مافوق ندارد چرا که شخص انکار کند و گوید که از من بهتری در دنیا نیست نهایت سفاقت است و حال آنکه می‌بیند علانیه نقص خود را و کمال مردم را و ما عجله از این ادله نمی‌خواهیم مگر اثبات آنکه خوبان و از ما بهتران در دنیا هستند و اقرار بایشان راه نجات و انکارشان راه هلاك است پس موعظه حسنه حکم کرد باین معنی که اگر اقرار بوجود ایشان کنی قطعاً ناجی هستی و اگر انکار کنی احتمال هلاك می‌رود و این قدر مطلب باین دلیل ثابت شد و شبهه ندارد و باز از راههای دیگر استدلال بر این مطلب می‌کنیم و می‌پرسیم که خدا کامل است یا نیست البته خواهی گفت که خدا کامل است می‌پرسیم که خدای کامل فعل خود را بطور کمال جاری میکند یا بطور نقص البته خواهی گفت که بطور کمال جاری میکند پس می‌گوئیم کدام يك کامل تر است اینکه در میان خلق در هر عصری حَکَمی باشد که از دین خدا نفی کند تحریف غالین و انتحال مبطلین و تأویل جاهلین را یا نباشد عاقل نمیتواند گفت که کامل تر آنست که نباشد پس کامل تر و بهتر آنست که باشد پس خدای کامل عدول از کامل

اولی بناقص خلاف اولی نکند و حال آنکه پیغمبران خود را مبتلا کرده است بواسطه ترك اولی پس باید خداوند عدول از اولی و اکمل بغیر اولی و اکمل نکرده باشد و نکرده است و ادله کتاب و سنت شهادت میدهد **باز** میگوئیم که اولی آن است که در هر عصر هادیان بسوی معرفت او که مردم را برای همان آفریده در میان مردم باشند و مردم را بسوی معرفت او بخوانند یا مردم را بخود گذارده باشد و برای معرفت خلق کرده ایشانرا در جهالت اندازد و **باز** میگوئیم که بعد از اینکه حکم فرمود بغیبت امام علیه السلام آیا اکمل آنست که آثار علم را از روی دنیا براندازد و مردم را در جهالت و ضلالت و خودسری بکلی بگذارد یا آنکه در میان ایشان نور علمی قرار داده باشد و اشخاصی جزئی گذارده باشد که محل اعتنای اعدای دین نباشند مانند امام پس از ایشان غافل شوند و آنها بنور هدایت مردم را بسوی خدا و رسول بخوانند کدامیک اکمل است و **باز** می پرسیم که کدامیک اکمل است آیا خلق را بر نهج حکمت و دلالت و اعتبار و ترتیب آفریده باشد تا بتوان استدلال بآیات آفاق و انفس کرد یا آنکه خلق را پریشان آفریده باشد چون عالم کتابی است تکوینی مانند کتاب تدوینی چنانکه اکمل در کتاب تدوینی آنست که بترتیبی باشد که دلالت بر توحید و نبوت و امامت و ولایت و احکام و شرایع و اخلاق و حقایق و حکم و علوم کند و ناقص بود اگر پریشان و بی دلالت بود حال همچنین کامل در عالم آنست که بر نهج ترتیب حکمت و صواب باشد و دلالت بر توحید و نبوت و امامت و ولایت و حقایق داشته باشد و بعض او دالّ بر بعض و بعض علت بعض و غیر اینها از حکم همه در او جمع باشد و بدیهی است که نظم حکمت آن است که بعضی مردم اکمل ایماناً و اجل شأناً و اقرب الی الله باشند و بعضی ابعد که اگر غیر از این بود یا همه بایست در نهایت قرب باشند و نبی بی رعیت باشند یا همه بایست در نهایت بُعد باشند و رعیت بی نبی باشند و این خلاف مشاهده است پس خلق را درجات است مانند نور چراغ که اجزای قریبه و اجزای بعیده دارد و جمیع مولدات دنیا بهمین نهج می باشند اشخاص کامله و ناقصه در آنها هست و مابین آنها بتدریج حکمت اشخاص متفاضله هستند پس طریقه حکمت آنست که اشخاص متدرج باشند مانند سایر اجزای عالم پس اکمل آن است که در دنیا بندگانی برای خداوند عالم باشد که آنها کامل و فاضل و بالغ باشند و سابق در ایمان باشند و واسطه جمیع فیوض نازله

باشند بسوی بندگان دیگر و بندگان دیگر متأخر باشند در رتبه از ایشان و تابع ایشان باشند در وجود و مستفیض از ایشان باشند و این طور موافق نظم حکمت و کمال است و اگر جمیع مردم ناقص و جاهل و یکسان بودند نظم عالم فاسد میشد و احدی خدای خود بلکه خیر و شر خود را نمی دانست و علانیه می بینی تفاوت میان مراتب انسان را و اینکه بعضی عالمند و بعضی جاهلند و بعضی حکیمند و بعضی لاغی و بعضی عابدند و عادل و بعضی فاسق و منحرف و بعضی مؤمن و بعضی کافر و هکذا پس تساوی درجات خلق خلاف مشهود و راندن خدا همه را بیک چوب هم خلاف عدل و وعد فلکل درجات ماعملوا پس از برای هر کس درجه ایست موافق عملشان پس بعضی قرینند و بعضی بعید و اتقی اقرب از تقی و غیره است و اعلم اقرب از عالم و غیره و هکذا و چون اقرب و غیر اقرب ثابت شد پس مددها و فیضها اول باقرب میرسد و از آن نشر کرده بسایرین بر حسب درجات ایشان میرسد .

فصل: بدانکه انسان عاقل را با جان خود از روی اختیار خصمی کردن شاید اگر چه باکراه و اجبار عادت و شهوت و طبیعت عصیان میکند و عصیان سبب هلاک است اگر عفو خداوند شامل نیاید و لکن عفو خداوند شامل آنان شود که تعمد در اهلاک نفس خود نکرده باشند و هر گاه تعمد کنند ایشان از اهل عفو نباشند دنیا و آخرت یکسان است چنانکه در دنیا اگر کسی عمداً خود را در دریا افکند یا شکم خود را بدرد خواهد مرد و نجاتی برای او نیست و لکن از مهالك کثیره خدا او را دایماً نجات میدهد هر گاه تعمد نکرده باشد همچنین امر آخرت هم چنین است هر گاه کسی تعمد در اهلاک روح الایمان خود کند او از اهل شفاعت و نجات نباشد و هر گاه بغلبه عادت و طبیعت و شهوت و امثال اینها باشد امید نجات از برای او هست چنانکه خدا در قرآن میفرماید لیست التوبة للذين يعملون السيئات حتى اذا حضر احدهم الموت قال اني تبت الآن و لا الذين يموتون و هم كفار و میفرماید انما التوبة على الله للذين يعملون السوء بجهالة ثم يتوبون من قريب یعنی توبه برای آن جماعت نیست که گناهان از روی علم میکنند تا چون مرگ آید برای یکی از ایشان گوید الآن توبه کردم و از برای کفار هم توبه نیست و میفرماید توبه بر ذمه خداست برای آن جماعت که عمل بد میکنند از روی جهالت پس زود توبه میکنند پس انسان عاقل با جان خود خصمی نباید بکند و خود را عمداً هلاک نباید بنماید و

برای نفس خود مشفق و مهربان باشد حال خود انصاف ده که این امری که جمعی مدعیند که در دنیا نیکان و خوبانی چند هستند که سبقت بر سایر خلق گرفته‌اند در ایمان و اقرب مردمند بامام خود و نبی خود و خدای خود و خود را بصفات خدا و حجت‌های خدا آراسته‌اند و محل نظر و عنایت خداوند میباشند و بواسطه وجود ایشان خداوند دفع بلاها از زمین میکند و برکات و فیضها میریزاند و چنانکه زارع بواسطه گندمی که کاشته آب بصحرا میدهد و چندین هزار خار بواسطه گندم آب میخورند و نشو و نما میکنند همچنین خدا هم بواسطه نیکان بزمین عنایت میکند و باران از آسمان میریزاند و گیاه از زمین میرویانند و فیضها نازل میکند و امثال اینها آیا این سخن از جمله ممتنعات و محالات عقلیه است مانند شریک خدا مثلاً که محال و ممتنع است که صحت داشته باشد و بر خدا نقص است و روا نیست که چنین خلقتی کرده باشد یا آنکه از جمله ممکنات است و میشود که قدرت خدا بآن تعلق بگیرد و خلق کند اگر گوئی از جمله محالات است که انصاف این است که با جان خود خصمی کرده و پا بر روی عقل خود قرار داده و ظلم بعقل خود کرده چرا که بدیهی عقول است که خلقت آدمی مؤمن و خوب و عالم و کامل از جمله محالات نیست و اگر محال بود دعوت کردن خدا و پیغمبران مردم را بخوبی و ایمان و علم و عمل تکلیف بمتنع بود و بدیهی است که تکلیف باین صفات کرده‌اند و کتاب و سنت شهادت بآن میدهد پس ممکن است که چنین اشخاص باشند و ممکن است که قدرت بایجاد چنین اشخاص تعلق گرفته باشد پس چون ممکن شد میگویم با جان خود خصمی مکن و انصاف ده آیا بآسمان بالا رفته آیا بطبقات زمین فرو رفته آیا مشرق و مغرب عالم را گشته آیا بجمع عباد و بلاد احاطه پیدا کرده آیا بر مافی الضمیر جمع نفوس اطلاع بهم رسانیده آیا بر و بحر عالم را زیر و رو کرده اگر بگوئی کرده‌ام با جان خود خصمی کرده و پا بر روی عقل خود گذارده و از اهل سخن نیستی و اگر گوئی نرفته‌ام باینجاها و اینجاها را ندیده‌ام و علم باوضاع همه ندارم میگویم پس با جان خود خصمی مکن و منکر این معنی مشو که در عالم چنان اشخاص هستند و چنان مؤمنان و چنان علما هستند بلکه جمعی باین صفت در جزیره از جزایر دریای محیط باشند چه میدانی و این چه دشمنی است که با جان خود داری و انکار وجود چنین اشخاص میکنی پس آدم عاقل امری ممکن را که جمعی ادعا میکنند رد نمیکند مگر بدلیلی

قطعی و امری قطعی که خبر دهد انسان را که سنگی مثلاً باین رنگ و این مقدار در هیچ جای دنیا نیست اخبار خداست که خلق عالم را کرده یا نبیی یا امامی که شاهد بر خلق آسمان و زمین باشد و بگوید چنین سنگی در دنیا نیست حال وجود این سنگ عقلاً ممکن است اما بالفعل یقیناً موجود نیست بواسطه اخبار خدای خالق یا نبی و امام شاهد پس ما قطع میکنیم باینکه نیست حال با جان خود خصمی مکن و نور عقل و انصاف خود را خواموش مکن و نظر کن آیا آیه از کتاب خدا شهادت میدهد که جمیع مردم فاسقند و عادل نیست یا همه جاهلند و عالمی نیست یا همه ناقصند و کاملی نیست یا همه مسلمند و مؤمنی نیست یا همه مهتدی میباشند و هادی نیست یا همه دورند و نزدیکی نیست آیا سنتی باین مضمون شهادت میدهد آیا امامی مشافهه فرمایشی کرده پس این چه دشمنی با عقل خود است که انسان انکار وجود سابقان و پیشوایان کند و گوید همه خلق همینها هستند که ما میشناسیم و دیگر و رای این علما عالمی در مشرق و مغرب عالم نیست و غیر از همین اتقیاء معروفه متقی نیست و غیر از همین مؤمنین دیگر مؤمنی نیست این چه بی انصافی است که انسان عاقل کند و معذلك خود را بی غرض خواند یا در جرگه علما شمرد یا خود را هادی خلق با این صفت داند بدیهی است که این رویه عقلاً نیست و حال آنکه خدا میفرماید **و یخلق ما لا تعلمون** یعنی خدا خلق میکند آنچه را که شما نمیدانید پس اگر منصف بودی از مقام جحود و عناد و انکار و لجاج فرود آمدی و انصاف دادی گویم شأن تو آن است که بگوئی ای مدعیان وجود سابقین و کاملین و ممتحنین شما امری ممکن را ادعا میکنید و هیچ امتناعی ندارد و در قدرت خدا ممکن است لکن من ندیده‌ام و نشناخته‌ام و اگر بعضی از مخلصین سرکار هم از سرکار پیرسند که این حرفی که این جماعت میزنند که در دنیا کاملین و عالمین صاحب علم و حکم هستند و صاحبان مقامات و علامات و کرامات هستند و اعلم و اتقی و اورع رعیتند این چه حرفی است شما در جواب بفرمائید چه عیب دارد که باشند امری است ممکن و قدرت خدا ممکن است که تعلق گرفته باشد بآن و خلق کرده باشد ما که بهمه جای دنیا نرفته‌ایم شاید در بلدی باشد که ما نرفته‌ایم و ما بهمه نفوس عباد اطلاع نداریم شاید در همین بلد ما هم باشد و ما او را نمی‌شناسیم پس ما مدعین این مطلب را تکذیب نمیکنیم چرا که آنها مسلمند و در بلاد اسلام نشو کرده‌اند و حال حرفی میزنند و دروغ آنها بر ما معلوم

نشده پس ممکن است که راست گویند و ممکن است که بشناسند و اینکه من نشناختم و ندانسته‌ام حجت نمیشود و مجهولات من بسیار است بلکه اگر کسی بگوید اینها دروغ میگویند غیبت مسلم را کرده است و احتمال میرود که راست بگویند و تکذیب ایشان اگر نکنیم ضرری بدین ما ندارد بلکه دین ما محفوظ است قطعاً چرا که احتمال صدق میرود در آن نهایت ما تا نشناخته‌ایم آن را تعیین کسی بخصوص نمیکنیم و تکلیف ما نیست و آن مدعی هم چنین دعوتی نمیکند که ثابت نشده تصدیق وجود او را کنید یا تعیین کسی را نمائید پس ای برادران من انکار این جماعت قطعاً حرام است چرا که آیه از خدای خالق و نبی حاذق بر کذب ایشان نداریم و ساکت شدن از ایشان قطعاً واجب است چرا که احتمال صدق میرود و تکذیب ایشان غیبت است و حرام چون چنین بگوئی با جان خود احسان کرده و چراغ انصاف خود را خاموش نکرده و ما و تو برادریم نهایت يك برادر چیزی میداند که دیگر نمیداند ضرر برادری ندارد و يك برادر یقین در چیزی دارد و يك برادر شك در آن دارد سهل است برادری باین چیزها بهم نباید بخورد و باین جوهره امور شق عصای مسلمین نمیشود پس اگر انصاف باشد مخالفین ما را از بان از تکذیب و تکفیر مادر کام کشیدن و دهان از غیبت ما بستن و درِ عناد و لجاج را بر روی ما نگشودن و شق عصای مسلمین ننمودن از جمله واجبات است و غیر این کردن فسقی است ظاهر و نفاقی است. باهر پس چون از آن مرتبه انکار بمرتبه شك آمد با او میگوئیم که بیا انصاف ده که وجود چنین اشخاص در دنیا اکمل است یا عدمشان گمان نمیکنم که شخص عاقل بگوید که وجود خوبان در دنیا نقص است و پیش هم دانستی که وجودشان کمال است و اولی است از نبودن و اگر گوئی که نمیدانم و نمی‌فهمم که اولی است یا نه میگویم که این دنیا دار حوادث است و حوادث این دنیا برای جمیع اهل دنیا هست بخصوص برای دین و اهل دین و همیشه شیاطین و کفار و معاندین دین مبین در صدد تخریب بنیان این دین هستند و همیشه القاء شبهات و شکوک در دل‌های مردم میکنند و میخواهند که مردم را از این دین برگردانند و این بدیهی است و قرآن و حدیث و معاینه صاحب‌دیدگان باین شهادت میدهد و شك در این نیست که مردم اگر همه قوی بودند که همه کامل بودند و ما میخواهیم اثبات معدودی را کنیم و بر ما مشکل شده پس همه کامل نیستند و در میان مردم ضعفا و جهال و

عوام بسیارند و اگر بعضی هم درس خوانده‌اند نهایت عربی یاد گرفته‌اند یا آنکه اصول خوانده‌اند و فقیه شده‌اند آن راههای شکوک و شبهات شیاطین را نمیدانند چنانکه ندانستند و این باب مرتاب خروج کرده مردم را بخدائی و نبوت و امامت و بابت خود باختلاف اوقات و اماکن خواند و قرآنی آورد و گفت که قرآن من از قرآن محمد افضل است و قرآن من در مقام نقطه است و قرآن محمد در مقام الف و پنج شش سال است که اطراف ایران را او و مریدانش فراگرفته و در هر جا بنای قتل و سبی و غارت گذارده‌اند و از همانها که مدعی فقاقت و عدالت و حمایت شریعت بودند از پی آنها بدون سند رفته‌اند و سایرین که نرفته‌اند يك کلمه بر مردی رد نکردند و نگفتند که تو چه میگوئی و از او مسئله شك و سهو پرسیدند پس معلوم شد که شبهات در دین بسیار است دخلی بحلال و حرام و این حکمتها ندارد و اینها اگر میتوانستند که رد کنند رد میکردند و لکن عاجزند چه گویند که يك کلمه از حرفهای او را رد نمیتوانستند کرد و از این جهت جمیع علمای ایران از آن بی‌ایمان گنگ شده‌اند و هر چه میخواهد میکند مگر همت سلاطین زمان کاری کند چنانکه بعضی از نواحی آنها را قطع کردند و گاهی در صدد قطع نواحی دیگر برمیآیند غرض ملاها و سایر علما عاجز آمده‌اند و بوده‌اند و اگر نه این بود که مادر این چند سال در صدد ابطال این مرد برآمده بودیم و اگر کتابها در رد آن تصنیف نکرده بودیم و در درسهای عام و خاص مفصل رد نکرده بودیم گمان نمیکند که کسی از اهل ظاهر در صدد رد آن برمیآمد و البته خداوند کسی دیگر را از غیب بر میانگیخت که رد آن کند و اهل ظاهر آلت این کار نبودند الا ان یشاء الله باری معلوم شد که دین صدمه‌ها دارد چنانکه در مطلب اول همین جلد شرح آنرا کرده‌ام و این صدمه‌ها و محنتها رافعی میخواهد حال فکر کن اگر رافع نباشد نه این است که این دین بزودی فانی میشود و اثرش گم میگردد و اگر حامی داشته باشد برقرار میماند و خدا میفرماید **و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع و بيع و صلوات و مساجد** یعنی اگر نه این بود که خدا دفع میکرد شر بعضی از مردم را بعضی هرآینه خراب میشد صومعه‌های نصاری و کنیسه‌های یهود و مساجد مسلمانان یعنی پرستیدن خدا از میان میرفت پس بنص قرآن بعض مردم باید ببعض دفع شوند و هر کس آلت هر کار نتواند شد و شبهات و شکوک دین بعلمای راسخین دفع میشود نه بعوام و کسبه و از این

است که حضرت هادی علیه السلام فرمودند که اگر باقی نمیماندند بعد از غیبت قائم علیه السلام داعیان بسوی امام و دلالت کنندگان بر او و دور کنندگان موزیان از دین او بحجتهای خدا و نجات دهندگان ضعفای بندگان خدا از دام ابلیس و مرده او و از تله ناصیان هرآینه باقی نمی ماند احدی مگر آنکه مرتد میشد از دین خدا و لکن ایشان نگاه میدارند مهار دلهای ضعیفان شیعه را چنانکه صاحب کشتی سکان او را نگاه میدارد و ایشان افضلان باشند نزد خدا پس معلوم است که دین دشمن دارد و آلت دفع آن هم علمای کاملینند نه غیر حال میگویم عقل خود را حکم کن و با خدای خود نزد عقل خود محاکمه کن و حق خدا را ادا کن و انصاف ده بعد از این که یافتی که دین خدا و اهل دین دشمنان دارند بشهادت تجربه و عقل و کتاب و سنت و دانستی که همه در صدد ائتلاف اهل دین و خواوش کردن شرع مینند و دانستی که آلت دفع این کار و رفع این بلیه علما هستند نه جهال و عوام و مراد از علما هم علمای بکم و کیف و لم و مفصول و موصول و انحاء علوم است نه عالم بعربی و الا قاطرچیان عرب بایستی حامی دین خدا و دافع از حوزه اسلام باشند و همچنین نه علمای اصول و فقه میباشند چرا که جهات شبهات در دین بسیار است از اصناف علوم و همه بیک اصول یا فقه نمیگذرد اگر چه از آن ملا پرسیدند که چه میگوئی در باره خدا یکی است یا زیاده بقاعده اصول جواب داد و گفت یکی که محل اجماع است و اصل عدم زیاده است تا خلافتش ثابت شود خلاصه طرق شبهات در دین بسیار است و دفع و رفع آنها کار علمای فقه نیست عالمی دیگر میخواهد پس انصاف ده که آیا وجود آنها که بتوانند از دین خدا دفع کنند اکمل هست و اتم در حکمت و اقامه حجت یا اکمل نیست اگر گوئی اکمل نیست که روی سخن با تو نیست و حال آنکه کتاب و سنت و عقول جمیع ارباب عقول شهادت میدهد و برخی از آنرا شنیدی و برخی دیگر را هم خواهی شنید و اگر گوئی که اکمل است میگویم که آیا جایز است که بگوئی خدا ترك اکمل در خلقت کرده و غیر اولی را مرتکب شده و حال آنکه پیغمبران خود را بترك اولی معذب کرد و از امام علیه السلام پرسیدند که عدل خدا کدام است فرمود آنکه نسبت ندهی با آنچه ترا بآن ملامت کرده و خدا پیغمبران را بترك اولی ملامت کرده و مردم را امر باخلاق خود کرده اگر ترك اولی از اخلاق او بود ایشان را بآن ملامت نمیکرد پس چگونه شود که خدا ترك اولی در خلق کند و

حال آنکه اگر کسی در نظم این عالم تدبیر کند می بیند اتقان حکمت و احکام صنع را بطوری که عقول حکما و افهام علما در آن حیران میماند و هیچ عاقلی نمی یابد در عالم چیزی که بتواند بگوید اگر غیر از این بود اکمل بود پس معلوم شد بدلیل موعظه حسنه که وجود چنان علما در هر عصری ضرور است و بوده اند و هستند **چنانکه بحضرت** صادق علیه السلام عرض کردند آیا در زمان حضرت صالح عالم در قومش بود فرمود خدا عادل تر از آن است که زمین را بدون عالم دلالت کننده بر او بگذارد پس وجود عالم از عدل است چرا که خدا خلق را برای معرفت و عبادت آفرید و برای عمل کنندگان باین غرض ثواب و جنت آفرید و برای عمل کنندگان بخلاف آن غرض عذاب و جهنم قرار داد و رسل فرستاد و وعد و وعید فرمود و امر و نهی کرد و طریق عبادت و معرفت بمردم آموخت و اگر بعد از انبیا حافظی برای طریق معرفت و عبادت نباشد که بکلی آن طرق از دست خواهد رفت بجهت تشکیک مشککین و تأویل جاهلین و تحریف غالین و امثال آنها آنگاه اگر ثواب و عقاب را موقوف کند خلق بغایت مطلوبه نرسند و خلقت لغو باشد و اگر ثواب و عقاب نماید و حال آنکه طرق معرفت و عبادت از دست رفته عدل و انصاف نباشد پس چگونه شود که خدا لغو را اختیار کند یا ظلم نماید پس معلوم است که وجود عالم در هر عصر از عدل است و این عالم عالم کلی است نه عالم جزئی چرا که عالم جزئی بکار آید اگر اصل برقرار باشد و اگر اصل از دست رفته باشد فرع بچه کار آید و حفظ اصل نشود مگر بعلمای کلی .

فصل: اگر کسی گوید که این مطلب که تو گفتی صحیح بود و حافظ ضرور است و حافظ امام است در جواب گویم سابقاً عرض شد که مردم محتاجند بکسی که او را در هنگام حاجت ببینند و مشاهده نمایند و درد دل خود را باو گویند و شبهات خود را باو عرضه نمایند و از او جواب بشنوند و امام غایب ضرور است بعلمتهای دیگر که در جلد سیوم مذکور شده و امام را اعوان و انصار و ایدی و السن است در هر عصری که با آنها اتمام حجت مینماید و مصلحت در ظهور او نیست چرا که او محل اعتنای اعداست و ظهور نور باید مفنی ظلمات باشد و چون در این اعصار شایسته نیست از دیده ها پنهان شده و اما علمای بزرگوار محل اعتنای اعدا نیستند آن طور و در صدد دفع آنها بآن شدت بر نمیآیند و بر دنیای خود از آنها نمیرسند پس اعتنائی بآنها

نمیکنند و آنها بفرغت بال اظهار دین خدا را میکنند و اما اعدای جزئی که از بابت پستی همت و ضنّت بر آن ریاست جزئیّه ناقابل که در نزد علمای کبار بقباحث جیفه منتنه است عداوتی میکنند و بر ریاست ناقابل خود میترسند بسیار سهل است در جنب آن مطلب که علما در نظر دارند و متحمل آن میتوان شد در راه دوست و این هم اشتباهی است که از بابت ضنّت طبیعت و خستّ نفس و رذلی خود کرده اند و والله که کسی گوشه چشم بمتاع آنها ندارد سهل است که خیال آن مقام را ندارند سهل است که آن ریاستها را ننگ دنیا و آخرت خود میدانند و اگر جمیعشان آیند و بالتماس واگذارند ابداً عالم صاحب شامّه گرد جیفه ایشان نمیرود و لکن حرص و جُبْن و ضعف نفس جبلی ایشان است و چاره ندارند بعد از قبول در عالم ذر غرض این اسرار را نوشتم که شاید اتفاقاً برخورند و مطمئن شوند اگر این جور ریاستهای شما را طالب بودند میدانید که میتوانند از خلاف شما سکوت کنند و دکانی مقابل شما باز کنند و متاع شما را بفروشند بهتر و پاکیزه تر و آن وقت چون یکی از شما باشند بلکه مثل اکبر و اعلم شما و بسیار سیاست این امر را بهتر میدانستند و تحصیل دنیا برای ایشان آسانتر بود بلکه آنها نعوذ بالله اگر مرتکب میشدند شما بده سال صاحب ده هزار تومان دولت شدید از قضاوت و حکومت و علمای کبار نعوذ بالله بدو سال این حیلّه را میتوانند بکنند حضرت امیر میفرماید **قد يعلم الحول القلب وجه الحيلة و دونه حاجز من نهی الله** یعنی آن کسی که امور را زیر و رو کرده گاه باشد که راه حیلّه را بداند و لکن مانعی از جانب خدا دارد حال مطمئن و ساکن باشید که این دنیا را و قضاوت را بشما بعمری واگذارده اند و تیول عمر شما باشد بگذارید که از راهی که میخواهند بروند و حجتی از خدا که میخواهند ابراز دهند بلی خوفی که دارند آنست که مردم شعور پیدا کنند و ترسی که دارند همه همین است که مردم صاحب فهم شوند و بفهمند نیم کاسه های زیر کاسه ها را و حاجت ایشان آنست که بگذارید مردم را با همان آبی که در گوش دارند بمانند و بر همان غفلت که بوده اند از اخلاق خدا و رسول و ائمه باشند تا آنکه بهر طور که ایشان را میرانیم بروند و هر گوشی را که میخواهیم ببریم و کتاب راست آید بر ما که **فلیتکن آذان الانعام** یعنی شیطان گفت که مردم را میدارم تا گوش حیوانات را از بیخ ببرند میگویند تعلیم حیوانات نکنید که سر بجنبانند و نگذارند ما گوش آنها را ببریم و اگر نه

گوش بریده‌اند این سرهای بی گوش چیست و این انبارهای پر گوش از کجاست این خانه‌های ویران چون و آن خانه‌های آبادان چرا و حال آنکه ده سال قبل مثلاً آن خانه پر ویرانترین خانه‌ها بود و آن خانه‌های خالی پرتترین خانه‌ها و دانستن آنکه اقل حیض سه روز است و اکثر ده روز و فتوای بآن که انباری را پر نمیکند و پیاده را سوار و عریانی را پوشا نمیکند پس گوش است که از بیخ بریده شده و همه حرف همین است که مردم را خبر میکنند که گوش ایشان میسوزد و نکالی برای ایشان میشود و که بریده و چون شده و الا بحثی دیگر نیست همه بهانه همین است و کسی خلاف ضرورت اسلامی مرتکب نشده و خلاف کتاب و سنتی نگفته و والله العلی الغالب که آن داعیان حق طالب این گوشها نیستند و گوش نمی‌برند و از دنیا بقوتی که از آسمان می‌آید قانعند تا منتهای اجل خود آنها آمده‌اند که بمردم گوش بدهند نیامده‌اند که گوش بگیرند ادنی جود ایشان ملک قیصر است بلکه دنیا بمافیها که از آن گذشته‌اند و زهد ورزیده‌اند چشم باین ریاست مانند کوزه‌داری شما ندارند آه آه چگویم که من در چه خیالم و عدو در چه خیال باری ،

وقایة الله خير من توقينا **** و عادة الله في الاعداء تكفينا
 كاد الاعداء فمابقوا و ماتركوا **** لعناً و طعناً و تقبيحاً و تهجيناً
 فكان ذاك و رد الله حاسدنا **** بغیظه لم ينل مأموله فينا
 و لم نزد نحن في سر و في علن **** على مقاتلتنا الله يكفينا
 باری جوششی بود در سینه و سرریز شد برویم بر سر مطلب پس وجود صاحب الامر در این ایام در عالم ظهور شایسته نیست بعلتهائی که در کتاب امامت گفتیم اما علمای جزئی محل اعتنا نیستند و ایشان را هم بدل است بمیدان میروند نهایت که کشته میشوند و از این بالاتر نیست و صدهزار نفر گیرم کشته شود فدای امر صاحب کار و سردار والا مقدار او بسلامت باشد و دولت او روزافزون گردد اگر گفتند و اظهار کردند بها المطلوب اظهار حجتی شده است و اگر کشته شدند اولاً که فدای سر مولایشان و ثانیاً بکشتن اظهار امر شده است و صدا از عالم منقطع نشده است و از این جوهره نوکر بسیار است گیرم بکشند هر يك ده روز عالم را از صدا

خالی نگذارده‌اند آن هم خوب است بساط شیطان با استقلال بدون ضد گشاده نیست و ضدی در مقابل هست آن هم خوب است ،

جهان را نماند بی کدخدای **** یکی چون رود دیگر آید بجای تا کی میکشند و مایعلم جنود ربك الا هو بعینه مثل جهاد با ملخ است چقدر میکشند و تا کی میکشند عالم را میخورند و نوکران انسی امام ضعیف تر از ملخ نیستند بکشند دیگری می‌آید پس معلوم شد ظهور نوکران باقامه حجت و برهان از متممات عدل است اما ظهور بجهاد و شمشیر از خواص اوست و جهاد بی حضور امام نشاید و این اجماعی شیعه است و رسل و پیام‌آوران غیر از سلطان زمان است و جهاد در رکاب سلطان و امروز روز حجت و برهان است چنانکه در کتاب از هاق‌الباطل رد بر این باب خارج بر ملت اسلام نوشته‌ام و نقل اخبار و اجماع کرده‌ام که هیچ رایتی در زمان غیبت بلند نمیشود مگر آنکه ضلالت و جهالت است و بیعت بآن بیعت نفاق است پس بحکم موعظه حسنه هم از این فصول واضح شد که وجود عالم از عدل و حکمت است و نظام عالم و قوام عیش بنی‌آدم بر وجود عالم است و خداوند اخلال باین امر عظیم نمیکند و همیشه بوده و همیشه خواهد بود و وقتی از عالم برداشته شود که خدای عالم را خواسته باشد پس بهمین قدر هم در این مطلب کفایت میکنیم و شاید فهمیده باشی از طور این کتاب که اگر ما بخواهیم و لا قوة الا بالله که بقدر کل کتاب در يك مطلب بنویسیم مقدور است ولی کتاب بطول انجامیده و ملول شده‌ام و می‌خواهم باختصار بکوشم .

مطلب چهارم در اثبات لزوم وجود ایشان بادلّه حکمت که شأن بالغین و کاملین و خصیصین است و بیان این نوع ادله در این کتاب بسیار مشکل است چرا که وضع این کتاب برای عوام است و بزبان عامیانه نوشته شده است و ادله که شأن خصیصین است و شأن اهل فؤاد بزبان عامیانه گفتن و نوشتن بسیار بسیار مشکل است لکن بر من نه بر خدا و خدا قادر است که بر قلم این ناچیز جاری کند بطوری که صاحبان سعادت بفهمند لکن اصل دلیل دلیلی است که شاید کسانی که عقلشان موافق ظاهر حیوة دنیا است آنرا مطلقاً دلیل نینگارند چنانکه مردم احادیث آل محمد را علیهم السلام مطلقاً بر نهج دلیل نمیدانند و قرآن را محض بیان مدعا میانگارند و بی دلیل می‌پندارند و از این جهت کتب حکمت یونان در نظر ایشان با دلیل و برهان است و

کتب آل محمد در نظرشان محض مدعای بدون دلیل و از این جهت کار کتب اخبار بجائی رسیده که مطلقاً طالب ندارد و نامرغوب است و کتابی که صدهزار بیت کتابت دارد بخط خوشنویس و کاغذ و جدول خوب بیک تومان مثلاً میدهند و مشتری ندارد و کتب اهل حکمت را باضعاف مضاعف میخرند و نظر در کتب اخبار را بی حاصلی میدانند و کار واعظان و روضه خوانان و نظر در کتب علمی خود را علم و ایقان و اینها نیست مگر آنکه مشعر ایشان مشعر آل محمد نیست سلام الله علیهم و لغت و لحن ایشان را نمیدانند و براهین ایشان را نمی فهمند و بقدری که رتبه ائمه علیهم السلام از رتبه ایشان برتر است براهین ایشان هم از براهین قوم اتقن است و لکن برای هر يك اهلی است حال ادله این مطلب از ادله آل محمد است علیهم السلام و با مشعر ایشان ادراك میشود ، تا یار که را خواهد و میلش بکه باشد ، بد نگفته است شاعر عرب که :

عَلَيَّ نَحْتُ الْقَوَافِي مِنْ مَوَاقِعِهَا **** و ما عَلَيَّ اِذَا لَمْ يَفْهَمْ الْبَقَر
یعنی بر من است که شعر را درست بگویم و پسندیده دیگر گاو نفهمد من چه گفتم بمن دخلی ندارد پس این مطلب هم مانند سایر مطلبها باید فصولی داشته باشد تا بقدر امکان در آن فصلها بیان کنم .

فصل : بدانکه خداوند عالم جل شأنه غیبی است که از حواس خلق بیرون است و پنهانی است از ادراك ایشان برتر هیچ مخلوقی را نرسد که احاطه بذات مقدس او پیدا کند و از او آگاه شود چگونه و حال آنکه در گذشته است از ادراك ایشان و بیرون رفته است از افهامشان و حیران کرده است عقولشان را و احدیت او سوزانیده است افهامشان را احدیت او برتر است از اعلی مشاعر ایشان و رفیع تر است از ادقّ اوهامشان نه خلقی را باو راهی و نه احدی را از او آگاهی، بد نگفته است شاعر :

بعقل نازی حکیم تا کی ، بفکرت این ره نمیشود طی ****

بکنه ذاتش خرد برد پی ، اگر رسد خس بقعر دریا

و این خدای پنهان نه از رخساره خود پرده برداشته که خلق او را مشاهده کنند و نه چشم خلاق امکان داشت که آن قدر پرده در شود که پرده های جلال را دریده در او نافذ شوند حکم محکم

و امر متقن بر جهل خلایق است بذات او و بر عجزشان از درك او او قدیم است و خلق حادث نه او متغیر شده فرود آید که او را به بینند و نه اینها از حدوث ترقی کرده بقدم رسند بابش مسدود و طلبش مردود است نه بحواسی او را توانند تحدید نمود و نه بآدق فهم توانند باو اشاره نمود بهره خلق از او حرمان و حدّشان باو اذعان است پس هیچ کس را حد معرفت باو نیست و احدی را جرأت ادعای این معنی نه و شك در این مسئله نیست و سابقاً ثابت کرده ایم و همچنین شك نیست در اینکه خداوند حکیم است و خلق را برای حکمتی آفریده و شك نیست که آن حکمت ایصال خلق است بمعرفة الله که همان معرفت بقا و دوام و ثبات ایشان است چرا که بمعرفت نرسند مگر بحدوث نفسی در ایشان که مشعر معرفت تواند بود و چون آن نفس در ایشان حادث شود بآن نفس باقی و دائم بمانند و همان نفس سبب بقا و دوام ایشان شود و دانستی که نه خداوند از رتبه قدم نازل میشود و نه خلق از رتبه حدوث بالا میروند پس بمعرفة الله فایز نشوند مگر آنکه خداوند خود را برای ایشان تعریف فرماید و آن تعریف در عالمی باشد که آنها توانند باو رسید و او را دید و فهمید و چون مراتب خلق مختلف است و هیچ يك از آنها بمقام اعلی از خود نمیرسند هر يك را نوع تعریفی ضرور است که باو بتوانند برسند و بدیهی است که آن تعریف بمقام ادنی نرسد مگر آنکه در مقام اعلی برای خلق اعلی تعریف شده باشد پس اول باید خداوند خود را برای خلق اعلی تعریف کرده باشد و از فضل تعریف آنها برای خلق ثانی تعریف نموده باشد و از فضل تعریف آنها برای خلق ثالث و هکذا مانند آنکه چراغ اول خود را برای مردنگی اول تعریف میکند و مثال خود را در مرآت او میاندازد بعد از فضل تعریف و عکس او و نور او و شعاع او برای مردنگی دویم که فرض کنیم که بر روی مردنگی اول گذارده باشند تعریف میکند پس آنچه مردنگی دویم از چراغ میداند وصف و صف است نه وصف اولی پس وصف اولی مخصوص خلق اول و بعد که آن وصف در مرآت مردنگی اول منصبع شد و در مقاطع حرف فم و لسان ترجمان او درآمد و متصف بلهجه او شد برای مردنگی دویم تعریف میشود پس آنچه نزد مردنگی دویم است وصف چراغ است خود را برای او بواسطه مردنگی اول و میخواهی بگو که مردنگی اول ستایش کرده است چراغ را برای مردنگی دویم و گفته است که أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّمَا السَّرَاجُ سَرَاجٌ وَاحِدٌ يَعْنِي مَرْدَنُكِي أَوَّلُ بَا

دویم سخن گفته که بمن وحی شده است یعنی در مرآت قلب من القاشده است که چراغ چراغ یگانه ایست و همان سخن او آن عکس است که در بطن مردنگی دویم افتاده است و تعبیر او و توصیف اوست چرا که بآن عکس دویمی خبر شد که اولی چه گفته و چه دارد بفهم چه میگویم که من منتهای سعی خود را میکنم که عامیانه و بلغت ظاهر بگویم هر چه دشوار باشد از عظمت مطلب است باری من سعی خود را میکنم تو هم سعی خود را در فهم بکن و اگر چه مشکل است لکن اگر کسی از اول کتاب تا اینجا را خوانده باشد فهمش زیاد میشود که اینها را يك طوری بفهمد باری پس وصف چراغ برای مردنگی دویم همان سخن و تعبیر مردنگی اول است و همچنین در هر مرتبه اگر چه هزار مردنگی باشد همه بر همین نهج وصف سابق است برای لاحق بفهم چه میگویم پس از وصف چراغ هیچ لاحقی مطلع نشود مگر آنکه سابق بر او برای او وصف کند پس نخواهد شد که مردنگی دویم مثلاً از وصف اولی چراغ مطلع شود یا آنرا بفهمد یا صدای چراغ را بستودن خود و شهادت بر خود بشنود و همچنین ممکن نیست که مردنگی سیوم صدای مردنگی اول را و ستودن او و شهادت او بر چراغ را بشنود پس هر يك را مقام معلومی است و آن شعله ها و عکس ها که در بطون مردنگی هاست همه مقامات چراغ است و علامات چراغ و صفات و اسمای چراغ و آن است آن آفتاب در قول شاعر که گفته است :

دل هر ذره که بشکافی **** آفتابیش در میان باشد

و آن آیتی که شاعر عرب گفته است که :

و فی کل شیء له آیه **** تدلّ علی انه واحد

یعنی در هر چیزی برای خدا آیتی است که دلالت کننده بر احدیت اوست پس گمان نمیکنم که از این مثال حکمت آمیز شبهه برای تو در مسئله بماند اگر بخصوصیات الفاظم رسیده باشی و اشارات کلامم را درك کرده باشی حرفهای من اگر چه عامیانه بنظر میآید و شاید در نظر بعضی تکرار بی حاصل آید ولی حکما می فهمند که در هر کلمه چه گذارده ام و اشاره بکدام آیه و کدام حدیث و کدام مطلب است باری پس شبهه نماند انشاء الله که اهل هیچ رتبه دانیه بآنچه در نزد اهل رتبه عالیّه است احاطه پیدا نکنند و از او بهره ور نشوند پس وصف برای عالی

بکار دانی نیاید مگر آنکه عالی خود را برای دانی بستاید آن وقت دانی خبر شود که مطلب چیست پس دانستی که از خدا مطلقاً در نزد مخلوق خبری نیست مگر بآنچه خود را بآن ستوده باشد در هر مرتبه و مقام بر حسب خود پس گوئیم که خداوند غیب الغیوب مجهول الکنه خود را اول برای خلق اول که ولی مطلق است بمحمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله ستوده است پس محمد صلی الله علیه و آله وصف اول خداست که خدا خود را بآن برای ولی که خلق اول است ستوده و حقیقت خلق اول مقام ولی است و اخبار و آثار همه بآن شهادت میدهد **چنانکه در آن** حدیث فرمود اول ما خلق الله نور نبی تو است ای جابر و نور نبی غیر از نبی است و صفت و کمال اوست چنانکه نور آفتاب غیر از آفتاب و کمال آفتاب است پس نور نبی مثل نور آفتاب است و همچنین آن اخبار که اول ما خلق الله عقل من است و روح من است عقل نبی غیر نبی است و روح نبی غیر نبی و عقل و نفس و روح نبی ولی است و مضاف غیر مضاف الیه است پس نفس نبی همان ولی است بنص قرآن و نفس بر عقل و روح همه اطلاق میشود در کتاب و سنت و در این کتاب شاهد بکار نیاید چرا که عجمی است و عامیانه پس اول ما خلق الله ولی است بقول مطلق و سایر اخبار همه بر این گواهی میدهد و نبی آن مثال خدا و نور خداست که در آئینه دل ولی افتاده است و در زیارت او را موضع رسالت از این جهت میگوئی پس او موضع رسول است که رسول در اوست و از این جهت او قبر رسول است و محل رسول و باین معنی اشاره است که فرمودند **ما بین القبر والمنبر روضة من ریاض الجنة** یعنی مابین قبر و منبر که علی و مهدی باشد عجل الله فرجه روضة از ریاض جنت است که ائمه باشند و علی علیه السلام قبر است که در او انوار رسالت قرار گرفت و تقیه فرموده ابراز نداد و منبر حضرت بقیة الله است که محل رسالت است اما محل استعلان رسالت و ظهور امر و امر و نهی و حکم رانی باری پس وصف اول خدا محمد است صلی الله علیه و آله که برای حضرت امیر خود را ستوده پس محمد آیت حق است و علی اول خلق است و محمد نور حق است و علی آئینه نماینده آن نور و محمد غیب خداست و علی لسان ترجمان او چنانکه میفرماید **و جعلنا لهم لسان صدق علیاً** یعنی برای پیغمبر صلی الله علیه و آله لسان صدق مترجم بحق علی را قرار دادیم و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله جمع است و جمع الجمع خدا میفرماید **و السماء بنیناها باید و انا لموسعون**

بفهم چه گفتم پس مردنگی اول حضرت امیر بود و بس و آن عکس در او افتاده حضرت محمد صلی الله علیه و آله و بعد مردنگی دویم مقام اوصیای انبیاست و عکس افتاده در ایشان مقام انبیا پس خلق دویم اولیایند و بس و اما انبیا عکس ملقاۃ در ایشانند پس از این جهت انبیا غیب اولیا شدند و اولیا لسان داعی ایشان و انبیا آن سکینه نازله در قلوب اولیاء است که در قرآن اشاره بآن شده و سکینه همان عکس است که از مردنگی اولی در دل آنها افتاده است و بر حسب ستایش حضرت امیر است علیه السلام چه خوب گفته است شاعر و من چه خوب معنیها بشعر شعرا میاندازم گفته است :

بمردم لب خودستائی گشود **** در آن خودستائی خدا را ستود
 پس انبیا اوصاف حضرت امیرند علیه السلام در نزد اوصیا که بآن وصف حضرت امیر را
 میشناسند و بشناختن حضرت امیر خدا را میشناسند **قال علیه السلام بنا عرف الله و لولانا**
ما عرف الله یعنی بما خدا شناخته شد و اگر ما نبودیم خدا شناخته نمیشد و در حدیث نورانیت
 میفرماید ای سلمان و ای جندب معرفت من بنورانیت معرفت خدای عزوجل است و معرفت
 خدای عزوجل معرفت من است و در جامعه میخوانی **من اراد الله بدأ بکم و من وحده قبل**
عنکم و من قصده توجه بکم یعنی هر کس اراده خدا کند ابتدا بشما کند و هر کس توحید کند
 او را از شما پذیرد و هر کس قصد او کند توجه بشما کند و غیر از اینها ادله بسیار است و در
 کتابهای عربی و در سها بیان شده است پس خلق دویم اوصیایند و اما انبیا مثال خلق اول اند که
 در مرآت قلوب اولیا افتاده اند و اما مقام خلق سیوم مقام نجاست و نقبا امثله عالی است که در
 مرآت وجود آنها افتاده است و سکینه ایست که خدا فرموده **انزل السکینه فی قلوب المؤمنین و**
 در حدیث است که سکینه بادی است از بهشت صورتی دارد مثل صورت آدمی بفهم و بین که
 چقدر در کلام خود تقیه فرموده اند و پیچیدگی قرار داده اند و بین که چگونه حل آنها نمیشود
 مگر باین علم شریف پس خلق ثالث مقام نجاست و بس و اما نقبا اوصاف میباشند و مقام ایشان
 مقامی است بالاتر و بلندتر پس نجبا ظواهر و مرایای ایشانند و ایشان غیب الغیوب و عنوان و
 نمود و شهود بالاینده و ایشان را از خود اثری و نامی و نشانی نیست ذکر اعلایند و نام و نشان
 یعنی اسماء و صفات و امثله ایشان استقلالی از خود ندارند و نام و نشان اعلی هم که هستند نه

اعلی از آن حیثیت که مردنگی است بلکه از آن حیثیت که شعاع چراغ در آنها افتاده است و بس نیستند مگر اسماء و صفات چراغ بین اگر هزار مردنگی بر يك چراغ گذاری در همه شعاع چراغ است و نور مخروطی درخشان زرد پیداست و همه حار و یابس و روشن کننده اند خلاصه در هر مرتبه مردنگی از تمامیت شعله است و شعله در آن مرتبه ظاهر و هویدا نیست مگر بواسطه مردنگی و چنانکه نبی بی ولی نشود و ولی بی نبی در هر مرتبه و مقام امر چنین است فرمود خداوند **لَوْلَا كَ لَمَا خَلَقْتَ الْاَفْلَاكَ وَ لَوْلَا عَلٰی لَمَا خَلَقْتَكَ** یعنی ای محمد اگر تو نبودى من افلاك اولیا و سماوات مردنگیها را خلق نمی کردم و اگر علی که کلیه افلاك است نبود ترا خلق نمی کردم وصف در هر مرتبه برای کسی است و تعریف در هر مقام برای عارفی اگر عارف نبود تعریف بی حاصل و اگر تعریف نبود وجود خلق بی غایت و بی حاصل بود فرمود **خَلَقْتَ الْخَلْقَ لِكِیْ اَعْرِفَ** نمیدانم می فهمی چه می گویم یا نه ،

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر **** من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش من گنگانه سخنها میگویم تو حکیمانه انشاء الله بفهم پس معلوم شد که وجود نقبا و نجبا از نظم حکمت و رویه ایجاد است و اگر نقبا نبودند نجبا خلق نمیشدند و اگر نجبا نبودند نقبا ایجاد نمیشدند و اگر هر دو نبودند تعریف و تعرّف در مقام اناسی نبود و اما سایر مردم همه شؤن نجبایند و اعضا و جوارح ایشانند و متممات ایشانند امام علیه السلام فرمود **ما كل من يقول بولایتنا مؤمناً و انما جعلوا انساً للمؤمنین** یعنی نه هر کس ولایت ما را ادعا میکند مؤمن است و مؤمن نجیب است که بنقیب ایمان آورده و او را تصدیق کرده و لکن آنها را برای انس مؤمنین یعنی نجبا خلق کرده اند پس نقبا بمنزله روحند که از افلاك اولیای سابق در نجبا که دل خلقتند افتاده اند و نجبا بمنزله دلند که تمامی نور روح در مردنگی دل ایشان افتاده و آن دل در اندرون سینه است و اعضا و جوارح همه اعوان و انصار و حمله و حفظه دلند و انسان دل است و بحیوة خود حی است و اعضا و جوارح آلات و ادوات دلند شرح این معنی را خدا در قرآن کرده و فرموده است که **الله نور السموات و الارض مثل نوره كمشكوة فيها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة كأنها كوكب درى** تا آخر آیه یعنی نور همه خانه از چراغ است و نوری در خانه جز نور چراغ نیست مثل و صفت آن مانند چراغی است که در بلوری گذارده شده و آن

بلور در طاق دیوار است و آن بلور درخشان است مانند ستاره درخشان پس آن چراغ مثل برای
 نقباست که حیوة بلور نجباست که مردنگی باشد و نجبا مقام مردنگی را دارند و درخشانیها از
 مردنگی است و چراغ در اندرون آن غیب و پنهان است و چشمی بر او واقع نمیشود مگر هر
 چه از بلور بیرون آید و آن چراغدان که طاق دیوار گلین باشد که شفافی و لطافت و نمایندگی
 بلور را ندارد ولی بنور بلور روشن شده است مثل سایر مؤمنین است یا علمای ایشان و آن طاق
 در خانه است که آن خانه سایر مؤمنین باشند و آن خانه در سرائی است که سایر سرا بنور آن
 چراغ روشن نشده است پس آن طاق گلین که روشن است ولی صیقلی نیست مقام سایر
 علماست که نوری بآنها تابیده ولی نماینده چراغ نیستند و مثل خانه مثل سایر ضعفاست که
 بواسطه آن طاق روشن شوند و مثل سرا مثل سایر خلق است که روشن نشده است بنور خانه اما
 خلقت سرا برای حفظ خانه است و خانه برای حفظ طاق است و طاق برای حفظ مردنگی
 است و حاصل مردنگی ظهور چراغ است و بس پس لسان ترجمان چراغ مردنگی است و
 اوست که کوکب دُرّی است و اما سرّ آنکه فرموده **مثل نوره کمشکوة** یعنی مثل نور او طاق
 است و نفرموده مثل نور او چراغ است از فهم عوام برتر است و نوشتن در این کتاب درست
 نمی آید ولی اشاره آنکه نور چراغ مردنگی است و مثل نور چراغ که مردنگی باشد طاق است
 پس عوام خدا را بعلمایشناسند و اگر از ایشان اعراض کنند سرای ظلمانی شوند و علما خدا را
 بنجباشناسند و اگر از ایشان اعراض کنند آن طاق دیگر ظلمانی شوند و نجبا خدا را بنقباشناسند
 و اگر از ایشان اعراض کنند سنگ سیاه ظلمانی باشند پس کدام دلیل از این محکم تر و کدام
 برهان از این قوی تر بر لزوم وجود نقبا و نجبا و هر کس فهمید فهمید که وجود ایشان البته
 غرض خداست از خلق که تعریف و تعرف باشد و اگر وجود ایشان نبود و ممکن نبود که
 نباشد حکمت حکیم نعوذ بالله لغو بود و این محال است و عدم ایشان منافی عدل و خلق جنت و
 نار است چرا که جنت و نار بتعریف و تعرف برپاست بلکه از آن برخواسته و آن بایشان موجود
 چنانکه در جلد معاد شرح احوال آنرا کرده ایم پس معلوم شد که وجود ایشان از تمام عدل و
 حکمت است و عدم ایشان منافی پس چه میگویند آنها که از اسرار خلق غافلند و بعث انکار

حق ایشان را مینمایند و اگر فهمیدی چه گفتم دانستی که خلق بدون ایشان خلق بدون تعریف است و خلق بدون تعریف لغو و از حکیم سرزنزند و این يك نحو دلیل بود از ادله حکمت .

فصل: لو كان البحر مدداً لكلمات ربى لنفد البحر قبل ان تنفد كلمات ربى و لو جئنا بمثله مدداً
براهین حق را نفادی و تمامی نیست ولی چون میخواهیم که این کتاب جامع انحاء سخن باشد
بطور امکان و مناسب زمان از این جهت از هر نوعی چند دلیل اقامه میکنیم و بعضی از آنها
شارح بعضی است انشاء الله پس گوئیم وجهی دیگر از وجوه لزوم وجود ایشان این است که
خداوند عالم غیب الغیوب و برتر از اسماع و انظار و حواس و مشاعر خلق است چنانکه سابقاً
یافته و خلق مختلف المراتب و متکثر و متفاوت در مراتب کثافت و لطافت ولی الطف آنها از
مرتبہ قدم پست تر است و امکان رسیدن بقدم در آنها یافت نشود و شك در آن نیست که جمیع
آنچه سوای خداست قائم بامر خدا و موجود بحکم اویند و همه صادر از امر و نهی اویند و
چنانکه هیچکس را شایسته نباشد که او را ادراك کند هیچکس را شایسته نباشد که صدای او را
بشنود و از خواهش و اراده او مطلع شود و بر امر و نهی او آگاه شود چرا که کثیف از لطیف
آگاه نشود و پست بر بلند اطلاع پیدا نکند و مقام خلق پست تر است از رتبہ ازل و نتوانند که بر
امر و نهی خدا در ایجاد آگاهی یابند پس چگونه شود که این خلق بر امر و نهی خدا اطلاع پیدا
کنند اگر نه خدا خود امر و نهی خود را برای کسی آشکار کند و کسی را مستعد شنیدن آن
نماید و شك نیست که اظهار امر و نهی محلی میخواهد که در آن محل ابراز نماید و آنرا در آن
محل گذارند مانند نفس تو که بعد از اینکه خواست میل و اراده خود را بمردم بفهماند امر و
نهی خود و مرادات خود را بر زبان گوشتی که از سنخ گوشهای گوشتی مردم بود گذارد تا
چون امر و نهی تو را بر جسمی مشاکل خود بینند بفهمند و آنرا اطاعت کنند پس خداوند عالم
اگر امر و نهی و رضا و سخط خود را ابراز ندهد در عوالم خلقی احدی بر آن اطلاع نخواهد
پیدا کرد و اگر اظهار کند محلی خواهد پس او امر و نواهی الهی را حاملی باید که آنها لسان الله
داعی باشند در نزد بندگان او و امر و نهی خدا را ترجمان کنند بلغت رعیت تا بفهمند و چون
مراتب خلق متعدد است و اهل هر مرتبه در تحت مرتبه دیگر واقع شده اند مرتبه پست نتواند
احاطه بمرتبه اعلی پیدا کند و او را ادراك کند و آنچه را که او ادراك میکند ادراك کند پس اظهار

امر و نهی برای هر مرتبه بر حسب آن مرتبه باید پس چون اول مراتب مرتبه حقایق معصومین است صلوات الله علیهم که محل اجماع است که ایشان افضل خلق خدایند و احادیث بآن متواتر است پس تعریف خدا مر امر و نهی خود را در آن رتبه اول تعریفهاست و اشرف و الطف و مظهر آن امر و نهی لسان الله داعی در آن رتبه است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله باشد باعتباری و حضرت امیر علیه السلام باشد باعتباری و او در آن مقام ایستاد در میان آن بزرگواران و از جانب خدا ترجمان کرد جمیع اوامر و نواهی او را چه کونیه و چه شرعیه و اگر آن ترجمان نبود احدی از آنها را استعداد محل ظهور اوامر و نواهی شدن نبود پس برای آنها ظاهر نمیشد پس بتکالیف خود راهبر نبودند پس بمنتهی کمال وجود خود نمیرسیدند پس غایت در ایشان بروز نمیکرد پس ایجاد لغو بود نعوذ بالله پس چون کثرات را استعداد فهم مراد عالی نیست در هر دوره واحدی باید که از عالی فیض یاب شده بآن کثرات برساند مثل این حکایت بطور حکمت آنکه روح غیب است از ادراک اجسام و در عالم ملکوت است و لطیف و اجسام غاسقه کثیفه در عالم شهاده اند و از روح مطلقاً خبری ندارند و روح در نهایت نفوذ در اجسام است پس بر حرکات و سکانات او اجسام اطلاع نپذیرند چرا که او در همه نافذ و از همه گذرنده است و چون لازم شد که اعضا از امر و نهی او آگاهی یابند برگزید الطف اجزای اجسام را که روح دخانی باشد و شبه اجسام بود باو در احدیت و لطافت و او را مظهر امر و نهی خود کرد و لسان ترجمان خود نمود و قول او را قول خود و فعل او را فعل خود قرار داد و دید او دید او و شنود از او شنود از او تا آخر مضافات که هست پس سخن خود را در دهان او قرار داد و زبان او را بمشیت خود بحرکت درآورد و لکن چنانکه از روح غیبی نمیشنود مگر روح دخانی همچنین از روح دخانی نمیشنود مگر عضوی که مشاکل او باشد که آن روح بخاری باشد بجهت آنکه روح بخاری در لطافت آیت روح دخانی است پس روح دخانی امر و نهی خود را در زبان او میگذارد و او را لسان ترجمان خود میکند در میان اعضا و چون او هم لطیف است و اگر لطیف نبود از روح دخانی نمیشنید از او هم نخواهد شنید مگر آن عضو که شبیه باو باشد در لطافت و آن دم است که يك درجه از آن پست تر است و از ارادات روح بخاری او خبر میشود و بس و چون او هم لطیف است و اگر لطیف نبود از فرمایشات روح بخاری خبر نمیشد از او

هم نخواهد شنید مگر آن عضو که باو در نعمت و لطافت مشاکل باشد فی الجمله و آن مخّ دماغ است که انعم اعضای انسان است پس دم او را لسان ترجمان خود قرار میدهد و فرمایشات خود را در او میگذارد و بغیر از مخّ کسی از امر و نهی او خبر نمیشود و چون او هم لطیف است و اگر لطیف نبود از فرمایشات دم اطلاع پیدا نمیکرد از او هم نخواهد شنید مگر آن عضو که مشاکل تر باو باشد و آن اعصاب است و نخاع پس خبر نشود از فرمایشات مخّ مگر اعصاب و نخاع پس اعصاب و نخاع را لسان ترجمان خود قرار دهد و سخن خود را در دهان او گذارد و همچنین اگر اعصاب لطیف نبودند اطلاع بر امر و نهی مخّ و نخاع پیدا نمیکردند پس چون لطیفند بر امر و نهی او اطلاع بهم نرساند مگر عضلات که شبه اعضا دارند باعصاب پس اعصاب عضلات را برگزینند و امر و نهی خود را در دهان آنها گذارند و آنها لسان ترجمان اعصاب گردند و اگر آنها هم لطیف و مشاکل نبودندی خبر نشدندی پس چون مشاکلند از ایشان هم مطلع نشود بر امر و نهی مگر لحوم چرا که آنها مشاکل ترند بعضلات از همه اعضا و اگر چنین نبودند خبر نمیشدند پس چون چنینند و غلیظتر ماسبقند از ایشان عظام خبر شوند و بحرکت درآیند و اعضای ظاهر خبر شوند و بحرکت درآیند بامثال امر روح و اگر این ترتیب نبود احدی از اعضا از فرمایشات روح غیبی خبر نمیشدند پس وقتی که در روح تو چنین است اوامر و نواهی خداوند لطیف چون شود که بر همه کس بیکسان ظاهر شود و بدون وسایط برسد پس از این جهت است که گفتیم اول کسی که بر اوامر و نواهی بلاکیف خداوند بلاکیف مطلع شود حضرت خاتم پیغمبران است صلوات الله علیه و آله و احدی جز او مطلع نشود چرا که اشرف و الطف و اوح خلق خداست و از همه ملك شبه بلاکیف است پس او خبر شود و بس و اگر خلقی شبه بلاکیف در ملك نبود احدی از آحاد بر امر و نهی او اطلاع پیدا نمیکرد پس امتثال نمیکردند پس اگر اوامر و نواهی کونی بود احدی موجود نمیشد و اگر شرعی بود احدی بغایت مقصوده نمیرسید بفهم که چه میگویم تا فایز شوی بنور ایمان پس چون او مطلع شد شبه خلق باو مطلع شوند و شبه خلق باو ائمه از نسل اویند که نفس اویند و از طینت او و از روح و نور او چنانکه در زیارت خوانده که **اشهد ان ارواحکم و نور کم و طینتکم واحده** پس چون آنها خبر شدند لسان ترجمان نبی شدند چنانکه خدا فرمود **و جعلنا لهم لسان صدق علیا**

پس لسان صدق آن بزرگوار شدند پس این است که در ابلاغ سوره براءة باهل مکه جبرئیل عرض کرد که سوره براءة را نمیرساند باهل مکه مگر تو یا کسی که از تو باشد و حضرت امیر رساند که لسان نبی بود و چون بائمه طاهرین رسید علیهم سلام الله از ایشان نخواهد شنید مگر انبیاء اولوا العزم پس انبیا السنه ائمه میباشند سلام الله علیهم در میان امتشان و تعبیرکنندگان از ایشانند و پس از ایشان انبیاء مرسلند و ایشانند لسان معبر اولوا العزم و چون بایشان رسید اخذ نکند از ایشان مگر انبیاء غیر مرسل و ایشان شوند لسان معبر مرسلین و از ایشان کسی نشوند مگر نقبا که اشبه خلقتند بانبیا و اقرب خلقتند بایشان پس نقبا السنه تعبیر و ترجمه و تفسیر سخن انبیا باشند و احدی جز ایشان بر مراد ایشان آگاهی نیابد که گفته‌اند لا یعلم رطنی الا ولد بطنی، یعنی سر مرا جز فرزند شکمم کسی دیگر نداند و اگر انصاف دهی و با جان و عقل خود مخاصمه نکنی مشاهده می‌بینی که کتاب و سنت را ترجمه نکرده است کسی مگر مشایخ ما و امثال ایشان و ابداً جمع مابین مختلفات و شرح معضلات و مشکلات آن نمیشود مگر باین علم شریف و بحثها از آنها منقطع نمیشود مگر باین علم شریف چنانکه بر اهل بینش و دانش بدیهی است که تازمان مشایخ ما کتاب و سنت بر طاق نسیان گذارده شده بود و نهایت کاری که در کتاب کرده بودند ضبط عشر و خمس و عدد آیات و حروف یا قراءت یا صرف یا نحو او بود یا تفسیر کردن آن بود بعلم ادب یا نوشتن و ضبط کردن اخبار وارده در شرح آیات آن بود و دیگر حل معانی و مشکلات آن و جمع مختلفات آن و علوم کامنه در آن مطلقاً متعارف نبود آخر تدبر کن که در قرآن میفرماید **تبیاناً لكل شیء** و میفرماید **لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین** یعنی هیچ تری و خشکی نیست مگر در قرآن شرح آن شده است و میفرماید **فاعلموا انما انزل بعلم الله** یعنی قرآن بمصاحبت علم خدا نازل شده و کجا الی الآن اثری بود که جمیع علوم و حقایق و معارف را علما از قرآن بیرون آورند پس نمیدانستند از کتاب مگر ظاهر عربیت آنرا و همچنین از اخبار کجا قرار بود که جمیع علوم و مسائل و حقایق از احادیث استنباط شود و شاهد از اخبار داشته باشد و حال الحمد لله رب العالمین که مسئله نمیرود مگر آنکه از کتاب و سنت بر آن گواهی است بین و ادله جمیع علوم و مسائل بتفصیل از کتاب و سنت برمیآید و هر يك از آنها در جای خود گذارده میشود پس اگر نه این بود که ترجمان کتاب و سنت نقبا بودند چگونه حل

نمیشد کتاب و سنت مگر باین علم شریف و در میان کل علما و حکمای اولین و آخرین این منصب شریف چگونه مخصوص این قوم بود نه غیر ایشان و گمان نمیکنم که اگر کسی انصاف دهد و بر درسها و موعظها و کتب این جماعت اطلاع پیدا کند بر او مخفی ماند و این مطلب مثل آفتاب عالمتاب برای او واضح میشود و حاجت بشاهد و بیننده ندارد باری چون نجبا شبه خلقت بنقبا و باز در نهایت لطافت و شرافت و احدیت نفس میباشند بر امر ایشان هم اطلاع نخواهد پذیرفت مگر نجبا پس ایشانند ترجمان علم نقبا و حامل علم ایشان و مبین مشکلات و شارح معضلات امر و حکم ایشان و بجز ایشان احدی راهبر نیست بامر ایشان و حکم ایشان چرا که احدی از طینت ایشان نیست جز نجبا و روح این دو جماعت و نورشان و طینتشان واحده است چنانکه نور نبی و ولی و طینتشان و روحشان واحده است و بعد کلام نجبا را نمیفهمد احدی مگر علما و همچنین کلام علما را نمیفهمد مگر راهقین و طالبین و کلام ایشان را نمیفهمد مگر صالحین و کلام صالحین را سایر مردم میفهمند هر کس بقدر فهمش حال غرضم این است که اختلاف در حکمت نمیشود اگر باید امر و نهی خدا بخلق رسد باید بترتیب حکمت رسد و ترتیب حکمت این است و سایر ادله و کتاب و سنت همه بدان گواهی دهد حال عدول از این معنی و انکار این مقام نیست مگر از شقاوت و عتو نفس و اگر امر و نهی نرسد پس خلق ندانند پس عمل نکنند پس بغایت مطلوبه نرسند پس حکمت حکیم لغو شده باشد و اگر کسی گوید که آنچه تو گفتی بر حسب دلیل درست بود و مشاهد ما الحال بر خلاف این است زیرا که میبینیم که نبی در میان مردم میآید و با مردم حدیث میگوید و مردم میفهمند و عمل میکنند و مثاب میشوند و این وسائلی که تو گفتی بهیچ وجه در میان نیست پس مشاهده نقض دلیل تو را کند **جواب گویم** که چون این بحث بحثی است عمده و باید اعتنا بجواب آن کرد باید فصلی دیگر عنوان کنم و جواب آنرا در آن فصل بگویم .

فصل: بدانکه سبب خفای حکمت از چشم اهل ظاهر همین شده است که ورای محسوسات خود حقایقی نمیفهمند و نمیدانند و جمیع آنچه میشوند یا میبینند بهمین طور ظاهر حمل میکنند چنانکه خداوند میفرماید که **یعلمون ظاهراً من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون** یعنی میدانند ظاهری از حیوة دنیا را و از آخرت غافلند پس میگوئیم که این دار دنیا دار اعراض

است و جمیع مخلوقات خدا در این دار اعراض جمع شده‌اند و تنزل باین دار کرده‌اند و آنچه در این دار است از اقترانات و انفصالات عرضی است و عبرتی بآنها در نزد خدا و رسول و ائمه و اولیا نیست و کلمات آنها باین اعراض منصرف نمی‌شود نمی‌بینی که پیغمبر می‌فرماید **كنت نبياً و آدم بین الماء و الطین** یا آنکه می‌فرماید خدا ما را بصد هزار دهر پیش از موجودات خلق کرده است و در بعضی روایات بهزار هزار دهر و بحضرت امیر فرمود مرحبا بکسی که خدا او را پیش از پدرش خلقت کرد بچهل هزار دهر و شك نیست که این بدن ظاهره ایشان بعد از پدر و آدم و بعد از خلق کثیری بوده و اگر بخواهی حمل کنی کلام ایشان را باین ظاهر درست نمی‌آید و فرمودند پیغمبر اول ما خلق الله هست و حال آنکه بظاهر بعد از خلق کثیری بود و همچنین می‌گوئی پیغمبر اقرب خلق است بخدا پس اگر منافقی در کنار او نشسته باشد لازم آید که پس از مقام اول ما خلق الله آن منافق باشد و حضرت امیر هر گاه در سفری باشد لازم آید که او بعید از اول ما خلق الله باشد بچند هزار واسطه و چنین نیست و حضرت امیر نزدیک تر خلق است بر رسول خدا پس این دوری و نزدیکی ظاهری عرضی مناط نیست و مثلاً انس بن مالک حدیثی از رسول می‌شنید و حدیث رسول علم است و نور و خیر و فیض و میرفت برای حضرت امیر نقل می‌کرد و نمیتوان گفت که انس واسطه خیر و نور و فیض و علم است میان اول ما خلق الله و میان حضرت امیر پس این شنیدنهای ظاهری را اعتباری نیست و اینها عرضی است و منشأ حکمی تواند بود و همچنین سایر اتصالها و انفصالها پس گوئیم اگر چه بظاهر آن منافق اقرب است و لکن نبی در اعلی علین است و آن منافق در درك اسفل بنص کتاب و خدا فرموده **ان المنافقین فی الدرك الاسفل من النار** و نفرموده است در روز قیامت بلکه در همین دنیا هم او در درك اسفل است و پیغمبر در اعلی علین و این اقتران ظاهری ابداً مناط امری نیست و آنس در درکات سجد است و حیات او و بقای او و شعور او بواسطه حضرت امیر است و این توسط ظاهری مناط علمی و حکمی و امری نیست بفهم چه می‌گوییم فهم آنس مر کلام رسول را بعقل اوست و حیات او و عقل و حیات او بواسطه حضرت امیر باو میرسد و سمع و بصر و اعضا و جوارح او مستمد از حضرت امیر است پس چگونه واسطه فیض تواند بود نظر کن حیوة از دل تو بیازوی تو می‌آید و از بازو بساعد تو میرسد و از ساعد تو بکف دست و انگشتان تو اگر

انگشت خود را بر روی دل خود گذاری فکر کن که انگشت بدل تو نزدیک تر است یا مرفق تو اگر عاقلی نخواهی گفت انگشت چرا که در همان حال که انگشت بر دل گذارده حیوة از ممر خود میرود بازو و ساعد و کف تا بانگشتان میرسد و آنها بحقیقت از دل بیشتر خبر میشوند و اقتران انگشت بدل اقتران ظاهری است و مناط حکم حقیقی نیست پس گوئیم اگر چه آنس در نزد نبی حاضر میشد و روایت میشد بسماع ظاهری و لکن ممر طبیعی آن فهم و علم که حاصل میکرد از طریق خود بود و اول بعلى میرسید بعد بانبیا بعد بنقبا و علما و طلاب و صلحا تا بر تبه او میرسید پس گوشش اقتران ظاهری داشت ولی فهمش ممر آن سخن را بترتیب طبیعی میآمد بفهم که چه گفتم که مطلبی عجیب را بمثلی غریب بیان کردم و از هیچکس نخواهی شنید حال ممر طبیعی مددها و فیضها از ره خود برقرار است و این اقترانات ظاهری را هیچ اعتباری نیست اگر سنگی بسوی بالا اندازی و يك فرسخ بالا رود مددهای آسمانی اول بآب رسد پس بخاك پس بآن سنگ و این قرب و بعد و اقتران و تباعد مناط حکم نشود حال گیرم که انبیا آمدند و اولیا آمدند و مردم همه موجود شدند ولی ممر طبیعی عالم باین اقترانات تفاوت نکند نهایت فرق آنجاست که یکی میشوند و میدانند از کجا باو رسیده و شکر دولت واسطه را میکند و ایمان باو میآورد و یکی نمیدانند همه کس نان میخورند یکی میفهمد که **اغناهم الله و رسولہ من فضلہ** و یکی نمیفهمد و کمالها و نجاتها همه در شناختن مبادی مددها و فیضهاست نه غیر و مراد از بعث رسل و انزال کتب همه همان معرفت وسایط و مبادی است و شکر نعمت ایشان که حقیقۃً شکر نعمت خداست و هر کس مبادی را نشناسد شکر نگفته و فرمودند **من لم يشكر العبد لم يشكر الرب** یعنی هر کس شکر بنده را نگفت شکر خدا را نگفته است و فرمودند که هر کس خدا باو نعمتی دهد و ما را در دل خود بشناسد شکر آن نعمت را گفته است از آنچه عرض کردیم معلوم شد که اقترانات و دیدنها و شنیدنهای ظاهری را اعتباری نیست اگر چه مردم از رسول خدا سخنها میشنیدند و بخیال ایشان میرسید که بی واسطه شنیدند ولی در حقیقت از ممر طبیعی بایشان میرسید پس معلوم شد که هیچ چیز از امر دین و ایجاد بمردم نمیرسد مگر بواسطه وسایط بآن ترتیبی که عرض شد و لازم است معرفت وسایط تا آنکه مددهای شرعی هم بایشان برسد چنانکه مددهای وجودی بمردم میرسد و انشاء الله بعد

از این شرح لزوم معرفت ایشان خواهد آمد و چون کتاب بطول انجامیده و مرا ملال گرفته است بهمین قدر در این دلیل هم کفایت میکنیم و اگر کسی زیاده خواهد رجوع بکتاب الزام النواصب کند که مشحون است بادلہ بسیار از هر باب و آنچه در مطلب اول گذشت آن هم راجع بدلیل حکمت است اگر چه بلغت ظاهر است .

مطلب پنجم در اثبات لزوم وجود ایشان بآیات عدیده ظاهره محکمه کتاب و ایراد آن آیات در این کتاب عامیانه فارسی بسیار مشکل است چرا که عوام را خبر از دلالت آنها نیست و بر اشارات و قراین آن آیات اطلاع بهم نمیرسانند اگر چه ترجمه کنیم آنرا بفارسی بلکه ترجمه آنها باعث اخلال بدلالت آنها میشود و شرح بسیاری از آن آیات را در کتاب الزام النواصب کرده ایم و اینجا اگر بخوایم بر حسب دلخواه بنویسم نمیشود بجهت آنکه فارسی است و اگر نویسم چنان میپندارند که در کتاب ذکر این امر نیست پس ناچار بعضی از آن آیات را در این کتاب هم شرح میکنیم تا از این گونه دلیل هم خالی نباشد پس این مطلب را بچند فصل تفصیل میدهیم و در هر فصلی آیه را ذکر میکنیم .

فصل: از جمله آیات دالّه بر وجود این اعلام قول خدای تعالی است که میفرماید **و جعلنا بینهم** و بین القرى التى بارکنا فیها قرئى ظاهره و قدرنا فیها السیر سیر و فیها لیالی و ایاماً آمنین فقالوا ربنا باعد بین اسفارنا و ظلموا انفسهم فجعلناهم احادیث و مزقناهم کل ممزق ان فی ذلك لآیات لکل صبار شکور تا قوله تعالی **علی کل شیء حفیظ** معنی فارسی آیه مبارکه این است و بنظر دقت در آن نظر کن تا بفهمی که چه میگوییم میفرماید قرار دادیم میان ایشان و میان قریه هائی که ما مبارک کردیم آنها را قریه های ظاهره و مقدر کردیم در آن قریه ها سیر را سیر کنید در آن قریه ها شبها و روزها در حالتی که ایمن باشید پس گفتند ای پرورنده ما دور بگردان میان سفرهای ما را و ظلم کردند بنفسهای خود پس ایشان را داستانها کردیم و برهم کندیم بهر نوع برهم کندنی و در این قصه آیه هست از برای هر کس که بسیار صبرکننده باشد و بسیار شکر گذار و آیه بعد این است که هرآینه راست کرد بر ایشان شیطان گمان خود را پس او را اطاعت کردند مگر گروهی از مؤمنین و تسلطی بر آنها نداشت مگر آنکه میخواستیم بدانیم کسی را که ایمان بآخرت دارد از کسی که در شک است و پرورنده تو بر هر چیزی حفیظ

است و این آیه از جمله آیات باهراتی است که خداوند عالم این امر شریف را بیان فرموده است چرا که مراد از قریه‌های مبارکه آل محمدند علیهم السلام و قریه‌های ظاهره بزرگان شیعه و ایشان را قریه گفتند بجهة آنکه قریه آنجاست که خانه‌های بسیار بهم پیوسته است و خانه جائی است که شخص در آنجا متاع خود را میگذارد و در آنجا سکنا میکند و ائمه سلام الله علیهم قریه‌اند بجهة آنکه صاحب مرتبه‌های بسیارند و از مبدأ وجود ایشان تا منتهای شهود ایشان مرتبه‌هاست و در هر مرتبه ایشان را جلوه‌هاست چنانکه مکرر شنیده‌ام که از برای ایشان عقلی و روحی و نفسی و طبعی و ماده و مثالی و جسمی است و ایشان را در رتبه هر نوع خلق جلوه‌هاست در مقام انا بشر مثلكم پس هر يك از آن مراتب بیتی است از بیوت خدا که خدا اذن داده است که رفیع الشأن باشد چنانکه فرموده **فی بیوت اذن الله ان ترفع** و مجمع آن بیوت وجود مبارك ایشان است پس قریه‌ایست از قریه‌های الهی و ام القرى حضرت فاطمه است صلوات الله علیها که فرموده **لتنذر ام القرى و من حولها** یعنی انذار کنی ام القرى را و کسانی که در دور ام القریند و آنها اولاد اویند چنانکه فرموده **انذر عشیرتک الاقرین** یعنی انذار کن عشیره اقرین خود را و آنها آل اویند پس انذار ام القرى و کسانی که حول اویند همان انذار عشیره است مجملآ ایشان قریه میباشند و مبارکه میباشند چرا که جمیع مددها و فیضها که بکل ملك میرسد از آن قریه‌ها میرسد که فرمودند **ان ذکر الخیر کنتم اوله و اصله و فرعه و معدنه و کدام قریه از آنها عظیم تر و کدام برکت از برکتهای آنها بیشتر و همچنین شیعیان ایشان قریه‌ها هستند ظاهره چرا که آنها هم صاحب مراتب مذکوره هستند و هر يك از آنها بیتی است از بیوت آل محمد سلام الله علیهم که در آنها متاع علم و حکم خود را گذارده‌اند ولی ظاهره هستند بجهة آنکه ائمه باطنه هستند و آنها نور و شعاع و ظاهر امام خودند پس میفرماید میان ضعفای شیعه و میان ائمه ایشان شیعیان کامل قرار دادیم و مقدر کردیم برای ضعفای که سیر در آن قریه‌ها کنند بعد حکم میفرماید که سیر کنید در آن قریه‌ها یعنی در شیعیان شبها و روزها و ایمن هستید از شر شیاطین و راهزنان دین چرا که در آن منازل راهزن یافت نمیشود و شیاطین در آنجا عبور نمیکنند پس گفتند منکران شیعه که ما نمیخواهیم از آن قریه‌های پیوسته که باستقامت بسوی قریه‌های مبارکه میرویم دور گردان و طولانی کن سفرهای ما را که از غیر طرق شیعه و**

دلالت ایشان بسوی تو ییائیم و خواستند که از بیابانهای بی‌آب و علف بسوی خدا روند و بر هر کوه و تل دوند و ظلم بر نفس خود کردند که بآن راههای دور میروند و تشنگی و گرسنگی میخورند پس ایشان را داستانها کردیم که مردم اخبار ایشان را ذکر کنند و عبرت گیرند از کفران نعمت خدا و ایشان را از هم پراکنده کردیم و میان ایشان سنگ تفرقه انداختیم که در بیابانهای اختلاف بدوند و هر يك برای خود راهی گیرند **کل حزب بما لدیهم فرحون** و در این قصه آیه‌است برای آن جماعت که بسیار صبرکننده‌اند در سیر کردن در آن قریه‌ها و عدول از آنها نمیکنند و صبر بر معاشرت آنها میکنند و بسیار شکرکننده‌اند بر این نعمت عظمی که بایشان دادیم و شیطان گمانی که درباره آن بیابانیان برده بود راست کرد و ایشان را بسوی بیابان خواند و اجابت کردند تا آنها را در آن بیابان عریان کرده بکشد و نگذارد بمنزل رسند پس از عقب او رفتند مگر مؤمنان متمسکان بقریه‌های ظاهره و شیطان تسلطی نداشت که ایشان را از راه بگرداند لکن او را قرار دادیم که واضح شود مؤمن و کافر و خدا حفظ کننده است ایمان مؤمن را برای مؤمن و کفر کافر را برای کافر پس آن جماعت که گفتند که ما این قریه‌های ظاهره را نمیخواهیم منکران رکن رابعند که میگویند ما نمیخواهیم که دین و علم را از اینها بگیریم و اینها بسند عالی قریب و معنعن بما برسانند که ما دیگر نتوانیم در آنها تصرف کنیم ما راه دور سایر علوم و اخلاق منافقین را میخواهیم که در آن قال قال کنیم و شیاطین شبهات و ضلالت ایشان ما را برابند و عریان کنند از لباس تقوی و مجروح کنند بر بودن خورده خورده از ایمان ما و میخواهیم جدال و نزاع کنیم و امنیت و راحت ما را میآزارد و خدا هم بمقتضای خذلان خود راه ایشان را دور کرد تا بهر جا که میخواهند بروند و شاهد بر این تفسیرها که عرض شد اخبار عدیده است که بعضی از آنها را اینجا ذکر میکنیم **در صافی** از حضرت باقر علیه السلام آورده است در حدیث حسن بصری که با آن حضرت مکالمه کرد در این آیه فرمودند در ما مثل زده است خدا در قرآن پس مائیم قریه‌های مبارکه و این است که خدا درباره مقررین بفضایل ما میگوید جائی که امر میکند ایشان را که بیایند نزد ما و فرموده و جعلنا بینهم و بین القرى التی بارکنا فیها میفرماید یعنی قرار دادیم میان ایشان و میان شیعیان ایشان و قرای ظاهره فرستادگان و ناقلان از مابند بسوی شیعیان ما و فقهای شیعیان مابند و قدرنا فیها

السير سير مثل علم است که بعلم در آن قریه‌ها سير میکنند لیالی و ایاماً مثل است از برای علمی که شب و روز از ما بایشان میرسد در حلال و حرام و فرایض و احکام آمین میباشند در آن علوم هر گاه بگیرند از معدنش که مأمور شده‌اند که از آن بگیرند عرض میکنم یعنی از آن شیعه که مأمورند باخذ از او و محل و معدن علوم ایشان است میفرماید ایمنند از شك و ضلال و از حرام بحلال منتقل شدن و از حضرت سجاد مروی است که فرمودند غیر از این نیست که خدا قریه فرموده است و مردمانی را خواسته است بعد چند آیه شاهد آوردند برای این مطلب عرض کردند آن قریه‌ها کیانند فرمود مائیم آیا نمیشنوی که میفرماید سیر و فیها لیالی و ایاماً آمین یعنی ایمنان از میل از حق و در کتاب اکمال از حضرت قائم عجل الله فرجه روایت کرده است در این آیه که فرمودند مائیم والله قریه‌های مبارکه و شمائید قریه‌های ظاهره و عرض میکنم که امام علیه السلام قریه‌های ظاهره را سه صنف قرار دادند یکی رسل و دیگری نقله و دیگر فقهاء اما رسل بمعنی فرستادگان از جانب ایشان بمراسلات و حمل کاغذ نخواهد بود چرا که بسا آنکه بقاصد گبری یا یهودی یا نصرانی یا ضعیفی فرستند و او نتواند بود که آیت امام باشد و قریه باشد چنانکه امام قریه است و سیری در آن واجب نیست و ایمنی در آن موجود نه و همچنین نقله نتواند شد که راویان اخبار باشند چرا که بسا باشد که راوی زیدی باشد یا واقفی یا فطحی یا فاسق باشد یا ضعیف یا جاهل و اینها قریه‌های ظاهر نتوانند بود که محل اعتنا شوند و آیت امام و شبیه او باشند در قریه بودن و ظاهر و جلوه امام باشند و اما فقهاء هم فقهای ظاهر نتوانند بود چرا که خود میگویند ما مخطئه هستیم و اعتقاد ما آن است که فقیه خطا میکند و مذهب مصوبه را باطل میدانند و از این گذشته میگویند باب علم بر روی ما مسدود است و ما بمظنه در دین خدا راه میرویم پس چگونه شود که جماعتی که خود خود را خطا کار میدانند و اجماع بر آن کرده‌اند و بر خود ندا میکنند که ما بمظنه راه میرویم و احتمال میرود که آنچه ما می‌فهمیم دین خدا نباشد آنها باشند که شخص شبها و روزها در آنها سیر کند و ایمن باشد بلکه مجموع آن فقهاء هم که بعلم حرکت میکنند نمیتواند باشد یکی بجهت آنکه فقیه در زمان ائمه بمعنی مجتهد نبوده بلکه مطلق عالم را فقیه میگفتند که بجمیع امور ظاهره و باطنه دین خود آگاه باشد و دیگری بجهت آنکه نه هر فقیه مأمون است چرا که حضرت صادق علیه السلام

فرمودند در حدیث طویلی که مذمت یهود را در تقلید علماشان فرمودند **فرمودند** اما هر کس از فقها که خود را نگاه دارد و دین خود را حفظ کند و مخالفت کند هوای خود را و اطاعت کند مولای خود را عوام را جایز است که تقلید او کنند و این صفات نمیباشد مگر در بعض فقهای شیعه نه همه ایشان بجهت آنکه کسی که مرتکب قبایح و فواحش شود مانند فاسقان فقهای سنی پس قبول نکنید از ایشان چیزی که از ما نقل کنند و کرامتی برای ایشان نیست و در آنچه از ما نقل میکنند تخلیط زیاد شده بجهت آنکه فاسقان از ما اخبار میگیرند و جمیع آنها را تحریف میکنند بجهت جهلشان و چیزها را در غیر جای خود میگذارند بجهت کمی معرفتشان و جماعتی دیگر تعمد میکنند دروغ بر ما را تا تحصیل کنند از متاع دنیا که زاد ایشان است بسوی آتش جهنم و بعضی دیگر قومی ناصبیند که نمیتوانند که قدح در ما کنند پس بعضی از علوم صحیحہ ما را یاد میگیرند و رئیس میشوند در نزد شیعه و کم قدر میشوند نزد ناصبیان پس زیاد میکنند بآنچه از ما یاد گرفتند اضعاف آنرا و اضعاف اضعاف آنرا از دروغهای بر ما که ما از آن بیزاریم پس قبول میکنند از آن تسلیم کنندگان شیعه بگمان اینکه آن از علمهای ماست پس گمراه شدند آن ناصبیان و گمراه کردند و آنها ضررشان بر شیعیان ما بیشتر است از جیش یزید بن معاویه بر حسین و اصحاب او چرا که جیش یزید سلب میکردند از ایشان ارواح و اموال را و آنها که مسلوب شده بودند در نزد خدا بهترین احوال را داشتند بجهت آنچه بایشان رسیده بود و این جماعت که علماء سوء باشند که خود را شبیه کرده اند بآنکه موالی مایند و دشمن دشمنان مایند شك و شبهه بر ضعفای شیعیان ما داخل میکنند و گمراه میکنند ایشان را و منع میکنند آنها را از راه حق تا آخر خبر شریف تدبر کن در آن بنظر انصاف و میان اقسام فرق بگذار پس فقها هم نه کل خواهند بود بلکه بعض و صفات آن بعض هم خواهد آمد و کفایت میکند ترا که فرمودند **الناس کلهم بهائم الا المؤمن** و فرمودند که مؤمنه کمتر از مؤمن است و مؤمن اقل از کبریت احمر و کسی که ظاهر امام است و قریه امان است و سیر در او سیر بسوی خداست بهیمه نتواند بود باید مؤمن باشد و کمتر از کبریت احمر است پس رسل ارکانند و نقله نقبایند و فقها نجبا چنانکه در حدیث حضرت سجاد علیه السلام شرح آن شده است و در محل خود خواهد آمد آنها باینکه معرفت ایشان تمام ارکان است و کمال ایمان و سیر در آنها امن و امان و

الآن در صدد فضایل و عدد آنها نیستیم و در این مطلب همین قدر می‌خواهیم که از کتاب اثبات وجود ایشان بشود پس این آیه صریحی بود در آنکه چنان جماعت هستند و سیر در آنها لازم است و متحتم چرا که امر بآن کرده است و عدول از راه امن و امان و رفتن بسوی طرق بعیده که سبب غضب خدا شده است حرام است بالبداهه .

فصل: و از جمله آیات قول خداست که فرموده است **ليس البر بآن تأتوا البيوت من ظهورها و لكن البر من اتقى و اتوا البيوت من ابوابها و اتقوا الله لعلكم تفلحون** حاصل معنی آن آن است که می‌فرماید از نیکی نیست که داخل خانه‌ها شوید از پشت خانه‌ها و لکن نیکی کار کسی است که تقوی پیشه کند و بیاید بخانه‌ها از درهای آنها و بپرهیزد از خدا شاید که رستگار شوید و بدیهی است که این اصرار از برای اندرون خانه گلی رفتن نیست و شخص داخل خانه‌اش بهر طور می‌خواهد میشود و از هر جا که داخل شد و سوراخ کرد در است و مختار است بلکه مراد از خانه‌ها خانه‌های توحید و نبوت و امامت است و خانه‌های علوم و معارف و حقایق است و حاصل مطلب آنست که طالب هر امر که میشود و داخل هر کار که می‌خواهید بشوید باب آنرا بجوئید و از بابش داخل شوید که بمطلب برسید و تکلف نکنید و بخواهید از غیر بابش داخل شوید و شك نیست که از جمله بیوت بیت توحید است و باب آن معرفت رسول است و سابقاً در جلد‌های سابق شرح شده است و بیت رسول و رسالت است و باب آن ائمه‌اند سلام الله علیهم و هر کس بخواهد که بنبی رسد و معرفت او را حاصل کند تا از باب معرفت آل محمد علیهم السلام داخل نشود نتواند داخل خانه شد و بیت ولایت است که باب آن کبار شیعیان و حاملان علم و صاحبان اخلاق ایشانند و نتوان بایشان رسید مگر بواسطه آن ابواب چنانکه نتوان بچراغ رسید مگر بواسطه نور او و آفتاب را نتوان شناخت مگر بنور او پس معرفت آل محمد هم علیهم السلام حاصل نشود مگر بواسطه شیعیان و در آنکه شیعیان باب ائمه‌اند سخنی نیست و کسی نتواند در آن حرف زد چرا که باب معرفت هر کس صفات و آثار اوست و از صفات شخص پی بشخص میتوان برد پس از علم پی بعالم میتوان برد و از زهد پی بزاهد و از نجاری پی بنجار و همچنین و صفات و آثار انوار و ظهورات صاحب آن صفات و آثار است و انوار و ظهورات همان اشعه اویند و اشعه همان شیعه است که فرمودند شیعه را شیعه گفتند بجهت

آنکه از شعاع نور ما خلق شدند پس حقیقهٔ شیعیان صفات و اسمای آقایان خودند چنانکه آقایانشان صفات و اسمای خداوندند **چنانکه فرمودند** مائیم واللہ صفت‌های نیکوی خدا که خدا امر کرده است که او را بآنها بخوانید و **ائمه** میفرمایند جدا میشود نور ما از نور پروردگار ما چنانکه نور آفتاب از آفتاب جدا میشود و **میفرمایند** شیعه ما نسبت بما مثل نور آفتاب است بآفتاب پس هر نسبت که ایشان بخدا دارند بلانسبت شیعیان ایشان بایشان دارند و **ایشان فرمودند** مائیم معانی خدا و ظاهر خدا در میان شما پس شیعیان ایشان هم ظاهر ایشانند و **فرمودند** در زیارت هر کس اراده خدا کند ابتدا بشما کند و کسی که خدا را توحید کند از شما قبول کند و کسی که قصد خدا کند بشما توجه کند پس بهمین نسبت است امر میان شیعیان ایشان و ایشان و چنانکه ایشان فرمودند که مائیم اعراف که خدا شناخته نمیشود مگر براه معرفت ما و **فرمود** حضرت امیر علیه السلام که معرفت من بنورانیت معرفت خدای عزوجل است و معرفت خدای عزوجل معرفت من است پس همچنین است امر میان ایشان و شیعیان ایشان پس چون ایشان باب رسولند و رسول شناخته نشود مگر بایشان شیعیان باب ایشانند و ایشان شناخته نشوند مگر بشیعیان و چنانکه ایشان صفات الله میباشند و منکر ایشان منکر صفات کمالیه خداست شیعیان ایشان هم صفات ایشانند و صفات ایشان فضایل ایشان است و منکر شیعیان ایشان منکر فضایل ایشان است پس از آنچه عرض شد معلوم شد که شیعیان ایشان باب ایشانند و ایشانند بیت ولایت و داخل بیت ولایت نتوان شد مگر از بابش که شیعیان باشند و از این جهت انکار شیعیان نصب شد در احادیث مستفیضه **که فرمودند** ناصب کسی نیست که دشمن ما اهل بیت باشد چرا که نخواهی یافت که کسی بگوید من بغض دارم بمحمد و آل محمد و این است و غیر این نیست که ناصب کسی است که نصب شما کند و حال آنکه بدانند که شما دوست مائید و شما از شیعیان مائید بالجمله یکی از بیوت مقصوده در این آیه آل محمد است علیهم السلام و باب ایشان شیعیان ایشانند چنانکه در تفسیر این آیه **از حضرت** امیر علیه السلام مروی است که فرمودند مائیم بیوت که خدا امر کرده است که بابواب ما درآئید مائیم باب خدا و بیوت خدا که نزد ما باید آمد هر کس متابعت کند ما را و اقرار بولایت ما نماید او آمده است بخانه از بابش و هر کس مخالفت ما کند و تفضیل دهد بر ما غیر ما را آمده است

بخانه‌ها از پشت آنها اگر خدای عزوجل میخواست می‌شناسانید بمردم نفس خود را تا او را
 بشناسند و بیایند نزد او از بابش و لکن ما را ابواب خود کرده است و صراط خود و سیل خود و
 باب خود که باید از ما داخل شد تا آخر حدیث و از اول حدیث معلوم شد که ایشانند باعتباری
 بیوت و باب ایشان از ایشان پست تر است و ایشانند باعتباری ابواب خدا که پست تر از خدایند
 و هر دانی باب عالی است و از این جهت فرمودند سلمان باب الله است در زمین چرا که باب
 ایشان باب خداست و در روایتی دیگر است که مراد از بیوت ائمه‌اند و مراد از ابواب ابواب
 ایشان و بیان شد که ابواب ایشان ظواهر ایشان است که همان قرای ظاهره باشد پس بنص این
 آیه شریفه واجب است داخل شدن به بیت ولایت از ابوابش و ابوابش شیعیان باشند و نشود که
 بیت ولایت را باب نباشد و حال آنکه مأمور بدخولند و بدخول از ابواب و خداوند امر نکند
 بجیزی که آن را نیافریده است پس از آیه بمعاذت اخبار اطهار معلوم شد که شیعیان ابواب
 ایشانند و لابد است از وجود ابواب و این هم يك آیه است که دلالت بر وجود ایشان کند و شیعه
 وقتی باب ایشان است که نماینده ایشان باشد چنانکه باب نماینده خانه است و اگر نماینده غیر
 باشد و چون مواجه او شوی ترا متذکر شیطان و عصیان و علوم اهل طغیان کند او باب شیطان
 باشد نه رحمن پس این مقام بایست نه مقام هر کسی است که ادعای تشیع کند و **حال آنکه**
 فرمودند که نه هر کس بولایت ما قائل باشد مؤمن است بلکه ایشان را انس برای مؤمنین قرار
 داده‌اند و **همچنین** فرمودند مؤمنه کمتر از مؤمن است و مؤمن کمتر از گوگرد احمر است و
فرمودند مردم همه بهائمند مگر مؤمن و مؤمن قلیل است پس نه هر بهیمه و نه هر کس
 وجودش محض انس مؤمنین آفریده شده است تواند باب امام باشد پس مقام بایست مخصوص
 قومی است که نماینده ایشان باشند و اگر کسی نماینده نباشد حجاب است نه باب و از این
 جهت است که بروح الله عرض کردند که یا روح الله با که بنشینیم فرمودند بنشینید با کسی
 که دیدار او شما را بیاد خدا آورد و گفتار او در علم شما زیاد کند و کردار او شما را راغب
 بآخرت کند حال همچنین است هر کس دیدار او انسان را بیاد امام او آورد و گفتار او شارح علم
 ایشان باشد و علمی غیر از آنچه از ایشان باشد نیست و جمیع مواضع غیر از علم جهل است و
 کردار او دلیل آخرت باشد و دلیل دار رضای خدا و حاکی عمل ایشان و مبین ولایت و متابعت

ایشان باشد چنین کسی باب ایشان تواند بود و از او توان بایشان پی برد و کسی که دیدارش انسان را بیاد شیاطین انس و جن آورد و گفتارش بمحض نشستن در نزدش از دنیا و اهل دنیا باشد و اگر علمی گوید از علوم اعدای ایشان باشد و علی الاتصال در زبانش ذکر اسماء اعداء باشد که آمدی چه گفته و ترمذی چه غلط کرده و ابوحنیفه چه خورده و شافعی چه آشامیده و فلان ناصب سر بکجا زده و هکذا و زبانش مُجَدِّد حِیوة ایشان و زنده کننده نام ننگ ایشان است و محیی امر و علم ایشان است و بترکش اسم آل محمد و شأن ایشان و علم ایشان را سلام الله علیهم ائمه ایشان نموده و اعمالش هم مُجَدِّد اعمال مخالفین باشد از خوردن اشک چشم یتیمان و فلذه جگر بیوه زنان و استیلای بر اموال غایبان و گرفتن رشوه بر احکام بغیر ما نزل الله و استبداد بدنی و عزت دنیا پس باعمال خود روایت از اول و ثانی و ثالث کند و ایشان را اسوه و قدوه خود قرار داده باشد نعوذ بالله این باب همان کسهاست که ایشان را می نماید و باب امام باب کسی دیگر نیست باب مسجد نماینده مسجد است و باب کاروانسرا نماینده کاروانسرا و بر احدی مشتبّه نمیشود و حضرت امیر فرمودند **یقین المرء یری فی عمله** یعنی یقین شخص در عملش دیده میشود خلاصه امر اوضح از آفتاب است و لکن مردم بجهت آنکه حب دنیا ایشان را کرو کور کرده است و خود ایشان اعضای ابلیس شده اند بر خود و غیر خود تلبیس میکنند و الا بچند روزی باب خدا از باب شیطان برای هر کسی معلوم میشود خیلی امتیاز دارد کسی که شب و روز همش دنیاست و کسی که شب و روز همش ذکر مولی است گم نمیشود سخنها را گوشها میشنوند و کارها را دیده ها می بینند و حقایق را عقلها می فهمند و **چون** سخن باینجا رسید و بر خود لازم کرده ام که هر جا مناسبتی پیدا شود این باب جهنم را مسدود کنم مهما ممکن و لا قوة الا بالله میگویم که از جمله عجایب وجود این ضالّ مضلّ است در این اوقات و آن میرزا علی محمد نام شیرازی است که بعد از وفات مرحوم سید اعلی الله مقامه قدی راست کرده و بواسطه حب ریاست خود را بباب امام علیه السلام نامیده و هنوز از خانه بیرون نیامده مردم را بجهاد مسلمین خوانده و نامربوط و تُرّهاتی چند بهم بافته که سجعهای یعلمون و یوقنونی مثلاً در آنها قرار داده و باقرآن مجارات کرده و گمان میکند که يك فقره از فقرات این تُرّهات معادل است با جمیع کتب سماوی و بخط نحس خود برای من نوشته است همین فقره

را و باز نوشته است که اگر بخواهم کل قرآن را در يك حرف از حروف کتابم قرار میدهم و همچنین گفته است که اگر جن و انس جمع شوند يك حرف از حروف کتاب مرا نمیتوانند آورد و همان کاغذی را که بمن نوشته است بخط نحس خود آنرا آیت و حجت قرار داده است و مرا بجهاد مسلمین خوانده است نعوذ بالله و هیچ حرمتی برای خدا و رسول نگذارده است مگر آنکه بخود نسبت داده است و از من خواسته که بگویم مؤذنان اسم آن نحس خبیث را بر گلدسته‌ها و منارها در اذان بگویند و پنداشته است که باین مکرها نور خدا را میتوان خواموش کرد تا در این اوقات دیگر تقریب بتواتر خبر میرسد که جمیع شرایع را نسخ کرده است و گمان کرده که دار عمل گذشت و حالا دار قیامت است خلاصه اگر تفصیل نامربوطهای او را بخواهید در کتاب ازهاق الباطل و شهاب ثاقب در رد باب ناصب و رساله تیرشهاب و سایر نوشتجات نوشته‌ام بآنها رجوع کنید خلاصه اثری از دین محمد را صلی الله علیه و آله نخواسته که باقی بماند و خبرهای زیاد میرسد و لکن چون فرد فرد آن خبرها بحد تواتر نرسیده است چیزی از آنرا نمینویسم و لکن نوعاً در آنکه آن بدطویتی ناصب دین خدا را میخواهد مضمحل کند و شاید الی الآن زیاده از هزار نفس را بکشتن داده و جمعی از مسلمین را کشته و سوزانیده شبهه نیست و اوضح من الشمس و این من الامس است خلاصه این خبیث ادعای باییت میکند برای خدا و رسول و این طور سوء ادب میکند نسبت بقرآن و سایر کتب سماوی و این طور بدعت در دین میگذارد و قتال این مسلمین را که تصدیق آن نمیکند که کتاب تو بهتر از قرآن است واجب میداند خلاصه این طور خدا انسان بر باطل را رسوا میکند و در کتابهای دیگر شرح احوال او را کرده‌ام و بسیاری از عبارتهای کتاب نحس او را نوشته‌ام و اعجب از همه آنست که در یکی از کتابهای خود فقرات نامربوط غیر مسجع و غیر مقفای بی مبدأ و منتهای منثوری که در اشد رکاکت نثرهای عالم است و تماماً مزخرف است آنرا قصیده نامیده و شعر خوانده که يك فقره از فقرات آن که اسمش را مصراع گذارده است مثلاً پنج کلمه است و يك فقره دیگر ده کلمه يك فقره دیگر يك سطر و هکذا یکی آخرش عین است مثلاً یکی حرفی دیگر که اطفال آنرا شعر نمیگویند و زندهای پای فلکه آن چنان سخن غیر موزون در آن شعرهای خود نمیگویند و کسی نپندارد که اغراق میگویم بلکه مهما ممکن سعی کرده‌ام که طرف نازل

را بگویم خلاصه چنین قصیده در مرثیه گفته است که اگر کسی شق القمر بنماید و حنین جذع بمردم بشنوند و چنان عباراتی را اسمش شعر بگذارد کفایت در قدحش میکند و از این قبیل اشعار بسیار از آن ناهنجار بروز کرده که دلیل سفاهت ظاهری و حمق او هم هست و عجالة در هنگام تصنیف این کتاب آن اشعار حاضر نبود از این جهة ایراد نشد اگر چه عباراتش را از مقطعات الفاظ عرب ملفق کرده و عربی نامیده لکن اگر بدست آمد در حواشی این کتاب مینویسم که ادخال سروری در قلب مؤمنین بشود و سفاهت او ظاهر شود خلاصه والله هیچ دلیلی بر خفت عقل آدمی بهتر از این نیست که اینها را شعر اسم بگذارد من از نثر نامیدن او و کلام مثنوی گفتن او ابا دارم چه جای شعر چرا که بهیچ وجه معنی بآن راهبر نیست و عربی هم نیست و عجمی هم نیست نمیدانم چیست اگر بدست آمد و در حواشی نوشته شد خواهید دید باری برویم بر سر مطلب و همین قدر در قدحش بس است بلکه يك فقره از آن عبارات که شعر و مصراع گفته در قدح صدهزار متنبی بس است حاجت بتطویل نیست پس معلوم شد که باب خدا کسی است که چون باو نظر کنی انوار عظمت و جلالت و کبریای خدا و اسماء و صفات و کمالات او از جبهه او آشکار باشد و باب رسول کسی است که از جبهه همایون او نور رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و صفات او و فضایل او هویدا باشد و دایم نماینده او باشد و باب آل محمد علیهم السلام کسی است که ذکر ایشان بر لسانش و اعمال ایشان در جوارحش و نور ایشان در وجهش هویدا باشد و فانی و مضمحل در ایشان باشد چنانکه بعد صفاتش خواهد آمد و چنین باب از برای ایشان هست بجهت آنکه خدا امر کرده است که داخل بیت ولایت شویم از بابش اگر درش بسته بود چگونه امر بفوق طاقت مردم میکرد .

فصل: و از جمله آیات دالّه بر این مطلب قول خداست که میفرماید **السابقون الاولون من المهاجرین و الانصار و الذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم و رضوا عنه و اعدّ لهم جنات تجری تحتها الانهار خالدین فیها ابدًا ذلك الفوز العظيم** یعنی سابقون اولون از مهاجرین و انصار و کسانی که پیروی ایشان را به نیکی کردند خدا از ایشان راضی شد و ایشان از خدا راضی شدند و مهیا کرد خدا برای ایشان جناتی که جاری است از زیر آنها انهار در حالتی که مخلدند در آن جنات ابدًا این است فوز عظیم پس بنص این آیه معلوم شد که سابقونی هستند از مهاجرین

و سابقونی هستند از انصار و پیروانی هستند برای ایشان و این وعده‌های مذکوره برای این سه طایفه ثابت می‌شود ولی هر يك بر حسب درجه و مقامش و مراد از مهاجرین کسانی‌اند که از بلاد کفر هجرت کرده‌اند و بشهر رسول آمده‌اند و این هجرت هجرت ظاهری نیست چرا که در این هجرت جمیع منافقان مهاجرین از مکه بمدینه شریک می‌باشند و این هجرت هجرتی نیست که افتخار و شرف کسی باشد بلکه آن هجرت شرف است که کسی از بلاد کفر عادات و شهوات و طبایع و ناموس خود بیرون رفته بشهر بند رسول که شهر عقل و فؤاد باشد داخل شده باشد که فرمود **انا مدینه العلم و علی بابها فمن اراد المدینه فلیأتها من بابها** خوب گفته است شاعر در معنی آن که گفته :

منم شهر علم و علیم در است **** درست این سخن قول پیغمبر است
 پس هر کس از آن شهرهای ضلالت و کفر و خودپرستی و بت پرستی مهاجرت کرده داخل مدینه رسول که مدینه علم است شد آن مهاجر است **چنانکه حضرت** امیر علیه السلام فرمودند که اسم هجرت واقع نمیشود بر احدی مگر بعد از معرفت حجت در زمین پس هر کس حجت را شناخت و اقرار بآن کرد او مهاجر است و از ما دانسته که معرفت حجت حاصل نمیشود مگر بمشعر فؤاد و عقل و معرفت حجت چیزی نیست که کسی بحواس ظاهره و خیال خود بفهمد چرا که این معرفت را همه منافقان داشتند پس هر کس بمقام عقل و فؤاد رسید او مهاجر است و از برای این جماعت سابقانی هستند و لاحقانی و همچنین انصار نه هر کسی است که در مدینه بود و نصرت کرد چرا که جمیع منافقان مدینه از انصار بودند بلکه انصار قومی هستند که یاری کردند رسول خدا را بظاهر و باطن و همت ایشان در اظهار امر او بود شب و روز و با زبان و جنان و ارکان دعوت بسوی او کردند و اشاعه دین و امر او را نمودند و صبر بر بلا و محن برای خاطر او کردند و مهاجران را منزل دادند یعنی سینه خود را و دل خود را محل نور و علم ایشان کردند و رسول خدا را در میان خود جای دادند که ،

نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار **** چکنم حرف دگر یاد نداد استادم
 پس این جماعت انصارند و در میان ایشان سابقین است و لاحقین و اما تابعان و پیروان ایشان کسانی‌اند که از درجه اول و دویم پست ترند و لکن پیرو و تابع و مسلم ایشانند و از همه کس

بریده‌اند و تسلیم امر آن سابقان را دارند پس این جماعتند که از اهل بهشت ولایتند و حسب الوعد الهی در آن بهشت خالدند شخصی در حضور امام گفت خدایا ما را داخل بهشت کن امام فرمود شما در بهشت هستید بگو خدایا ما را از بهشت بیرون مکن و گویا آخر فرمودند بهشت ولایت ماست باری یقیناً بهشت ولایت ایشان است و این سه فرقه در بهشت مخلدند پس از این آیه هم معلوم شد که لامحاله سابقینی هستند که مهاجرند و سابقینی هستند که از انصارند و جماعتی موالی و تابع ایشان و در تفسیر قمی است بعد از این آیه که پس خدا ذکر کرد سابقان را و فرمود سابقان اولان از مهاجرین و انصارند و ایشانند نقبا ابوذر و مقداد و سلمان و عمار و هر کس ایمان آورد و تصدیق کرد و ثابت بر ولایت امیرالمؤمنین شد و حضرت صادق علیه السلام فرمودند که خدا بسبقت داشته است مؤمنین را چنانکه بسبقت میدارند اسبان را روز گرو بستن پس تفضیل داد ایشان را بر حسب درجاتشان بسبب سبقت گرفتن ایشان بسوی خدا پس قرار داد برای هر يك از ایشان بر حسب درجه سبقتش که کم نمیکند در آن درجه از حقش و پیشی نمیگیرد مسبوقی بر سابقی و نه مفضولی بر فاضلی باین طور بر یکدیگر تفاضل جستند اوایل این امت و اواخرش و اگر نبود برای سابق بسوی ایمان فضلی بر مسبوق هرآینه ملحق میشد آخر این امت باولش و هرآینه مقدم میشدند اگر سابق را فضلی بر لاحق نبود و لکن بدرجات ایمان مقدم داشته است خدا سابقین را و بکندی کردن از ایمان مؤخر داشته است خدا مقصرین را چرا که ما می‌بینیم از مؤمنین آخرین کسی عملش بیشتر است از اولین و نماز و روزه و حج و زکوة و جهاد و انفاق او بیشتر است و اگر اسباب سبقتی نبود که مؤمنون تفضیل جویند بعضی بر بعضی در نزد خدا هرآینه آخرون میبودند به بسیاری عمل مقدم بر اولین و لکن خدا قرار نداده است که آخر درجات ایمان باولش رسد و مقدم شود در آن درجات کسی که خدا او را مؤخر کرده است و مؤخر شود کسی که خدا او را مقدم کرده است عرض کردند خبر دهید از کیفیت خواندن خدا مؤمنین را بسوی پیشی گرفتن در ایمان فرمودند قول خدای عزوجل سابقوا الی مغفرة من ربکم و الجنة عرضها كعرض السماء و الارض اعدت للذين آمنوا بالله و رسله و فرموده است و السابقون السابقون اولئك المقربون و فرموده است و السابقون الاولون من المهاجرین و الانصار تا آخر آیه پس ابتدا کرده است بمهاجرین اولین بر حسب

درجه سبقتشان پس در مرتبه دویم انصار را شمرده است پس در مرتبه سیوم تابعین را فرموده است تا آخر حدیث و از این حدیث شریف مستفاد شد که مراد از سبقت زود جواب دادن در عالم ذر است پس هر کس در عالم ذر زودتر جواب داد او سابق در ایمان است خواه در آخر الزمان آید و خواه در اول زمان چنانکه حضرت خاتم النبیین صلوات الله علیه و آله سابق پیغمبران است و آخرتر از همه آمده است پس سبقت در ایمان دخی بظهور در عصر اول و عصر آخر ندارد و همچنین دخی به بسیاری عمل ندارد چرا که یکی می بینی که عمل بسیار میکند و او را آن معرفت نیست بخداوند عالم و او را چنانکه باید منزّه نمیکند و یکی عملش کمتر است و توحید او اعظم است و تنزیه خدا بیشتر میکند **از این است** که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله فرمودند که فضل عالم بر عابد مثل فضل من است بر ادنای خلق خلاصه از این آیه و حدیث هم معلوم شد که در میان امت سابقان در ایمان هستند که بعضی مهاجرت کرده اند از حدود خودبینی و داخل شدند در مدینه معرفت حجت و بعضی سابق میباشند و انصارند و مهاجران را نصرت کرده جا داده اند در شهر خود و مخزن و مودع علم و حکمت ایشان شده اند و بعضی تابعان ایشانند و آن سابقان مقربانند و آن تابعان در درجه پست ترند بترتیبی که خداوند ذکر آنها را فرموده است در آیه شریفه **بحضرت** صادق علیه السلام عرض کردند که خبر دهید ما را از معنی قول خداوند عزوجل و السابقون السابقون اولئک المقربون فرمودند خداوند این سخن را فرموده است روزی که خلق ذر بودند در میثاق قبل از آنکه خلق را خلق کند بدو هزار سال عرض کردند تفسیر بفرمائید این مطلب را فرمود خدای عزوجل چون خواست که خلق کند خلق را خلق کرد ایشان را از طین و ظاهر کرد برای ایشان آتشی و فرمود داخل این آتش شوید پس اول کسی که داخل شد محمد صلی الله علیه و آله بود و امیرالمؤمنین و حسن و حسین و نه امام امامی پس از امامی پس متابعت کردند ایشان را شیعیان ایشان پس ایشان والله سابقانند تمام شد و چون در این حدیث بلفظ شیعه فرمودند منصرف شود بخواص چنانکه بعد از احادیث بسیار خواهی فهمید که گفتن شیعه برای ضعفا و غیر سابقین با فهم معنی شیعه عصیان است و جایز نیست و مراد از شیعه در اصطلاح اهل بیت سلام الله علیهم خواص است بخصوص که در اینجا تفسیر سابقین را میخواهد بفرماید پس مراد از

شیعه خواص میباشند و اگر همه باشند و همه تفسیر سابق باشند دیگر تابعی نمیماند چرا که غیر اهل حق داخل آن آتش نشده‌اند پس از آنها که داخل شده‌اند این جماعت که اسم برده شده است سابقانند و پیغمبران هم داخل شیعانند چرا که از يك طینتند و حقیقه در این فصل دو آیه ذکر شد و قول خداوند **و السابقون السابقون اولئك المقربون** هم آیه ایست صریح بر این مطلب چرا که خداوند خلق را بر سه فرقه کرد یکی سابقون یکی اصحاب یمین و یکی اصحاب شمال پس سابقون و اصحاب یمین از اهل جنت و اجابتند لکن سابقون مقربونند و اصحاب یمین اصحاب سلامت و نجات و در یمین مقربانند و مطیع امر ایشانند و اما اصحاب شمال اصحاب جهنمند و هالکند پس بنص این آیه هم این امت بر این سه قسمند و جمعی هستند که مقرب درگاه خداوندند و البته آنها آن جماعتند که خود را متصف بصفات الله و متخلق باخلاق الله کرده‌اند و از غیر او بریده‌اند و اصحاب یمین تابعان برای ایشانند و چنانکه در ذکر مؤخرند در رتبه و اجابت نیز مؤخرند پس چگونه توان کلیه این امر را انکار کرد که در میان امت پیغمبر جمعی هستند که عالم‌تر و حکیم‌تر و متقی‌تر و مخلص‌ترند برای خداوند و عارف‌تر باسرار توحیدند و جمعی هستند که درجه ایشان پست‌تر است در همه این صفات و انکار این معنی انکار بدیهه است و هر کس بینی در نفس خود می‌بیند که اعلم از اوئی هست و اعرف از اوئی یافت میشود پس نمیدانم والله که چه چیز را بر ما انکار میکنند و با جان خود چه خصمی دارند.

فصل: آیه دیگر از آیات قرآن است که **انا انزلنا التوریه فیها هدی و نورٌ یحکم بها النبیون الذین اسلموا للذین هادوا و الربانیون و الاحبار بما استحفظوا من کتاب الله و کانوا علیه شهداء** تا آخر آیه معنی فارسی آن آن است که ما توریه را نازل کردیم در آن هدایت و نور بود حکم میکردند بآن توریه پیغمبران که اسلام آورده بودند برای یهودیان و ربانیون و احبار هم حکم بهمان توریه میکردند بسبب آنکه کتاب خدا را حافظ بودند و خدا کتاب را بایشان سپرده بود که حفظ کنند و شاهدها بودند بر کتاب خدا این آیه در شأن یهود است و خدا میفرماید که در بنی اسرائیل ربّانیون و احبار بودند و حافظ کتاب خدا در اعصار ایشان بودند و شاهد و گواه خدا بودند بر مضمون کتاب یعنی بر مطالب آن گواه بودند و مشاهده کرده بودند پس در قوم

موسی سه فرقه بودند ربّانیون که متصف بصفات ربّ بودند و تربیت کننده خلق بودند و عالم ربّانی بودند و حکیم صمدانی بودند و پس از ایشان احبار بودند و ایشان علمای امت بودند لکن درجه ایشان پست تر از مقام ربانیان بود و طایفه سیوم یهود بودند که محکوم بحکم اینها بودند و مطیع امر اینها و تابع علم اینها پس این معنی در یهود ثابت است و اولاً میگوئیم که آیا گمان میکنی که یهود در اجابت سبقت بر مسلمین داشتند یا ایمان ایشان اکمل بود که بمقام ربّانیت و حبریت رسیدند و این امت نرسیدند آیا تربیت موسی اکمل بود از تربیت پیغمبر آیا بنیه اهل آن عصر بیشتر بود از اهل این عصر و چگونه شود که در آن امت این دو طایفه بوده باشند و در این امت این دو طایفه نباشند بلکه در این امت هم هستند و تعبیر از اینها بر ربّانی و حبر و محکوم آورده شد و در این امت تعبیر سابقین مهاجرین و سابقین انصار و تابعین چنانکه در آیه سابق ذکر آن شد پس سابقین مهاجرین ربّانیین این امتند و سابقین انصار احبار این امتند و تابعین محکوم بحکم سابقین باید باشند چنانکه خدا ایشان را تابعین و محکومین خوانده است و ثانیاً میگوئیم که این حدیث را سنی و شیعه روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که شما مرتکب سنت پیشینیان خود میشوید کفش به برابر کفش و تیر برابر تیر حتی آنکه ایشان اگر در سوراخ سوسماری رفته اند شما باید بروید و کفش برابر کفش و تیر برابر تیر مثل است در عرب و کنایه از برابری دو چیز آورند مانند دو نفر که راه روند برابر هم یا دو تیر از کمان بجهد و برابر هم رود تا به هدف پس این حدیث متفق علیه است و کتاب خدا هم بآن شهادت دهد آنجا که فرموده **لترکبن طبقاً عن طبق** و فرموده **فهل ينظرون الا سنة الاولين** **فلن تجد لسنة الله تبديلاً** و **لن تجد لسنة الله تحويلاً** و فرموده **سنة الله في الذين خلوا من قبل و لن تجد لسنة الله تبديلاً** و فرموده **سنة الله التي قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبديلاً** و فرموده **سنة من قد ارسلنا قبلك من رسلنا و لن تجد لسنتنا تحويلاً** پس چون حدیث شریف را مطابق با کتاب یافتیم دانستیم که صحیح است پس چون در بنی اسرائیل ربّانیین و احبار بودند و برای ایشان تابعان بودند و آن بزرگواران حقاظ کتاب خدا و مشاهدان آن و شاهدان بر آن و حکام بین عباد و بلاد بودند و عدیل انبیا بودند در حکم بتوریة بایست که سنت خدا تغییر و تبدیل پیدا نکند و در این امت هم ربّانی و حبری باشد که حافظ دین خدا و رسول و کتاب خدا

و شاهد بر آنها باشند و حاکم بر عباد و بلاد باشند و البته این امت خالی از ایشان نتواند بود و درجه این امت پست تر از درجه آن امت نیست و مشاهده دیدیم که هست بنص آیه **و السابقون الاولون من المهاجرین و الانصار** که گذشت پس بایست در این امت ربّانی و احباری باشند که حاکم بکتاب خدا باشند در میان امت و در هر عصر باید باشند چرا که حاکم عصر سابق بکار لاحق نخورد و در امت موسی همیشه بودند و اگر عربی می فهمیدی بطور واضح می فهمیدی که آیه دلالت دارد بر آنکه همیشه بودند چرا که **یحکم** فرموده است و این کلمه در زبان عربی دلالت بر آن کند که همیشه بوده اند و با وجودی که آنها در زمان قبل بوده اند و خدا عدول کرده است از **حَکَمَ** بگفتن **یحکم** برای همین مطلب پس این آیه هم بطور صریح دلالت بر مطلب ما کرد اگر چه این مطلب از جمله بدیهیات است که وجود این بزرگان حاکم حافظ شاهد لطف است به بندگان و بآن وجود و دین ایشان برپاست و اخلال بچنین لطفی از حکمت نیست و لکن چونکه بعضی نفوس بواسطه شبهات فاسد شده است و گمان میکند که ما اختراعی کرده ایم و این حرف اختراعی و بدعتی است که ما کرده ایم از این جهت این همه اصرار در ادله دارم که من بعد منصف نتواند چیزی بگوید اگر چه غیر منصف را باین ادله بلکه بجمیع کتب انبیا و رسل اعتنائی نیست و باز بی انصافی خود را میکند و مآل همه بسوی خدا ، و یوم الحشر تجتمع الخصوم .

فصل: و از جمله آیات این آیه است که **یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین** فارسی آن آن است که فرموده است ای مؤمنان با راستگویان باشید و این حکمی است از خداوند که باید مؤمنان با راستگویان راه روند و با ایشان باشند و نمیشود که خداوند حکمی بکند و متعلق آن حکم نباشد پس فرموده باشد که مؤمن با راستگویان باشد و راستگویان نباشند و چون در این آیه خداوند راستگویان را بطور اطلاق و حقیقت فرموده باید از همه جهت بطور حقیقت باشد و مراد از صدق بطور اطلاق آن است که بالنسبه بنفس خود ظاهر انسان مطابق باطن باشد و اختصاصی باقوال ندارد پس اگر کسی در قلب متنفر باشد از کسی و بظاهر اقبال نماید او کاذب است و کسی در باطن خفیف باشد و در ظاهر خود را وقور دارد کاذب است در باطن مقابل بدنیا باشد و در ظاهر زاهد نماید کاذب است و بر همین قیاس کن باقی را و همچنین

نسبت بخدای خود صادق باشد یعنی ادعای توحید او را میکند عملش تصدیق این معنی کند پس شریك قرار ندهد با او در ذات و صفات و افعال و عبادت احدی را و چون ادعا کند که خدا کافی است با خدا از کسی نترسد و با او امید باحدی نداشته باشد و چون گوید خدا حکیم است بداند که آنچه با او داده اند همه مطابق حکمت و صواب و صلاح بوده و آنچه از او گرفته همه مطابق صواب و سداد بوده و چون گوید خدا قدیر است مأیوس از هیچ مطلب نباشد و هر دوری را نزدیک و هر نزدیکی را دور و هر سهلی را دشوار بر خود و هر دشواری را آسان بر خدا ببند و بر همین قیاس کن که اگر یکی از اینها و امثال اینها را بگوید و عمل بمقتضایش نکند کاذب است چنانکه اگر کسی بتو وعده بکند و عمداً وفا نکند دروغ گفته است و همچنین نسبت بخلق خدا صادق باشد که آنچه نسبت بایشان ادعا کند واقعیت و حقیقت داشته باشد پس اگر بگوید مخلص شما هستم با او غش نکند و اگر گوید خادم تو هستم خدمت کند و اگر گوید مال من مال شماست واقعاً تفاوت نگذارد و اگر گوید فدای تو شوم واقعاً تا جان خود ایستادگی کند و هکذا آنچه میگوید صادق در آن است و آنجا که چنین نیست نمیگوید پس چون کسی صادق شد در نفس خود و نسبت بخدا و نسبت بخلق این شخص صادق است بطور اطلاق حقاً و این است کسی که مأمورند مردم که با او باشند و **با ایشان باشید** را هم خدا بطور اطلاق فرموده است پس اختصاصی بمنزل و سفر و اماکن و ازمان ندارد و اینها محل اعتنای خدا نیست بلکه چون مطلق فرموده و اعظم منظور بودن در اخلاق و احوال و اعمال است پس بایست که با ایشان بود در طریق دین و در مذهب بسوی خدا و رسول و چون طریق صادقین راست است و هر طریقی غیر طریق صادقین کج است امر کرده است که با ایشان باشیم تا بر آن صراط مستقیم باشیم و پای ما نلغزد و کج و راست نرویم تا بمنتهای مقصود برسیم و راه صادقان راه مستقیم و راه نجات است آیا نمی بینی که اگر کسی بسوی شام رود بعمل اقدام و بگوید که بمکه میروم کاذب است و راه کاذب کج است و رساننده بمقصد نیست و راه راست راه صادق است که عمل اقدامش مطابق ادعایش باشد پس آن راه بمکه رود و باید همه خلق از آن راه روند پس یافتی که مقام صادق مقام بلندی است و حظ هر عادل بعدالت ظاهری نیست و از این جهت که این صدق امری خفی بود و علامتی در ظاهر خلقت نبود که مردم ببینند خدا

شرح کرد احوال ایشان را مجملاً و مفصلاً اما مجملاً فرمود انما المؤمنون الذين آمنوا بالله و
 رسوله ثم لم يرتابوا وجاهدوا بأموالهم و انفسهم فى سبيل الله اولئك هم الصادقون قل اتعلمون
 الله بدینکم و الله يعلم ما فى السموات و ما فى الارض و الله بكل شئ علیم پس فرمود که
 علامت صادق ایمان بخدا و رسول است و عدم شک در وصی او و جهاد بمال و جان در راه او
 چه با نفس خود و شیاطین جن و چه با شیاطین انس و اینها صادقند پس هر کس صاحب این
 صفات نباشد صادق نباشد و با او نباید بود پس تفصیل داده است در آیه دیگر و فرموده للفقراء
 المهاجرین الذین اخرجوا من ديارهم و اموالهم یتتغون فضلاً من الله و رضواناً و ینصرون الله و
 رسوله اولئك هم الصادقون و الذین تبوءوا الدار و الايمان من قبلهم یحبون من هاجر الیهم و
 لا یجدون فى صدورهم حاجة مما اوتوا و یؤثرون على انفسهم و لو کان بهم خصاصة و من یوق
 شح نفسه فاولئك هم المفلحون و الذین جاؤا من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا و لاکواننا الذین
 سبقونا بالايمان و لاتجعل فى قلوبنا غلاً للذین آمنوا ربنا انک رؤف رحیم پس معلوم شد که
 صادقان سه طایفه اند یکی مهاجران و یکی انصار و یکی تابعان که هر سه در وصف اول
 شریکند و هر سه صادقند بطوری که عرض شد پس بنص آیات بودن با مهاجران و انصاری که
 عرض شد سابقاً واجب و تخلف از ایشان عدول بکاذبان است البته که غیر صادق کاذب است
 پس کون با کاذبان حرام است البته پس معلوم است که ما باید تابع صادقان باشیم و کیست که
 بتواند بگوید همه صادقیم و کیست که بتواند بگوید صادق در دنیا نیست و در همین آیه خدا
 مخاطبین را غیر صادقین قرار داده پس از مخاطبین کذب سر میزند که غیر صادق شدند و
 نمیتوان با کاذب بود چرا که احتمال هلاکت دارد و احتمال میرود که این راهی که میرود
 دروغ باشد و مؤدی بسر منزل نجات نباشد پس خدا امر بچیزی که احتمال ضرر دارد نکند
 بطور بتّ و وجوب و اطلاق پس صادقانی در دنیا هستند و بودن با ایشان واجب و سبب نجات
 و واجب بودن و سبب نجات بودن با صادق برهان نمیخواهد و لکن کم نفسی تاب میآورد که
 با صادق راه رود چرا که منشأ نفس از نفاق و کذب است و نفس آثاره بسوء است پس برای او
 مشکل است و نمیتواند با صادق حقیقی راه رود و سعی میکند که آیه را منطبق بر کاذبان کند
 اگر چه بتأویلهای بعیده باشد تا با آنها راه رود و گوید امثال آیه را کردم و خدا باین عمل راضی

نیست خداوند حکیم میخواهد هر لفظی را که بطور اطلاق فرموده تو بر اطلاقش باقی گذاری و هر چه را که مقید کرده بر تقییدش گذاری و آن اطلاق و تقیید موافقت کلام است برای واقع و چون آنرا تغییر دهی آنرا مخالف واقع کنی پس بنص این آیه هم معلوم شد که صادقان هستند و متابعت ایشان از لوازم و مخالفت حرام است و **مؤید این** معنی کلام حضرت صادق است علیه السلام که فرمود کسی که دینی بگیرد که از صادقی نگرفته باشد خداوند الزام میکند او را و هر کس که استماع از غیر باب خدا را جایز داند مشرک است و **از حضرت** باقر است که فرمود که هر کس دینی گیرد که از صادقی نگرفته باشد خداوند او را گمراه کند تا روز قیامت پس معلوم شد وجوب کون با صادق و صادق کسی است که خودش بداند که صادق است و بر حسب وضع الهی و مشیت الهی جاری شده است و اما کسی که خود را گمان کند که راستگو است و در کارهای خود و دین خود بگمان راه رود و نداند که آیا صادق است در این گمان یا کاذب او از جمله صادقان نباشد و نشاید که ادعای صدق کند و مردم را بسوی خود خواند .

فصل: از جمله آیات باهرات قول خداست که میفرماید **یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات و الله بما تعملون خبیر** و حاصل معنی آن آنست که خدا میفرماید خدا رفیع و بلند میکند کسانی را که ایمان آوردند از شما و کسانی را که علم نصیب ایشان شده است درجاتی چند و خدا بعملهای شما آگاه است پس بنص این آیه این دو طایفه از میان امت رفیع الشأن و علی البنیان میباشند و شك نیست که آن مؤمنان که رفیع الشأن میباشند مؤمنان حقیقی میباشند نه اهل دعوت ظاهره و **حضرت** امیر فرمودند که زن مؤمن کمتر از مرد مؤمن است و مرد مؤمن کمتر است از گوگرد سرخ پس که دیده است از میان شما گوگرد سرخ را و **حضرت** باقر علیه السلام فرمودند که مردم همه بهائمند مردم همه بهائمند و مردم همه بهائمند مگر کمی از مؤمنین و مؤمن کم است و مؤمن کم است و مؤمن کم است و **حضرت** صادق علیه السلام فرمودند من اگر سه مؤمن پیدا می کردم که حدیث مرا پنهان کنند حلال نمیدانستم که از ایشان حدیثی را پنهان کنم و **فرمود** حضرت کاظم علیه السلام که نه هر کس بولایت ما قائل شود مؤمن است و لکن خدا ایشان را انس برای مؤمنین قرار داده است پس آن مؤمنان رفیع الشأن آن مؤمنان حقیقی میباشند که بر حقیقت ایمان آگاهی یافته اند و مقام ایمان حقیقی مقام نقیاست و

بمعنی دیگر ایشان مؤمنند یعنی امان دهنده اند از جانب ولی خود بمردم و ایشان را از عذاب قبر و برزخ و عرصات ایمن میکنند و خدا امان دادن ایشان را میپذیرد و ایشان مهاجرانند که از دار کفر مهاجرت کرده داخل دار ایمان شده در آنجا سکنا کرده اند و اما علمای رفیع الشان نجبا هستند که مقام انصار و احبار برای ایشان ثابت است بطوری که اشاره بآن شد و مقام علم مقام نفس است و مقام ایمان مقام یقین و معرفت پس مقام علما مقام نجاست که نفس و ولی نقبایند و شك نیست که عالم غیر جاهل و غیر ظان و شاک و متوهم است پس هر کس بمطلبی و همی داشته باشد یا شك داشته باشد یا مظنه داشته باشد یا جاهل بآن باشد باو نگویند عالم است بلکه اسم مقام او را از آن اسماء گویند و عالم کسی است که خداوند او را آگاه کرده باشد بر جمیع مسائل و مطالب که در دین محتاج باو است و بر علم باشد در جمیع آنها نه بر شك و ظن و وهم و جهل و این مقام مقام خطیری است و نه مقام هر کس است که چهار کلمه چیزی فهمید و چون مقام خطیری بوده خداوند فرموده است که خدا ایشان را سرافراز میکند و سر بلندی و برتری میدهد یعنی بر سایر مؤمنین پس مقام ایشان مقام نفس است که مقام احبار باشد و مقام مؤمنین مقام عقل است که مقام ربانیین باشد و نپندار که چگونه شود که مؤمن برتر از عالم باشد و حال آنکه هر عالم حقیقی مؤمن هم هست زیرا که این مؤمن که در این مقام مذکور شده است مؤمن باقصی درجات ایمان است یا مؤمن بمعنی ایمن کننده است نه مؤمن بمعنی تصدیق کننده پس این دو طایفه را خدا رفعت دهد بر سایرین و مقام ایشان نزدیکتر بخداوند عالم است و سایرین همه در تحت ایشانند و بواسطه ایشان تقرب بخدا میجویند و باید بجویند و این هم آیه ایست صریح بر وجود مؤمنین و علما و دانستی سابقاً که نمیشود که عالم و مؤمن در دنیا نباشد و از عدل خداوند اخلال باین امر نیست و بنای بلاد و عباد همه بر هم خواهد خورد و آیات غیر از اینها بسیار است و این کتاب چون وضعش برای عوام است و از نکات قرآن و عربیت اطلاع تام ندارند ایراد آیات برای ایشان فایده ندارد و قرآن هم کتابی نیست که در اثبات امری آیات بسیار از آن ضرور باشد بلکه يك آیه هم کفایت میکند و اخذ بآن واجب و تخلف از آن کفر است پس حاجت بآیات بسیار نبود و نیست ولی ما بجهت اتمام حجت چند آیه از آنرا ذکر کردیم و اگر بخواهیم و لا قوة الا بالله از هر آیه این امر را استخراج میکنیم چگونه

نه و حال آنکه حضرت صادق علیه السلام فرمودند بای بصیر که ای ابامحمد هیچ آیه نیست که بازگشتش بسوی بهشت باشد و اهلش را بخیر یاد کرده باشد مگر آنکه آن آیه در ما و شماست و هیچ آیه نیست که بکشد اهلش را بسوی آتش مگر آنکه آن در دشمن ماست و کسی که مخالفت کرده باشد ما را تا آخر خبر، و ان شاء الله همینقدر بلکه يك آیه از آنچه ذکر شد اهل تسلیم را کفایت میکند حال شروع میکنیم بذکر بعضی از اخبار که در هنگام تصنیف بدست میافتد.

مطلب ششم در اثبات لزوم وجود ایشان است باخبار صحیحه متواتره اهل عصمت و طهارت صلوات الله علیهم اجمعین و در این مطلب هم چند فصل است.

فصل: در ذکر اخباری است که در آنها ذکر این بزرگواران شده است و دلالت میکند بر لزوم معرفت ایشان از آن جمله روایتی است که شیخ عبدالله بن نورالله روایت کرده است از جابر بن یزید جعفی در حدیث طویلی و در آن حدیث است که جابر عرض کرد بحضرت امام زین العابدین علیه السلام که حمد مر خدائی راست که منت گذارد بر من بمعرفت شما و الهام کرد بمن فضل شما را و توفیق داد مرا بطاعت شما و دوستی دوستان شما و دشمنی دشمنان شما حضرت فرمودند ای جابر آیا میدانی معرفت چیست معرفت اثبات توحید است در مرتبه اول پس معرفت معانی در دویم پس معرفت ابواب در سیوم پس معرفت امام در چهارم پس معرفت ارکان در پنجم پس معرفت نقبا در ششم پس معرفت نجبا در هفتم و این است که خدا میفرماید بگو که اگر دریا مداد کلمات پرورنده من باشد هرآینه دریا تمام شود پیش از آنکه کلمات پرورنده من تمام شود اگر چه مثل آن دریا مدد بیاوریم و خوانند این آیه را که معنی آن آن است که اگر جمیع درختان زمین قلم شوند و دریا مداد آن شود و پس از آن دریا هفت دریا مداد شود کلمات خدا تمام نشود و خدا غالب و حکیم است تا آخر حدیث شریف و بدیهی است که نقبا و نجبا شیعیان میباشند بجهت آنکه بعد از مقام امام ذکر شده است و بعد از این هم دلایل خواهد آمد چنانکه پیش از این هم گذشت و در کافی روایت کرده است از ابن اذینه که گفت جمعی برای ما روایت کردند از حضرت باقر یا صادق علیهما السلام که فرمودند نمیشد بنده مؤمن تا بشناسد خدا و رسول و ائمه را همگی و پیشوای زمان خود را و ردّ کند

بسوی او و تسلیم کند برای او پس فرمود چگونه میشناسد آخر را و حال آنکه جاهل باشد او باول و بدیهی است که پیشوای زمان پس از آنکه فرمود ائمه همگی را غیر از ائمه است و مراد شیعه است که در هر عصری قائم است بخدمت ایشان و در همان کتاب از محمد بن عبدالرحمن بن ابی لیلی روایت کرده است که او از پدرش روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود که شما صالح نخواهید بود تا عارف شوید و عارف نشوید تا تصدیق نکنید و تصدیق نکرده اید تا تسلیم نکنید چهار باب را که اول آن چهار باب درست نمیشود مگر بآخر آن گمراه شدند صاحبان سه باب و گم شدند گم شدن دوری خدای تبارک و تعالی قبول نمیکند مگر عمل نیکو را و قبول نمیکند خدا مگر بویفا کردن بشروط و عهود را و هر کس وفا کرد برای خدا بشروط و کامل کرد آنچه را که در عهد خود وصف کرده است میرسد بآنچه در نزد خداست و وعده خود را کامل کرده است تا آخر حدیث و این چهار باب توحید و نبوت و امامت و ولایت شیعیان ایشان است چرا که شروط ایمان و آنچه در عالم ذر عهد گرفته اند این چهار است چنانکه خواهد آمد و هر کس یکی از اینها را انکار کند از اصحاب سه باب است که گمراه شده است و خدا قبول نمیکند عمل احدی را مگر آنکه وفا باین شروط و عهود کرده باشد و ثوابهای اخروی برای آنکس است که وفا باین شروط کرده باشد چنانکه فهمیدی .

فصل: در ذکر اخباری است که دلالت میکند بر آنکه در عالم ذر میثاق به رکن رابع از ملائکه و مردم و حیوانات و نباتات و هر چیزی گرفته اند و شروط و عهود ایمان که در فصل سابق گذشت توحید و نبوت و امامت و ولایت است از کافی است که از ابن اذینه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است در حدیث وضع اول اذان که ذکر کرده معراج پیغمبر را صلی الله علیه و آله فرمود چون عروج کرد بآسمان اول ملائکه گفتند ای محمد چگونه است حال برادر تو چون فرود روی سلام باو برسان پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود شما میشناسید برادر مرا گفتند چگونه میشناسیم او را و حال آنکه گرفته شده است میثاق تو و میثاق او از ما و میثاق شیعه او تا روز قیامت بر ماست و ما ملاحظه می کنیم رخسارهای شیعیان او را هر روزی و هر شبی پنج مرتبه و همچنین گفتند ملائکه آسمان دوم پس گفتند چگونه میشناسیم او را و حال آنکه گرفته شده است میثاق او و میثاق تو و میثاق شیعه او بر ما تا روز قیامت و ملائکه آسمان

سیوم گفتند چگونه نمی‌شناسیم او را و حال آنکه حج می‌کنیم بیت‌المعمور را هر سال و بر آن رُقّ سفیدی است در آن اسم محمد و علی و حسن و حسین و شیعیان ایشان است تا روز قیامت و همچنین فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله آیا می‌شناسید او را عرض کردند می‌شناسیم او را و شیعه او را و ایشانند نور در گرد عرش خدا و در بیت‌المعمور رُقّی است از نور در آن کتابی است از نور در آن است اسم محمد و علی و حسن و حسین و ائمه و شیعیان ایشان تا روز قیامت زیاد نمیشود بر ایشان یکی و کم نمیشود یکی و آن میثاق ماست و آن میثاق را هر روز جمعه بر ما میخوانند تا آخر حدیث و بعد از این خواهی دانست که مراد از شیعه قوم خاصی هستند و نه هر کسی است که دوستی ایشان را ورزیده باشد **و در کافی** است که حضرت صادق علیه السلام فرمود نه هر کس قائل بولایت ما باشد مؤمن است ایشان را برای انس مؤمنین آفریده‌اند و احادیث بسیار خواهد آمد که شیعه غیر موالی است و عهد شیعه را از ملائکه گرفته‌اند چرا که ملائکه خدام شیعیان میباشند چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود و شیعه معلم ملائکه‌اند و دین ایشان را تعلیم ایشان کردند چنانکه در عوالم در اوایل کتاب فضائل روایت کرده است **و هم‌چنین** روایت کرده است از کتاب آل تصنیف ابن خالویه از جابر انصاری که گفت شنیدم رسول خدا فرمود خدای عزوجل خلق کرد مرا و خلق کرد علی را و فاطمه و حسن و حسین را از نور واحدی پس فشرده آن نور را فشرده‌ای پس بیرون آمد از آن شیعیان ما پس تسبیح کردیم ما پس تسبیح کردند شیعیان ما و تقدیس کردیم ما پس تقدیس کردند شیعیان ما و تهلیل کردیم ما پس تهلیل کردند شیعیان ما و تمجید کردیم ما پس تمجید کردند شیعیان ما و توحید کردیم ما پس توحید کردند شیعیان ما پس خدا خلق کرد آسمانها را و زمین را و خلق کرد ملائکه را پس مانند ملائکه صد سال که نه تسبیحی میدانستند و نه تقدیسی پس تسبیح کردیم ما پس تسبیح کردند شیعیان ما پس تسبیح کردند ملائکه و همچنین ذکر فرمود تقدیس و تهلیل و تمجید و توحید را که هر يك را اول ایشان بعمل آوردند پس شیعیان پس ملائکه پس فرمود مائیم موحدان وقتی که موحدی غیر از ما نبود و سزا است بر خدا که چنانکه ما را مخصوص کرد و مخصوص کرد شیعیان ما را اینکه ما را نزدیک کند و شیعیان ما را در اعلیٰ علین بدستیکه خدا برگزید ما را و برگزید شیعیان ما را پیش از آنکه جسم باشیم پس خواند ما را پس اجابت کردیم

او را پس آمرزید برای ما و برای شیعیان ما پیش از آنکه استغفار کنیم از او پس از این حدیث شریف معلوم شد که خلقت شیعیان پیش از ملائکه است و بتعلیم و هدایت شیعیان ملائکه تعلیم گرفتند و جاهل بتوحید خدا بودند مدتها تا آنکه شیعیان ایشان را هدایت فرمودند و این شیعیان که هداة ملائکه اند ضعفا نتوانند بود چنانکه پیداست **و از مجالس** مفید روایت کرده است از جیش بن المعتمر از حضرت امیر علیه السلام در حدیثی که فرمودند ای جیش هر کس دوست میدارد که بداند که آیا دوست ماست یا دشمن دل خود را آزمایش کند اگر دوست می دارد يك ولي ما را پس مبغض ما نیست و اگر دشمن میدارد يك ولي ما را پس دوست ما نیست خداوند عالم گرفته است میثاق دوستان ما را بمودت ما و نوشته است در ذکر اسم دشمنان ما را **و روایت** است از حضرت عسکری علیه السلام در تفسیر قول خدای تعالی که و علم آدم الاسماء کلها یعنی اسماء پیغمبران خدا و اسماء محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و طیین از آل ایشان را و اسماء نیکان شیعه و سرکشان دشمنان را **و از همان** حضرت است در معنی قول خدا الذین ینقضون عهد الله یعنی آن عهد که گرفته شده است بر ایشان بریوبیت خدا و بنبوت محمد صلی الله علیه و آله و امامت علی علیه السلام و اینکه شیعیان ایشان از اهل جنت و کرامت میباشند **و هم از آن** حضرت است در معنی آیه و اذ اتینا موسی الکتاب و الفرقان میفرماید وحی کرد خدا بعد از آن بسوی موسی علیه السلام ای موسی این کتاب است و اقرار کردند بآن و فرقان باقی ماند که فرق مابین مؤمنین و کافرین است و مابین محقین و مبطلین پس تجدید عهد کن با ایشان چرا که من قسم خورده ام قسم حقی که قبول نکنم از احدی ایمانی و نه عملی مگر با ایمان بمحمد و برادرش علی و صیش موسی عرض کرد آن عهد چه چیز است ای پروردگار فرمود ای موسی بگیر بر بنی اسرائیل اینکه محمد بهترین پیغمبران است و آقای فرستادگان است و اینکه برادرش و وصیش علی بهترین اوصیاست و اینکه اولیای او که خدا بر میانگیزاند آقایان خلقتند و اینکه شیعه او که منقاد اویند و تسلیم امر و نهی او را و خلفای او را دارند نجوم فردوس اعلایند و پادشاهان بهشتهای عدن فرمود موسی گرفت بر ایشان این عهد را پس بعضی از ایشان اعتقاد کردند آن را بدرستی و بعضی بزبان گفتند و بدل نگفتند پس بر پیشانی معتقد ایشان بدرستی نور آشکاری میدرخشید و کسی که به زبان اقرار

کرده بود نه بدل آن نور را نداشت پس این است فرقانی که خدا بموسی داد و آن فرق میان محقان و مبطلان است و هم از آن حضرت است در معنی قول خدا و اذ اخذنا میثاقکم و رفعنا فوقکم الطور که حضرت امیر علیه السلام فرمود که خدای تعالی یاد کرد برای بنی اسرائیل در عصر محمد صلی الله علیه و آله احوال پدران ایشان را که در ایام موسی بودند که چگونه عهد بر ایشان گرفته و میثاق برای محمد و علی و آل طیبین ایشان که متجبین برای خلافت بر خلق میباشند و برای اصحاب ایشان و شیعه ایشان تا آنکه فرمود که خدای تعالی فرمود بموجودین از بنی اسرائیل در عصر محمد صلی الله علیه و آله بر زبان و بگو ای محمد باین تکذیب کنندگان تو بعد از شنیدن ایشان آن عهدی را که بر پیشینیان ایشان گرفته شده است برای تو و برای برادرت علی و برای آل شما و برای شیعیان شما به بد چیزی امر کرده است شما را ایماننان که کافر شوید بمحمد و استخفاف کنید بحق علی و آتش و شیعیانش اگر مؤمنید تا آخر و بین که چگونه از امم سابقه عهد گرفتند بر این ارکان اربعه و مؤمن نبودند مگر آنکه برکن رابع ایمان اعتراف کنند و اعتراف باین چهار باب شرط ایمان بوده و هست حتی آنکه اشجار بآن شهادت دادند چنانکه در آن حدیث است که حضرت عسکری فرمودند که حارث بن کلزه ثقفی طیب عرض کرد ای محمد آمده ام ترا مداوا کنم از جنونت چرا که من دیوانه های بسیار را معالجه کرده ام و شفا یافتند بر دست من و حدیث را فرمود تا آنکه فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله خواند درختی را پس آمد و عرض کرد که شهادت می دهم که نیست خدائی جز خدا پس شهادت داد برای نبی صلی الله علیه و آله برسالت پس شهادت داد برای علی علیه السلام بوصایت پس گفت که شهادت میدهم که اولیای تو که او را دوست میدارند و دشمنان او را دشمن میدارند پرکننده جنتند و دشمنان تو که دشمنان ترا دوست میدارند و دشمن میدارند دوستان ترا پرکننده آتشند پس نظر کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله بحارث بن کلزه و فرمود ای حارث آیا دیوانه گفته میشود کسی که این آیات اوست پس حارث ایمان آورد و مسلمان خوبی شد و همچنین شهادت دادند باین امر حیوانات چنانکه در حدیث سوسمار مشهور است که اعرابی آورد و خواهش آیتی میکرد و سوسمار را انداخت پس سوسمار صورت خود را بخاک مالید پس سر خود را بلند کرد و خدا او را بسخن آورد که شهادت میدهم

که خدائی جز خدا نیست وحده لا شريك له و شهادت میدهم که محمد بنده او و رسول اوست و شهادت میدهم که برادرت علی بن ابیطالب چنان است که او را وصف کردی و اینکه اولیای او در بهشت اکرام میشوند و دشمنان او در جهنم خوار میشوند پس ایمان آورد اعرابی و گفت من شهادت میدهم بآنچه این سوسمار شهادت داد و ایمان آوردند آن یهودان که حاضر بودند تا آخر حدیث پس معلوم شد که شهادت بولایت اولیا جزو ایمان و رکن چهارم است و این اولیا که در این اخبار است اگر چه مطلق است ولی آن مطلب که جزو ایمان است از آن برمیآید و اگر اقرار بولایت ضعیفان شیعه جزو ایمان باشد اقرار بولایت کبار شیعه بطریق اولی خواهد بود و چون با احادیث سابقه ضم کنی معلوم شود که اقرار بنقبا و نجبا که اسم کبار شیعیان است جزو ایمان است و این امری نیست که ما تازه داخل شروط ایمان کرده باشیم که بر ما اعتراض میکنند که رکن رابع از اصول ایمان نبوده و شما بدعت کرده‌اید و ائمه علیهم السلام بر هر کس که تلقین ایمان میکرده‌اند و قابل بوده این رکن را هم مثل سایر ارکان تلقین میکرده‌اند چنانکه حضرت عسکری علیه السلام روایت کردند در آن حدیث طیب یونانی که اسلام آورد بعد از آنکه فرمودند که یونانی گفت من اگر دیگر کافر شوم فساد را بنهایت رسانیده‌ام و بکلی متعرض هلاک شده‌ام شهادت میدهم که تو از خاصان خدائی صادق هستی در جمیع گفتارهای خود از جانب خدا پس مرا امر کن بآنچه میخواهی تا اطاعت کنم ترا حضرت امیر فرمودند امر میکنم تو را اینکه تفرید کنی خدا را بوحدانیت و شهادت دهی برای او بحدود و حکمت و منزله کنی او را از عبث و فساد و از ظلم کنیزان و بندگان و شهادت دهی که محمدی که من وصی اویم آقای مخلوقات است و رتبه او افضل رتبه اهل دارالسلام است و شهادت دهی که علی که نشان داد بتو آنچه را که نشان داد و انعام کرد بتو از نعمتها آنچه را که انعام کرد بهترین خلق خداست و سزاوارتر خلق الله است بمقام محمد بعد از او و به برپا کردن شرایع و احکام او و شهادت دهی که اولیاء او اولیاء خداوند و دشمنان او دشمنان خدا و اینکه مؤمنینی که شریکند با تو در آنچه بتو تکلیف کردم و یاور تواند در آنچه ترا بآن امر کردم بهترین امت محمدند صلی الله علیه و آله و خالص شیعیان علیتند تا آخر حدیث شریف تدبر کن در این حدیث شریف که چگونه ولایت اولیا را رابع شروط ایمان قرار داده‌اند و این اقرار را از

خواص خالص شیعیان قرار داده‌اند و مقرین باین امر را افضل امت خوانده‌اند پس چگونه اقرار باین رکن را ما احداث کرده‌ایم و حال آنکه این همه اخبار در اخذ میثاق بر آن از جمیع انس و ملائکه و حیوان و نبات وارد شده است .

فصل: در آنکه شیعه رکن رابع ایمان است و اقرار بآن فرض است مثل سایر ارکان **در کافی** بسندش از یعقوب بن جعفر روایت کرده است که گفت نزد ابوابرهیم علیه السلام بودم مردی آمد از اهل نجران یمن از رهبان و با وزن راهبی بود اذن برای ایشان خواست کسی و حدیث را نقل کرد تا آنکه گفت که راهب عرض کرد خبر ده مرا از هشت حرفی که نازل شده است و ظاهر شده است در زمین چهار حرف از آنها و باقی مانده است در هوا چهار حرف از آن بر که نازل شده است آن چهار حرفی که در هوا است و که تفسیر خواهد کرد آنرا فرمودند آن قائم ماست خدا بر او نازل خواهد کرد و او تفسیر خواهد کرد و نازل شود بر او آنچه بر صدیقان و پیغمبران و هدایت یافتگان نازل نشده باشد پس راهب گفت خبر ده مرا از دو حرف از آن چهار حرف که در زمین است چیست آن فرمود خبر دهم بتو هر چهار را اول آنها **لا اله الا الله وحده لا شریک له** باقیاً یعنی نیست خدائی جز خدای بتهنائی که شریک برای او نیست و باقی است و دویمی آنها **محمد رسول الله صلی الله علیه و آله مخلصاً** یعنی محمد فرستاده خداست و خالص کرده شده است صلی الله علیه و آله و سیوم آنها ما اهل بیت و چهارم آنها شیعیان ما و مائیم از رسول الله صلی الله علیه و آله و رسول الله از خداست بسببی راهب گفت که شهادت میدهم که نیست خدائی جز خدا و اینکه محمد رسول خداست صلی الله علیه و آله و اینکه آنچه از جانب خدا آورده است حق است و اینکه شما صفوه خدائید از خلق و اینکه شیعه شما مطهرون و مستبدلون باشند و برای ایشان است عاقبت خدا و الحمد لله رب العالمین عرض میشود که آن چهار حرف که باید بعد از این نازل شود باطن همین چهار حرف زمینی است و میگوید آن چهار حرف را و از گرد او بزرگان فرار خواهند کرد و امر عظیم و خطب جسیم است **و اما** آنکه در حدیث شریف است که رسول الله از خداست بسببی یا معنی آن آنست که از خداست بسببی که حال نمیتوان ذکر کرد و تو قابل فهم آن نیستی یا آنکه از خداست بواسطه سببی که آن مشیت باشد پس از مشیت است و هر چه از مشیت باشد از خداست و نه معنی آن آن است که از

خداست یعنی جزوی از کل خداست نعوذ بالله پس از خداست بواسطه سبب که آن سبب اعظم باشد که مشیت است و اما آنکه راهب گفت که شیعه مستبدلون باشند یا معنی آن آنست که خدا ایشان را بعوض کل خلق برداشته و بدل خلق قرار داده است یا آنکه خلق ایشان را گذاشته اند و بعوض ایشان از پی منافقان رفته اند و ممکن است که نسخه تحریف باشد و مستدلون باشد یعنی اعادی ایشان را ذلیل کرده اند و عاقبت خدا یعنی جنت و راحت اخروی برای ایشان است بالجمله از این حدیث شریف هم معلوم شد که این چهار رکن با هم است و اسلام بهر چهار باید آورد چنانکه راهب در هنگام اسلام بهر چهار ایمان آورد و آنچه دیده که مردم سابقاً ایمان میآوردند و بهمان شهادتین اکتفا میکردند یا آنکه در محضر عامه بوده است و محل تقیه بوده است یا آنکه بر دست غیر آل محمد علیهم السلام ایمان میآورده اند و اگر مانعی نبوده این چهار شهادت همه ارکان ایمان بوده است و امروز هم هر کس بخواهد شیعه شود از یهود و مجوس یا نصاری یا سنی باید این چهار رکن را تلقین کرد و این چهار رکن را بگوید و مؤید این حدیثی است که گویا از حضرت کاظم است علیه السلام که فرمودند حروف اسم اعظم چهار است اول لا اله الا الله و دویم محمد رسول الله و سیوم ولایت و چهارم شیعیان ما و چون اسم اعظم هر گاه خوانده شود دعا رد نمیشود باین واسطه این ارکان ایمان را اسم اعظم خواندند چرا که اگر کسی بآن چهار بصدق بگردد و خدا را بآن بخواند دنیا و آخرت او اصلاح شود و خدا دنیا و آخرت را برای مؤمن آفریده است و بس چنانکه در قرآن بآن تصریح شده است و از آن جمله حدیثی است که در عوالم از خصال روایت کرده است از حضرت ابوجعفر علیه السلام که فرمودند ده چیز است که هر کس ملاقات کند خدای عزوجل را بآنها داخل بهشت شود لا اله الا الله و محمد رسول الله و اقرار بآنچه آورده است از نزد خدا و برپا داشتن نماز و دادن زکوة و روزه ماه رمضان و حج خانه و ولایت اولیاء الله و برائت از اعداء الله و اجتناب هر مسکری بین چگونه این امر را هم جزو فرایض شمرده است و از اسباب نجات و اگر ولایت ضعفا فریضه باشد ولایت کبار شیعه بطریق اولی فرض است و از آن جمله روایت کرده است از محاسن برقی که حضرت صادق فرمودند بکسی که کدام دستگیر ایمان محکم تر است پس حضار عرض کردند خدا و رسول بهتر میدانند پس شمردند نماز و زکوة و

روزه ماه رمضان و حج و جهاد در راه خدا را در هر يك میفرمود فضل دارد اما آن نیست یعنی محکم تر عروه های ایمان نیست پس عرض کردند خدا و رسول داناتر است حضرت فرمودند که رسول خدا فرمود که اوثق عروه های ایمان حب در راه خداست و بغض در راه خداست و دوستی دوست خدا و دشمنی دشمن خدا پس از این حدیث شریف معلوم شد که رکن رابع محکم تر عروه های ایمان است و اشرف از نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد است و چون اشرف شد اهتمام بآن اعظم است و الزم و از **خصال** روایت کرده است از اعمش از حضرت صادق علیه السلام که فرمودند دوستی اولیاء خدا واجب است و ولایت ایشان واجب است و بیزاری از دشمنان ایشان واجب است و از کسانی که ظلم کردند بآل محمد پس شمرند اصناف ایشان را تا آنکه فرمود و دوستی مؤمنین که تغییر ندادند و تبدیل نکردند بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله واجب است مثل سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد بن اسود کندی و عمار بن یاسر و جابر بن حنیف و ابی ایوب انصاری و عبدالله بن الصامت و عبادة بن الصامت و خزیمه بن ثابت ذی الشهادتین و ابوسعید خدری و هر کس که بطور ایشان رفته باشد و کرده باشد مثل کار ایشان و واجب است ولایت تابعان ایشان و کسی که اقتدا کرده باشد بایشان و بهدایت ایشان تا آخر حدیث شریف و در این حدیث شرایع اسلام را ذکر میفرماید که انسان باخذ بآنها مسلم میشود و از جمله شرایع اسلام ولایت اولیاء الله است و براءة از اعداء الله و ولایت این جماعت که نام برده است و هر کس شبیه ایشان باشد پس نظر کن در صراحت این خبر در آنکه اقرار باین رکن هم واجب است مثل سایر شرایع و همچنین بهمین تفصیل **در عیون** از حضرت امام ثامن حضرت رضا علیه السلام روایت کرده است و از آن جمله فقره دعائی است که در بلدالامین و مصباح کفعمی و مفتاح الفلاح روایت کرده است در دعای توسل و ذکر عقاید و در صفات حضرت امیر میفرماید که حضرت امیر کسی است که من و ثوق ندارم باعمال اگر چه پاکیزه باشد و آنها را نجات دهنده خود نمیدانم اگر چه صالح باشد مگر بولایت حضرت امیر و او را امام قرار دادن و اقرار بفضایل آن و قبول کردن از حاملان فضایل و تسلیم کردن برای راویان فضایل ، پس معلوم شد که شرط قبول شدن اعمال قبول کردن از حاملان است و تسلیم کردن راویان و حاملان آنهاست که متحمل فضایلند و متصف بصفات ائمه خود

شده‌اند و اگر محض روایت بود تکرار در کلام بود و راویان آنها‌یند که بعلم ذکر میکنند فضایل را و تحقیق مینمایند و اول نقبایند و دویم نجباء که علمایند و **اشاره بهمین** معارف است فقره زیارت عاشورا که میفرماید پس من سؤال میکنم از خدائی که اکرام کرده است مرا بمعرفت شما و معرفت اولیاء شما و روزی کرده است بمن بیزاری از دشمنان شما را تا آخر زیارت پس معلوم شد که معرفت اولیا از اکرام خداست مر مؤمن را و عدم معرفت از اهان‌ت است و اینکه ما میگوئیم معرفت اولیاء لازم است امر منکری نیست .

فصل: در آنکه شیعیان کبار در هر عصری هستند و بایشان خدا حفظ میکند عباد و بلاد را و دین و ایمان را **از آن جمله** حدیثی است که در کافی روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام که فرمودند علما وارثان پیغمبران باشند چرا که پیغمبران بارث ندادند درهمی و دیناری و احادیثی چند از احادیث خود را بارث دادند پس هر کس اخذ کند بچیزی از آن احادیث نصیب بسیاری گرفته است پس نظر کنید که این علم خود را از که میگیرید زیرا که در میان ما اهل بیت در هر عصری عدولی هستند که بر طرف میکنند از علم تحریف غالین و انتحال مبطلین و تأویل جاهلین را و **از حضرت** پیغمبر صلی الله علیه و آله مروی است که برمیدارد این دین را در هر قرنی عدولی که نفی میکنند از آن دین تأویل مبطلین را و تحریف غالین را و انتحال جاهلین را چنانکه کوره چرك آهن را پاك میکند و **از آن** جمله است حدیثی که حضرت صادق علیه السلام فرمودند خوشا بحال آنها که ایشان چنانند که رسول خدا فرمود درباره ایشان برمیدارد این علم را از هر خلفی عدلهای آن نفی میکنند از آن علم تحریف غالین را و انتحال مبطلین را و تأویل جاهلین را و شك نیست که این عدولی که دین را در هر عصری خالص میکنند و غش علم را زایل میکنند و از اهل بیت میباشند نه هر کسی است که عربی یاد گرفته است و علمهای ظاهری داند چرا که تا شخص احاطه باطراف علم نداشته باشد و نقطه علم را نداند و بر رخنه‌های شیاطین در دین و ایمان اطلاع نداشته باشد نتواند ثغور اسلام و ایمان را محکم کند و حال آنکه در دین و علم از جهات عدیده شیاطین رخنه میکنند و بانواع علوم در صدد افساد دین برمیآیند چنانکه در همین مجلد سابقاً دانسته و اگر بعلم نحو میشد حفظ دین کنی سیبویه و اخفش بایستی رئیس عدول حافظین باشند و اگر بعلم معانی بیان میشد

بایستی سکاکی اشرف عدول باشد و اگر بعلم اصول میشد بایستی ابن حاجب و عضدی و شافعی رئیس حافظان دین باشند و اگر بعلم رجال میشد بایستی که ابن عقده اشرف حامیان دین باشد و اگر بعلم فقه میشد بایستی ابوحنیفه رئیس حمله دین و ایمان باشد و اگر بعلم تفسیر میشد بایستی فخر رازی اعدل عادلان باشد و اگر بعلم حکمت و کلام میشد ابن سینا بایستی افضل ناصران ایمان باشد و اگر بعلم عرفان میشد بایستی ابن عربی کامل ترین عدول باشد هیئات هیئات امر برای مردم مشتبه شده است و هر يك از این علمای ظاهر که درس بخوانند هرگز نحوی تر از سیبویه و اعلم بفصاحت و بلاغت از سکاکی و تفسیردان تر از فخر رازی و حکیم تر از بوعلی و عارف تر از ابن عربی و فقیه تر از ابوحنیفه و اصول دان تر از ابن حاجب نشوند چرا که ایشان در این فنون مهارت را باعلی مدارج رسانیده اند پس چگونه شود که مراد از این عدول این علمای ظاهر باشند حاشا بلکه آنها جماعتی هستند که از اهل بیت محمدند صلی الله علیه و آله چنانکه در حدیث سابق ایشان را از اهل بیت قرار داده است و از آن جمله حدیثی است از کمیل بن زیاد مشهور که حضرت امیر در آن حدیث میفرماید خالی نیمماند زمین از کسی که قائم بحجت خدا باشد یا ظاهر مشهور است یا پوشیده مغمور تا باطل نشود حجت های خدا و بینات او و چند نفرند ایشان و کجایند ایشان ایشان عددشان کم است و خطرشان عظیم بایشان حفظ میکند خدا حجت های خود را تا آنکه بسپارند در نظیران خود و زراعت کنند حجت ها را در دل های شبیهان خود داخل کرده است ایشان را علم بر حقیقت های ایمان پس مباشر شدند روح یقین را و نرم شد برای ایشان آنچه برای اصحاب نعمت دشوار شده است و انس گرفتند بآنچه وحشت کردند از آن جاهلان در دنیا مصاحبت کردند بیدنهائی که ارواح آنها بسته است بمحل اعلی ای کمیل ایشانند خلفای خدا و داعیان بسوی دین او های های چقدر مشتاقم برؤیت ایشان تا آخر حدیث ، و هر کس بانصاف نگردد میداند که این جماعت غیر از امامانند و امامان را هرگز بدین گونه وصف نکرده که ایشان عددشان کم است و ایشان صاحب ایمان و یقینند و چقدر مشتاقم بدیدن ایشان خلاصه حدیث ظاهر است در آنکه مراد کبار شیعه اند که همان عدول سابق باشند و شاهد بر این باز آن خطبه است که حضرت امیر علیه السلام میفرماید خدایا من میدانم که علم گم نمیشود همه آن و قطع نمیشود ماده های آن و

تو خالی نمیگذاری زمین را از حجت خود بر خلق یا ظاهر است و مطاع نیست یا پوشیده و مغمور است تا باطل نشود حجت‌های تو و گمراه نشوند اولیاء تو بعد از آنکه ایشان را هدایت کردی بلکه کجایند ایشان و چند نفرند ایشان کم عددند و قدرشان نزد خدا عظیم است و ایشان متابعت کنندگان لشکرکشان دینند و ائمه هادین و کسانی که مؤدب شدند بآداب ائمه خود و میروند از راه ایشان پس در این هنگام داخل میکند ایشان را علم بر حقیقت ایمان و ارواحشان اجابت میکند پیشروان علم را و نرم میشود بر ایشان از حدیث ائمه آنچه دشوار شده است بر غیر ایشان ایشانند اتباع علما مصاحبت کردند با اهل دنیا بطاعت خدا و اولیای او و تقیه را پیش گرفتند و ترس از دشمن خود را دین خود کردند پس ارواح ایشان بسته است بمحل اعلی پس علمای ایشان و تابعان ایشان گنگند و ساکت در دولت باطل انتظار دولت حق دارند و زود باشد که خدا ثابت کند حق را بکلماتش و باطل کند باطل را هاه هاه خوشا بحال ایشان بر صبرشان بر دینشان در حال هدنه ایشان و چقدر مشتاقم بر رؤیت ایشان در حال ظهور دولتشان و زود باشد که خدا جمع کند میان ما و ایشان در بهشت‌های عدن و هر کس که صالح است از آباء ایشان و زنهای ایشان و ذریات ایشان نظر کن در این حدیث شریف که چگونه شرح کرده است آن حدیث سابق را و واضح فرموده است که این جماعت که خلفای خدایند بزرگان شیعه‌اند و تابعان ائمه طاهرین و در هر عصری هستند و خدا زمین را خالی از ایشان نگذارد و خود فکر کن ببین که علمای ظاهر این مقام را دارند یا صاحب این صفات هستند و میتوانند باین درجه برسند و اگر انسان انصاف را پیشه خود نکند نمیتواند که بحقایق احادیث ایشان برخورد **و از آن جمله** حدیثی است که در تفسیر کنزالدقایق از احتجاج روایت کرده است که حضرت امیر علیه السلام فرمودند که خالی نمیگذارد خدا زمین خود را از دانائی بآنچه خلق محتاج بآنند و متعلمی که براه نجات باشد و ایشان کمند و خدا بیان کرده است این را از امت‌های پیغمبران و ایشان را مثل قرار داده است از برای کسانی که بعد از ایشانند چنانکه فرموده است در خصوص کسانی که ایمان آورده‌اند از قوم موسی و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون تمام شد فقره حدیث پس حکماً در این امت هم باید جماعتی در هر عصری باشند که هدایت کنند بحق و بحق عدل کنند **و از آن جمله** حدیثی است که حضرت عسکری علیه السلام

از پدر بزرگوارش روایت فرموده است که فرمود اگر نه کسانی بودند که باقی میماندند بعد از غیبت قائم شما علیه السلام از علمای دعوت کنندگان بسوی امام و دلالت کنندگان بر او و رانندگان از دین او بحجتهای خدا و نجات دهندگان ضعفای بندگان خدا از دامهای ابلیس و مرده او و از تله های ناصیبان هرآینه باقی نمیماند احدی مگر آنکه مرتد میشد از دین خدا و لکن ایشان کسانی که نگاه میدارند مهار دلهای ضعیفاء شیعه را چنانکه نگاه میدارد صاحب کشتی سگان کشتی را ایشانند افضلون در نزد خدا، و شك نیست که این علما که دعوت بسوی امام میکنند و دلالت بر او میکنند این علمای ظاهر نیستند و اینها منع کسی را از ارتداد نمیتوانند بکنند و دامهای شیاطین و تله های نواصب از جهات عدیده و راههای بسیار است چنانکه مکرر عرض شد و دیگر حدیثی است که در عوالم ذکر کرده است از بصایر الدرجات از حضرت صادق علیه السلام در صفت امام میفرماید که چون امر برسد باو یعنی بامام لاحق خدا یاری کند او را بسیصد و سیزده ملك بعد اهل بدر و با او باشند و با ایشان است هفتاد مرد و دوازده نقیب اما هفتاد نفر را میفرستد بسوی آفاق که دعوت کنند مردم را بسوی آنچه دعوت میکردند بآن پیش از آن و خدا در هر موضعی چراغی نصب میکند که اعمال ایشان را در آن می بیند تمام شد و این هفتاد نفر نجبا هستند چرا که مراد از نجبا علمای داعین بسوی خدا و مسلمان برای نقبا هستند و دیگر دعائی است که کفعمی روایت کرده است از مهج الدعوات مسمی بدعای عهد بعد از آنکه ایمان بخدا و پیغمبر و ائمه را تا قائم ذکر میکند میفرماید ایمان آوردم بسابقین و صدیقین اصحاب یمین از مؤمنین که مخلوط کردند عملی صالح را با عملی سیئ مرا پیر و غیر ایشان مکن و جدائی مینداز میان من و ایشان فردا چون مقدم داشتی رضا را بفصل قضا ایمان آوردم بسر ایشان و علانیه ایشان و خاتمه های اعمال ایشان تا آنکه میفرماید راضی شدم که تو خدا باشی و اصفیا حجتها باشند و محجوبان انبیاء باشند و پیغمبران دلیلان باشند و متقون امرا باشند و من شنونده و مطیع برای تو ای ارحم الراحمین و می بینی که در دعواتی که القا کردند که مردم بخوانند و از دنیا بروند ایمان بسابقین را و صدیقین را با ایمان بخدا و رسول و ائمه ذکر کرده است پس چه بدعت کرده ایم در این که گفتیم ایمان بآنها واجب است و ثالث شروط لا اله الا الله و رابع ارکان ایمانند و سابقین اینجا نقبایند و صدیقین اصحاب یمینند که

نجبا باشند که بعضی اعمال سیئه برای ایشان یافت میشود و در همان کتاب در دعائی که از حضرت صادق علیه السلام ذکر کرده است که بعد از صلوٰۃ بر پیغمبر و آل میفرماید که خدایا صلوٰۃ بفرست بر محمد و آل محمد و بر ائمه مسلمین اولین ایشان و آخرین خدایا صلوات بفرست بر محمد و آل محمد و بر امام مسلمین و حفظ کن او را از پیش رو و پشت سر و راست و چپ و بالا و پائین تا آخر دعا و شك نیست که ائمه مسلمین غیر آل محمد علیهم السلام اند چرا که صلوٰۃ بر آل را ذکر کرده بعد بر ائمه مسلمین میفرماید و آل محمد علیهم السلام در هر عصری يك امام است و اولین و آخرین بر ایشان گفته نمیشود بلکه اول و آخر چنانکه در بسیاری از احادیث هست و اما شیعیان در هر عصر بسیارند اولین و آخرین میتوان گفت و بودن ایشان امام اشکالی ندارد چرا که امام بمعنی پیشواست و ایشان پیشوایان مسلمین میباشند و همچنین گفته میشود در امام مسلمین بعد از آل محمد و این دعا هم بمعونت احادیث سابق دلالتش واضح میشود و مؤید آن معنی شود دعای دیگر که کفعمی روایت کرده است از صاحب الزمان صلوات الله علیه در صلوٰۃ بر نبی و ائمه و در صلوٰۃ بر خود صاحب الزمان میفرماید صلوٰۃ بفرست بر ولایت و بر والیان عهد او و ائمه از اولاد او تا آخر دعا پس معلوم شد که والیان عهد غیر آل محمد علیهم السلام هستند و چنانکه سابقاً یافتی برای هدایت و پیشوائی خلقت و اولاد آن بزرگوار که امام معصوم نیستند ولی پیشوایند برای خلق چنانکه کشف میکند حدیثی که در کتاب حجت مستدرک وافی در باب نصهای رسول خدا صلی الله علیه و آله بر عدد ائمه علیهم السلام و اسماء ایشان روایت کرده است از کتاب غیبت از حضرت صادق علیه السلام از پدرش حضرت باقر علیه السلام از پدرش حضرت زین العابدین علیه السلام از پدرش حسین شهید علیه السلام از پدرش امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله در شبی که وفات کرد بحضرت امیر علیه السلام ای اباحسن حاضر کن صحیفه و دواتی پس املا کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله وصیت خود را تا باینجا رسید پس فرمود ای علی میباشد بعد از من دوازده امام و از بعد ایشان دوازده مهدی پس تو ای علی اول دوازده امامی خدا تو را در آسمان علی مرتضی نامیده و امیر المؤمنین و صدیق اکبر و فاروق اعظم و مأمون و مهدی پس این اسماء صالح نیست برای احدی غیر از تو ای علی توئی وصی من بر اهل

بیت من حیثان و میتشان و بر زنان من پس هر يك را كه تو باقی بگذاری فردا مرا خواهد دید و هر يك را طلاق دهی پس من بیزارم از آن و نمی بینم آن را در عرصه قیامت و توئی خلیفه من بر امت من بعد از من پس چون وفات تو حاضر شود این صحیفه را بده به پسر من حسن بر وصول پس چون وفات او رسد تسلیم کند به پسر من حسین شهید ز کی مقتول و چون وفات او در رسد تسلیم کند به پسرش سید العابدین صاحب پینه ها علی پس چون وفات او رسد تسلیم کند به پسرش محمد باقر علم پس چون وفات او در رسد تسلیم کند به پسرش جعفر صادق پس چون وفات او در رسد تسلیم کند به پسرش موسی کاظم پس چون وفات او در رسد تسلیم کند به پسرش علی رضا پس چون وفات او در رسد تسلیم کند به پسرش محمد ثقه تقی پس چون وفات او در رسد تسلیم کند به پسرش علی ناصح پس چون وفات او در رسد تسلیم کند به پسرش حسن فاضل پس چون وفاتش در رسد تسلیم کند به پسرش محمد مستحفظ از آل محمد پس این دوازده امام پس میباشد بعد از آن دوازده مهدی پس تسلیم کند به پسرش اول مقرّین برای او سه اسم است اسمی مانند اسم من و اسم پدرم و آن عبدالله است و احمد و اسم سیوم مهدی است و او اول مؤمنین است تمام شد از این حدیث شریف برآمد که بر شیعیان نیز مهدی میتوان گفت و ایشان بزرگان شیعه اند و هدایت یافته گان و هدایت کنندگان و غیر از دوازده امامند و نیز کشف میکند حدیثی که از اکمال مروی است که ابوبصیر بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد که ای پسر رسول خدا شنیدم پدرت میگفت که بعد از قائم دوازده مهدی هستند فرمود که پدرم فرمود دوازده مهدی و نگفت دوازده امام و لکن ایشان قومی هستند از شیعیان ما دعوت میکنند مردم را بموالات ما و معرفت حق ما تمام شد و مضایقه نیست که این بزرگان از نسل امام باشند چنانکه حدیث سابق دلالت بر آن کرد و احتمال میرود که مراد نسل ظاهری نباشد بلکه از باب من و علی پدر و مادر این امت هستیم باشد چون امام پدر است برای شیعیان و شاهد بر آنکه امام در آن حدیث سابق شیعه است دعای ایام شهر رمضان که بعد از آنکه صلوات میفرستد بر محمد و اهل بیت او و انبیا و مرسلان همه میفرماید و بر بندگان صالح که داخل کردی ایشان را در رحمت خود که ائمه مهتدین راشدینند و اولیاء مطهرین تواند و بر جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ائمه مهتدین را صفت بندگان صالح قرار داده است و بعد از

پیغمبر و امامان و پیغمبران و مرسلان ذکر آنها را کرده است و در **خصال** از خالد بن نجیح روایت کرده است از حضرت باقر یا صادق علیهما السلام که فرمودند که خالی نمیشود زمین از چهار مؤمن و گاهی زیاده میشوند و کم تر از چهار نمیشود زیرا که خیمه نمایستد مگر بچهار طناب و ستون در وسطش تمام شد خبر و عمود قطب است و غوث است که حجت باشد و مؤمنان شیعیان مخلصند و از آن جمله است روایتی که حضرت عسکری از جدش حضرت صادق روایت کرده است در معنی قول خدا و اتقوا يوماً لا تجزی نفس عن نفس شیئاً فرمود این روز مرگ است که شفاعت و فدا کفایت نمیکند از آن اما در قیامت ما و اهل ما کفایت میکنیم از شیعیان خود هر گونه کفایتی هرآینه خواهیم بود بر اعراف میان بهشت و آتش محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و طیبون از آل ایشان علیهم السلام پس می بینیم بعضی شیعیان را در آن عرصات که مقصر بوده اند در بعضی شدايد عرصات پس می فرستیم بر ایشان نیکان شیعه را مثل سلمان و مقداد و ابوذر و عمار و نظیران ایشان را در عصری که مقارن با ایشان است پس در هر عصری تا روز قیامت پس می دهند بر ایشان مانند بازی ها و صقرها و میربایند ایشان را چنانکه میربایند بازی ها و صقرها صید خود را پس میکشند ایشان را بسوی بهشت کشیدنی و میفرستیم بر جماعتی دیگر از دوستانمان نیکان شیعه را مثل کبوتر که برمیچینند ایشان را از عرصات چنانکه برمیچیند مرغ دانه را و نقل میکنند ایشان را به بهشت بحضور ما و میآورند یکی از مصّران شیعه مادر اعمالش بعد از اینکه ولایت را نگاه داشته و تقیه کرده است و حقوق اخوان را ادا کرده است و میدارند بازاء او دویست و صد و بیشتر از آن تا صد هزار از ناصبیان پس میگویند اینها فدای تو از آتش پس داخل میشوند آن مؤمنان بجنّت و آن ناصبیان بآتش و این است که خدا میفرماید **ربما یود الذین کفروا لو کانوا مسلمین** یعنی بسا باشد که آرزو کنند کافران که کاش مسلم بودند در دنیا منقاد بودند برای امامت تا مخالفین ایشان داخل آتش شوند بجهت فدای ایشان تا آخر و نیکان شیعه که اول ذکر شدند نقبا هستند و تشبیه ایشان ببازی و صقر شده است که اقوی است وانگهی که با سلمان و ابوذر محدود شده اند و نیکان دویم نجبایند که به کبوتر که اضعف است تشبیه شده است و آن جماعت را که میربایند ضعفای شیعه اند و از این حدیث شریف هم معلوم شد که نظیر سلمان و ابوذر و مقداد و غیر هم در هر

عصری هستند و حجتی است قوی برای منکرین وجود نقبا و نجبا در هر عصری و این بزرگواران نقبایند چنانکه در تفسیر قمی مذکور است و در تفسیر آیه **و السابِقون الاولون** ذکر آن شد و **روایتی** دیگر است از حضرت عسکری علیه السلام در خصوص محتضر که میفرماید که می‌یابد بالای سرش محمد رسول خدا را صلی الله علیه و آله از طرفی و از طرفی دیگر علی سید و صیین را و نزد دو پایش از جانبی حسن سبط سید نبیین را و از جانب دیگر حسین علیه السلام سید شهدا را و گرداگرد او نیکان خواص ایشان و دوستان ایشان که ایشانند سادات این امت بعد از سادات خود تا آخر پس معلوم است که نیکان و خواص شیعه سادات این امتند بعد از سادات خود و یافتی که در هر عصری این سادات هستند و **در دعای** کنزالعرش است در بلدالامین که خدایا میخوانم ترا بحق اسمی که خواندند ترا بآن اسم پیغمبران و اولیا و اصفیا و زهاد و عباد و ابدال تا آخر دعا ، پس معلوم شد که هستند در دنیا اصفیا و زهاد و عباد و ابدال که عالمنند ببعضی از اسماء عظیمه خداوند که دعا بآن مستجاب است و اینها این نافهم مقدسان و ظاهری عالمان نیستند و **در بلدالامین** است دعائی از حضرت رضا علیه السلام که بعد از دعای بر قائم میگوید خدایا صلوة بفرست بر والیان عهد او و ائمه بعد از او و ایشان را بآرزوی خود برسان و عمر ایشان را زیاد و یاری ایشان را عزیز کن و تمام کن برای ایشان آن امر را که بایشان واگذاری و ثابت کن دعائم ایشان را و ما را یاوران ایشان کن و برای دینت چرا که ایشان معدنهای کلمات تواند و خازنان علم تو و ارکان توحید تو و دعائم دین تو و والیان امر تو و خالصان تو از بندگان تو و صفوه تو از خلق تو و اولیاء تو و سلاله‌های اولیاء تو و صفوه اولاد نبی تو تا آخر تدبر کن در این دعای شریف و اغماض مکن و پا بر روی عقل خود مگذار و با جان خود خصمی مکن عهد امام تو چه وقت است نه آنکه از زمان فوت والدش همه عهد اوست پس والیان عهد والیان این اوقاتند و ائمه بعد از او کیانند که بعد از رتبه اویند بجز شیعیان سایر ائمه که گذشتند پس این صفات همه صفات والیان عهد است و امامان بعد و والیان نقبایند و امامان نجبا و اما ایشان صافیان اولاد پیغمبرند بجهت آنکه همه امت اولاد پیغمبرند و بزرگان صافیان آنهایند و **از آنجمله** در دعای سیوم شعبان است در صفت حسین علیه السلام میفرماید مدد یافته است بنصرت روز رجعت و عوض داده شده است از قتلش اینکه ائمه از نسل اوست

و شفا در تربت اوست و فوز با او در رجعت اوست و اوصیاء از عترت اوست بعد قائمشان و غیبت او تا آنکه طلب خون خود کنند و خدا را راضی کنند و باشند بهترین انصار تا آخر دعا تدبر کن در این حدیث شریف که بعد از اینکه فرموده است که ائمه از نسل اوست میفرماید اوصیا را از عترت او قرار داده است بعد از قائم و بعد از غیبت قائم پس جماعتی هستند غیر آل محمد علیهم السلام که وصی امامند بعد از غیبت و بهتر انصارند برای امام پس اینها شیعیانند و یا آنکه مقصود آنست که از نسل قائم بعضی بزرگان پیدا شوند یا آنکه مقصود آنست که همه شیعیان از نسل ایشانند و همه فرزندان ایشانند و همه از آل محمدند **چنانکه حضرت** صادق علیه السلام بعمر بن یزید فرمودند تو والله از ما اهل بیتی عرض کرد جعلت فداك از آل محمد فرمود بلی بخدا از خود ایشان عرض کرد از خود ایشان فرمود بخدا ای عمر آیا نخوانده کتاب خدای عزوجل ان اولی الناس بابرهم تا آخر آیه **و در دعای** ام داود است که بعد از صلوات بر ملائکه و انبیا و محمد و اوصیا و شهدا و ائمه هدی میفرماید خدایا صلوة بفرست بر ابدال و او تاد و سیاح و عبّاد و مخلصین و زهّاد و اهل جد و اجتهاد تا آخر دعا و ابدال نقبایند که خلفای امامند و ابدال اویند و او تاد ارکانند و سیاح نجبایند که امام ایشان را باطراف عالم فرستد برای دعوت چنانکه گذشت و باقی نیکان تابعان ایشانند .

فصل: در اخباری که دلالت میکند بر وجوب تولای ایشان و قبول از ایشان و تسلیم امر ایشان و رجوع بسوی ایشان و عدم جواز رد بر ایشان ، **از آن** جمله در کافی است از حضرت صادق علیه السلام در حدیث طویلی که میفرماید نظر کنند مدعی و مدعی علیه بکسی از شما که راوی حدیث ما باشد و ناظر در حلال و حرام ما باشد و عارف باحکام ما باشد پس راضی شوند که او حَکَم باشد چرا که من او را بر شما حاکم کردم پس چون حکم کند بحکم ما و قبول نکند از او کسی چنان است که بحکم ما استخفاف کرده است و بر ما رد کرده است و ردکننده بر ما ردکننده بر خداست و آن بر حد شرک بخداست تا آخر و چون این امر در فقهای ظاهر جاری باشد در نقبا و نجبا بطریق اولی جاری است بلکه حقیقت این امر در ایشان است و در سایرین بطور تبعیت است **و از آن** جمله در وسایل روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام که هر کس دین ورزد بخدا بدون شنیدن از صادقی خدا گمراهی را لازم او کند تا فانی شود و هر

کس ادعای شنیدن کند از غیر بابی که خدا گشوده است برای خلق آن مشرک باشد و آن باب کسی است که مأمون بر وحی خدا باشد تمام شد و شك نیست که نقبا و نجبا صادق مأمون بر وحی خدایند و اخذ از ایشان نجات است و رد بر ایشان شرك است **و از آن** جمله حضرت عسکری علیه السلام فرمودند که هر کس انکار کند ولایت علی را نمی بیند بهشت را بچشم خود ابداً مگر آنچه را ببیند و بشناسد که اگر دوست علی بود آنجا محل او بود پس حسرتش و ندامتش زیاد شود و بدرستی که هر کس دوست دارد علی را و بیزاری جوید از دشمن او و تسلیم کند برای اولیای او نمی بیند آتش را بچشمش ابداً مگر آنچه می بیند و باو میگویند که اگر بر غیر ولایت بودی اینجا جای تو بود تا آخر و علانیه می بینی که تسلیم اولیای علی علیه السلام شرط دخول جنت است **و از آن** جمله باز حضرت عسکری علیه السلام میفرماید که رسول خدا در تفسیر همزات شیطان فرمودند که اما همزات شیطان آن چیزی است که میاندازد در دلهای شما از بغض ما اهل بیت عرض کردند یا رسول الله چگونه دشمن داریم شما را بعد از آنکه شناختیم محل شما را نسبت بخدا و منزله شما را فرمود باینکه دشمن دارید اولیای ما را و دوست دارید دشمنان ما را پس پناه ببرید بخدا از محبت اعدای ما و عداوت اولیای ما تا خدا شما را پناه دهد از بغض ما چرا که هر کس دوست دارد دشمنان ما را بتحقیق که دشمن داشته است ما را و ما از او بیزاریم و خدای عزوجل از او بیزار است **و از آن** جمله روایت کرده است در عوالم از فقه الرضا که روایت شده است که خدا وحی کرد ببعض عابدان بنی اسرائیل و در دل او چیزی داخل شده بود فرمود اما عبادت تو برای من خود را عزیز کردی بواسطه من و اما زهد تو در دنیا تعجیل کردی براحت پس آیا دوست داشتنی دوستی را از من و دشمن داشتنی دشمنی را از من پس امر کرد که او را باتش بردند نعوذ باللله تمام شد حدیث شریف و معلوم شد که عبادت و زهد بدون ولایت اولیا و عداوت اعداء نفعی ندارد **و روایت** کرده است از حضرت امیر علیه السلام که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله روزی فرمودند دوست دار در راه خدا و دشمن دار در راه خدا و موالات کن در راه خدا و معادات کن در راه خدا زیرا که بولایت خدا نمیتوان رسید مگر باین تا آنکه فرمود که مردی عرض کرد کیست ولی خدا تا او را دوست دارم و کیست دشمن خدا تا او را دشمن دارم پس اشاره کرد

بسوی علی فرمود آیا می بینی این را عرض کرد بلی فرمود ولیّ این ولیّ خداست پس دوست دار او را و عدو این عدو خداست پس دشمن دار او را دوست دار دوست این را اگر چه قاتل پدر و پسر تو باشد و دشمن دار دشمن این را اگر چه پدر و پسر تو باشد تمام شد پس معلوم شد که دوستی نقبا و نجبا واجب و بیزاری از دشمن ایشان لازم است و **باز حضرت** عسکری علیه السلام فرمودند در تفسیر قول خدا و اذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا یعنی چون ملاقات کنند مؤمنین را گویند ایمان آوردیم فرمود یعنی مثل ایمان شما بمحمد صلی الله علیه و آله مقرون بایمان بامامت برادرش علی بن ابیطالب و اینکه خلفای او بعد از او ستارهای درخشانند و ماههای منیره و آفتابهای مضیئه باهره و اینکه اولیای ایشان اولیای خداست و اعدای ایشان اعدای خدا تا آخر معلوم شد که معرفت اولیاء از شروط ایمان است و رکن رابع همین است لا غیر و **هم آن** حضرت میفرماید در تفسیر قول خدا اتخذتم عند الله عهداً یعنی آیا نزد خدا عهدی گرفته اید میفرماید یعنی عهدی گرفته اید که عذاب شما بر کفر شما بمحمد و دفع شما امامت را در نفس پیغمبر که علی علیه السلام باشد و سایر خلفای او و اولیای او منقطع است و دایم نیست بلکه نیست آن مگر عذاب دایم که تمام شدن ندارد پس جرأت نکنید بر گناهان و قبایح کفر تا آخر ببین چگونه قرار داده است دفع اولیا را از متممات کفر پس اقرار به پیغمبر و ائمه و اولیا ایمان است و انکار اینها کفر و **هم آن** حضرت روایت کند از حضرت صادق علیه السلام در تفسیر قول خدا که میفرماید چون آمد ایشان را رسولی از نزد خدا که تصدیق کنند آنچه را که با ایشان بود انداختند گروهی از اهل کتاب کتاب خدا را پشت سر خود که گویا نمیدانند فرمود چون آمد ایشان را یعنی یهود را و آنها که پیرو ایشانند از نواصب کتابی از نزد خدا قرآن است که مشتمل بر وصف فضل محمد و علی علیهما السلام و واجب کردن دوستی ایشان و دوستی دوستان ایشان و دشمنی دشمنان ایشان است تا آخر حدیث ببین که چگونه میفرماید که کتاب مشتمل است بر ولایت نبی و وصی و اولیا و در کتاب خدا واجب اما ولایت اولیا آنجا که میفرماید که مؤمنین و مؤمنات بعض ایشان ولیّ بعض است پس هر کس ولیّ مؤمنان نیست مؤمن نیست و میفرماید هر کس دوست دارد خدا و رسول و مؤمنان را پس طایفه خدا غالبند یعنی دوست خدا و رسول و مؤمنان طایفه خداست و اما براءت از اعداء میفرماید **لا تجد قوماً**

يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ تَأْخِرُ آيَةُ يَعْنِي نِخَاحِي يَأْفَتُ الْمُؤْمِنَانِ
 بخدا و روز قیامت را که دوست دارند مخالف خدا و رسول را باری و هم آن حضرت روایت
 کرده است از پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمودند گروه مردم دوست دارید موالین ما را با
 دوستی خود مرآل ما را این زید بن حارثه است و پسرش اسامه از خواص دوستان مایند پس
 دوست دارید آن دو را پس قسم بحق کسی که محمد را بحق به پیغمبری فرستاده است که نفع
 میدهد بشما حب آن دو عرض کردند چگونه نفع میدهد بما حب آن دو فرمود ایشان میآیند روز
 قیامت نزد علی علیه السلام با خلق عظیمی از دوستانشان بیشتر از ربیع و مضر پس میگویند ای
 برادر رسول خدا اینها دوست داشته اند ما را بدوستی محمد رسول خدا و بدوستی تو پس
 مینویسد علی علیه السلام برای ایشان گذشتن از صراط را پس میگذرند بر صراط تا آنکه فرمود
 هر گاه میخواهید گذشتن بر صراط را بسلامتی و دخول بهشت را با غنیمت دوست دارید بعد
 حب محمد و آل او موالین او را تا آنکه فرمود که خدا چون داخل کند شما را بهشت ای گروه
 شیعیان و دوستان ندا میکند منادی خدا در آن بهشتها که داخل شدید ای بندگان من بهشت
 برحمت من پس قسمت کنید بر حسب محبتتان شیعیان محمد و علی را و قضا کردنتان حقوق
 برادران مؤمن را پس هر يك از ایشان که بیشتر دوست دارد شیعه را و حقوق برادران مؤمن را
 بهتر ادا کرده است درجات او در بهشت اعلی است تا آخر حدیث تدبر کن در این حدیث
 شریف و بین که رفعت درجات در بهشت بر حسب دوستی شیعیان است و بعد از این خواهی
 دانست که مراد از شیعه کبار اولیاست نه هر کس که دوستی ورزد و در حدیثی دیگر از رسول
 خداست صلی الله علیه و آله که فرمود بسلمان ای سلمان جبرئیل از جانب خدا میگوید ای
 محمد سلمان و مقداد دو برادرند که صفا کرده اند در دوستی تو و دوستی علی برادر تو و
 وصی تو و صفی تو و آن دو در اصحاب تو مثل جبرئیل و میکائیلند در ملائکه دشمنند برای هر
 کس که دشمن دارد یکی از ایشان را و دوستند برای هر کس که دوست دارد آن دو را و
 دوست دارد محمد و علی را و عدوئند برای هر کس دشمن دارد محمد و علی و اولیای ایشان را
 و اگر دوست دارند اهل زمین سلمان و مقداد را چنانکه ملائکه آسمانها و حجب و کرسی و
 عرش ایشان را دوست میدارند بجهت محض دوستی ایشان برای محمد و علی و دوستی ایشان

اولیاء خدا را و دشمنی ایشان دشمنان خدا را هرآینه عذاب نمیکرد خدا احدی از ایشان را بعذابی البته حضرت امام حسن علیه السلام فرمودند که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله این سخن را گفت درباره سلمان و مقداد خشنود شدند باین سبب مؤمنان و منقاد شدند و منافقان را بد آمد و عناد ورزیدند و عیب جوئی کردند تا آخر خبر نظر کنید که چگونه علت مقام این دو بزرگوار را دوستی محمد و علی و دوستی اولیاء خدا و دشمنی دشمنان خدا قرار داده است اگر بدیده انصاف نگری نیست امری مگر همین **چنانکه حضرت** صادق فرمودند **آیدین هست مگر حب و از جمله** روایات روایت حضرت عسکری است در حدیث طویلی که خدا فرمود بآدم تسبیح میکنی مرا بآنچه من اهل آنم و اعتراف میکنی بگناه خود چنانکه تو اهل آنی و توسل میجوئی بمن بفاضلین که تعلیم کردم بتو اسماء ایشان را و تفضیل دادم ترا بواسطه ایشان بر ملائکه خودم و ایشان محمد و آل طیبون و اصحاب اویند که خیر و نند پس خدا توفیق داد باو پس عرض کرد **یا رب لا اله الا انت سبحانک و بحمدک عملت سوءاً و ظلمت نفسی فثب علیّ انک انت التواب الرحیم** بحق محمد و آل طیبین او و نیکان اصحاب او که منتجبین میباشند آدم گفت یا رب چقدر بزرگ است شأن محمد و آل او و نیکان اصحاب او پس خدا وحی کرد بسوی او ای آدم اگر تو بشناسی کنه جلال محمد را نزد من و نیکان اصحاب او را و آل او را هرآینه خواهی دوست داشت او را دوست داشتنی که باشد افضل اعمال تو آدم عرض کرد یا رب بشناسان بمن خدا فرمود ای آدم اگر هم وزن شود بمحمد جمیع خلق از پیغمبران و مرسلان و ملائکه مقربان و سایر عباد صالحان از اول دهر تا آخر دهر از ثری تا عرش هرآینه محمد راجع خواهد شد و بدرستی که مردی از نیکان آل محمد اگر هم وزن شود باو جمیع آل پیغمبران هرآینه رجحان خواهد داشت بر ایشان و بدرستی که اگر هم وزن شود مردی از نیکان صحابه محمد جمیع اصحاب مرسلین را هرآینه رجحان خواهد داشت بر ایشان ای آدم اگر دوست دارد مردی از کفار یا جمیع ایشان مردی از آل محمد و اصحاب خیرین او را هرآینه کفایت میکند او را باینکه ختم کند برای او بتوبه و ایمان پس داخل جنت شود بدرستی که خداوند عالم هرآینه افزه میکند بر هر یکی از محبین محمد و آل محمد و اصحاب محمد از رحمت خود آنقدر که اگر آن مقدار قسمت شود بر عددی مثل عدد کل ما خلق الله از اول دهر

تا آخر دهر و همه کفار باشند هرآینه کفایت میکند ایشان را و نيك عاقبت کند ایشان را بایمان بخدا تا اینکه بآن ایمان مستحق بهشت شوند و بدرستی که مردی از دشمنان آل محمد و اصحاب خیرین او یا دشمن یکی از ایشان هرآینه عذاب میکند او را خدا عذابی که اگر قسمت شود بر مثل عدد خلق خدا هرآینه هلاك میکند همگی را تا آخر خبر و دانستی که مانند سلمان و ابی ذر و کبار صحابه در هر عصری هستند و نمیشود که عالم از چهار نفر امثال ایشان که مؤمن حقیقی میباشند خالی شود و زیاده ممکن است چرا که ایشان او تاد خیمه ایمانند و امام مانند ستون وسط است و خیمه نخواهد ایستاد مگر بعمود و چهار طناب چنانکه یافتی سابقاً و نظیر این مسئله در این کتاب بسیار گذشته است و احادیث متعلق این فصل هم سابقاً بسیار گذشته است و این بی بضاعت را چون فرصت جمع اخبار و کتب نیست و عادت بتألیف ندارم و غالب آنچه مینویسم بطور انشاء مطلب است و تصنیف است هر چه در بادی نظر آید از اخبار و آیات ذکر میشود یا هر حدیثی که موضع معین معلومی دارد و بسهولت پیدا میشود در هنگام استشهاد ذکر میشود و آنچه در مواضع بعیده است و اشکالی دارد دیگر از پی آنها نمیروم لهذا بهمین قدر اخبار در این مطلب اکتفا میکنیم و اگر کسی تتبع کند اخبار کثیره خواهد یافت بلکه آنقدر خواهد یافت که در هیچ مسئله بآن کثرت نیابد و چون در سایر مسائل در فکر بودند اخبار آنها را در يك باب جمع کرده اند بسیار بنظر میآید و چون این مسئله قدری از نوائب زمان مهجور بوده است احادیث آنرا بالتمام در يك باب وضع نکرده اند و کتابی محض برای آن ننوشته اند و اگر کرده بودند میدیدی که از هزار حدیث در این مسئله بیشتر است و چون لفظ شیعه در این اخبار زیاد ذکر شد و در سایر اخبار هم بسیار است و هر يك از ضعفا که آن حدیثها را میخوانند آن فخر را برای خود میانگارند و از این جهت معنی شیعه از میان رفته است و همه اثناعشریه خود را شیعه میانگارند و اشتباهی بزرگ است لهذا فصلی بجهت بیان این معنی بیان میکنم .

فصل: در فرق میان شیعه و دوست و اولاً اخبار آنرا ذکر میکنیم بقدر میسور **حضرت عسکری** از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت فرموده است پرهیزد ای گروه شیعه که بهشت از شما فوت نمیشود اگر چه دور شود بواسطه قبیاح اعمال شما پس تنافس کنید در درجات بهشت عرض کردند که آیا داخل میشود احدی از دوستان تو و دوستان علی علیه السلام بجهنم

فرمود هر کس نجس کند نفس خود را بمخالفت محمد و علی علیهما السلام و در محرمات واقع شود و ظلم کند به مؤمنین و مؤمنات و مخالفت شرایع کند میآید روز قیامت نجس میگوید باو محمد و علی علیهما السلام ای فلان تو نجسی و صالح نیستی برای مرافقت آقایان نیک خود و معانقه حوران نیک و ملائکه مهربان نمیرسی بآنجا مگر آنکه از تو پاك شود آن گناهان که بر تو است پس داخل شود بطبقه اعلاى جهنم پس عذاب میشود ببعض گناهان خود و بعضی از ایشان میرسد باو شداید در محشر ببعض گناهانش پس برمی چیند او را از اینجا و از آنجا آن کسی که میفرستند او را آقایان او از نیکان شیعه چنانکه مرغ دانه برمی چیند و بعضی از ایشان کسی است که گناه او کمتر است و خفیف تر پس طاهر میشود از آن بشداید و نواب از سلاطین و غیر ایشان و از آفات در بدن در دنیا تا چون در قبر گذارده شود طاهر باشد و بعضی از ایشان کسی است که مرگش نزدیک میشود و گناه بر او باقی مانده پس شدید میشود بر او نزع روح او و کفاره میشود از او و اگر باز مانده باشد بر او در وقت مردن برای او ناخوشی شکم و اضطرابی دست دهد و مردم بر او کم حاضر شوند و ذلتی باو رسد پس کفاره او شود و اگر باقی مانده باشد میآورند او را و هنوز در لحد نگذارده اند پس او را میگذارند و مردم متفرق میشوند پس طاهر میشود و اگر گناهان او بیشتر باشد و عظیم تر طاهر میشود از آنها بشداید عرصات قیامت پس اگر اعظم و اکثر باشد از آن در طبقه اعلاى جهنم و عذاب آن از همه محبین ما بیشتر است و گناهش اعظم اینها را شیعه نگویند و لکن مینامند ایشان را دوستان و موالین اولیاء ما و معادین اعدای ما بدرستی که شیعه ما کسی است که مشایعت ما را کرده باشد و متابعت آثار ما را نموده باشد و اقتدا باعمال ما کرده باشد و حضرت عسکری فرمودند که مردی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد که یا رسول الله فلان کس نظر میکند بحرم همسایه خود و اگر ممکن شود او را که در حرامی واقع شود باکی ندارد پس غضب کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و فرمود او را بیاورید پس مردی دیگر عرض کرد یا رسول الله او از شیعیان شماست اعتقاد دوستی شما را دارد و موالات علی علیه السلام و بیزاری از اعداء شما را دارد فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله مگو او از شیعیان ماست چرا که آن دروغ است شیعه ما کسی است که مشایعت کرده باشد ما را و متابعت نموده باشد ما را در اعمال ما و اینی که ذکر کردی در این

مرد از اعمال ما نیست و **عرض کردند** بامیر المؤمنین علیه السلام فلان کس مسرف بر نفس خود است بگناهان موبقه و او با وجود این از شیعیان شماسست حضرت امیر فرمود بر تو يك دروغ نوشته شد یا دو دروغ اگر مسرف است بگناهان بر نفس خود دوست میدارد ما را و دشمن میدارد اعداء ما را آن يك دروغ است آن از دوستان ما است نه شیعیان و اگر موالی اولیاء ما و معادی اعداء ما هست و مسرف نیست چنانکه گفتی آن هم يك دروغ است و اگر مسرف در ذنوب هست و موالات ما ندارد و معادی اعداء ما نیست دو دروغ گفته **و مردی** بزن خود گفت برو نزد فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و پرس از او که فلانی شیعه شما هست یا شیعه شما نیست پس پرسید از ایشان فرمود باو بگو اگر عمل میکنی بآنچه ما بتو امر کردیم و باز میایستی از آنچه ما ترا نهی کردیم از آن تو از شیعیان ماهستی و الا فلازن برگشت و خبر داد بشوهر خود شوهر گفت وای بر من کیست که گناه نکرده باشد پس من مخدم در آتش جهنم چرا که هر کس از شیعیان ایشان نیست مخدم است در آتش جهنم زن برگشت نزد فاطمه و آنچه شوهرش گفته بود عرض کرد فاطمه فرمود بگو باو چنین نیست شیعیان ما نیکان اهل جنتند و دوستان ما و دوستان دوستان ما و دشمنان دشمنان ما و تسلیم کننده بدل و زبانش برای ما شیعه نیست اگر مخالفت امرها و نهیهای ما را کند در سایر گناهان و ایشان با وجود این در بهشتند و لکن بعد از آنکه طاهر شوند از گناهانشان ببایا و مصیبتها و در عرصات قیامت بانواع شداید یا در طبق اعلاي جهنم بعد از آن تا اینکه ایشان را نجات دهیم بمحبت خود از آنجا و ببریم ایشان را بحضرت خودمان **مردی عرض کرد** بحسن بن علی علیهما السلام که من از شیعیان شمایم حضرت فرمودند ای بنده خدا اگر در اوامر و نواهی ما مطیعی برای ما راست گفته و اگر بخلاف اینی زیاد مکن در گناهان خود بادعای مرتبه شریفه که از اهلش نیستی مگو من از شیعه شمایم و لکن بگو من از موالین شمایم و از محبان شمایم و دشمن دشمنان شمایم و تو در خیر باشی و بسوی خیر **و مردی** عرض کرد بحضرت حسین علیه السلام یا بن رسول الله من از شیعیان شمایم فرمود پرهیز از خدا و ادعا مکن چیزی را که خدا بگوید دروغ گفتی و فجور کردی در ادعای خود شیعه ما کسی است که پاك شده است دلهاشان از هر غشی و غلی و مکرری و لکن بگو من از موالین و محبین شمایم و مردی عرض کرد بعلي بن الحسين علیهما

السلام که یا بن رسول الله من از شیعیان خلّص شمایم حضرت فرمودند ای بنده خدا پس تو مانند ابرهیم خلیلی که خدا میفرماید و ان من شیعتہ لابرہیم اذ جاء ربه بقلب سلیم پس اگر قلب تو مثل قلب اوست پس تو از شیعیان مائی و اگر دل تو مثل دل او نیست و آن طاهر از غش و غل بود پس نه و اگر دانسته که تو بقول خود کاذبی مبتلا خواهی شد بفالجبی که مفارقت نکند از تو تا مرگ یا جذامی تا کفاره این دروغت باشد **حضرت** باقر علیه السلام بمردی فرمودند که فخر بر دیگری کرده بود و گفته بود آیا تو بر من فخر میکنی و من از شیعه آل محمدم حضرت باقر علیه السلام باو فرمودند بر چه فخر کردی بر او بدروغ ای بنده خدا آیا مال تو که با تو است خرج خودت بکنی بهتر است نزد تو یا خرج برادران مؤمنت کنی عرض کرد خرج خودم کنم فرمود پس شیعه ما نیستی چرا که ما آنچه خرج بر صاحب محبتان از برادرانمان کنیم بهتر است نزد ما و لکن بگو من از دوستان شمایم و از امیدواران بنجات بمحبت شما و **عرض کردند** بحضرت صادق علیه السلام که عمار دهنی امروز نزد ابن ابی لیلی قاضی کوفه شهادتی داد قاضی گفت برخیز ای عمار ما شناختیم تو را شهادت تو را قبول نمیکنیم چرا که تو رافضی هستی پس عمار برخواست و شانه های او میلرزید و گریه باو دست داد ابن ابی لیلی باو گفت تو مردی هستی از اهل علم و حدیث اگر بدت می آید که بتو بگویند رافضی از رفض بیزاری بجو که از برادران ما باشی عمار گفت ای مرد من باین خیال نبودم و لکن گریه کردم بر تو و بر خودم اما گریه ام بر خودم این بود که مرا نسبت دادی برتبه شریفه که اهل آن نبودم و گمان کردم که من رافضیم و یحک حضرت صادق علیه السلام فرمود که اول کسی که برافضی مسمی شد ساحران بودند که چون مشاهده کردند آیت موسی را در عصا ایمان آوردند باو و متابعت کردند او را و رفض کردند امر فرعون را و تسلیم کردند بهر بلائی که بایشان نازل شود پس ناامید ایشان را فرعون رافضی بجهت آنکه دین او را ترك کردند پس رافضی کسی است که ترك کرده باشد جمیع آنچه را که خدا مکروه دارد و بکند آنچه را که خدا امر کرده است او را بآن پس کجاست در این زمان مثل این کسی پس گریه کردم بر نفس خودم از ترس اینکه خدا مطلع شود بر دل من و این لقب را بر نفس خود قرار داده باشم و عتاب کند مرا پروردگارم و بگوید ای عمار آیا ترك کردی باطل را و عمل کردی بطاعات چنانکه ابن

ابی لیلی بتو گفت پس این سبب کوتاهی در جاتم شود اگر با من مسامحه کند و موجب عقاب شدید شود بر من اگر با من مناقشه کند تا آنکه آقایانم شفاعتم کنند و اما گریه‌ام بر تو بجهت بزرگی دروغت بود که مرا بغیر اسمم نامیدی و ترسیدم از عذاب شدید خدا بر تو بجهت اینکه بهترین اسمها را رذلت‌ترین اسمها کردی چگونه صبر میکند بدن تو بر عذاب این کلمه که گفتی پس حضرت صادق علیه السلام فرمود اگر بر عمار گناه بود بزرگتر از آسمانها و زمینها محو شد از او باین کلمات و حسنات او را زیاد میکند نزد خدا تا آنکه هر خردلی از آن اعظم از دنیا شود هزار مرتبه **و کسی عرض کرد** بموسی بن جعفر علیهما السلام بمردی گذشتیم در بازار و او فریاد میکرد من از شیعه خلّص محمدم و آل محمد و جامه می فروخت بهر کس که زیاده دهد حضرت موسی علیه السلام فرمودند جاهل نیست و ضایع نکرده است خود را کسی که قدر خود را بداند آیا میدانید مثل این چیست این کس مثل آن میماند که بگوید من مثل سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و با وجود این ساختگی میکند در بیع خود و میپوشاند عیوب متاع خود را بر مشتری و چیزی میخرد بقیمتی و زیاد میکند برای غریبی که آنرا میخواهد و معامله میکند با او و چون مشتری غایب شود میگوید باو نمیدهم مگر باین طور یعنی بغیر آنکه او خواسته آیا این میباشد مثل سلمان و ابی ذر و مقداد و عمار حاش لله که این مثل ایشان باشد و لکن منع نمیکنیم که بگوید من از دوستان محمد و آل محمدم و من از موالیان اولیاء ایشانم و از معادیان اعدای ایشان **و چون حضرت علی بن موسی علیهما السلام** ولیعهد شد خادم ایشان آمد عرض کرد در در خانه قومی هستند و اذن میخواهند میگویند ما شیعه علی هستیم فرمودند من مشغولم برگردان ایشان را پس برگرداند ایشان را روز دویم آمدند و گفتند مثل روز اول همان جواب را فرمودند تا دو ماه بهمین طور میآمدند و حضرت ایشان را برمیگرداند پس مأیوس شدند از خدمت رسیدن بدربان گفتند بگو بمولای ما ما شیعه پدر توایم که علی بن ابیطالب باشد و دشمنان ما بشماتت کردند در منع فرمودن شما ما را و ما برمیگردیم این مرتبه و میگریزیم از شهرمان از خجالت آنچه بما رسیده است و بجهت آنکه عاجزیم از تحمل تلخی آنچه بما میرسد بسبب شماتت دشمنان حضرت علی بن موسی علیه السلام فرمودند اذن ده برای ایشان که داخل شوند داخل شدند و سلام کردند جواب ایشان را رد فرمود و رخصت نشستن نداد

ایستادند و عرض کردند یا بن رسول الله این چه جفای بزرگ است و چه استخفاف است بعد از این منع دشوار دیگر برای ما چه ماند حضرت رضا علیه السلام فرمود بخوانید ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفو عن کثیر یعنی هر مصیبت که بشما رسد بعمل شماست و از بسیاری خدا عفو میکند اقتدا نکردم درباره شما مگر پیرورد گارم عزوجل و بر رسول خدا و بامیر المؤمنین و ائمه بعد از او از آباء طاهرینم ایشان عتاب کردند بر شما پس اقتدا بایشان کردم عرض کردند چرا یا بن رسول الله فرمود بجهت ادعای شما که شما شیعه امیر المؤمنین علی بن ابیطالبید علیه السلام و یحکم شیعه علی حسن و حسین و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و محمد بن ابی بکر است که مخالفت نکردند چیزی از او امر او را و مرتکب نشدند چیزی از نواهی او را و اما شما چون گفتید که شما شیعه اید و شما در اکثر اعمال خود با او مخالفید و مقصرید در بسیاری از واجبات و تهاون میکنید بحقهای عظیم برادران فی الله خود و تقیه میکنید جائی که واجب نیست تقیه و ترک تقیه میکنید جائی که لابد است از تقیه اگر میگفتید که ما موالی اوئیم و دوستان اولیای او و دشمنان دشمنان او انکار نمیکردم این قول شما را و لکن این مرتبه شریفه ایست که ادعا کردید اگر تصدیق نکنید قول خود را بفعل خود هلاک میشوید اگر رحمت خدا شما را در نیابد عرض کردند یا بن رسول الله ما استغفار کردیم از خدا و توبه کردیم از قول خود بلکه میگوئیم چنانکه مولای ما بما تعلیم کرد ما دوستان شمائیم و دوستانِ اهل دوستی من بیائید بالا بیائید بالا پس ایشان را بالا برد تا بخود چسپانید پس فرمود بحاجب خود چند مرتبه ایشان را راه ندادی عرض کرد شصت مرتبه فرمود شصت مرتبه پی در پی میروی نزد ایشان و سلام کن بر ایشان و سلام مرا بایشان برسان چرا که محو کردند گناهان خود را باستغفارشان و توبه شان و مستحق کرامت شدند بجهت دوستی خود برای ما و موالاتشان برای ما و متفقد امورشان و امور عیالشان باش و خرجشان را بده و نیکیها و صله ها بایشان برسان و دفع سختیها از ایشان بکن **داخل شد** مردی بر محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام و او خوشحال بود حضرت فرمود چه شده است که ترا خوشحال می بینم عرض کرد یا بن رسول الله شنیدم پدرت میفرمود بهتر روزی که بنده خوشحال شود روزی است که

خدا باو نصیب کرده باشد صدقه‌ها و نیکیها و سد حاجات برادران مؤمنش و امروز ده نفر از برادران مؤمن فقراء صاحب عیال پیش من آمدند از فلان شهر بهر يك چیزی دادم از برای این خوشحالم فرمود سزاواری که خوشحال شوی اگر باطل نکرده باشی یا باطل نکنی آنرا عرض کرد چگونه باطل کرده‌ام و من از شیعیان خلّص شمايم فرمودند هاه باطل کردی نیکی خود را برادرانت عرض کرد چه طور یا بن رسول الله فرمود بخوان قول خدا را یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی یعنی باطل نکنید صدقات خود را بمنّت گذاردن و اذیت کردن آن شخص عرض کرد یا بن رسول الله منت نگذارم بر آن قوم که تصدّق بایشان دادم و اذیت نکردم ایشان را فرمودند خدا میفرماید باطل نکنید صدقه‌های خود را بمنّت گذاردن و اذیت کردن و نفرموده بمنّت گذاردن بر آن قوم که تصدق بر ایشان میکنید و باذیت کردن آن کس که تصدق بر ایشان میکنید بلکه مراد هر اذیتی است آیا اذیت تو آن قوم را که تصدق بر ایشان کردی اعظم است یا اذیت کردن تو حافظان خود را و ملائکه مقربینی که بر گرد تو اند یا اذیت کردن تو ما را عرض کرد بلکه این اعظم است یا بن رسول الله فرمودند بتحقیق که مرا اذیت کردی و ایشان را اذیت کردی و باطل کردی صدقه خود را عرض کرد چرا فرمودند بجهت آنکه گفתי که من چگونه باطل کردم صدقه خود را و حال آنکه از شیعیان خلّص شما هستم و یحک آیا میدانی کیست شیعه خلّص ما شیعه خلّص ما حزقیل مؤمن آل فرعون است و صاحب یس است که خدا فرموده و جاء رجل من اقصى المدینة یسعی و سلمان است و ابوذر است و مقداد و عمار آیا مساوی کردی نفس خود را باینها آیا اذیت نکردی باین واسطه ملائکه را و اذیت نکردی ما را آن مرد عرض کرد استغفر الله و اتوب الیه پس چگونه بگویم فرمود بگو من از موالین شمايم و از محبین شما و معادی اعداء شما و موالی اولیاء شما عرض کرد چنین میگویم و چنینم من یا بن رسول الله توبه کردم از سخنی که شما انکار کردید و انکار کردند آنرا ملائکه و انکار نکردید شما این را مگر بجهت انکار خدای عزوجل فرمود الآن برگشت بتو ثوابهای صدقه‌های تو و زایل شد از تو باطل شدن صدقه یوسف بن محمد بن زیاد و علی بن محمد بن سنان رضی الله عنهما نقل کرده‌اند که شبی در غرفه حسن بن علی بن محمد علیهم السلام حاضر شدیم و پادشاه زمان او را تعظیم میکرد و نوکرهای او هم او را تعظیم

میکردند ناگاه والی بلد از آنجا گذشت و با او مردی بود که شانه او را بسته بود و حسن بن علی علیهما السلام از روزنه خود مشرف بود چون والی از آنجا ایشان را دید پیاده شد حضرت فرمودند سوار شو سوار شد و تعظیم حضرت کرد و عرض کرد یا بن رسول الله این مرد را امشب گرفته‌ام در در دکان صرافی و گمان کردم که میخواهد سوراخی کند و دزدی کند گرفتم او را چون خواستم باو پانصد تازیانه زنم و این قاعده من است در هر کس که گمان باو کردم و او را گرفتم تا بجزای بعض گناه خود برسد پیش از آنکه بیاید کسی که طاقت دفع او را ندارم این مرد بمن گفت از خدا بترس و متعرض غضب خدا مشو چرا که من از شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام و شیعه این امام قائم بامر خدا پس دست از او کشیدم و گفتم تو را میبرم نزد او اگر ترا شناخت که شیعه تو را رها کنم و الا دست و پای تو را ببرم بعد از آنکه هزار تازیانه بتو بزnm و او را آورده‌ام یا بن رسول الله آیا این از شیعیان تو است باین طور که ادعا میکند حضرت فرمودند معاذ الله این از شیعیان علی نیست و خدا او را مبتلا بدست تو کرد چرا که اعتقاد کرده است که او شیعه است والی گفت بس است مرا مگر آنکه باو پانصد تازیانه زنم و حرجی بر من نیست چون او را دور برد گفت او را برو بیندازید انداختند او را و دو جلاد یکی از راست و یکی از چپ او واداشت و گفت بزنی بنای زدن کردند و هیچ باو نمیخورد و چوبهای آنها بر زمین میآمد والی غضب کرد گفت وای بر شما زمین را میزنید او را بزنی چون رفتند او را بزنی باو نمیخورد و چوب بجلادها میخورد و خودشان فریاد میکردند والی گفت و بحکم دیوانه اید یکدیگر را میزنید او را بزنی گفتند ما او را میخواهیم بزنی بخودمان میخورد چهار نفر دیگر را فریاد کرد و با آن دو شش نفر شدند و گفت دور او را بگیرد دور او را گرفتند و بنای زدن کردند چوبها بوالی میخورد و از حیوان خود افتاد و گفت مرا کشتید خدا شما را بکشد گفتند ما او را میزنیم آنها را دور کرد و جمعی دیگر را فریاد کرد گفت بزنی این را بنای زدن کردند والی فریاد کرد که مرا میزنید گفتند نه والله نمیزنیم مگر این را والی گفت پس این زخمها از کجا بسر و رو و بدن من شد اگر مرا نزده اید گفتند دست ما شل شود اگر ما قصد تو را کرده ایم آن مرد گفت بوالی ای بنده خدا آیا عبرت نمیگیری از این لطفها که این زدن را از من دور میکند وای بر تو مرا بسوی امام برگردان و هر چه میگوید بکن او را برگرداند نزد

حضرت عرض کرد یا بن رسول الله عجیب است که انکار فرمودی که این شیعه شما نیست و کسی که از شیعه شما نیست شیعه ابلیس است و آن در آتش است و دیدم من از این مرد معجزاتی که نمیشود مگر برای انبیا حضرت فرمودند بگو یا برای اوصیا بعد حضرت فرمودند ای بنده خدا او دروغ گفت در ادعای خود که از شیعیان ماست اگر فهمیده بود و تعدد کرده بود مبتلا میشد بجمیع عذاب تو و سی سال در زندان میماند و لکن خدا رحمش کرد که کلمه گفت بآن معنی که در دلش بود نه بر تعدد کذب و تو ای بنده خدا بدان که خدا او را از دست تو خلاص کرد او را رها کن چرا که او از موالین ما و محبین ماست و از شیعیان نیست والی عرض کرد ما این هر دو را یکی میدانستیم فرق چیست فرمودند فرق این است که شیعه ما کسانی که متابعت کردند آثار ما را و اطاعت کردند ما را در همه امرها و نهیهای ما ایشان شیعیان مایند و اما کسی که مخالفت کرده است ما را در بسیاری از واجبات از شیعه ما نیست بعد حضرت بوالی فرمودند توبه کن که دروغی گفתי که اگر عمداً بود هرآینه خدا تو را مبتلا میکرد بخوردن هزار تازیانه و زندان سی سال عرض کرد آن دروغ چه بود فرمودند آنکه گفتم که از او معجزات دیدی این معجزات از او نیست بلکه از ماست که خدا در او ظاهر کرد بجهت اظهار حجت ما و واضح کردن جلالت و شرف ما و اگر گفته بودی مشاهده کردم در او معجزات انکار نمیکنم بر تو آیا نیست که زنده کردن عیسی میت را معجزه بود آیا آن معجزه میت بود یا عیسی آیا نیست ساختن او مرغ را از گل باذن خدا معجزه آن معجزه مرغ بود یا عیسی آیا نه اینکه آنها که میمون شدند معجزه بود آن معجزه میمون بود یا نبی آن زمان والی عرض کرد استغفر الله و اتوب الیه پس حضرت فرمود بآن مرد مدعی تشیع تو شیعه نیستی تو از محبانی شیعه علی کسانیند که خدا میفرماید در باره ایشان که کسانی که ایمان آوردند و اعمال صالحه کردند آنها اصحاب جنتند در آن مخلدند ایشان کسانیند که ایمان آوردند بخدا و او را وصف کردند بصفاتش و تنزیه کردند از خلاف صفاتش و تصدیق کردند محمد صلی الله علیه و آله را در اقوالش و صواب دانستند همه کارهای او را و موالات علی علیه السلام را ورزیدند بعد از پیغمبر و او را سید و امام و قوام و بزرگ دانستند که عدیل او نیست احدی از امت محمد صلی الله علیه و آله و نه همه امت اگر جمع شوند در کفه هم وزن او شوند بلکه او

راجح است بر همه چنانکه آسمان راجح است بر ذره و شیعه علی علیه السلام کسانند که
 اخوان خود را بر نفس خود ایثار میکنند اگر چه خود محتاج باشند و ایشان کسانند که هرگز
 مرتکب مناهی نشوند و ترك اوامر نکنند و شیعیان علی علیه السلام کسانند که اقتدا بعلی علیه
 السلام کنند در اکرام برادران مؤمن نه از قول خود بتو میگویم از قول محمد صلی الله علیه و آله
 میگویم این است قول خدا در آیه پیش که اعمال صالحه کردند ادا کردند همه فرایض را بعد از
 توحید و اعتقاد نبوت و امامت و اعظم آن فرائض دو فرض است یکی ادای حقوق اخوان فی الله
 و دیگری تقیه کردن از دشمنان خدا تا آخر حدیث شریف و ذکر شیعه قبل از اعمال صالحه
 جزو عقاید است چنانکه معرفت نبی و امام را فرمود معرفت شیعه را نیز فرمود پس از این اخبار
 واضحه شریفه جلیله کریمه واضح شد برای بینایان راه حق که شیعه اسم عامی نیست که هر
 کس ائمه را علیهم السلام دوست دارد شیعه باو توان گفت بلکه شیعه اسمش یا از معنی
 مشایعت است یعنی متابعت پس هر کس متابعت ایشان کند در اقوال و افعال و احوال مشایعت
 کرده و شیعه است و الا فلا پس چنانکه متابع گفته نشود بر عاصی مشایع و شیعه هم گفته نشود
 یا آنکه از معنی شعاع است و شعاع هر صاحب نوری بر صفت صاحب نور است چنانکه نور
 آفتاب می بینی که برنگ و طبع و شکل آفتاب است و نور ماه مثل ماه پس شیعه کسی است که
 برنگ و شکل و طبع ایشان باشد و در اقوال و احوال و افعال مانند ایشان باشد بلکه عرض میکنم
 که هر کس عاصی است و مرتکب صفات غیر محبوبه خداست اگر ادعای تشیع کند حقیقه
 عاصی است و از این جهت مستحق عقوبات است و اگر بفهمد و بگوید کافر میشود حقیقه و
 مرتد چرا که اگر کسی شراب خورد و بگوید من تابع فلان کسم در اعمال خود معنی آن
 است که فلان کس یا شراب میخورد یا از شراب ابا ندارد و حلال میداند پس چون عاصی
 گوید من شیعه ام و بداند که صفات شیعه چیست عاصی است چرا که دروغ گفته است مانند
 کسی که عالم نباشد و بگوید من عالمم و اگر لازمه آنرا بفهمد و بگوید کافر است چرا که
 معنی کلامش آنست که گفته امام علیه السلام مرتکب قبایح است و راضی بقبایح چرا که قبایح
 را کرده و گفته من مطیع امامم پس امام را مرتکب قبایح خوانده پس کافر است قطعاً و حقیقه
 این کس قائل شده است که خدا صاحب این قبایح است چرا که ایشان نور خدا و تابع خداوند

پس اگر تو با قبایح و روسیاهی راست گفته که تابعی و نوری و شعاعی پس ادعا کرده که سادات تو هم چنینند پس ادعا کرده که خدا هم چنین است این است کفر صریح و موجب خلود در آتش جهنم پس اگر کسی لوازم قول را بداند و بگوید من شیعه‌ام و نباشد کافر است و جمیع اعمال او باطل میشود بسبب ارتداد از دین و اگر لوازم نمی‌فهمد و لکن فهمیده که شیعه باید صفات حسنه داشته باشد و مطیع امام باشد در اوامر و نواهی و ادعا کند فاسق و عاصی میشود و این جاست که خدا و رسول و ائمه علیهم السلام را اذیت کرده و اعمالش بکلی باطل میشود مگر توبه کند تا باو برگردد و اختصاصی بصدقه مالی ندارد چرا که خدا میفرماید باطل نکنید صدقات خود را و نمیفرماید صدقات مالی خود را و در حدیث است که هر چه خدا بآن امر کرده است و معروف است صدقه است نهایت یا صدقه بر نفس است یا بر غیر پس جمیع اعمال آدمی باین اذیت باطل میشود تا توبه کند چنانکه دانستی بلکه چنان شود که با خدا محاربه کرده است چرا که **در حدیث قدسی** است که هر کس ولی را اذیتی کند چنان است که با من محاربه کرده است و مرا بمبارزه خوانده است پس چون ملائکه و اوصیا و انبیا را اذیت کرده است پس با خدا محاربه کرده است بلکه ملعون میشود در دنیا و آخرت چرا که خدا میفرماید کسانی که اذیت میکنند خدا و رسولش را لعنت کرده شده‌اند یا لعنت کند خدا ایشان را در دنیا و آخرت خلاصه معلوم شد که شیعه قومی مخصوصند و ایشانند که معرفت ایشان از ارکان ایمان است و تولای ایشان و اولیای ایشان و تعدادی اعدای ایشان متحتم است پس هر جا که در اخبار بینی که ذکر شیعه شده است و صفات شیعه یا مؤمن و صفات مؤمن بدانکه مراد کبار شیعه‌اند مانند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و محمد بن ابی بکر و مؤمن آل فرعون و امثال ایشان و اینانند که از طینت انبیایند و چنانکه ابرهیم علیه السلام شیعه امیر المؤمنین علیه السلام بود ایشان هم شیعه‌اند و اما سایر مردم دوستند و دوستی مراتب دارد و منع از اسم دوست نمیشود و گاه میشود که اسم شیعه بر این جماعت هم من باب محض تسمیه گفته میشود پس در این هنگام اسم عام شده است و معنی خاص که محض متابعت در اصول عقاید مراد است نه چیزی دیگر یا با بعضی اعمال و این معنی اصطلاحی است و معنی اول معنی حقیقی است و صاحبان معنی اول کمند حتی آنکه از گوگرد احمر کمترند **چنانکه حضرت** صادق علیه

السلام فرمود که زن مؤمن کمتر است از مرد مؤمن و مؤمن کمتر از گوگرد سرخ است پس که دیده است گوگرد سرخ را **و حضرت** باقر علیه السلام فرمودند مردم همه بهائمند مردم همه بهائمند مردم همه بهائمند مگر مؤمن و مؤمن کم است و مؤمن کم است و مؤمن کم است تمام شد حال آیا گمان میکنی که بهائئ شیعہ و شعاع و متابعد و این همه تأکیدها که گذشت بر ایشان است حاشا **و در حدیثی** است که سدید بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد در خصوص عدد شیعہ فرمودند والله ای سدید اگر شیعیان بعدد این بزغالها بودند شایسته نبود که من بنشینم سدید گفت پیاده شدیم که نماز کنیم چون از نماز فارغ شدیم رفتیم و آن بزغالها را شمردم هفده رأس بود باری بهمین قدر هم در این مطلب اکتفا میشود .

مطلب هفتم در اثبات لزوم وجود ایشان بآیات آفاق که خداوند حق را در آنها ارائه کرده است اگر چه در این کتاب بسیاری از آنها را ذکر کرده‌ام و مؤمن یکی از آنها هم اکتفا میکند ولی چون خواستیم که در این کتاب مطالب باشد و در هر مطلبی نوعی از آن را ذکر کنیم لهذا در این مطلب هم بطور اختصار بعضی آیات را بیان میکنیم ، بدان که خداوند عالم میفرماید **سنريهم آياتنا في الآفاق و في انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق** یعنی نشان میدهیم بایشان آیات خود را در آفاق و در انفس ایشان تا ظاهر شود بر ایشان که آن حق است و حضرت رضا علیه السلام فرمودند که **قد علم اولوا الالباب ان الاستدلال على ما هنالك لا يعلم الا بما هيئنا** یعنی صاحب‌دلان دانسته‌اند که استدلال بر عالم غیب نتوان کرد مگر بآنچه در عالم شهاده است پس معلوم شد که آنچه در آیات محکمه آفاقیه خداوند عالم نشان داده باشد متابعتش لازم است و معلوم میشود محکم آن از غیر محکم بموافقت کتاب خدا و سنت رسول و مطابقت عقل سلیم و مثل آوردن بر مسائل از سیرت خدا و رسولان و اولیاست و کتابهای آسمانی همه مشحون است بامثال و همچنین بیانات ائمه طاهرين عليهم السلام و از این است که خدا میفرماید **و لقد صرفنا للناس في هذا القرآن من كل مثل و میفرماید و تلك الامثال نضربها للناس و ما يعقلها الا العالمون** ، **و حضرت** امیر علیه السلام فرمودند که حق ظاهر میشود بمثل و باطل بجدل و اگر مثل کاشف از مطلب نبود خداوند مطالب را بمثل بیان نمیفرمود و همچنین پیغمبران و ائمه عليهم السلام و نیست این مگر از جهت آنکه مثل حق حقیقه دلیل است و صورت مطلب غیبی است

که در عالم شهاده آشکار گشته است و خداوند ابراز آن مطالب غیبیه را در صورت شهاده داده است که کسی که فهمهای باطنی ندارد و ادراکش بحواس ظاهره اوست از دیدن آن مطالب محروم نباشد و حجت بر او تمام شود و چون این مطلب که در دست است اطراف بسیار دارد و هر طرفی از آن يك دليل میخواهد و يك نوع مثل میطلبد از برای مسئله مثلهای بسیار است ولی در این مقام همینقدر مثل میخواهیم که بزرگان شیعه هستند و ممکن نیست که عصری خالی از وجود ایشان باشد مثل محکمی از آفاق بر این مطلب که عارضی عارض آن نشده است و مطابق است با کتاب و سنت شمس است و چراغ زیرا که در احادیث متواتر است که خداوند عالم را از شعاع نور ایشان خلق کرده است و کتب فضایل از این احادیث پر است و خداوند هم پیغمبر خود را در قرآن سراج نامیده آنجا که میفرماید **انا ارسلناک شاهدأ و مبشراً و نذیرأ و داعیأ الى الله باذنہ و سراجأ منیرأ** و در جای دیگر میفرماید **وجعلنا الشمس سراجأ** و چون سراج پیغمبر است صلی الله علیه و آله و میفرماید که ما شمس را سراج کرده ایم عبارت اخرای آن شود که ما محمد را سراج کرده ایم پس مثل محمد صلی الله علیه و آله در قرآن سراج و شمس است و روایت شده است که **شیعتنا منا کشعاع الشمس من الشمس** پس چنانکه آفتاب نشود که نور نداشته باشد و چراغ تاریک نمیشود و اگر آفتاب بی نور و چراغ بی نور باشد آن فایده آفتابی و چراغی از آنها مرتفع است و کمالی ندارند و فخری و شرفی برای ایشان نمی ماند و امتیازی از دیوار نخواهند داشت پس اگر کسی اقرار کرد که پیغمبر صلی الله علیه و آله چراغ است و آفتاب و ائمه علیهم السلام نفس اویند و مانند ماهند از آفتاب و چراغی از چراغی چنانکه از حضرت امیر علیه السلام مروی است **انا من محمد کالضوء من الضوء** یعنی من از محمد مانند نوریم از نوری پس اگر ایشان چراغند و آفتاب عالمتاب بی کمال و بی نور نمیشود باشند بلکه ایشان را آفتاب و چراغ گویند از این جهت که روشن کننده اند و نوری دارند و فرمودند **شیعتنا منا کشعاع الشمس من الشمس** یعنی شیعه ما از ما مثل نور آفتاب است از آفتاب و فرمودند **انما سمیت الشیعة شیعة لانهم خلقوا من شعاع نورنا** یعنی شیعه را شیعه گفتند چرا که ایشان از شعاع نور ما خلق شدند و یافتی که شیعه قوم مخصوصی هستند حال انصاف ده و نظر کن که ائمه تو علیهم السلام که در هر عصری هستند نورانی میباشند یا ظلمانی اگر نورانیند شعاع و نور دارند

یا نه آیا میشود که ایشان آفتاب تاریک منخسف بی نور باشند آیا دیگر فضلی برای ایشان میماند بلکه فضیلت ایشان شیعه است چرا که فضیلت را فضیلت گفتند بجهت آنکه کمالات فاضل از ذات است و در احادیث مستفیضه رسیده است که شیعه ایشان از فاضل طینت ایشان خلق شده است چنانکه نور آفتاب فضل آفتاب و جود آفتاب و فاضل و جود آفتاب است پس شیعه ایشان شعاع و فضل و فاضل و فضیلت ایشان است اگر امام بی فضیلت و بی فضل میشود بگو و با تشیع راست نمآید پس وجود شیعه وجود شعاع است و وجود شعاع آفتاب کمال آفتاب و وصف آفتابی آفتاب است و اگر نور نداشت با دیوار فرقی نداشت پس مقرر بود شیعه مقرر بکمال و فضل امام است و منکر وجود شیعه منکر شعاع و فضل و کمال امام است و انکار فضل امام انکار امام است چرا که امام بی فضل نمیشود و اگر روا دارند علاوه انکار رسول هم میشود چرا که آنکه بی فضل را خلیفه و وصی خود کند خود او هم بی فضل و علم و حکمت خواهد بود و چنین کسی نبی نیست و اگر این را هم بخود میگذارند انکار خدا هم میشود چرا که خدائی که چنین کسی را رسول و آیت خود کند او هم خدا نیست پس انکار وجود شیعه انکار خداست و اثبات کسی نالایق با ایشان در مقام ایشان شرك بخداست بجهت آنکه بطوری که فهمیدی هر يك را سلسله علیحدّه خواهد پیدا شد و شرك میشود پس انکار وجود شیعه را هر کس نفهمیده کند فاسق است چرا که عصیان کرده است و از جانب خدا مأمور بود که نفهمیده سخن نگوید آنجا که فرموده **لا تقف ما لیس لك به علم** و اگر فهمیده و باین لوازم برخورد و عناد میکند و میگوید کافر است البته چنانکه در آخر مطلب سابق دانستی و اگر ندانسته کسی را با ایشان قرین میکند عاصی است که غیر شیعه را شیعه نامیده و اگر فهمیده قرین میکند مشرك است بخدای عزوجل چرا که خدای چنین شیعه غیر خدای مسلمین است و اثبات چنین شیعه لازم دارد اثبات امامی را که این شعاع او و ظل او باشد و اثبات چنان امامی لازم دارد اثبات پیغمبری را که آن امام نفس او باشد و اثبات چنان پیغمبری لازم دارد اثبات چنان خدائی را که آن پیغمبر ظهور و صفت او باشد و چنان خدائی خدای محمد و علی علیهما السلام و مسلمین نیست پس شرك بخدا شود از این جهت فرمودند که کمتر شرك آن است که بگوئی که سنگریزه هسته خرماست و این را دین خود قرار دهی و مناط دوستی و دشمنی خود کنی پس نمیدانم که چه

بر این داشته است طایفه را بنای انکار وجود شیعه کامل را گذارده‌اند آیا در نماز جماعت شرط صحت اسم امامت برای امام آن نیست که قومی اقتداء باو کرده باشند اگر جمیع مردم فرادی نماز کنند احدی امام نخواهد بود پس شرط صدق اسم امامت وجود مأموم است و شرط صدق اسم مأموم وجود امام مانند اسم پدر و پسر که پدر پدر نیست تا پسری نباشد و پسر پسر نیست تا پدری نباشد همچنین امام امام نیست تا مأمومی نباشد و مأموم مأموم نیست تا امامی نباشد و مأموم آنست که در افعال و در اقوال نماز متابعت امام کند و مأموم نباشد کسی که امامش در قیام باشد و او در رکوع و امامش در رکوع باشد و او در سجود یا برعکس آنها بلکه حدیث است که امام را قرار داده‌اند تا مردم اقتدا بآن کنند پس می‌پرسیم که امام حی که صاحب الامر است صلوات الله علیه و عجل الله فرجه آیا امام است یا امام نیست اگر امام است شرط آنکه امامت صادق باشد وجود مأموم است و الا امام امام نیست پس اگر امام است باید در هر عصری برای او مأمومی باشد که اقتداء باو کند در اعمال و اخلاق و اقوال خود چنانکه دانستی از احادیث سابق که شیعه ایشان کسی است که اقتدا بایشان در اعمال و افعال ایشان کند پس از این مثل‌های حکمت‌آمیز معلوم شد که باید شیعیان اقتداکننده بایشان در همه اعمال و احوال باشند و اگر کسی گوید که همین مردم که ظاهراً ادعای تشیع میکنند کفایت در امامت میکند **جواب گوئیم** که این دوستان ظاهری بدیهی است که اقتدا نکرده‌اند بامام خود در جمیع اعمال و احوال خود و مخالفند با ایشان در بسیاری از امر و نهی ایشان پس چگونه شود که اینها مأموم باشند برای او و اگر اینها مأموم و تابع و مشایع بودند امام بر جمع کثیری انکار نمیکرد و از احادیث متواتره مؤیده بعقل یافتی که امام انکار فرمود که اهل دعوت ظاهره شیعه باشند و ایشان را دوستان خواندند نه شیعیان و اگر کسی در مسجد کسی را دوست دارد امامت و مأمومیت میان ایشان محقق نمیشود چنانکه بدیهی است پس در این مطلب هم بهمین قدر مثل کفایت میکنیم و در مطالب سابقه و آنچه از این کتاب گذشته است آن قدر مثل آورده شده است که کسی نتواند انکار نماید اگر مؤمن منصف باشد .

مطلب هشتم در اثبات لزوم وجود ایشان بآیات انفس که خداوند عالم آنرا مرآت حق قرار داده است ، بدانکه خداوند عالم برای تو بدنی قرار داده است و روحی و بدن تو رعیت روح تو

است و مؤتمر بامر روح تو و مجتنب از نهی او و آئینه نماینده روح تو است و مظهر و مجلی است برای او و روح تو امام است برای جسد تو و جسد تو مأموم است برای روح تو که در همه احوال اقتدا بروح میکند اگر همه اعضای او صحیح باشند و روح تو در عالم بالاست و جسد تو در اسفل روح تو از دیدها برتر است و جسد تو برای دیدها ظاهر و مردم نمیتوانند که رو بروح تو کنند یا معرفت اعمال و افعال و اقوال و احوال او را پیدا کنند مگر بواسطه بدن تو و چون در امر بدن تصور کنی و فکر نمائی خواهی دید که بدن تو را اخلاطی است و اعضائی و روحی بخاری که خلاصه همه اخلاط بدن تو است و سایر اعضا همه مخلوق شده اند بجهت خدمت آن روح بخاری بعضی محافظت او را کنند و بمنزله خانه و مسکنند از برای او و بعضی بمنزله خدم و حشم باشند برای او و بعضی بمنزله حیوان سواری او و بعضی بمنزله مزرعه او و بعضی بمنزله اعوان و انصار او و بعضی بمنزله شاگردان و متعلمان و مستفیدان از او و اصل در بدن همان روح بخاری است و باقی دیگر همه موجود بالعرضند و تابع آن روح بخاریند و مؤتمر بامر او و مجتنب از نهی اویند و هیچ يك را خبری از روح ملکوتی غیبی نیست مگر همان روح بخاری را و آن روح بخاری جانشین و قائم مقام روح ملکوتی است در بدن و حامل علم و راوی فضایل و صاحب امر و نهی روح است و اگر او نبود احدی از این اعضا نمیتوانستند که از آن روح غیبی فیض یاب شوند و احدی از ایشان صدای روح ملکوتی را نمیشنید و از امر و نهی او خبر نمیشد و احدی از ایشان اقتدای تام بروح ملکوتی جز روح بخاری نکرده است و اوست که خود را بهیأت او درآورده و بشکل او متشکل کرده و اخلاق و احوال خود را مانند اخلاق و احوال او کرده است و اگر آن روح بخاری در بدنی نباشد یا در حالی از احوال نباشد آن بدن خواهد مرد و هیچ فیض از روح ملکوتی باو نخواهد رسید و بدیهی است که آن روح بخاری از جنس سایر اعضای بدن است چرا که آن هم جسمی است عنصری و از چهار عنصر پیدا شده است الا آنکه بسیار خود را لطیف و بر شکل روح ملکوتی نموده است و او را امام خود کرده در همه احوال باو اقتدا کرده است و مأموم او شده است پس چون روح ملکوتی او را باین طور خالص و مخلص دید او را آئینه سر تا پا نمای خود قرار داد و خلیفه خود در تمام ممالك بدن در ادا قرار داد و او را لسان ترجمان خود کرد و چشم بینای خود و دست توانای خود و زبان گویای

خود و پای پویای خود قرار داد و محل اراده و خواهشهای خود قرار داد و اسم و رسم خود را باو انعام فرمود پس هر يك از اعضا که از وجود شریف او روگردان شوند از روح ملکوتی روگردان شده‌اند و هر يك که باو رو آورند بروح ملکوتی رو آورده‌اند و هر يك که از او فیض یابی کنند از روح ملکوتی فیض یابی کرده‌اند و هر يك که مابین خود و او سدّی و سدّه و حجابی قرار دهند خواهند مرد و فیض روح ملکوتی باو نرسد و هر کس از ایشان که بخواهد روح ملکوتی را ببیند باید در رخساره شریف او ببیند و هر کس خواهد از او بشنود باید گوش بسخن لطیف شریف او دهد و هر کس خواهد رضا جوئی آن روح ملکوتی را نماید باید طلب رضای او را نماید و هر کس که خواهد که دوستی با روح ملکوتی ورزد باید دوستی با او ورزد و هر کس عداوت با او کند عداوت با روح ملکوتی کرده است و هر کس معتصم باو شود معتصم بروح ملکوتی شده است و هر کس پناه باو آورد پناه بروح ملکوتی آورده است و اینها همه بجهت آن است که آن روح بخاری خود را فانی و ملکوت را باقی کرده است و خود را معدوم و او را موجود کرده است و خود را خفی و او را آشکار کرده است و از خود زبان بسته و باو زبان گشاده است و از هر کثافتی بریده و باو پیوسته است پس روح ملکوتی شکور شکر آن خدمت او را کرده است و انوار عظمت و جلال و کبریای خود را در او گذاشته است مانند ناری که صفات خود را در دود لطیف گذارده است و او را مشتعل بنور خود و سوزان بحرارت خود و لطیف بلطافت خود کرده آنچه میخواهد از وصف خود بدر و دیوار گوید از زبان او بر زبان او میگوید پس آن روح بخاری شعاع و شیعه و مشایع و تابع حقیقی روح ملکوتی است و اگر سایر اعضا متابعت کنند بواسطه اوست و اگر مشایعت نمایند از برکت اوست این است که امامان علیهم السلام در آن اخبار سابقه بعد از نهی از ادعای تشیع میفرمودند که بگوئید دوست دوستان شمائیم و دشمن دشمنان شما پس سایر مردم اگر حی باشند و راست گویند بعد از آنی است که بشیعیان کامل متصل باشند و فیض حیوة از ایشان دریافته باشند و مابین خود و ایشان سدّه انکاری نگذارده باشند و یقین که هر کس منکر شیعه کامل باشد متصل باو نیست و هر کس متصل باو نباشد میت است از روح الایمان چرا که روح الایمان اول بآن شیعه کامل میرسد چنانکه یافتی و از او منتشر در سایر خلق میشود پس معرفت ایشان از

ارکان ایمان و شروط اذعان است و این معنی را هر کسی میتواند یافت باین طور که رجوع بنفس خود کند و ببیند که آیا در جمیع مراتب کمال از علم و حلم و ذکر و فکر و نباهت و نزاهت و حکمت و رضا و تسلیم و فنای در بقا و صبر در بلا و فقر در غنا و عز در ذل و نعیم در شقا کامل هست یا نه اگر خود را کامل یافت که اوست محل نزاع و هم اوست شیعه کامل که سایرین باید بولایت او تقرب بخدا بجویند و اگر خود را کامل نمیبیند خالی از آن نیست یا میگوید دیگر اکمل از منی نیست و منم نزدیکتر خلق بامام یا آنکه میگوید از من کاملتری هم هست و من نزدیکتر خلق بامام نیستم **اگر گوید** که از من کاملتری با وجود نقصانم نیست بعد از آنکه این نهایت حق است و ادعای بی شاهد و بیّنه بفهم غیب است **گوئیم** که لازم آید که اعظم شیعه تو باشی و چراغی که تو اقوی نورش باشی خاموش است یا بسیار ضعیف و بی مصرف بلکه نور ناقص اثر چراغ ناقص است و این معنی ادعای نقص بر آل محمد است علیهم السلام و انکار فضل ایشان و حال آنکه ایشان از هر جهت کاملند و در جای خود معلوم شده است و ادعای نقص ایشان ادعای نقص رسول خدا صلی الله علیه و آله و ادعای نقص او ادعای نقص خدای تبارک و تعالی چنانکه یافتی بطور تفصیل و اگر گوئی از من کاملتری هست و از عین انصاف گفته بجهت آنکه طفره در وجود نمیشود و از آفتاب درخشنده کامل تا نور قوی سرزنند بنور ضعیف نرسد و البته هر چه نزدیکتر بچراغ است روشن تر و هر چه دورتر است ضعیف تر است پس چون تو ناقصی نتواند شد که تو محل عنایت و حاکی اراده و مشیت و حامل همه علوم و فیوض باشی پس البته کسی پیش از تو هست که صاحب این مقامات باشد و هم او است مدعای ما و مراد ما و همه اثبات او را میخواهیم پس از این مثل شریف معلوم شد که مابین این اعضای ضعیفه کثیفه کدره و بین روح ملکوتی روح بخاری که شیعه کامل باشد هست و اگر او نبود احدی از این اعضا زنده نمی ماندند و فیض بایشان نمیرسید چرا که خود قابل فیض یابی از روح غیبی نیستند بجهت کثافت و خبر از روح لطیف نمیشوند پس محض وجود اعضای کثیفه زنده اعظم شاهی است بر وجود عضو لطیف شریف بد نگفته است شاعر که :

یار نزدیک تر از من بمن است **** و این عجب تر که من از وی دورم
عجیب است که وجود خودت برهان بر وجود کاملین است و منکری و از پی دلیل میگردی ،
آب در کوزه و ما تشنه لبان میگردیم **** یار در خانه و ما گرد جهان میگردیم
از حضرت امیر علیه السلام مروی است که فرمودند :

دواؤك فيك و ماتبصر **** و دواؤك منك و ماتشعر
و انت الكتاب المبين الذي **** بأحرفه يظهر المضمّر
اتزعم انك جرم صغير **** و فيك انطوى العالم الاكبر
پس در این مطلب شریف هم واضح شد بطور عیان و كشف که کاملانی چند از ورای ناقصان
هستند و انکار ایشان عمداً کفر و جهلاً عصیان است آه ،

گر نبودی سینه ها تنگ و کثیف **** و نبودی قلبها سخت و سخیف
در مدیحتش داد معنی دادمی **** غیر این منطق لبی بگشادمی
ولی هر چه خدا خواسته میشود نه هر چه ماها بخواهیم و چنین خواسته است و ، جهان تا بوده
ایش کار بوده ، پس بهمین قدر هم اینجا اکتفا میکنیم ، در خانه اگر کس است يك حرف بس
است ، و سابقاً در سایر مجلدات از این قبیل بیانهها بطور کمال و تفصیل شده است و همه سخن
بهم مرتبط است و همه دلیل همندهر کس آخر امور را نفهمید اول را نفهمیده و هر کس اول را
نفهمید آخر را نفهمیده .

مطلب نهم در اثبات لزوم وجود ایشان باجماع شیعه و سنی جمیعاً و چون مقصود اثبات وجود
ایشان است باجماع سنی و شیعه و سنی معلوم است که بخصوصیت شیعه اعتقاد ندارد پس
سخن را بطور عموم بایست جاری کرد و اثبات اجماع ایشان را باید کرد بر مطلق وجود کاملی
در هر عصری نهایت سنیان باعتقاد خود میگویند و شیعیان باعتقاد خود و چون اجماع اهل
اسلام منعقد شود بر آنکه کاملی باید هر کس باعتقاد خود آن کامل را اثبات میکند مانند آنکه
نماز بضرورت اسلام و اجماع شیعه و سنی ثابت است و روزه و حج و جهاد و زکوة و خمس
باتفاق شیعه و سنی ثابت است اما شیعه حدود و شرایط اینها را موافق مذهب خود میگوید و
سنی موافق مذهب خود و این قدح در اجماع و ضرورت نکند حال همچنین هر گاه ثابت

کردیم که سنی و شیعه اتفاق دارند بر وجود کاملی در هر عصری که حافظ علم و دین باشد دیگر هر کس بطور خود اگر او را بدانند و بشناسد ضرر ندارد و در جزئیات اگر اختلافی باشد محل اعتنا نشود و قدح در مسئله نکند پس میگوئیم و لا قوة الا بالله که اجماع از شیعه و سنی منعقد شده بطور بدهت و ضرورت که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و رحلت از دنیا دین حافظی میخواهد و لابد است از وجود خلیفه که عباد و بلاد را حفظ نماید و جهال مستبد بجهالت و هوا و هوس خود نباشند و کسی باشد که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله ملجأ و ملاذ اسلام باشد و حدود و احکام نبی صلی الله علیه و آله را جاری کند و این مسئله محل اتفاق جمیع اهل اسلام است مگر خوارج که ایشان بالاتفاق کافرند و از اسلام محسوب نمیشوند پس چون این مسئله را بالاتفاق اقرار کردند هر يك باعتقاد خود خلیفه گرفتند و همچنین باز محل اتفاق است که بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله باید کسانی باشند که حامل شرع و دین او باشند و دین او را بمردم برسانند و احکام او را بمردم بشناسانند و در میان مردم نشر احکام دین او را نمایند و در این مسئله احدی خلاف نکرده است نهایت عامه فقهای خود را میخواهند و شیعه فقهای خود را و الا در اینکه در هر عصری باید کسی باشد که عالم باحکام دین باشد و در میان عباد و بلاد حکم کند خلافتی نیست لهذا آنها برای خود فقها اثبات کردند و شیعه برای خود فقها اثبات کردند و در این مسئله احدی از ایشان اختلاف نکرد که مردم یا باید مجتهد باشند یا مقلد بصیر باشند یا مستبصر و بر این مطلب بنای اسلام بوده است از روز اول تا حال و احدی نیامده است که بگوید بعد از نبی نباید مقلد بود و نباید فقیه بود چرا که این خروج از دین را لازم دارد بالکلیه پس محل اتفاق است که در عالم باید بزرگی باشد و کوچکی باشد فقهای عامه و شیعه و اهل ظاهرشان بزرگ و کوچک را مجتهد و مقلد نامیدند و گفتند مردم باید یا مقلد باشند یا خود مجتهد و عرفای فریقین و متصوفه ایشان گفتند مردم باید یا مرید باشند یا مرشد جمعی دیگر گفتند باید مردم یا بصیر باشند یا مستبصر جمعی دیگر گفتند یا باید عالم باشند یا متعلم خلاصه هر فرقه از فرق این معنی را باسمى نامیدند حتی آنکه با وجودی که اهل اسلام هفتاد و سه فرقه شدند در مذهب در این مسئله اختلاف نکردند که شخص باید یا خود رئیس باشد یا تابع رئیسی لهذا در هر مذهب از مذاهب هفتاد و سه گانه

بعضی رئیس بودند بعضی مرؤس بودند و اگر در همه چیز اختلاف کردند در این معنی
 اختلاف نکردند و احدی نگفته که انسان باید مانند بهائم باشد و هر يك خودش باید باشند
 حتی آنکه حشرات و بهائم هم چنین چیزی را در طبع کلیه ندارند چرا که زنبور عسل را
 می بینیم مشاهده که برای خود بزرگی دارند و همه اتباع اویند و محکوم بحکم او پس چگونه
 شود که انسان چنین رأیی گیرد و چنین قولی را اختیار نماید پس معلوم شد که شیعه و سنی بر
 مجمل این قول اتفاق دارند و کسی نیست که بگوید انسان باید مهمل باشد و بزرگتری ضرور
 ندارند نهایت هر مذهبی از ایشان بر حسب خیال خود بزرگی گرفته است و در هر عصری
 بزرگی اعتقاد دارند و هر کس بمذاهب اهل سنت رجوع کند می بیند که وجوب بودن
 بزرگی در هر عصری از جمله بدیهیات است نزد ایشان و بطور خود از چند وجه استدلال
 کردند **اول** آنها که عمده ادله ایشان است آن است که صحابه بعد از فوت رسول این امر را اهم
 واجبات قرار دادند و بتعین حاملی برای شرع و دین پرداختند و چشم از کفن و دفن رسول
 پوشیدند و اگر نه این بود که وجود چنین کسی ضرور بود صحابه چشم از دفن رسول
 نمیپوشانیدند و باین امر پردازند و **دویم** آنکه شارع امر کرده است باقامه حدود و سد ثغور و
 تجهیز جیوش برای جهاد و بسیاری از امور متعلقه بحفظ نظام و حمایت بیضه اسلام که تمام
 نمیشود مگر به پیشوائی و **سیوم** آنکه در بودن پیشوا برای مردم جلب منفعتهایی است که احصا
 نتوان کرد و دفع مضرتهایی است که بر عاقلی مخفی نیست و باین نحوها استدلال کرده اند در
 لزوم وجود رئیس بعد از نبی صلی الله علیه و آله حتی آنکه قوشجی استدلال کرده است و از
 علمای عامه است باینکه اجتماع مؤدی بصلاح معاش و معاد تمام نمیشود بدون سلطان قاهری
 که دور کند مفاسد را و حفظ کند مصالح را و منع کند طبایع را از آنچه باو مسارعت میکنند و
 طمعها را از آنچه بر او نزاع میکنند و کفایت میکند ترا در شهادت بر این آنچه مشاهده میشود از
 استیلاء فتن و ابتلای بمحن بمجرد هلاک کسی که قائم است بحمايت حوزه و رعایت بیضه اگر
 چه نباشد آن حامی بآن طور که باید از صلاح و سداد و خالی نباشد از شائبه شر و فساد و باین
 جهت تمام نمیشود امر ادنی اجتماعی مانند رفقای طریق بدون رئیسی که برآی او و بمقتضای
 امر و نهی او راه روند بلکه بسا باشد که جاری شود این امر در حیوانات بی زبان مانند زنبور که

برای آنها بزرگی است که قائم مقام رئیس است که نظم امر آنها را میدهد مادام که در میان ایشان است و چون هلاک شود متفرق شوند مانند ملخ و همه هلاک شوند تمام شد کلام قوشجی نظر کن که آنها هم چگونه این معنی را فهمیده‌اند که هر اجتماعی اگر چه رفقای راه باشند بزرگی را میخواهند و بهمین ادله در هر عصری برای خود فقهی قرار دادند و گفتند جمیع مردم باید یا مقلد باشند برای فقهی یا مجتهد باشند و اگر چه بواسطه حکام در این اعصار یعنی بعد از سده ششصد و کسری الی الآن بنای تقلید را برای آن چهار پلید گذارده‌اند اما با وجود این در جمیع بلاد قضاة دارند که باید رجوع بآنها کنند و آنها را هم میگویند باید مجتهد باشند نهایت مجتهد در کلام فقهای سابق باری این امر که در هر عصری باید کسی باشد که محل رجوع عباد باشد جمیع شیعه و سنی اتفاق دارند و در این بطور اجمال خلاقی نیست نهایت هر فرقه بزرگ را بطور مذهب خود مقرر داشته‌اند و چون در اصول مذهب ما معلوم است که در مذهب ما تقدیم مفضول بر فاضل روا نیست و باین دلیل رد خلافت خلفا را کرده‌ایم و آیات از قرآن بر این معنی داریم که **افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع ام من لایهدی الا ان یهدی و** چنانکه فرمود **هل یستوی الذین یعلمون و الذین لایعلمون** و آیات بسیار باین معنی که پیش از این ذکر کرده‌ایم و از مذهب ماست که خدا ترجیح بلامرجح نمیدهد در مذهب ما معلوم است که آن شخص مأمور باطاعت و فرمانبرداری او در هر عصری افضل اهل آن عصر باید باشد و هر کس افضل اهل عصر است او باید مطاع کل باشد و همه باید صادر از امر و نهی او شوند و تولای او را ورزند و نمیشود که عالم کاملی در هر عصری نباشد چرا که وجود او لطف است و خداوند لطف را دریغ نمیدارد و احادیث متواتره از ائمه خود علیهم السلام داریم که هر عصری باید خالی از عالم نباشد پس در هر عصر علما باید باشند که سایر مردم تعلم از آنها کنند و باز از اصول مذهب ماست که آن علما باید افضل از سایر مردم باشند چنانکه دانستی پس در هر عصری علمائی که افضل همه مردم باشند باید حکماً باشند و شك نیست که نباید آن علما از آن جمله باشند که خدا میفرماید **ان هم الا کالانعام بل هم اضل اولئک هم الغافلون** چرا که انعام واجب الاطاعه عباد و بلاد نشوند و امام میفرماید **الناس کلهم بهائم الا المؤمن** و میفرماید مؤمن کمتر از گوگرد احمر است پس آن علمای واجب الاطاعه باید مؤمن باشند تا بهائم نباشند و آنها

کمند و کمتر از گوگرد احمر من نمیگویم در اصول کافی است باز کن کتاب را و بین پس علمای مؤمنین در هر عصری هستند و خدا ایشان را تفضیل داده است بر سایرین و سایرین را امر باطاعت ایشان کرده است چنانکه آیات قرآنی و اخبار بآن شهادت میدهد و همه را شنیدی پس چون باجماع شیعه و سنی بزرگی ثابت شد که باید در هر عصری باشد که مردم محفوظ باشند و دینشان محفوظ ماند و باصول مذهب یافتی که او باید فاضل باشد و افضل از کل باشد و انسان باشد یعنی مؤمن باشد و عالم باشد پس آنچه ما خیال داشتیم که در این مطلب اثبات کنیم باتفاق شیعه و سنی ثابت شد **و اگر گوئی** این دلیل اثبات وجود امامی را میکند در هر عصر و ما وجود امام را انکار نداریم **گویم** این دلیل اثبات وجود پیغمبر هم میکند و اثبات وجود امام را هم میکند و اثبات وجود شیعه را هم میکند چرا که راه استدلال یکی است ولی میپرسم که آیا بعد از امام مطلقاً رئیسی ضرور نیست یا ضرور است گمان نمیکنم که بگوئی مطلقاً رئیسی ضرور نیست چرا که یا خودت که ناظری در کتاب یا آقایانت که ناموس خود قرار داده مدعی ریاستید و همه نزاعها بر سر این است که میگوئی چرا من یا ناموس من رئیس نباشد و آنکه تو میگوئی باشد پس میگوئی رئیسی بعد از امام ضرور است حال اگر در مذهب شیعه هستی و موافق اصول مذهب شیعه سخن میگوئی میگویم حال که باید رئیسی باشد نظر کن که عالم باید باشد بمایحتاج رؤسین خود یا جاهل عادل باید باشد یا فاسق انسان باید باشد یا بهیمه و مردم همه بهیمه اند مگر مؤمن و مؤمن کمتر از گوگرد سرخ است و باید بر صفت مؤمنین که در حدیث همام است باشد یا نه و در کافی بابی برای آن عنوان کرده است و احادیث بسیار آورده است و بعد از این برخی در صفات ایشان ذکر میشود و باید زاهد در دنیا باشد یا راغب و باید متقی باشد یا متهتک و باید مخالط امور سلاطین باشد یا معرض و باید صدوق باشد یا کذب و باید حاکم عدل باشد یا جور و باید رشوه خوار باشد یا منزله از رشوه باید بآشنائی و دوستی و روپائی مردم حکم بغیر ما انزل الله کند یا مطابق ما انزل الله باید عالم بکتاب خدا و سنت رسول باشد یا نباشد باید کفایت دین مردم را از عقاید و فروع بتواند بکند یا نه باید بتواند از عهده شبهات مشبهین و تحریف محرفین و تأویل جاهلین برآید یا نه و همچنین سایر صفات دیگر که ذکرش موجب رنجش خاطر تو است و خوش ندارم مجملاً بعد از اینکه باید بعد از

امام علیه السلام رئیسی دیگر باشد فکر کن که موصوف بچه صفت باید باشد و مقتضای اصول مذهب شیعه چیست آیا باید که پیشوایان ما بر صفت ائمه ما باشند یا بر صفت ائمه منافقین عاقل باش و عقل خود را حکم کن و مباش مانند سنیان که نقل است که شخصی از شیعه در مسجدی رفت و دید کسی کفشهای مردم را دزدید بمسجدی دیگر رفت دید امام جماعت است بمأمومین از دزدی او خبر داد گفتند ما خود او را میشناسیم گفت پس از چه باو اقتدا میکنید گفتند او را پیش میداریم که کفشهای ما را ندزدد حال اگر تو هم میخواهی مقتدا و امام و پیشوای خود را کسی قرار دهی که اگر خلوت کند کفش تو را دزدد و مانند سنی باشی اختیار داری و الا موافق اصول مذهب شیعه باید قائم مقام ایشان بر صفت ایشان باشد و ایشان انسان بودند و سعی کن که رئیس تو انسان باشد و بعد از این صفات انسان را خواهی فهمید ان شاء الله و آنها چون رؤسای خود را مبتلا بهر فسقی دیدند گفتند که نه امام باید معصوم باشد و نه فقیه و اینک فقهایشان مشغول بتار و طنبور و باختن نرد و شطرنجند و ائمه جماعاتشان بانواع فسوق معروف و لکن اصول مذهب ما آن است که امام باید معصوم و فقیه عادل و انسان باشد چرا که بالاتفاق فقیه باید صاحب نفس قدسی باشد و نفس قدسی چنانکه حضرت امیر علیه السلام میفرماید مخصوص انسان است و پنج علامت دارد و دو خاصیت اما پنج علامت علم و حلم و ذکر و فکر و نباهت است اما دو خاصیت نزاهت و حکمت است پس اقلأً فقیه باید صاحب نفس قدسی باشد بالاتفاق و سعی کن تا صاحب نفس قدسی را که نفس انسانی است و از خواص مؤمن است و کمتر از گوگرد احمر پیدا کنی و او را مطاع و سید و امین دانی بفهم چه گفتم اگر فهم داری و باین حرفها و بیانههای عامیانه من نظر مکن چرا که من معذورم و برای زنان و عوام نوشته‌ام و باید بطوری بنویسم که ایشان بفهمند و چون کتاب بطول انجامیده بهمین قدر هم در این مطلب اکتفا میکنم .

مطلب دهم در اثبات لزوم وجود ایشان باتفاق عقلا از ملل و نحل و استدلال میکنیم در این مطلب بدیهیات اصحاب ملتها و کتابهای آسمانی و نحلتهای کسانی که دینی بخود بسته‌اند و در توحید بحق رفته‌اند و اگر کسی گوید که ما که جمیع مذاهب عالم را ندیده‌ایم و با همه مردم ننشسته‌ایم و چه میدانیم که چه چیز محل اتفاق ایشان و چه چیز محل اختلاف ایشان است

گویم راست گفتمی همه را ندیده و لکن بگو از کجا یقین داری که کل دنیا اینکه زیر پاست زمین میدانند و آنکه بالای سر است آسمان و آفتاب را آفتاب و ماه را ماه و شب را شب و روز را روز و تو همه را ندیده ولی چون دانستی که اینها بدیهی است و عاقل صاحب شعور و ادراک انکار آنها نمیکند دانسته که هر کس عاقل است انکار امور بدیهه را نکند و قطع کردی که جمیع دنیا شب را شب و روز را روز میدانند پس هر گاه ما بر این امر استدلال کردیم از بدیهیات اولیه و ضروریات ملتها دانستیم که احدی در این امور اختلاف نمیکند و انگهی که هر کس بر این ملت آگاهی داشته قطع بامور بسیار از آن ملتها میکند مثلاً ما قطع داریم که در جمیع ملل توحید خدا واجب است و جمیع عالم را ندیده ایم و در جمیع ملل ظلم حرام است و جمیع عالم را ندیده ایم و هکذا بلکه ما ضروریات اسلام را نیز بهمین طور میفهمیم و کل اسلام را ندیده ایم و قطع داریم که احدی از اهل اسلام منکر وجوب نماز نیست و همه اسلام را ندیده ایم باری آنچه در این مطلب ما ایراد میکنیم بکار بسیاری از مردم میخورد و گویا جمع کثیری از اهل شبهات آرزوی این مطلب را بکنند و بخواندن این مطلب چشمشان روشن گردد پس میگوئیم بطور مقدمه های بدیهه که **اتفاقی** است در میان امتهای اهل توحید و ملتها و اهل کتب سماویه که خدای سبحانه غنی است از بندگان خود نه منتفع بطاعتشان شود و نه متضرر از عصیانشان بلکه خلق را از محض جود و کرم آفریده است و **اتفاقی** است که خدا حکیم است در صنعت خود و لغو و عبث در خلقت خود نکرده است و **اتفاقی** است که عالم است بصلاح و فساد خلق خود و **اتفاقی** است که حکیم علیم کار بی فایده و و بی غایت نمیکند و **اتفاقی** است که فایده بخود او نباید برسد و **اتفاقی** است که فایده باید عاید خلق او شود چرا که غیری نیست و **اتفاقی** است که رضای او در اموری است که بسبب آن بآن فایده توانند رسید و سخط او در آن اموری است که بسبب آن از آن فایده و امانند و رضا و غضب او هم برای خود نیست بلکه برای خلق است و **اتفاقی** است که همه خلق نمیتوانند از خدا تلقی وحی و علم رضا و غضب او را کنند و **اتفاقی** است که خدا بر میگزیند از هر قومی اکمل و اعدل و اقرب و اقوی و اطوعشان را برای وحی و دریافتن رضا و غضب او و او امین خداست در ابلاغ وحی و معصوم است در ابلاغ اقلاً و **اتفاقی** است که هر نیبی بشر است مثل ما اکل و شرب و مرض و صحت و

حزن و فرح و ضحك و بكا و حيوۀ و موت دارد مثل ما و گاهی غالب و گاهی مغلوب شود در امور دنیا مثل ما و **اتفاقی** است که هر نبی اعادی بسیار دارد و جمعی در صدد اطفاء نور او هستند و **اتفاقی** است که جمیع امت در فهم و دانش یکسان نیستند و در میان ایشان اطفال و زنان و عیید و اماء و موالی و عوام و اُمی و عاقل و عالم هست پس همه امت قابل حفظ حوزه دین نیستند و همه نمیتوانند که دین پیغمبر خود را از اندراس محافظت کنند و دفع شبهات مشبّهین و تحریف غالین و انتحال مبطلین و تأویل جاهلین و ضرر متغلّین را بکنند و **اتفاقی** است که بواسطه شرایع و اوامر و نواهی مردم آزمایش میشوند و آنچه در بواطن خود دارند از ایمان و کفر ابراز میدهند و **اتفاقی** است که خدا مانع منافقین و کفار نمیشود از آنچه میخواهند از معاصی و اطفاء نور دین و ایمان و اگر نتوانسته‌اند که اطفاء نور ایمان بکلی کنند دیگر استعداد آنرا نداشته‌اند و اصل حق غالب بوده بحسب استعداد و قوت برهان و خدا نه کمک ایشان میکند در تخریب دین و نه منع قدرت و قوت از ایشان میکند تا آنکه آنچه در باطن خود دارند ابراز دهند و **اتفاقی** است که خدا مغلوب خلق نمیشود و اوست غالب و دینی را که فرستاده تا وقتی که حکمتش اقتضا کرده است که ظاهر باشد ظاهر میکند و اسباب ظهورش را فراهم میآورد پس بعد از مردن آن نبی اگر حکمت در بقاء دین اوست حافظی برای دین او قرار میدهد که دین او را از شر منافقین و شبهات مشبّهین حفظ کند و او هم اگر معصوم نباشد مانند یکی از رعیت است اقلّاً باید در حفظ آن دین معصوم باشد اگر چه بمعونت سایرین باشد و اگر چه در همه جا معصوم نباشد و **اتفاقی** است که آمدن رسولان برای نجات مطیعان است و هر کس مخالفت کند مستحق سخط خداست و **اتفاقی** است که مؤمن بنبی و وصی افضل است نزد خدا از غیر مؤمن و **اتفاقی** است که هر کس ایمان و عملش بمقتضای آن بیشتر است او افضل است از آنکه ایمانش ضعیف‌تر است و **اتفاقی** است که جمیع امت مساوی نیستند در عقل و علم و اخلاق و احوال و ایمان پس بعضی اسبقند بر بعضی و بعضی متأخرند از بعضی بلاشك و این حکایت در هر امتی است و **اتفاقی** است که آنکه اسبق ایماناً باشد در هر امتی او مستحق آنچه بمؤمنین وعده شده است از فضل خدا بیشتر است و مستحق اکرام خدا بیشتر است و **اتفاقی** است که خدا ظلم نمیکند پس آنکه مستحق‌تر است باو اکرام و فضل و جود و رحمت بیشتر

کند و **اتفاقی** است که همه خیر و نور و کمال و قدرت و قوت و عظمت و کبریا و جلالت و دوام و بقا و غیر اینها در قرب بخدا بیشتر است از بُعد از خدا و **اتفاقی** است که مؤمن بخدا اقرب است از کافر و هر که ایمانش بیشتر است او اقرب است از آنکه ایمانش کم تر است پس آنکه ایمانش بیشتر است مستحق آنچه در نزد خدا مهیاست بیشتر است از آنکس که ایمانش کم تر است و **اتفاقی** است که آنکس که اسبق ایماناً میباشد محبوب تر است در نزد خدا از آنکس که متأخر است در ایمان و پیغمبر هم او را دوست تر میدارد و وصی او هم او را دوست تر میدارد و عنایت ایشان باو بیشتر است و **اتفاقی** است که آن کس که اسبق و اقرب و احب شد در نزد خدا و رسول و سابق تر شد بآنچه نزد خداست از کرامت و خیر و علم و حلم و نور و کمال او نیز باید محبوب سایرین باشد و همه او را اکرام کنند و دوست دارند و تولّای او را ورزند و اقتداکننده باو اقتداکننده برضای خداست و دور از او و مخالف او مخالف رضای خداست باری از آنچه عرض شد معلوم شد که در هر امتی سابقین بوده اند و ایشان صاحب کمالات و خیرها و فیضها بوده اند و ایشان صاحب قوت و خیر و نور و کمال و جلال و جمال و عظمت و عزت بوده اند و تولّای ایشان لازم و براءت از مخالفت و مخالفین ایشان متحتم بوده است نمیدانم چه میگویم و برای که میگویم اگر بخواهم و لا قوة الا بالله جميع فضایل و کمالات بزرگان دین را از اتفاقیات کل بیرون آورم میآورم ولی کو گوشی شنوا برای این خلق منکوس و کو چشمی بینا برای ایشان در این مطلب مقصود همه همین بود که ثابت کنیم که سابقین در هر دین و در هر مذهب بوده اند اگر شکی داری اقلاً رجوع بقرآن کن و بین احوال امم سابقه را و بدان که در میان ایشان همیشه سابقین و بزرگان بوده اند آیا نخوانده احوال مؤمن آل فرعون را و مؤمن یس را و احوال سحره آل فرعون را و ربّانیین و احبار بنی اسرائیل را و میفرماید در خصوص سابقین که **ثلة من الاولین و قليل من الآخیرین و میفرماید و السابقون الاولون من المهاجرین و الانصار و الذین اتبعوهم باحسان** که شرحش گذشت و میفرماید **لترکبن طبقاً عن طبق و میفرماید در حدیث متواتر لترکبن سنن من کان قبلکم حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة حتی انهم لو سلکوا جحر ضب لسلکتهموه** که حاصل همه آنکه بلاشک بنص قرآن در این امت سابقین بوده اند بلکه نص است بر آنکه در امم سابقه هم سابقین بوده اند و میفرماید که این امت

مطابق آن امت است در همه چیز و میفرماید **سنة الله التي قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله** **تبدیلاً** حاصل آنکه سنتهای خدا در ازمنه سابقه و لاحقّه تغییر نمیکند پس همیشه سابقین بوده‌اند و هستند و خدا میداند که تعجب میکنم از احوال این مردم که چرا مرا محتاج کرده‌اند که در بدیهیات این قدر اصرار کنم و چگونه شود که آدمی انکار کند که در میان امت پیغمبر خوبان و مؤمنان بحق نیستند یا عصری خالی از مؤمن میشود اگر نزدیکان بحق نیستند پس دوران از چه زنده مانده‌اند و بچه فیض یابی میکنند اگر دل در اندرون سینه تو نباشد آیا میشود که بدن تو زنده ماند و میشود که تو باقی مانی و خدا میفرماید در قرآن که **و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع و بيع و صلوات و مساجد یذکر فیها اسم الله کثیراً** یعنی اگر نه این بود که خدا دفع بلاها میکرد از بعضی مردم بواسطه بعضی جمیع عبادات از عالم برداشته میشد و عبادتکده‌ها همه منهدم میشد **حضرت** صادق علیه السلام فرمودند که خدا دفع میکند بنماز گذار از شیعه ما از آنکه نماز نمیکند و اگر جمع شوند بر ترك نماز هلاک شوند و خدا دفع میکند بزکوة دهنده از شیعه ما از آنکه زکوة نمیدهد و اگر جمع شوند بر ترك زکوة هلاک شوند و خدا دفع میکند بحج کننده از شیعه ما از آنکه حج نمیکند و اگر جمع شوند بر ترك حج هلاک شوند تا آخر **و حضرت** باقر علیه السلام فرمودند که خدا عذاب نمیکند قریه را و در آن هفت نفر از مؤمنین باشند آیا نه آنست که اگر خود را تارك نماز دیدی و زنده باید بدانی که نماز گذاری هست که ببرکت او تو زنده و چون خود را تارك زکوة دیدی و زنده باید بدانی که زکوة دهنده هست که ببرکت او زنده و اگر خود را حج نکننده دیدی و زنده باید اعتقاد کنی که حج کننده هست که ببرکت او تو زنده و اگر خود را در عصیان دیدی و زنده باید اعتقاد کنی که مؤمنینی هستند که ببرکت ایشان تو زنده و چگونه توان اعتقاد کرد که عصیان و ترك نماز و زکوة و حج سبب دوام و نعمت است حال همچنین که عاصیان بدون واسطه اهل طاعت فیض باب نشوند مطیعان بطاعت ناقص بدون واسطه مطیعان بطاعت کامل صحیح فیض یاب نتوانند شد چرا که خداوند جل شأنه اصل خیر و کمال است و هر کس کامل نیست از او دور است و بی شباهت و مناسبت بمبدء فیض و از او نتواند فیض یاب شد مگر بواسطه آن معتدل حقیقی زیرا که چنانکه استخوان بجهت عدم شباهت بروح باطنی بی واسطه زنده نتوانست

بشود خون صاف و لطیف نزدیک هم بواسطه قلّت شباهت بروح ملکوتی زنده نتواند بشود مگر آنکه روح بخاری واسطه شود نهایت آن واسطه اول فیض را بآنکه اندکی شباهت دارد رساند در ندیدن سلطان آن رعیت دور و آن حاجب بیرون در شریکند اگر چه حاجب محرم تر و نزدیک تر است و تا آن وزیر یا آن محرم مناسب که شاه را علانیه دیده نباشد هیچ يك فیض یاب نشوند چه میشود که اول فیض بحاجب رسد بعد به رعیت دور حال مطلب همچنین است که چنانکه کفار فیض یاب نشوند مگر بواسطه مسلمانان مسلمانان هم فیض یاب نشوند مگر بواسطه مؤمنان و مؤمنان فاسق هم فیض یاب نشوند مگر بواسطه مؤمنان عادل و مؤمنان عادل هم فیض یاب نشوند مگر بواسطه مؤمنان عالم و مؤمنان عالم هم فیض یاب نشوند مگر بواسطه مؤمنان کامل پس همین که ناقصان دوام و نعمت خود را می بینند باید یقین کنند که مؤمنان کامل هستند و فیض بواسطه ایشان بایشان میرسد و بلاها بواسطه ایشان از ایشان دفع میشود و لکن کو دیده حقیقت بینی و کو گوش حقیقت شنوی ،

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر **** من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش و در این مقام همین قدر کفایت میشود و عرض کردم سابقاً که اگر منکران راست میگویند امامت حضرت صادق علیه السلام را باین ادله اثبات کنند بلکه بعض این ادله حتی یکی و چون نتوانند که اسّ اساس دین خود را باین ادله ثابت کنند پس چگونه رد کنند بر مسئله که باین ده دلیل ثابت شده است و ایشان در فقه خود بسا آنکه بیک حدیث صحیح بلکه بیک حدیث ضعیف بلکه بدون حدیث و بمحض شهرت میان اصحاب بلکه در مسئله که اصحاب متعرض آن نشده اند برأی خود فتوی میدهند چنانکه علامه در خصوص اخراج اجنحه و رواشن بسوی کوچها فرموده است که فتوی دادم باین مسئله و حال آنکه نصی و اثری ندیدم نه از خاصه و نه از عامه بلکه فتوی دادم برأی و اجتهاد خودم و یحتمل که غیر از من کسی دیگر فکر کند و طور دیگر بفهمد باری در مسئله باین طور فتوی میدهند و هر کس تقلید کند آنرا عادل و هر کس نکند آنرا فاسق میدانند و شهادت او را قبول نمیکنند و اقتدای او را جایز نمیدانند و مستحق سخط و غضب خدا میدانند و حال آنکه هیچ يك از قرآن و حدیث و اجماع بر آن گواهی نمیدهد و این مطلب عظیم را برای ایشان باین ادله محکمه اثبات کرده ام اقرار نکردن نهایت بی انصافی

است و اگر مدعیان سخنی دارند در این خصوص قلم و کاغذ و مرکب در دنیا بسیار و ایشان هم صاحب قوه و قدرت و همه فصیح و بلیغ و منشی و ادیب و عالم بنویسند کتابی در رد این کتاب عامیانه پر حشو و زاید و این مطالب را رد کنند تا در نظر صاحبان بصیرت درآید و بدانند که من باطل گفته‌ام و باطل نوشته‌ام و اگر نتوانند پس با جان خود خصمی نکرده تصدیق کنند این مطلب را بل این کتاب را و در دنیا و آخرت راحت شوند و چون در این کتاب اسم کسی مذکور نخواهد شد و واجب هم نیست در این از مننه معرفت شخص معین بوصف معین ان شاء الله ضرری بگله‌دار ندارد آنها باین مطالب تصدیق کنند نهایت بگویند که خودشان صاحب این مقامند چرا که تصدیق نکردن اعظم است از ادعای آن مقام اگر چه هر دو در نزد خدا خطیر است باری بهمین جا این مقام را ختم میکنیم .

مقام دوم در شناختن فضایل و مقامات ایشان و بیان رتبه نقبا و رتبه نجبا و اعداد ایشان در هر عصری و این مقام را بر دو مطلب تقسیم میکنیم :

مطلب اول در شناختن فضایل و مقامات ایشان و بیان رتبه نقبا و نجبا است و در این مطلب مقدمه و چهار باب است و چون کتاب بسیار بطول انجامیده است این ابواب را تا باقی کتاب بطور اختصار باید ذکر کنم چرا که هم مرا ملال گرفته است هم خوانندگان و نسخه‌کنندگان را ملال خواهد گرفت .

مقدمه در بیان اقسام و انواع فضایل ایشان و در آن چند فصل است :

فصل بدانکه این بزرگواران را چند قسم فضیلت است یکی آنکه هنوز وقت ابراز آن نیامده است و از جمله آن چهار حرفی است که امام علیه السلام بعد از ظهور باید ابراز آنرا فرماید و نه مرا طاققت گفتن و نه خلق را طاققت شنیدن است خوب گفته است شاعر :

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر **** من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش
و یکی آنکه در این ایام از برای تسلیم‌کنندگان میتوان ابراز داد ولی سینه بسینه و در کتاب نمیتوان نوشت که در دست عالم و جاهل همه افتد و متحمل نشده جهال از آن بغغان آیند **و یکی** آنکه میتوان نوشت و لکن نه صریح و واضح بلکه بدقیق اشاره و لطیف عبارت که جاهلان و متوسطان و غیر اهل فن و لسان از آن ممنوع باشند و اهل علم و فن و لسان آنرا بتوانند فهمید و

چون مشافههٔ ایشان را ممکن نشود از کتاب بتوانند بهره برد و یکی آنکه میتوان در کتاب آنرا ظاهر نوشت ولی هر گاه کتاب عربی باشد نه فارسی چرا که کسانی که ذهن خود را بر ریاضتهای علمی ریاضت داده‌اند و کتب علمی خوانده‌اند و دیده‌اند و عبارات احادیث را و قرآن را می‌فهمند میتوانند آنها را بفهمند و قبول کنند چرا که احادیث علانیه بآنها شهادت میدهد و اما عوام عجم از فهم احادیث و قرآن دورند و نکات آنها را بر نمی‌خورند و اگر آنها را فارسی کنی آن نکات مخفی میشود و آن قرینه‌ها باطل میشود پس عوام عجم از آنها بهره‌ور نشوند و نتوان آنها را در کتاب فارسی نوشت و یکی دیگر آنکه میتوان آنها را بعبارات عامیانه و در کتاب فارسی نوشت پس منحصر شد امر در ذکر فضایل ایشان در این کتاب عامیانه بآنچه میتوان بفارسی و عوام فهم نوشت و آنچه بتوان در همه جا خواند و همه جا گفت ولی با وجود این نمیدانم که منکر فضایل و دشمن حق صبر میکند و انصاف را پیشه خود میکند یا با وجود بداهت آن باز زبان انکار آنرا میگشاید و بی‌انصافی را شعار خود میکند باری بر من است که بجز آنچه از کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و آله بر می‌آید نگویم دیگر ایشان خود دانند.

فصل بدانکه چنانکه توحید را در چهار مقام بیان کردیم و مقامات فضایل رسول و ائمه علیهم السلام را نیز در چهار مقام شرح کردیم فضایل این بزرگواران را نیز در چهار مقام شرح میکنیم یکی مقام بیان مناسب ایشان و یکی مقام معانی و یکی مقام بابت و یکی مقام پیشوائی و ان شاء الله هر يك را بطور اختصار بیان می‌نمائیم و اختصار هم در این قسمت وانگهی در این مقام بسیار مطلوب است پس ابتدا میکنیم بشرح مقام بیان و بابی برای آن عنوان میکنیم .

باب اول در معرفت نقبا و نجبا بمعرفت بیان و در آن چند فصل است :

فصل: بدانکه شك در آن نیست که خداوند عالم جل شأنه از جنس مخلوقات خود نیست که اگر از جنس ایشان بود حادث بود مثل ایشان و همچنین مخلوقات را مدرکی از جنس خدا نیست که اگر ایشان را مدرکی از جنس خدا بود قدیمان متعدد بودی یا خدا حصه حصه شده بود و همه اینها چنانکه در اوایل این کتاب شنیده باطل است پس ادراك کردن مخلوقات مر خدای خود را از جمله محالات و ممتنعات است نه بحواس ظاهر و نه بحواس باطن و نه بنفس و نه بعقل و نه بنور خود بهیچ وجه نتوانند خدا را ادراك کرد و نتوانند که او را بادراك خالص

ادراك كنند و نه باشارات مدر كها چرا كه اشاره هم پس از تعيين و تميز مشار اليه است اگر چه بطور اجمال باشد پس بهيچ نحو از انحاء ادراك و بهيچ قسم از اقسام اشاره باو نتوان اشاره كرد و آنچه ما ميگوئيم از اشارات حتى باين نحو كه او را نتوان ادراك كرد و باو نتوان اشاره كرد و او منزّه است و او مقدس است تمام اينها اشاره بآيات و مقامات است و هيچيك بر او واقع نميشود خدا ميفرمايد **لا تدركه الابصار و هو يدرك الابصار و هو اللطيف الخبير** يعني بصيرت هاي خلايق او را ادراك نكند و او مدرك همه بصيرتهاست و او نازك بين و آگاه است خوب گفته است آن شاعر كه گفته :

اي برتر از قياس و خيال و گمان و وهم **** وز هر چه گفته ايم و شنيديم و خوانده ايم پس هر كس در معارف خود گمان كند كه خدا را ميتواند فهميد بمشعري از مشعراي خود يا اشاره باو ميتواند كرد خدا را نشناخته و در معرفت خود يا مقصر است يا قاصر **حضرت امير** ميفرمايد كه آنچه را بنياز كتر فهم خود تميز بدهيد آن مخلوقى است مثل شما رجوعش بسوى شماست و **ميفرمايد** كه ادوات خود را تحديد كنند و آلات بسوى نظاير خود اشاره كنند و تو اداتي از جنس ذات حق ندارى كه او را تحديد كنى و آلتى از جنس او ترا نيست كه بآن بسوى او اشاره كنى پس معرفت خدا محال و ادراك او ممتنع و اشاره بسوى او غير ممكن .

فصل: از تواتر اخبار آل محمد سلام الله عليهم اجمعين بر ميآيد كه خداوند ايشان را قبل از جميع كاينات آفريده بهزار هزار دهر و در بعضى اخبار صدهزار دهر و در بعضى اخبار چهل هزار سال و غير اينها از اخبار وارد شده است و مقصود از اينها نه سبقت زمانى است كه در سالهاى پيش خدا ايشان را خلق كرده است بلكه مراد بلندى مرتبه ايشان است كه از آن مرتبه ها تعبير بسال آورده اند چنانكه گوئى از زمين تا آسمان اول پانصد سال راه است و قطر آسمان اول پانصد سال و مابين هر دو آسمان پانصد سال پس كوكب زحل پيش از زمين است بهفت هزار سال و اين پيشى بلندى رتبه زحل است از زمين حال همچنين ايشان بحسب رتبه هزار هزار دهر قبل از كل مخلوقات آفريده شده اند و در مابين اخبار اختلاف نيست چرا كه در هر تعبيرى يك طور رتبه را قصد كرده اند چنانكه سابقاً ذكر آن شده است و باز از اخبار متواتره ظاهر ميشود كه خداوند جميع كاينات را از نور مقدس ايشان خلق كرده است و اخبار در اين خصوص زياده از

احصاست پس چون ایشان وجودشان مقدم بر وجود خلق است و وجود خلق از نور ایشان است نه از جنس وجود ایشان پس خلق را ادراك مقام ایشان ممکن نباشد چرا که مدرکی از جنس ایشان ندارند تا بآن مدرک مقام ایشان را ادراك کنند و مقام اعلای ایشان بمقام نور نمیآید که نور باشند نه منیر پس نور آفتاب را ممکن نباشد که بر تبه ذات آفتاب رسد چرا که اصل رتبه او در تحت رتبه آفتاب است و از حد خود نمیتواند تجاوز نماید پس غایت حظ انوار از آفتاب همان انوار باشد و آنچه ادراك کند و تمیز دهد از جنس خود اوست و در حد خود اوست و بر تبه آفتاب نرسد و چون سابقاً این مسائل را بتفصیل ذکر کرده ایم بهمین قدر اکتفا میشود .

فصل: آنچه از اخبار آل محمد علیهم السلام مستفاد میشود اول نوری که از آفتاب ذات محمد و آل محمد علیهم السلام صادر شده است نور پیغمبران است و در آن نور احدی نصیبی و بهره ندارد و شیعیان ایشان از نور آفتاب ذات پیغمبران خلق شده اند مانند آنکه ایشان از نور آل محمد علیهم السلام خلق شده اند پس سایر رعیت را ممکن نیست رسیدن بمقام پیغمبران چه جای رتبه پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیه و آله چرا که پیغمبران در مقام منیرند و چون خلقت ایشان از مبدء تامنتهی تمام شد خداوند از نور مقدس ایشان انوار شیعیان را آفریده است و اعلی درجه مشاعر شیعیان در تحت رتبه پیغمبران است پس شیعیان نتوانند که باسفل مقام ایشان رسند و از ادراك آن بی بهره اند و آنچه ادراك کنند در رتبه خود ایشان و از جنس خود ایشان است البته بهمین برهانها که گذشت و مثل این مراتب آفتاب است که بصحن خانه میتابد اولاً که مواجه با اوست بعد از صحن خانه نوری ساطع میشود و عکسی پیدا میشود در اوطاق و آن اوطاق روشن میشود بنور صحن خانه و مواجه با او دارد نه با آفتاب و نور او نور صحن خانه است بعد از ضیاء اوطاق نوری ساطع میشود با اوطاق اندرونی و اوطاق اندرونی مواجه با اوطاق بیرونی دارد نه با صحن خانه و نورش از نور اوطاق بیرونی است اگر چه نور همه از آفتاب است و اگر آفتاب غروب کند همه معدوم خواهند شد و اگر طلوع کند همه بترتیب هر يك در مرتبه و حد خود پیدا شوند مثلاً آفتاب اول مثل مشیت خداست جل شأنه و نور صحن خانه مثل نور محمد و آل محمد است علیهم السلام و مثل نور اوطاق بیرونی مثل نور انبیا است علیهم السلام و مثل اوطاق اندرونی مثل نور شیعیان است پس بهمین دلیل که نور صحن خانه

بنور آفتاب نرسد نور اوطاق بیرونی بنور صحن خانه نرسد چرا که نسبت او بصحن با نسبت نور صحن با آفتاب یکسان است و همچنین بهمین دلیل نور اوطاق اندرونی با اوطاق بیرون نرسد چرا که نسبتش با اوطاق بیرون مثل نسبتهای سابق است بفهم چه میگویم پس مؤمنان ابداً ادراک مقام انبیا را نکنند و اشاره بآنها نتوانند کرد و تمیز حقایق ایشان را نتوانند داد چنانکه سابقاً دانسته .

فصل: بدانکه خداوند خلق را برای معرفت و عبادت آفریده است چنانکه در قرآن فرمود که من جن و انس را نیافریدم مگر بجهت آنکه مرا عبادت کنند و حضرت سیدشهدا علیه السلام فرمودند معنیش آنست که مرا بشناسند و سبب آن است که معرفت اول عبادات و اعظم عبادات است چنانکه حضرت امیر علیه السلام فرمود که اول دین معرفت خداست و در حدیث قدسی فرموده است که من خلق را خلق کردم تا شناخته شوم و از آنچه سابقاً عرض کردیم یافتی که معرفت انبیا محال است چه جای آل محمد علیهم السلام چه جای خدا و اشاره بایشان ممتنع است و بنابر فیهم نتوان ایشان را ادراک کرد و هر چه ادراک کنی از جنس خود تو است لهذا خداوند عالم برای خود در هر رتبه وصفی آفرید و آن را سبب معرفت خود قرار داد پس هر کس آن وصف را شناخت خدا را شناخت و هر کس آنرا نشناخت خدا را نشناخت و نیست دیگر خدا را شناختنی جز شناختن آن وصف و نیست آن وصف را شناختنی غیر شناختن خدا بلکه عرض میکنم که شناختنی غیر همین شناختن معقول نیست و آنچه گفته اند همین را گفته اند و آنچه باو تکلیف کرده اند همین بوده است از روز اول تا حال چرا که از خداوند عدل تکلیف مالا یطاق روا نبود و از پروردگار حکیم تکلیف بعثت شایسته نباشد پس تکلیف نشده بوده است مگر بهمین و اراده نکرده است خدا مگر همین را و معنی ندارد معرفت مگر همین آیا نمی بینی که تو میگوئی من زید را میشناسم و آنچه از او میشناسی نه ذات اوست بلکه رنگ و شکل و اندام و حرکات اوست و اینها همه وصف اوست آیا نمی بینی که اگر این صفاتش تغییر کند دیگر او را نمیشناسی پس معرفت زید معنی ندارد مگر معرفت صفات و ذات از غیر خدا شناخته نمیشود یعنی شناختنی ندارد پس چگونه ذات خدا شناخته شود و شناختنی داشته باشد گفته اند زید را بشناس و معنی شناختن او فهم رنگ و شکل و اندام اوست و بذهن سپردن

اینها حال معرفت خدا هم معرفت صفات اوست و غیر از این مطلقاً معنی نداشته و ندارد و صفت خدا غیر از خداست چنانکه در توحید دانسته و غیر خدا خلق خداست حال اگر آن صفت بالاتر از رتبه تو باشد که همان عیبهای سابق را دارد و باز تو آنرا نخواهی شناخت پس باید در رتبه تو باشد و هست و آن نفسی است که خدا برای تو خلق کرده است و فرموده آیات خود را در آفاق و در نفوس خود ایشان نشان ایشان میدهیم و **حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله** فرمودند هر کس نفس خود را بشناسد پروردگار خود را شناخته است و **حضرت امیر علیه السلام** فرمودند هر کس نفس خود را بهتر شناسد خدای خود را بهتر شناسد و **در انجیل** است بشناس نفس خود را که بشناسی رب خود را پس نفس هر صاحب نفسی صفت خداست در نزد او که خدا خود را بآن نفس برای او شناسانیده است و هر گاه او را بشناسد خدای خود را شناخته است و هر گاه شناسد نشناخته است و بقدری که بشناسد او را شناخته است ربّ خود را و سابقاً شرح اینها شده است و اینجا بجهت حاجت اشاره میکنیم و حاجت بتفصیل نیست پس هر کسی نفسی دارد که آن نفس فؤاد اوست و نور خداست در او و **که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله** فرمود از فراست مؤمن پرهیز کنید که او بنور خدا نظر میکند و آن نور خدا که مؤمن با او نظر میکند همان فؤاد و نفس اوست و همان حقیقت اوست که خدا او را وصف و مثال خود قرار داده است و او را جامع جمیع صفات توحید خود مناسب آن رتبه کرده است اگر خواهی بدانی که چگونه جامع است و چقدر جامع است در همین تدبر کن که جمیع مراتب توحید و مقامات تفرید و جمیع تنزیه و تقدیسی که حکمای بالغ برای خدا کرده اند و میکنند همه از آن حروفی است که در آن کتاب مبین خوانده اند و آنچه بعد از این در مرتبه توحید ترقی کنند چه در دنیا و چه در برزخ و چه در قیامت و چه در مقامات جنت کلاً از حروف همان کتاب توحید است که خداوند با قلم اختراع بر لوح ابداع نگاشته است و آن کتاب در وصف مقامات توحید و تنزیه غایتی ندارد و پایان نخواهد رسید خدا میفرماید **قل لو کان البحر مدداً لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثلہ مدداً** نمیدانم میفهمی چه میگویم یا نه سهل است سخن را روی با صاحب دلان است پس این کتاب همایون نسخه جمیع مسائل تفرید و تنزیه خداست بلانهایه و هر کس هر قدر استکشاف از آن میکند همان قدر در

توحید عالم میشود و تفاضل مراتب مردم و بلندی رتبه ایشان بقدر معرفت ایشان است در توحید و هر کس بآن مقام رسید و آن کتاب را گشود و مشاهده نمود و او را خواند آگاه بر مسائل توحید بقدر خود شده است و هر کس بآن مقام نرسیده جمیع آنچه میگوید محض تقلید یا محض ادراکهای ناقص است که در مقام اشاره یا عبارت است و دخلی بوصف خدا ندارد و در ایشان است قول خدا که **ماقدر و الله حق قدره** یعنی شناختند خدا را حق شناختن و فرموده است **سبحان ربك رب العزة عما يصفون** یعنی منزّه است پرورنده تو که پرورنده عزت است از آنچه مردم وصف میکنند و **حضرت پیغمبر** صلی الله علیه و آله فرمود که تو چنانی که خود خود را ستوده من ستایش تو را احصا نمیکنم و ستایش خود مر خود را همان فؤاد است که وصفی است که خدا خود خود را بآن وصف کرده است و هر چه در زیر رتبه اوست محاط تو است و تو با و احاطه داری و او را تمیز داده و ادراک کرده و وصف خدا نتواند بود و خدا جمیع آن مسائل را که از مکلفین خواسته است اعتقاد با و را و شناختن آن را همه را در این کتاب توحید گذارده است و اگر بفهمی من هم آنچه در این کتاب مینویسم املائی است که از روی آن کتاب میکنم بر دست خود و دستم مینویسد و این کتاب در عالم کتابهای ظاهری نسخه همان کتاب است که خدا بقلم خود نوشته است و سواد مطابق اصل است بلا اختلاف پس هر کس را طمع ادراک مسائل توحید است باید سعی در وصول بآن مقام نماید و حروف آن کتاب را بخواند و عالم خالی از کسی که آن حروف را خوانده باشد نیست و همیشه علما بوده اند و هستند و اگر يك ساعت زمین خالی از کسی باشد که آن حروف را بخواند عالم بدون غایت خواهد ماند و لغو خواهد بود وجودش و در آن ساعت باید فانی شود چرا که خدا میفرماید من خلق را خلق کردم تا شناخته شوم و فرض کردی که عالم باشد و کسی نباشد که خدا را بشناسد پس باید غایت که معرفت است در ایام خلق بعمل نیامده باشد پس در آن هنگام علت غائی موجود نباشد و اگر يك دم بشود بی علت غائی همیشه میشود اگر اعضا بی روح يك روز بتوانند زنده باشند همیشه میشود زنده باشند و بدیهی است که اگر يك روز بدن بی روح باشد فاسد شود و میگذرد پس همچنین اگر عالم چند گاه بدون علت غائی زیست کند باید فاسد شود بلکه از آن اول نگذرد پس از این جهت احادیث بسیار رسیده است که اگر زمین خالی از حجت شود فرو

میرود و فرمودند که زمین خالی از عالم نشود و احادیثش گذشت پس معلوم شد که بی علت غائی نمیشود و علت معرفت است و معرفت بخواندن آن کتاب است پس باید همیشه کسی باشد که آن کتاب را بخواند و این امام نیست بجهت آنکه این کتاب را برای رعیت نوشته اند و قاری این کتاب و عارف باین معرفت شیعیان باشند و امام کاتب و واصف است و او غیر عارف است .

فصل: بدانکه جماد را روحی ظاهر نیست و حسی و حرکتی مطلقاً نیست و از این جهت او را جماد گفتند که منجمد است و روح ذائب در او آشکار نیست پس او شرعاً و عرفاً و لغۀ جماد است و هر کس را که گویند جمادی بیاور اگر سنگی را آورد مخالفت نکرده و اگر قسم خورد که جمادی را آوردم دروغ نگفته است و در نزد خدا عاصی نیست و چون در این جماد روح نباتی آشکار شود و مستولی بر جماد گردد و او را مقهور کند و حرکت دهد بر حسب امر و حکم خود و نما دهد و او را صاف نماید تا آنکه عکس او در آن افتد و نور او از جبهه او آشکار شود و او هم تمام مواجبه باو نماید چنانکه شاعر گفته :

ز بس بستم خیال تو تو گشتم پای تا سر من *** تو آمد خورده خورده رفت من آهسته آهسته
و در جمیع احوال این جماد مطیع و منقاد او شود و از خود اراده و خواهشی نداشته باشد آن نبات خلعت نام خود را باو پوشاند و نام جمادیت او را از او بگیرد پس اسم عبدشمس را از او بر دارد و اسم عبدالله بر او گذارد و در این هنگام دیگر در جمیع ممالك خوانده نشود آن جماد مگر باسم نبات پس باو گویند نبات و نبات او را در عالم جماد قائم مقام خود کند و شرح مطالب نباتی را از جذب و امساک و هضم و دفع باو گذارد و جمیع افعال خود را از دست او جاری کند پس او را زبان گویای خود و دست توانای خود و پای پویای خود و مشیت نافذ خود و قول بالغ خود و رخساره ظاهر خود کند و او را نام خود و وصف خود قرار دهد و در جمیع ممالك نبات خوانده شود و اسم نبات بر او حقیقت شده و اسم جماد از او سلب شده حتی آنکه اگر کسی قسم یاد کند که نبات است صادق و بگوید که جماد است کاذب است و سبب اینکه جمادیت او مخفی شده است و نباتیت او آشکار شده است مانند قطعه مومی که مثلث بود و تربیع در او پنهان بود او را مربع کردی تربیع آشکار شد و تثلیث پنهان شد پس در هنگام ظهور تثلیث قسم

راست است که مثلث است و کذب است نسبت تربیع و در هنگام ظهور تربیع قسم راست است که مربع است و کذب است نسبت تثلیث بفهم چه گفتم من عامیانه گفتم تو حکیمانه بفهم و چون آئینه وجودش صاف تر شد در او روح حیوانی جلوه گر شد و مستولی بر ممالک وجودش روح حیوانی شود و پادشاه ذو الاقتراری بر جمیع رعایای جمادی و نباتی گردد و هر دو آن مملکت سر تا پا مطیع و منقاد او شوند و متحرك بتحرک او و ساکن بتسکین او گردند و در جمیع آن ممالک ندائی جز ندای او نباشد و نوری جز نور او و ظهوری جز ظهور او پس در این هنگام خلعت نام خود بر آنها پوشاند و لباس مندرس نام نباتی و جمادی را از آنها سلب کند و در همه آفاق نام آنها حیوان شود و اهل هر لغتی آنها را بلغت خود بطور حقیقت حیوان گویند و اگر کسی قسم یاد کند که آن حیوان است و نبات و جماد نیست راست گفته است و در جمیع کتب آسمانی آنرا حیوان خوانند و در جمیع شرایع و سنن حیوان باشد و احکام متعلقه بحیوان بر آن جاری شود و مراد شرعی و عرفی و لغوی از حیوان همان باشد لا غیر و اگر کسی اعتقاد کند که آن حیوان است نزد همه عقلا درست اعتقاد کرده و اگر اعتقاد کند که آن نبات است یا جماد او را سفیه خوانند بفهم چه میگویم اگر بگویم بخصوصیت الفاظم نظر کن مراد معنیهای آنهاست و اگر گویم بخصوصیت الفاظم نظر مکن مراد ظواهر الفاظ عامیانه است خوب میگوید شاعر عرب :

و عبّرت عن قصدی بلیلی و تارّة **** بهند فما لیلی عنیت و لا هنداً
یعنی از آنچه در دل دارم گاهی تعبیر بلیلی میکنم و گاهی به هند و نه لیلی مقصود من است و نه هند ،

پس همان خوشتر که سرّ دلبران **** گفته آید در کلام دیگران
باری چون آئینه وجودش صافی تر شد و قابل اشراق نور انسانی شد نور انسانی باو بتابد و سلطنت و حکومت بروح انسانی منتقل گردد و او در جمیع ممالک ثلثه نوبت باسم خود کوبد و بر جمیع منارها ندا باسم او کنند و بر جمیع منابر خطبه باسم او خوانند و در جمیع آن ممالک گفتمی غیر گفت او نباشد و شنودی غیر شنود او و امری غیر امر او و نهی غیر نهی او و همه ممالک مطیع و منقاد او شوند و خیال خودپرستی و خودستائی را از سر خود دور کنند و همه

مدح و ثنای آن روح را گویند و همه خود را گم کرده او را پیدا کنند و صفات خود را مخفی کرده صفات او را آشکار نمایند و مطمئن در امر و نهی او شوند تا آن روح انسانی از ایشان راضی شده آنها را بقرب جوار خود فایز کرده خلعت نیابت بایشان پوشاند و لباس مندرس رعیتی را از بر ایشان خلع نماید و ایشان را منور بنور خود و فایز باسم و رسم و حسب و نسب خود نماید و قائم مقام خود کند ایشان را در ممالك حیوانات و نباتات و جمادات و آنها فایز بنام انسانی گردند و همه اهل آن ممالك او را انسان خوانند و در جمیع السنه و افواه عرب و عجم او را انسان گویند و اگر کسی قسم بخورد که این انسان است دروغ نگفته است و مراد از لفظ انسان در جمیع کتب آسمانی و شرعها همین است البته و هر تکلیفی که متعلق بانسان باشد متعلق بهمین است و مراد همین و شبهه از برای احدی در این حرفهای عامیانه بدیهی نیست پس هر کس گوید که این انسان نیست عقلا او را تسفیه کنند و شرعاً و عرفاً و لغۀ دروغ گفته است از این مثلها معلوم شد که هر روحی که در بدن جمادی استیلا یابد و همه بدن بمقتضای او جاری شود آن اسم بر آن راست میآید و آن بدن بچشمی مسمّی بآن اسم شود و بچشمی دیگر آئینه سر تا پا نمای آن روح باشد که هر کس طالب ملاقات آن روح باشد باید رو باو آورد چنانکه هر گاه سایر جمادات خواسته باشند که روح نباتی را ببینند و در خود ایشان ظاهر نیست و چشم دیدن روح نباتی غیبی را ندارند باید رو بروی آن درخت کنند و اوست نبات و چون او را دیدند نبات را دیده‌اند و چون تولای او را ورزند تولای نبات را ورزیده‌اند و چون عداوت او را ورزند عداوت نبات را ورزیده‌اند و اوست نبات خدا که ظاهر در عالم جمادات شده تا سایر جمادات که چشم غیر جمادی ندارند با چشم جمادی بتوانند او را ببینند و تکلیف از ایشان ساقط نباشد و روز بازخواست نتوانند گفت که ما نبات را ندیده بودیم از این جهت بتکلیفات متعلقه بنبات عمل نکردیم پس عذر ایشان باین واسطه منقطع شد و خداوند آن درخت را قائم مقام روح نباتی غیبی کرده است و همچنین نباتات و جمادات را عذری در رؤیت روح حیوانی نمانده است و نمیتوانند گفت ما نبات بودیم و جماد بودیم و چشم حیوانی آسمانی نداشتیم از این جهت تکلیفات خود را بجا نیاوردیم گویند اینک حیوان در میان شما آمد بلباس نباتی و بلباس جمادی و در میان شما ندا کرد که اگر چه من جمادی و نباتی میباشم مانند

شما و لکن آسمان مرا بخلعت و حی بروح حیوانی مخلع کرده است و اوصاف خود را در من گذارده است اینک می بینم و می شنوم و می فهمم بوها و طعمها و کیفیتها را که شما مطلقاً از آنها اطلاع ندارید و حرکت میکنم باراده و میل خود و شما عاجزید پس من چون جمادیم و نباتیم و صاحب این صفت‌های خارق عادت شما بدانید که من از جانب آسمان آمده‌ام و من خلقتم پانصد سال پیش از شما شده است اگر چه می بینید که در ایام شما متولد شده‌ام و من آسمانیم و بآسمان بالا میروم و شما نمیتوانید از رتبه چهار عنصر گذشت بلکه من همیشه در آسمانم ،

خود بنه و بنگاه من در نیستی است **** ىك سواره نقش من پیش سستی است و همچنین احدی از حیوانات و نباتات و جمادات را عذری نمانده است در کوتاهی کردن در خدمات انسان و نمیتوانند روز بازخواست گفت که خدایا رتبه روح انسانی بالاتر از هفت آسمان بود و ما در مرتبه افلاك و عناصر بودیم و چشم ما از دیدار او کور و دست ما از وصول باو دور بود زیرا که گویند که اینک انسان در میان شما آمده است و لباس حیوانی در بر کرده است و انسان عالم شما که مکلف به شما بود او بود و من شما را بآن انسان که ادراکش فوق طاقت شما بود امر نکرده بودم و من خود شما را از عدم بیرون آورده‌ام چگونه رؤیتی که چشمش را بشما نداده‌ام از شما خواهم و شنیدنی که گوشش را بشما نداده‌ام مطالبه نمایم من آنچه بشما گفته بودم از اطاعت انسان و تولای او و ترك سرپیچی از امر و نهی او همین انسان محسوس خود شما را خواسته بودم که در عرصه شما آمده بوده است و آن مراتب و مقامات دیگر مخصوص خود او بوده است و خود او از آن مراتب مسؤول است نه شما و مقدار حاجت شما همان است که در رتبه شما آوردم **معاذ الله ان نأخذ الا من وجدنا متاعنا عنده انا اذا لظالمون** حاشا که شما که متاع انسانی در نزد شما نیست شما را بآن بگیریم پس ما ظالمیم از این قرار حاشا هر کس را بقدر وسع تکلیف میکنم و **لا یکلف الله نفساً الا ما آتاها** یعنی خدا تکلیف نمیکند احدی را مگر بآنچه باو داده است پس تکلیف شما متعلق بهمان انسان ظاهر در عرصه خود شما بود و خدمت او را از شما مطالبه میکنم نمیدانم چه میگویم و تو چه میفهمی ای بسا جاهل که گوید اینها چیست که فلانی کاغذ را سیاه کرده و تعریف حیوان و درخت کرده

است و اگر بدانی که در این ویرانه چه گنجهای شاهانه است خاکش را جواهر سرمه دیده خود قرار میدهی بلی ،

گنج خود را از تو پنهان کرده‌ام **** خاك ظلمانی بر آن افشانده‌ام
فصل بدانکه چنانکه نفس نامیه روحی بود و نفس فلکیه هم روحی بود و نفس انسانی هم روحی بود و این تعلقات از آنها ظاهر شد مردم هم در مراتب انسانیت بهمین نهج در ترقی میباشند و در هر مرتبه روح آن مرتبه در تمامی بدن او بهمین نهج جلوه گر میشود و آن اسم و رسم و احکام و تکلیفات را بآن میدهد آیا نمی بینی که چون علم نجوم که يك جهت از جهات نفس است در بدن انسان مستولی شد و اعضاء و جوارحش بمقتضای نجوم راه رفت و چشمش بآن نظر کرد و گوشش آنرا شنید و زبانش آن را گفت و پایش بسوی او رفت و همه حواس خود را در آن بکار برد روح علم نجوم که شأنی از شأنهای نفس ملکوتی است در وجود او جلو گر شود و چون ادراك مخصوص نفس است و سایر مراتب ادراك علم نجوم نکرده‌اند و نمیکند منجم همان نفس است ولی اسم خود را باین شخص در همه مراتب میدهد پس میشود زید منجم هر کس نذری کرده باشد که منجمی را اهانت کند و او را اهانت نماید بنذر خود شرعاً وفا کرده است و هر کس او را تصدیق کند منجم را تصدیق کرده است و جمیع امور متعلقه بمنجم متعلق باو میشود بدون شك و شبهه و شرعاً و عرفاً و لغةً اوست منجم و همچنین طیب و فقیه و شاعر و امثال اینها که اینها همه شأن نفس است و نفس در عالم ملکوت دارای این کمالات میشود و چون اعضایش اطاعت کردند و متلاشی و مضمحل در نزد او شدند آن اسم بر ایشان وارد آمد پس احکامی که در شرع متعلق بعلماست راجع بایشان میشود البته چگونه نه و این مناطق جمیع امور دین است و مؤمن بهمین معنی مؤمن است و کافر بهمین معنی کافر و منافق بهمین معنی منافق است پس مؤمن کسی است که اعضاء و جوارح او مطیع روح الایمان شده است و روح الایمان خلعت اسم مؤمن را باو پوشانیده است پس در جمیع دفترهای آسمان و زمین اسم او مؤمن ثبت شده است پس آنکه ترا گفته‌اند ولایت مؤمنین را پیدا کن و عداوت کافرین را همینها را از تو خواسته‌اند و تو چشم روح الایمان کامل را نداری و از دیدار آن کوری آنرا از تو نخواستند حاشا که مستضعفین را تکلیف بادراك مقام مؤمنین کنند و بر آنچه سابق

گفته‌ایم قیاس کن و آن حروف را در اینجا هم بخوان و حرفهای سابق و لاحق را هم ترکیب کن و نتایج از آنها بگیر خلاصه برای انسان مراتب بسیار است و هر مرتبه که ظاهر میشود آن اسم و رسم بر آن راست می‌آید و او میشود او در آن مقام چنانکه انسان صاحب رتبه مثال است اگر آن در او جلوه کرده باشد و الا فلا و صاحب رتبه ماده است اگر ماده در او جلوه کرده باشد و الا فلا و صاحب رتبه طبایع است اگر طبیعت در او جلوه کرده باشد و الا فلا و صاحب رتبه نفس است اگر نفس در او جلوه کرده باشد و الا فلا و صاحب رتبه روح ملکوتی است اگر روح ملکوتی در او جلوه کرده باشد و الا فلا و صاحب رتبه عقل است اگر عقل در او جلوه کرده باشد و الا فلا و صاحب رتبه فؤاد است اگر فؤاد در او جلوه کرده باشد و الا فلا و صاحب رتبه صفات و اسماء است اگر در آن جلوه کرده باشد و الا فلا و صاحب رتبه مسمی است اگر در آن جلوه کرده باشد و الا فلا و صاحب رتبه بی اسم و رسم است اگر در آن جلوه کرده باشد و الا فلا و همچنین رتبه‌های بسیار بالاتر از این و برای مثال همینها کافی است و هر يك از این رتبه‌ها که در او ظاهر شد صاحب آن اسم و رسم و مقام میشود و بهمین قدرها در این باب اکتفا میکنیم ، در خانه اگر کس است يك حرف بس است .

باب دوم در معرفت نقبا و نجاست بمعرفت معانی و در این باب هم چند فصل است که بطور اختصار بیان میشود :

فصل : بدانکه مکرر در این کتاب بیان شده است که خداوند عالم جل شأنه احدی است که در او بهیچ وجه تعدد نیست و دو جهت و دو حیثیت و دو اعتبار در او نیست و او را بطورهای مختلف فرض نتوان کرد بلکه ذاتی است یگانه بی نهایت در یگانگی خود و هر چه جز ذات یگانه اوست خلق اوست خواه اسمهای او باشد و خواه صفتهای او و خواه مشیت و اراده او و خواه انوار او و خواه سایر خلق او همه حادثند و همه مخلوق اویند و احدی از آنها راه بذات او ندارد و شباهتی بذات او در هیچ چیز ندارند پس صفات او جمیعاً خلق اویند خواه صفات کلی او باشد و خواه صفات جزئی از این است که در قرآن میفرماید که **سبحان ربك رب العزة عما یصفون** یعنی منزّه است خدای تو که خدای عزت است از آنچه مردم وصف میکنند یعنی صفات در ذات او نیست و الا او را صفات در جای خود هست و صفات بسیار در قرآن برای

خود ذکر فرموده است و شرح این مقام را حضرت امیر علیه السلام در خطبه خود بیان فرموده است **که فرموده** اول دین معرفت خداست و کمال معرفت او توحید اوست و کمال توحید او نفی صفات است از او چرا که هر صفتی شهادت میدهد که او غیر از موصوف خود است و هر موصوفی شهادت میدهد که او غیر از صفت است و آن دو با هم شهادت میدهند که با هم قرینند و اقتران آنها شهادت دهد که کسی آنها را با هم قرین کرده است و هر دو مرکب و تحت تصرف غیرند که بهر طور خواسته آنها را با هم قرین فرموده پس هر صفتی و هر موصوفی حادث است و سابقاً دلیل مفصل بر این مطلب گذشته است پس جمیع صفات باید حادث باشند و باید ذات منزّه از آنها باشد و تعطیل ذات لازم نیاید چرا که تعطیل آن است که او را صاحب صفت ندانی و ما میگوئیم که خداوند صفات دارد اما صفات او در رتبه ذات او نیستند و در رتبه خلق اویند بلکه تشبیه آن است که صفات را با ذات او دانی و او را مانند مخلوق پنداری چنانکه مخلوقات صاحب صفاتند و صاحب کم و کیفند او را هم صاحب صفات اعتقاد کنی در رتبه ذاتش و توحید حقیقی آن است که او را از حد تعطیل و تشبیه بیرون کنی نه او را معطل از صفات دانی و بگوئی خالق و رازق مثلاً نیست یا عالم و سمیع و بصیر نیست و تشبیه آن است که بگوئی ذات او قرین با صفات است مانند آنکه آفتاب مثلاً گرد و زرد و درخشان است نعوذ بالله .

فصل: چون دانستی که صفات خدا در عین ذات خدا نتواند بود پس باید صفات در رتبه خلق باشد حال اگر آن صفات در يك رتبه از مراتب خلق عالم باشد و سایر مراتب از آن خالی باشد سایر مراتب علم بصفات خدا نتوانند پیدا کرد و اعتقاد بصفات خدا حاصل نکنند و شك نیست که خدا خود را برای جمیع خلق ستوده است تا همه خلق اعتقاد کنند بصفات او و اگر نه تعریف خدا بود احدی نتوانستی که صفات او را بشناسد پس اگر چه صفات اعظم خدا محمد و آل او علیهم السلام میباشند ولی باز او را صفاتی در رتبه پیغمبران و در رتبه مؤمنان هست که بآن صفات خدای خود را وصف میکنند و آن صفات که در رتبه پیغمبران و مؤمنان است محض لفظ نتواند بود که بتعلیم لفظی بایشان گفته باشند که خدا عالم و قادر و سمیع و بصیر است چرا که این لفظها خالی از آن نیست که یا معنی در رتبه ایشان دارد یا ندارد اگر معنی ندارد نشود که

ایشان مکلف بلفظ بی معنی باشند و اگر معنی دارد که ایشان بفهمند خالی از آن نیست یا آن معنی مطابق واقع هست یا مطابق واقع نیست اگر مطابق واقع نیست نشود که ایشان مکلف بالفاظی باشند که معانی آنها کذب است و مطابق واقع نیست چرا که اعتبار الفاظ باعتبار معانی است و چون معانی باطل شد الفاظ هم باطل خواهد بود و اگر آن معانی مطابق واقع است پس همان معانی صفات خداست در رتبه ایشان و مطابق واقع است و حق است پس معلوم شد که باید خدا را در هر مرتبه از مراتب خلق صفاتی واقعی باشد و اکتفا بآنچه در عالم بالاست نشود خدا میفرماید **کل قد علم صلوته و تسبیحه** یعنی هر مخلوقی نماز و تسبیح خود را دانسته است یعنی خدا تعلیم او کرده است و باو فهمانیده است و او هم فهمیده است پس بایستی در رتبه انسان هم خدا را اوصافی باشد که آن اوصاف معانی آن الفاظ باشد و اناسی بتوانند بآن اوصاف برسند و درک آنرا نمایند پس خدا را در رتبه اناسی صفات هست و آن صفات انوار خداست و ظهور خداست چرا که سابقاً معلوم شده است که صفت هر صاحب صفتی جلوه اوست و نور اوست و تکرار ضرور نیست و آن جلوه و نور اقسام دارد کلی و جزئی است چنانکه می بینی مثلاً که رحمن اسمی است کلی و جمیع انعامها و خیرات و فیضها همه در تحت او افتاده است و منعم مثلاً کلی است که جمیع انعامی که خدا بخلق میفرماید از علم و فهم و ایمان و امان و صحت و ارزاق دیگر کلاً در تحت آن افتاده است و سیراب کننده مثلاً لفظی است که معنی آن خاص است و معنیش همان سیرابی بخشنده است و همچنین سایر صفات پس در رتبه انسانی خدا را صفت‌های کلی و صفت‌های جزئی است و مردم می توانند بآنها برسند و آنها را بفهمند و بآنها اعتقاد کنند و خدا را بآنها وصف کنند و بآنها دعوت نمایند چنانکه خدا میفرماید **قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایاً ما تدعوا فله الاسماء الحسنی** یعنی بگو ای محمد صلی الله علیه و آله که بخوانید الله را یا بخوانید رحمن را هر يك را که بخوانید اسمهای نیکو مال اوست و اسمها مستقل نیستند که تعدد لازم آید مراد از هر دو اسم يك کس است پس شرك لازم نمی آید و میفرماید **لله الاسماء الحسنی فادعوه بها** یعنی برای خداست اسمهای نیکو پس او را بآن اسمها بخوانید و اگر مردم آن اسمها را نمیدانستند و نمی فهمیدند و در نزد ایشان معنی نداشت چگونه میتوانند خدا را بآنها بخوانند بفهم چه میگویم .

فصل: صفتهای خداوند که در هر رتبه و مقامی هستند محض خیالی و تصویری نیست و اینکه ما گفتیم که خدا را در هر رتبه صفتی است و آن صفت در آنجا واقعیت دارد نه مقصود خیالی بود که مردم بکنند و بس چرا که در محل خود ثابت کردیم که خیال انسان مانند آئینه است و تا چیزی در خارج نباشد در خیال انسان عکس نمایاندازد نمی بینی که کسی که کور باشد و در عمر خود زرد را ندیده باشد تصور آن را نتواند کرد و اگر روز و شب را ندیده در عمر خود تصور روز و شب نمیتواند بکند و همچنین کسی که سایر حواس را ندارد نمیتواند چیزی را که احساس نکرده تصور کند پس باید هر چه در خیال درمیآید خدا او را در خارج خلق کرده باشد چنانکه حدیث است پس آن صفات خدا که بذهنها درمیآید باید وجود خارجی داشته باشد تا ذهنهای مردم آنرا که ببینند و ذهن خود را مقابل آن نمایند آنرا بفهمند و در آئینه ذهنشان عکس آن بیفتد و اگر این نبود تصویری باطل بود مثل آنکه زید موجود را کسی تصور کند که معدوم است این تصور کذب خالص است و کذب خالص منشأ ایمان نتواند شد و **اگر گوئی** خدا صاحب صفات هست و مردم بذهن خود ملتفت صفات خدا میشوند و میفهمند **گویم** شك نیست که خدا صاحب صفات هست نهایت مطلب آن است که بفهمیم که آیا آن صفات بالاتر از حس و شعور ماست و معذلك میفهمیم یا آنکه در رتبه ماست و باین واسطه میفهمیم بدیهی است که اگر فوق رتبه و حس و شعور ما باشد ما نمیتوانیم او را ادراك کنیم پس خدا را صفاتی هست در رتبه خود ما که ذهنهای ما ملتفت آن میشود و آنرا میفهمد و همچنین در هر رتبه و مقام خدا را صفتی است واقعی خارجی و صفات ذهنی کذب بی واقعیت نتواند منسوب بخدا شود و از جمله مراتب رتبه انسان است که خدا خود را برای او وصف کرده است و وصفی برای خود در رتبه او آفریده است و آن وصف را ظهور و نور خود قرار داده است که بآن وصف برای انسان ظهور کرده است و هر کس آن وصف را شناخت ظهور خدا را شناخته است و خدا برای او ظاهر است بوصف خود و هر کس او را نشناخت خدا برای او ظاهر نشده است بوصف خود و اشاره باین مقامات است که **سید شهدا** علیه السلام میفرماید در دعای عرفه که ای خدا آیا برای غیر تو ظهوری هست که مال تو نباشد و او تو را ظاهر کند کی پنهان شدی که محتاج بدلیلی باشی که دلالت بسوی تو کند و کی دور شدی که آثار مرا بسوی تو برسانند کور شود

چشمی که تو را نبیند و تو همیشه دیده بان او هستی تا آخر دعا پس هر کس آن ظهور و آن وصف را شناخته زبان حالش مترنم بامثال این کلمات می باشد و خدای خود را ظاهر می بیند یعنی ظاهر خدای خود را می بیند پس خدای خود را ظاهر می بیند و هر کس آن وصف را شناخته الفاظی تقلیدی میگوید و مطلقاً معنی ندارد در قلبش این است که فرمودند **لیس کل من یقول بولایتنا مؤمناً و انما جعلوا انساً للمؤمنین** یعنی نه هر کس قائل بولایت ما شد مؤمن است بلکه خلق شده اند که انس مؤمنین باشند پس قومی که صفت خدا را نمی شناسند تصور آنرا هم نمی توانند بکنند چرا که عرض کردم که تصور فرع شاخصی است که در خارج موجود باشد و ذهن متوجه او شود و عکس او در آن افتد حال غالب مردم خالی از آن نیست که یا الفاظی میگویند بمحض تقلید و مطلقاً معنی ندارد پس ایمانی است لفظی و حاصلی جز ظاهر اسلام و طهارت بحکم ظاهری ندارد و یا آنکه معنی اینها را هم تصور میکنند اگر معنی اینها را که تصور میکنند از غیر اوصاف حقیقی خدا که خدا خود را بآنها وصف کرده است بر میدارند پس خدا را بغیر صفت او وصف کرده اند و الفاظ را هم بر غیر معانی واقعیه اطلاق کرده اند پس نزدیکترند بخروج از اسلام تا دخول در آن و اگر از اوصاف حقیقی خدا که خدا خود را بآنها وصف کرده بر میدارند آن ایمان است و آن کسی است که آن صفات را شناخته و توجه باو نموده و آنرا ظاهر خدا دانسته و خدا را در آن ظاهر دیده پس خدا را بآن وصف کرده است .

فصل: بدانکه آن ظهور که خدا برای مخلوق خود بآن ظاهر شده و خود را بآن ظهور ستوده است در هر رتبه و مقام عقل است چرا که آن در هر رتبه و مقام اول ما خلق است و هیچ خلق بر آن مقدم نیست و چون ظهور خدا و صفت خدا باید خلق خدا باشد پس ظهور اعظم خدا باید خلق اعظم باشد و نشود که ظهور مخلوقی اعظم از ظهور خدا باشد و حال آنکه خداوند اعظم و اکبر و اجل از آن است که بتوان او را تحدید کرد پس ظهور اعظم خدا باید خلق اعظم خدا باشد و اعظم خلق خدا عقل است در هر رتبه پس او باید اعظم ظهور خدا باشد و مقام معانی باشد چرا که معانی خدا بمعنی ظهور خداست و معنی لفظ را معنی گفتند چرا که از لفظ ظاهر میشود چنانکه در عربی میگویند گیاه معنای زمین است بجهة آنکه از زمین ظاهر شده است و معنی لفظ هم از زمین لفظ روئیده است و خالص و صافی زمین لفظ است مانند گیاه پس معنی ظاهر

از چیزی است و معنی خدا ظاهر خداست چنانکه حضرت سجاد علیه السلام فرمود مائیم معانی خدا و ظاهر او در میان شما مجملاً ظاهر خدا در میان اهل هر عالمی عقل آن مرتبه است و اوست در آن رتبه رحمت و اسعه بر هر چیزی و نور روشن کننده هر چیزی و علم محیط بر هر چیزی و قدرت شامله بر هر چیزی و رخساره روشن برای هر چیزی و اسماء پرکننده ارکان هر چیزی را و همچنین سایر صفات کلیه که سابقاً شرح آن شده است جمیع صفات کلیه و معنویه خدا در مقام عقل است چرا که او کلی و معنوی است و اعظم خلق است و اقرب خلق است بمشیت خدا بفهم چه گفتم و چه میگویم و آنچه در قسمت نبوت گذشته است بآن رجوع کن تا مطلب را بیابی و آنچه در اواخر مقام بیان در همین چند ورق عرض شده است رجوع نما تا بر حقیقت مطلب آگاه شوی و بهمین قدر هم در فهم این مقام اکتفا مینمائیم .

باب سیوم در معرفت آن بزرگواران است در مقام ابواب و این مقام را فی الجمله شرح میتوان داد اگر چه حاجت بشرح نیست بجهت آنکه در مقام نبوت و امامت بتفصیل شرح داده شده است و تفاوت همه در يك كلمه است که آن يك كلمه در اینجا باید شرح شود و شاید که پیش هم گذشته باشد و در این باب بایراد چند فصل محتاجیم :

فصل: بدانکه خداوند عالم جل شأنه احدی است و از ادراك خلاق برتر و مشیت او که اول جلوه اوست آن هم از ادراك جمیع خلاق بالاتر است چرا که خداوند غیر مُدَرَكی خود را برای خلق بآن وصف کرده است و جمیع خلق را تحت رتبه او قرار داده است و همه را بآن خلق کرده است و بفیض و عطای آن برپا داشته است پس چیزی که وجودش از فیض اوست برتبه او نرسد و بر او مطلع نشود و جمیع خلق از ذوات و صفات و افعال و اعراض و مددها و فیضها که سبب دوام و بقای آنهاست بآن مشیت خلق شده اند و جمیع امر و نهی خدا همه بهمان مشیت است چنانکه در قرآن فرموده است **و ما امرنا الا واحده** یعنی مشیت ما نیست مگر یکی پس جمیع ممکنات بهمان يك امر آفریده شده اند چنانکه فرموده اند که مشیت بخود خلق شده است و اشیاء دیگر بمشیت و لکن بعضی بواسطه و بعضی بی واسطه چنانکه پیش از این دانسته و بعد از این هم خواهی دانست پس رتبه این مشیت بالاتر از همه چیز است و هیچ چیز برتبه او نرسد و ادراك مقام او ننماید .

فصل: چون دانستی که خداوند احدی است و مشیت او اول نوری است که از او صادر شده است و آیت احدیت اوست بدان که همه اشیاء نتوانند که از او بی واسطه فیض یابی کنند بلکه آنچه بی واسطه از او فیض یابی تواند کرد يك مخلوق بیش نیست و هر چه غیر از آن يك مخلوق است همه بواسطه فیض گیرند نهایت بعضی بيك واسطه و بعضی بدو واسطه و بعضی بوسایط بسیار و از این است که فرمودند که خدا قرار نداده است در حکمت خود که خلق را بدون اسباب خلق کند و این معنی نه از جهت حاجت خداست باسباب بلکه اشیاء خود محتاج باسبابند بجهت ضعف بنیه ایشان و اختلاف آنها در ضعف و سبب آن است که مشیت خداوند در نهایت نور و ضیاء و درخشانی و سوزانی است و از این جهت در قرآن تعبیر از مشیت بآتش فرموده است و دیدهای قابلیات خلاق در قوت و ضعف مختلف است و همه را طاقت رؤیت آن نور بی واسطه نیست بلکه بعضی بی واسطه میتوانند باو نگرند و بعضی را طاقت آن نیست بلکه باید نور او در پس ظلمت يك حجاب درآید و با ظلمت يك حجاب مشوب شود و اندکی سورت او بشکند تا طاقت نظر باو را داشته باشد و بعضی را طاقت آن هم نیست و باید مشوب بظلمت دو حجاب شود تا طاقت آنرا بیاورد و بتواند باو نگریست و بعضی طاقت آنرا هم ندارد و باید نور او در پس ظلمت سه حجاب درآید و مشوب بظلمت سه حجاب شود تا طاقت آنرا بیاورد و هم چنین زیرا که هر ادراکی شبیه خود را میتواند ادراک کرد پس هر گاه ادراک عقلانی است میتواند مشیت را بی حجاب ادراک کند و اما روح را آن طاقت و آن قوت نیست و باید مشیت را از پس ظلمات انیت عقل مشاهده کند و نفس را آن طاقت نیست و باید مشیت را از پس ظلمات انیت عقل و روح ملاحظه کند و همچنین تا آنکه میرسد باجسام و اجسام نتوانند نظر بنور مشیت خدا کنند مگر از پس ظلمات انیت مثال و ماده و طبع و نفس و روح و عقل و اینها همه از ضعف قابلیت آنهاست نه از جهت ضعف خداوند در تجلی یا ایجاد آیا مشاهده نمیکنی در آیاتی که خداوند در نفس خودت خلقت کرده است که روح تو را نسبت ببدن تو آیت مشیت خود قرار داده است در ملك امکان پس از روح احدی تو همه بدن تو نتواند اطلاع پیدا کرد مگر همه روح بخاری تو که از شدت لطافت و شباهت با روح غیبی تو میتواند فیض یابی کند بی واسطه عضوی دیگر و اما دماغ تو نتواند بدون واسطه از آن فیض یابی کند

بلکه میتواند از آن فیض یابد از پس حجاب روح بخاری و نه این است که روح غیبی تو عاجز است از فیض دادن یا در همه جا نیست و نسبتش بهمه علی السوا نیست بلکه نسبت او بهمه یکسان است ولی طاقت دماغ تو کم است و ادراکش ضعیف بدون واسطه روح بخاری نتواند فیض یابی کند و بدون واسطه آن از ارادات او اطلاع نمیتواند پیدا کرد و همچنین اعصاب و پیه‌های بدن تو نتوانند از روح بخاری بی واسطه گیرند چه جای روح غیبی پس از فرمایشات و اراده‌های روح غیبی نتوانند بدون واسطه روح بخاری و دماغ اطلاع یابند و بعد از آنها عضلات بی وساطت اعضاء سابقه نتوانند اطلاع بر ارادات روح پیدا کنند و همچنین تا آنکه استخوانهای تو که دورترین اعضای بدن تو است از شباهت بروح غیبی نتواند که بدون واسطه سایر اعضاء فیض یابی کند و اینها همه از ضعف بنیه استخوان است و از عدم شباهت آن با روح غیبی و خدا اگر میخواست همه را چنان بیافریند که بی واسطه همه فیض یابی کنند قادر بود و لکن خواست که ایجاد بر حسب عدل و مقتضای قابلیتها باشد از این جهت هر عضوی و هر شخصی را بر حسب قابلیت و استعداد او آفرید پس باین واسطه سؤال آنها مختلف شد و هر یکی درجه را طلبیدند و برای وجود خود اسبابی را خواستند و خداوند آن اسباب را برای وجود ایشان مهیا فرمود .

فصل: بدانکه آن اسباب که عرض شد بابهای بیوت فیضهای خدا هستند و خدا در قرآن میفرماید **واتوا البیوت من ابوابها** یعنی از درِ خانِها داخل خانِها شوید پس نتوان داخل خانه‌های فیضهای خدا شد مگر از آن دری که خدا برای آن مهیا کرده است یا از آن درهائی که برای آنها مهیا شده است و هر کس از غیر بخواهد داخل شود دزد است و خانه‌های فیضهای خداوند مصون از دزد است و هر کس چون بوجود خود نظر کند و مقدار و حدّ خود را بیابد که آیا اول ما خلق الله است یا دویم یا سیوم یا غیر آن و بفهمد که در آن رتبه که هست آیا از کمّلین آن رتبه است و اول مخلوقِ آن رتبه است و همه اهل آن رتبه باو محتاجند یا آنکه دویم مخلوق کامل است یا ناقص عالم است یا جاهل عادل است یا فاسق چون مقام خود را بفهمد و بیابد میداند که سابق بر او کسی هست یا نیست میتواند بی واسطه فیض یابی کند یا نمیتواند پس کدام دلیل بر وجود ابواب بهتر از وجود ناقصین و خداوند از حکمت بالغه خود وجود کل خلق را دلیل آن

مطالب قرار داده است که از ایشان خواسته است تا نگوید روز قیامت که بدلیل نرسیدم و دلیل تکالیف تو را نفهمیدم باو احتجاج کند روز قیامت که **فی الارض آیات للموقنین و فی انفسکم افلا تبصرون** یعنی در ارض که مراد زمین معروف باشد یا زمین علم یا زمین سنت رسول یا زمین قرآن چرا که هر يك وجهی دارد که اینجا نمیتوان شرح داد میفرماید در زمین آیاتی است برای صاحبان یقین و در نفوس خود آیا نظر نمیکنید یعنی آیات و علامات را و همچنین احتجاج میکند باینکه **سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق** یعنی نشان ایشان میدهم آیات خود را در آفاق آسمان و زمین و در نفوس خودشان تا ظاهر شود برای ایشان که آن حق است و احتجاج میکند بحديث رسول صلی الله علیه و آله که فرمود **من عرف نفسه فقد عرف ربه** یعنی هر کس نفس خود را شناخت پرورش دهنده خود را شناخته است پس احتجاج میکند باو باین آیات و اخبار که آیا در دنیا برای شما این آیات را نخواندم و رسول من بشما نرساند آیا نفس خود شما را دلیل بر تکالیف خود نکردم پس احدی را عذری نمیماند در کوتاهی کردن در آن تکالیف چرا که هر کس در نفس خود نظر کند و ببیند که ناقص است این مطلب را میفهمد که او نزدیکتر خلق بخدا نیست و کاملی باید باشد پیشتر از او در رتبه او که او نزدیکتر بخدا باشد و میداند که چون او ناقص است چشمش را طاقت ادراک مشیت خدا نیست و نمیتواند بدون آنکه کسی باو بگوید از ارادات خدا مطلع شود کدام دلیل بهتر از این که نمیتوانی فهمید مگر آنکه از کسی یاد بگیری و نمیتوانی کاری کرد مگر بنصرت کسی و تعلیم کسی پس همین دلیل ترا بس که تو نمیتوانی تحصیل رزق کرد یا دفع بلا کرد از نفس خود مگر بواسطه کسی چنانکه در اسباب ظاهره مشاهده میکنی تو که فیض پینه دوزی را مثلاً بدون واسطه نمیتوانی از مبدأ فیض گرفت چگونه سایر فیضهای ظاهری و باطنی را بی واسطه میتوانی از خدا گرفت پس دلیل این امر اوضح از آفتاب است در نصف النهار وقتی که استاد پینه دوز باید باب فیض تو باشد که افاضه این فیض بتو کند و خدا از آن باب بتو این علم را بیاموزد پس چگونه شود که کاملان باب فیض نباشند و این چه استکبار است که بر خود قرار داده که به بابت پینه دوز تسلیم کنی و بابت کاملان را انکار کنی پس وقتی که ناقص باب تو باشد و بدون آن باب نتوانی بمقصد رسید کاملان بطریق اولی باب این فیض باشند و انگهی که

وقتی که مبدأ هر فیضی را بمنتهای برسانی و تا آخر نظر کنی می بینی که از ولی سرزده است و از ولی رسیده است وقتی که این فیضهای ظاهره چنین است فیضهای باطنه چگونه چنین نیست پس محض نقص وجود تو و عجز او و احتیاج او بعاجزان و فقیران محسوس اعظم دلیلی است بر وجود ابواب خدا که بواسطه ایشان تو زنده و راه میتوانی رفت و مددها میتوانی دریافت و عجیب است که کسی در خود ببیند که احتیاج دارد که يك لقمه نانی از دست گدائی دیگر بگیرد و بخورد تا زنده باشد و انکار کند که غنی در دنیا نیست و نان دهی دیگر نیست و آن گدا اقرار دارد که من خود این نان را گدائی کرده ام و از فلان غنی گرفته ام و همچنین عجیب است که می بینی که در خواندن ابجد محتاج بملائی مکتبی و انکار علماء را مینمائی و حال آنکه آن ملائی مکتب اقرار دارد که من از فلان طالب آموخته ام و آن طالب اقرار دارد که من از فلان عالم فرا گرفته ام و آن عالم هم عالمی دیگر را نشان میدهد و باز انکار عالم مینمائی پس معلوم شد که فیضهای خدا را بابهاست و آن بابها خلق خدا هستند و آنها کسانی که بهتر از تو هستند و بودن بعضی از شیعیان منافاتی با بودن پیغمبران ندارد چرا که آنها بابهای بالا هستند و شیعیان بابهای پست و مددها بتدریج میرسد و همین که تو ناقصی اول کسی که فیض یابی از آل محمد علیهم السلام و انبیا کرده است نتوانی بود و تحقیق این معنی فصلی جدا ضرور دارد که باختصار بیان مینمایم و شاید پیش هم گذشته باشد .

فصل: مردم گمان میکنند که چنانکه در این عالم اعراض ممکن بود که هر فاسقی مثلاً برود نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و از او علمی بیاموزد یا پولی بگیرد بی واسطه عادلین کاملین در باطن هم ممکن است که فیض از خدا یا پیغمبر او صلی الله علیه و آله یا ائمه علیهم السلام بفاسقین برسد بدون واسطه کاملین و استبعاد مینمایند وقتی که ما میگوئیم که فیض بناقص بدون واسطه کامل نمیرسد حتی آنکه شنیدم منافقی از منافقان گفته بود لفظی که معنیش این بوده که هر گاه خدا بواسطه پیغمبر و اهل بیت او میخواهد بمن فیض بدهد میخواهم ندهد و این نیست مگر بواسطه انکاری و استکباری که در قلب دارند و باین لفظها ابراز آنرا میدهند باری و این اشتباهی است که مردم میکنند و نمیدانند که این دنیا خانه اعراض است و این نزدیکیها و دوریها و فیض گرفتنها همه عارضی است و در باطن واسطه ها هستند و باز بواسطه

آنها میرسد و مردم آنها را نمی بینند و خیال میکنند که بی واسطه بوده است اگر چنین بود خدا نمیفرمود داخل خانه ها از در خانه ها شوید و ائمه نمیفرمودند که خدا بواسطه نمازگذاران از بی نمازان دفع میکند و بواسطه حج گذاران از تارکان حج دفع میکند چنانکه شنیدی و در باره برید عجللی و ابوبصیر و زراره و محمد بن مسلم فرمودند که هر وقت خدا میخواهد که باهل زمین عذابی رساند بواسطه ایشان از آنها دفع بلا کند و حضرت رضا علیه السلام بزکریا فرمودند که خدا بواسطه تو از اهل بیت تو دفع میکند چنانکه بواسطه حضرت کاظم علیه السلام از اهل بغداد دفع میکند و امثال این اخبار که گذشته است و از این ادله نیز در این کتاب بسیار شنیده خلاصه چون این عالم اعراض است بطور عرضی بعضی با بعضی قرین شوند و فیضی پذیرند و در باطن بایشان نمیرسد مگر بواسطه کاملین اگر اعتقاد داری که عالم از نور ایشان خلق شده است و فهم داری که نور از صاحب نور که صادر میشود بعضی اجزاء نور نزدیکتر است بصاحب نور و بعضی دورتر و بنص آیات قرآن که سابقاً در همین مجلد ذکر کرده ایم همه مردم یکسان نیستند عالم و جاهل و بینا و کور و عادل و فاسق و مؤمن و منافق و سعید و شقی و مسلم و کافر یکسان نباشند و آنکه بهتر است بعبادت و فرمان برداری بهتر است و عبادت برای تقرب است و بی ثمر نیست پس خوبان بقدر درجه خوبی نزدیکترند بخدا و فیضی که از خدا میرسد آنها مستحق ترند و نزدیکتر و سائل تر و طالب تر و اول بآنها باید برسد بعد بآنها که دورترند و سؤالشان کمتر و طلبشان کمتر پس چگونه شود که فیض اول بدور رسد و بنزدیک نرسیده باشد پس اگر در ظاهر هم از پیغمبر صلی الله علیه و آله کسی فیضی یافته در باطن اول بکاملان رسیده و ببرکت آنها گوش اینها شنیده چگونه نه و حیوة اینها ببرکت آنهاست چنانکه شنیدی پس از ترکیب این فصل و فصل سابق معلوم شد که اصل وجود ناقص و فیض یابی او دلیل آن باشد که کاملانی چند مقدم بر او باشند که ببرکت آنها این زنده و فیض یاب است و در این معنی کسی نمیتواند شك کند مگر در مقدمات ایمانش شك داشته باشد و الا این معنی در اخبار آل محمد علیهم السلام اوضح من الشمس است .

فصل: بدانکه مقام بابت دو مقام است یکی بابت کلیه برای کل ملک یکی بابت جزئی و مقام بابت جزئی را نهایت نیست اما بابت کلیه برای کل ملک مابین خلق و خداوند مخصوص

آل محمد است علیهم السلام که جز ایشان احدی لایق این مقام نیست و این است که در زیارت میخوانی **و الباب المبتلى به الناس من اتاكم فقد نجا و من لم یأتکم فقد هلك** یعنی شما باب خدائید که مردم بشما آزمایش شدند هر کس نزد شما بیاید ناجی است و هر کس نیاید هالک است و مدعی این مقام جز ایشان از سایر رعیت کافر است و از بعضی کلمات این باب خبیث جهنم بر میآید که مدعی این مقام است چرا که تصریحات از او رسید که خود را اشرف از خاتم النبیین میداند و ایشان را در مقام کیف و خود را در مقام لا کیف می پندارد و خود را در مقام نقطه و ایشان را در مقام الف میگوید و این ادعائی است که کفر محض است و بشارتی بجهت مؤمنان در این ایام بهجت انجام رسید بطور قطع و یقین و نوشته جات متواتره از تبریز و طهران و سایر بلاد که آن خبیث را تبریز برده بعد از امر بتوبه از کفر خود و قبول نکردن او او را بایکی دیگر از اتباعش که بر عَیِّ خود باقی مانده در بیست و هفتم ماه شعبان امسال که سنه هزار و دویست و شصت و شش هجری است در میدان سربازخانه برده بدیوار بستند و فوجی از سربازان را امر کرده او را نشانه گلوله ساخته اند و بعد از آن او را دو روز در میدان انداخته مردم فوج فوج میآمدند و او را لعن کرده آب دهن بر او میانداخته اند بعد او را در خندق انداخته اند و سگان او را از هم دریده اند و خورده اند و استخوانهای او تا مدتها در خندق افتاده بوده است حمد خدا را که این غایله از دین اسلام رفع شد و از جمله نعمتهای خداوند آن بوده که او را این طور علانیه کشتند و اگر در زندان و خفیه او را می کشتند هرآینه اتباع آن خبیث میگفتند او غایب شده است و رجعت خواهد کرد اگر چه دور نیست که ایشان کور باشند و باز چنین گویند و خدا این طور باطل را دفع میکند و حال معلوم شد تصدیق آن رؤیائی که یکی از علمای شیراز دیده بود در حال مرضی مهلك که اطباء از او مأیوس شده بودند که حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه او را شفا دادند و فرمودند که میرزا علی محمد را چنان بگیرم که اثرش نماند چون بیدار شد خودش شفا یافته بود و کاغذی بجهت بشارت این رؤیادو سه سال قبل از این بحقیر نوشته بود و منتظر وقوع آن بودیم تا آنکه چنان او را گرفت که اثرش را گم کرد و اگر نعوذ بالله برای او قبری هم مانده بود شاید بعضی احمقان او را زیارت می کردند حال که قبر هم از برای او مگر بطون سگان نیست میخواهند زیارت سگان را نمایند و اگر

سگان هم او را نخورده بودند میگفتند او بشر بت شهادت فایز شد حال که خداوند این طور او را خوار کرد و طعمه سگانش نمود دیگر سعید شهید هم نتواند گفت مردم عصیان کردند مثلاً او را کشتند خداوند چگونه بنده عظیم جلیل اشرف عباد خود را باین گونه اهانت اهانت میفرماید که طعمه سگان نجس العین نماید و چرا سگان را از ایشان منع نکرد اگر محترم بودند باری چون مناسب بود و در این کتاب ذکر وجودش شده بود خواستم که ذکر عدمش نیز شده باشد و مؤمنان عبرت از اخذ خداوندی بگیرند که خداوند چگونه و بچه اهانت و ذلت او را معدوم الاثر کرد و اتباعش که در هر جا بودند جمیعاً کشته شدند و سوخته شدند مگر بعضی که هنوز محصورند باشد حصر تا ان شاء الله تمام شوند باری برویم بر سر مطلب و الحمد لله که دیگر ذکر او ضرور نیست و این آخر ذکر او بود و تمام شد پس باب کلی در همه ملک محمد و آل محمد است علیهم السلام چنانکه سابقاً در تفسیر آیه **واتوا البیوت من ابوابها** گذشته است و اما بابهای جزئی از برای آنها مراتب بسیار است اول مرتبه ابواب جزئی مقام انبیاست که نسبت بآل محمد علیهم السلام جزئی بودند و هر يك باب فیضی از فیضها بودند و بسوی جهتی از جهات گشوده شده بودند و از این بود که هر پیغمبری همه چیز نمیدانست و علم و فضل ایشان منحصر بوده است و هر يك بر قومی مبعوث بودند و قادر بر تربیت و افاضه بر کل نبودند مگر حضرت نوح علیه السلام که او از میان پیغمبران علیهم السلام مبعوث بر کل بود و صاحب شریعت کلیه بود و قادر بر افاضه بر کل بود چنانکه قادر بر اهلاک کل بود و کرد و غرق معجزه او بود که خدا بر دست او جاری کرد و قوت دعای او و مسئلت او آن بود که بدعای او جمیع زمین غرق شد و این نیست مگر بجهت قوت نفس و بلندی مقام او و اما غیر او احدی را آن طور مقام و علو نبود اگر چه حضرت ابرهیم و موسی و عیسی اولوا العزم و بزرگ بودند اما ببزرگی نوح نبودند و از این جهت مبعوث بر کل عالم نبودند لکن شریعت ایشان عام بود و بایستی همه عالم بشریعت ایشان بفتوای نبیشان عمل کنند پس همه بالنسبه جزئی بودند و هیچ يك ایشان عالم بجمیع علوم ما کان و ما یکون نبودند بجهت آنکه کلی نبودند ولی در میان دایره ایشان حضرت نوح قطب و مرکز بود و اولی از کل بود بآل محمد علیهم السلام و جمیع مددها اول باو میرسید و از او بسایر انبیا و او در آن رتبه باب اعظم بود و بعد درجات سایر

پیغمبران بود هر يك بقدر سبقتشان و اما در میان شیعیان نیز بابها هستند ولی جزئی وقتی که انبیا جزئی باشند ایشان بطریق اولی جزئیند پس نشود که هیچ يك از ایشان عالم بجمع علوم و قادر بر جمع تصرفات باشند چرا که این مقام مخصوص آل محمد است علیهم السلام بلکه اگر علم را مطلق بگوئی که علم بدا را هم داخل کنی و تصرف مطلق بگوئی که از وجود بعدم آوردن و از عدم بوجود آوردن بگیری این مخصوص خداست و بس و اما آل محمد علیهم السلام از علم بدا نمیدانند چیزی مگر هر چه بوحی خاص بایشان برسد و از تصرفات قدرت دارند بر هر چه خداوند آنرا مطیع و منقاد ایشان کرده باشد نه غیر آن و اما انبیای گذشته که چنانکه شنیدی عالم بر جمع اشیا نبودند چنانکه هدهد دانست چیزی را که سلیمان ندانست و مورچه دانست چیزی را که باز سلیمان ندانست و خضر علیه السلام دانست آنچه را که موسی علی نبینا و آلہ و علیه السلام نمیدانست و هر دو ندانستند آنچه را که آن صیاد دانست و حضرت باقر علیه السلام پنج عالم بجابر بن یزید جعفری نمودند و فرمودند که اینها ملکوت زمین است و ابرهیم آنها را ندیده و انبیائی بودند که از ایشان چیزی میپرسیدند و نمیدانستند تا مدتی ریاضت بکشند تا آنکه در خواب یا بیداری بآن ملهم شوند حال وقتی که در انبیا امر چنین بوده در سایر رعیت چه خواهد بود پس ملتفت مشو بقول جماعتی که گمان میکنند که مشایخ ما یا دیگران عالم بجمع و قادر بر جمع اشیا بودند که آنها غالیند در دین خدا و خدا و رسول از ایشان بیزار است بلکه ایشان بندگانی بوده اند برگزیده و محبوب و مطیع خدا و خداوند بایشان انعام کرده بود علوم بسیار از شرایع و معارف و غرایب و صاحبان دعوات مستجاب بودند و در نزائمه خود علیهم السلام مقرب بودند بلی نزدیکتر از سایرین معروفین بودند و نمیگویم ایشان را امثال و اقربان نبود اگر چه در خفا باشند و نمیگویم اقرب از ایشان بائمه کسی نبود چرا که احتمال میرود که در خفا از ایشان اکمل یا مساوی با ایشان جمعی دیگر باشند و آنچه از فضل ایشان من میگویم چیزی است که مخالف و مؤالف همه گواهی میدهند اگر شك دارند اینك کتب ایشان در علوم مختلفه حاضر است حاجت بشاهدی دیگر نیست و در سایر احوال ایشان قدری در کتاب هدایة الطالبین نوشته ام هر کس خواهد بآن رجوع کند باری غرض آن بود که عرض کنم مردم یاوه گو در هر طریقه بسیار بوده اند و هستند و طبع غالب مردم از اقتصاد و

عدل ابا دارد بر ایشان تفریط و افراط آسان و اعتدال دشوار است پس انکار این بزرگواران را بزودی میکنند و غلو در ایشان هم بزودی و لکن راه اعتدال را که بگویند آنچه خدا و رسول گفته است و درباره ایشان ادعا کنند آنقدر که خود ایشان ادعا کردند نمیتوانند بروند و در جمیع امور چنینند آیا نمیینی که روزه را بآسانی گیرند و بسیار خورندگی را بآسانی کنند و اقتصاد نتوانند بنمایند و هکذا در سایر امور برویم بر سر مطلب و مطلب آن بود که سایر شیعیان کبار که ابواب فیضند جزئیند نسبت بانیا و انبیا جزئی بودند نسبت بآل محمد علیهم السلام چنانکه دانستی و چون کلیه این بزرگواران اقریند بآل محمد علیهم السلام فیضها باید اول بایشان برسد و از ایشان بسایرین نشر نماید چنانکه از مطلق انسان فیض بجن میرسد و از جن بحیوانات و از حیوانات بنباتات و از نباتات بجمادات چرا که هر کس که نزدیکتر است فیض اول باو میرسد و آنچه از او فاضل آید بدوران رسد .

فصل: عمده اشتباه غالیان درباره مشایخ از این جهت است که شنیدند که ایشان میگویند اول جمیع فیضها ببزرگان شیعه میرسد و از ایشان بسایرین میرسد پیش خود خیالی کردند و قیاسی چیدند که نمیشود که فیض بکسی برسد و از او بکسی دیگر برسد و او خبر نداشته باشد پس باید ایشان عالم بهر متحرك و ساکنی و بذره ذره آسمان و زمین و غیب و شهاده باشند و از ایشان چیزی مخفی نباشد و اگر فیض از ایشان میرسد پس اگر فیض خود را از هر ذره که بگیرند او باید معدوم شود و دیگر بر این مضمونها شعرها ساختند و باصطلاح حالا کردند و آنها کشیدند و آن مشایخ از آن اعتقادهای بسوی خدا بیزاری جستند و میجویند و علت آن است که علم را ناقص تحصیل میکنند و از پی مسئله تا آخر نمیروند یا آنکه غرضها دارند که حاجب است و نمیگذارد مسئله را بفهمند و از این جهت باین ضلالتها و کفرها میافتند پس بجهت اتمام حجت بایشان و تبری از قول از ایشان بسوی خدا و رسول مینویسم که آنها که گفتند فیض اول ببزرگان شیعه میرسد و بعد بسایر مردم و اشیاء دیگر هم ایشان گفته اند که فیض اول بنباتات میرسد و از آنها بجمادات میرسد آیا میتوانند بگویند که نباتات عالم بجمیع جمادات هستند و همچنین باز ایشان میگویند که فیض اول بحیوانات میرسد و از آنها بسایر نباتات و جمادات عالم آیا میتوانند بگویند که حیوانات عالم بما کان و ما یکون از نباتات و جمادات هستند و باز همانها میگویند

که فیضها اول بجن میرسد و از جن بحیوانات و نباتات و جمادات آیا میتوانند بگویند که جن عالم بما کان و ما یکون حیوانات و نباتات و جمادات میباشند و همچنین باز ایشان میگویند که فیضها اول بسایر اناسی میرسد و از ایشان بسایر جن و حیوانات و نباتات و جمادات آیا سایر اناسی که خود ایشان از آنها میباشند عالمنده بجمع جن و حیوان و نبات و جماد پس چگونه شد که باید غلو در مشایخ باین واسطه کنند و همچنین باز ایشان گفتند که فیض اول به پیغمبران میرسد و از ایشان بانسان و آنچه در تحت انسان است پس چرا پیغمبران بسیاری از چیزها را نمیدانستند و چرا بعضی اعلم از بعضی بامور عالم بودند و چرا هدهد و مورچه دانستند آنچه را که سلیمان ندانست چنانکه شنیدی پس معلوم شد که غرض مشایخ را ندانسته اند و این مطلب سبب آن نیست که ایشان عالم بجمع اشیاء باشند آیا نمییینی که استادی اگر درس بدهد و در پس دیوار جمعی کلام او را بشنوند بلاشک فیض آن علم و آن مسئله اول با استاد رسیده است و از استاد بآن جماعت که از پس دیوار تعلیم گرفته اند رسیده است و با وجود این آن استاد ندانسته است که در پس دیوار کیست و چه قدر تعلیم گرفته است و همچنین فیض کتابت از کاتب اول بدست میرسد و از او بمداد و قلم میرسد و آنها بحرکت درمیآیند بواسطه فیضی که از دست بآنها رسیده حال دست عالم بجمع آنچه باو نوشته شده است نیست و همچنین همه فیضها از روح غیبی بروح بخاری میرسد و از روح بخاری بسایر بدن تو و روح بخاری تو نمیداند که در تن چند رگ است و چند استخوان و علت های آنها چیست و مرضش در کجاست و همچنین فیض اول بروح غیبی تو میرسد و از آن بدن تو راست میگوئی بگواجزاء بدن تو چیست و وضعش چگونه است و تشریحش چون است و مرضش چیست سهل است از پشت خود خبر ده که چگونه است و اگر مرضی در آن هست چه رنگ است و چون است پس اگر روح خودت از تن خودت خبر ندارد و حال آنکه علانیه می بینی که فیض از روح بتنت میرسد پس چگونه گمان میکنی که هر واسطه فیضی باید عالم بکل مادون باشد عیب آن است که مردم در افراط و تفریط سر یعند و در اعتدال کند و اعتدال بر نفوس دشوار است و این است معنی آنکه فرمودند **عليك بالحسنة بين السيئتين** یعنی بر تو باد بحسنه در میان دو گناه که آن دو سیئه دو طرف زیاده روی و کوتاهی باشد و آن حسنه میان رسائی و حق است پس بیک معنی **خير الامور**

اوسطها معنیش این است بفهم آنچه را که گفتم و غلو در دین خدا مکن و مشایخ را از رتبه خود بالا مبر که از تو یزاری جویند آیا بس نیست ایشان را که بنده صالح خدا باشند و زاهد در دنیا و راغب در آخرت و منقطع از خلق و متصل بخداوند و مطیع موالی خود در هر امر و نهی و عالم بعلومی که مدار ایمان و اسلام بر آن است و نجات دنیا و آخرت در آن است و بآن علوم که مرتبط بامور ادیان است و بآن علوم که غالباً امثال و اقران ایشان آنها را دانسته‌اند و متقی و پرهیزکار و امین خدا و رسول و مؤمنان در دنیا و دین و آخرت باشند و خداوند ایشان را محل عنایت خود از خلق و علت غائی ایجاد کرده باشد یعنی غرض آن بوده که امثال ایشان ظاهر شوند و جمیع آسمان و زمین و دنیا و آخرت را و جنت را برای ایشان و امثال ایشان آفریده باشد و اگر ایشان نبودند و مقصود وجود امثال ایشان نبود جنبه‌ی در روی زمین نمی‌ماند و خدا باحدی فیض نمداد و زمین و آسمان و دنیا و آخرت مخلوق نمیشد آیا این بس نیست ایشان را بس است والله .

فصل: بدانکه عمده ناخوشی غلو در مشایخ از عامه برخواسته است چرا که ایشان بعد از اینکه از آل محمد علیهم السلام روگردان شدند و برای خود مشایخی در ظاهر و باطن قرار دادند دیدند که شیعه در باره آل محمد علیهم السلام در علم و احاطه و عصمت و قدرت چیزهای بسیار میگویند و امور عجیبه و فضایل غریبه برای ایشان نقل میکنند عصیت ایشان را گرفته و آن مشایخ هم چون دکانی در مقابل واکرده بودند آنها هم بر متاع فاسد کاسد خود جاری زدند و ادعاهای فاسد کردند و اتباع ایشان هم قبول کردند و اضعاف مضاعف آن برای هم چشمی روی آن گذاردند و چون بعضی از شیعیان گول ایشان را خورده و بآن راههای کج افتادند و آنها هم برای خود مشایخ گرفتند حتی آنکه بعضی آن قدر اشتباه کردند که شیخ سنی را هم جایز دانستند بلکه مجوس و یهودی را هم روا پنداشتند و بعضی بجهت انس بتشیع از آنها وحشت کرده تشیع را در شیخ شرط گرفتند و لکن آن مقاماتی که در آن مذهب برای شیخ خود ثابت میکردند این هم برای شیخ خود ثابت کرد و دیگر این شیخ بهم چشمی شیخ عامه که کبود هم کم از کهر نیست و اتباع او هم بهم چشمی اتباع عامه شیخ خود را بالا بردند و اگر دهی پنچی در این بین حسن ظنی بایشان داشتند بغفلت و جهالت احتمال دادند که شاید این مقامات که

میگویند صحیح باشد و چون اهل حق ظاهر شدند و دعوت بحقیقت امر نمودند و جمعی از صوفیه و غیرهم آمدند و تصدیق کردند تمامی آن شبهات از ذهن ایشان بیرون نرفته آن نسبتهای غلو را باینان هم میگویند و مشایخ حق بیزاری میجویند از این حرفها و نسبتها چگونه نه و حال آنکه خدا میفرماید **و من یقل منهم انی اله من دونه فذلك نجزیه جهنم** و بایشان میگوئیم که آن براهین که میآورید که چنین کسی باید باشد راست و درست و لکن در مذهب ما زمین خالی از حجت معصوم نیست و آن کس که میگوئید معصوم است اگر در آن هم غلو نگوئید باری عیب طریقه تصوف این است و چون بعضی داخل مذهب حق شده اند اهل حق را باین واسطه بدنام کرده اند و چون مخالفین هم از ایشان آن حرفهای ناشایست را می شنوند و حشت میکنند و گمان میکنند که طریقه این است و ما بسوی خدا ناله میکنیم از آن حرفها و بیزاری میجوئیم از آن نسبتها و چاره هم نداریم آنقدر درباره آل محمد علیهم السلام در زمان ایشان مردم غلو کردند که ایشان بفرمان آمدند و نقص ایشان نبود بلکه نقص غالین بود پس بر ما هم چه نقص اگر مردم غلو کنند در مشایخ ما و حرفهای ناشایست بزنند و مخالف را بر خود ما چه حجت کتب خود ما که تحریف نشده است حاضر است هر بحثی که بر آنها دارند بکنند و جواب بشنوند اگر چه بعضی از مخالفین بی ایمان بعضی از کتب ما را برداشته و نسبتهای ناشایست و حرفهای نالایق در آنها نوشته و داخل کرده و بهر جا ابراز داده است و روح ما از آنها اطلاع ندارد با وجودی که آن کس خود را از علمای اسلام محسوب کرده است دیگر اسم نوشتن درست نیست مجملأ در کتاب هدایة الصبیان یکی از آن بی ایمانان چیزی چند نالایق الحاق کرده و در مجالس و محافل میگردانیده که این مذهب فلانی است و الفاظی چند جعل کرده که جمعی بلها هستند که از بزرگان دینند و جمعی شرطیون میباشند و اعتقاد بآنها واجب است و ما لعنت میکنیم کاتب آنرا اگر ما خود کاتب آن نامربوطها هستیم بما برگردد و الا بکاتب آن و محرف و مفتری آن خدا کفایت شر دشمنان را از ما بکند و همیشه بر همین نهج بوده در عهد شیخ مرحوم اعلی الله مقامه کتابی درست کردند و جمیع عقاید فاسده را در آن گذاردند و بر سر آن نوشتند که یقول العبد المسکین احمد بن زین الدین و بعد آن خرافات را نوشتند آیا خدا رقیب و حافظ نیست ای والله هست و کفایت کرده و میکند .

فصل: سخن در مقام باییت بود و باز میرویم بر سر مطلب پس میگوئیم که مقام باییت آن مقام است که خداوند عالم بواسطه صاحبان آن مقام فیضها و مددها بسایرین برساند و جمیع فیضها اول بصاحبان آن مقام میرسد و ایشان احقند بآن فیضها و اقرب بخداوند عالم پس اول بایشان میرسد و از ایشان بسایرین که از ایشان دورترند و مثال این مقام شعله چراغ است که آتش لطیف غیبی خود از دیده‌ها برتر شده است و احدی را طاقت دیدار آن نیست پس از میان جسمهای کثیف دود لطیف را برگزیده و چون او را فانی در خود یافت و جسم او را صیقلی و تن او را نازک و قابل فیض دید و شبیه‌ترین جسمهای کثیف بخود دید حرارت و ضیاء خود را در او گذارد و اول آن فیضها را باو داد پس چون جسم او را بنور جمال خود منور کرد او را باب خود بسوی انوار و باب انوار بسوی خود قرار داد و در حکمت خود چنان قرار داد که فیض او بهیچ در و دیواری نرسد مگر بواسطه آن شعله و احدی از آنها آن آتش پنهانی را نشناسند مگر در آن شعله و بآن شعله جمیع سخنها و امرها و نهیها و کلامها و علمهای او اول بآن شعله رسد بعد از او در میان فضای خانه نشر شود و هر يك از در و دیوار که اشتیاق جمال نار را پیدا کنند از او طلب کنند و در او نگرند و از او یابند بد نگفته‌ام که :

نار خود سوزنده شعله آیتی است **** نار افروزنده شعله آلتی است
دود تیره از کجا سوزنده شد **** خود همه ظلمت کی افروزنده شد
چونکه داد اندر ره نار آنچه داشت **** نار هم اوصاف خود در او گذاشت
هر که باشد طالب دیدار نار **** بایدهش با شعله دایم گشت یار
نورها از شعله گر غافل شوند **** پای تا سر ظلمت و باطل شوند
تا آخر ایات مقصود آن است که سوزنده و افروزنده آتش است و دود تیره روغنی است مکلس شده و سرد از خود سوزندگی و افروزندگی ندارد و فاعل همان آتش غیبی است این دود را باب خود و حجاب خود قرار داده و از پس آن دود اظهار سوزندگی و افروزندگی خود را مینماید و بادر و دیوار سخن میگوید و دود مطلقا خبری از آن سخنها ندارد و کاری از او ساخته نمیشود در سوختن و افروختن و کیل آتش نیست که آتش کاری نکند و او بکند و شريك او نیست که بعضی از او باشد و بعضی از آتش و مأذون نیست که آتش باو اذن داده و خود بیکار

است و دود آن کارها را میکند بلکه دود بکله ظلمانی و ساکن و سرد است و آتش بکله نورانی و متحرک و گرم است و کارها همه از او و لکن دود آلتی است و خبری ندارد که با او چه کرده‌اند و چه میکنند آره چه میداند که نجار با او کرسی میسازد یا صندوق نجار استاد است و آره آلت کار حال همچنین دود آلت کار است در ابراز امر بعالم شهاده و آتش خود داناست که چه کرده و چه میکند حال اگر ما میگوئیم که کاملان باب فیضند از برای ناقصان باین نهج است آیا نمی‌بینی که استاد درس میدهد و کسی در پشت دیوار فیض از او میگیرد و خداست فیض بخش و رزاق علم و همه روزیها و خدا بآنکس روزی داده و علم بخشیده و لکن بواسطه آن استاد و آن استاد هیچ نمیداند که که از او تحصیل علم کرده و لکن خدا میداند که معلم حقیقی بوده که بکه تعلیم کرده و چقدر تعلیم کرده و زبان و دهان و نفس و روح و عقل استاد همه آلت ادا بوده است نمی‌بینی که باد بهار از اسباب زنده کردن درختان است و درختان زنده میشوند بواسطه آن و لکن باد بهار نمیداند که چند درخت زنده شد اما خدا میداند نهایت این مثلها برای تقریب بود از چیزهای بی‌شعور و انسان صاحب شعور است و فرق آنجا میکند که باد بهار و شعله یا آره از حرکت خود هم غافلند و بحال خود هم جاهل اما انسان شاعر است و میداند اگر میداند که خود چون است و باو چه گفته‌اند و او چه کرده اما غیر او از او که فیض گرفته و چقدر گرفته نه و این معنی کار خدای خالق است و بزرگان شیعه خالق سایر مردم نیستند نهایت واسطه فیضند و ایشان از عرض رعیتند و از جوهره ایشان نهایت کاملتر شده‌اند اگر این بنا بود که هر کس عالی است احاطه بدانی داشته باشد هر کس دو کلمه چیز بیش از کسی میدانست یا قدری تقوایش بیشتر بود بایستی عالم باشد بهر کس که قدری علمش کمتر است و تقوایش کمتر چرا که او نزدیکتر است بخدا البته و چنین نیست پس بهمین برهان که چنین نیست آنها هم که رتبه ایشان بسیار بیشتر است بر همین نهج میباشند آیا نمی‌بینی که مطلق انسان در رتبه بالاتر است از حیوان یقیناً و فیضها اول بانسان میرسد یقیناً و از او نشر کرده بحیوانات میرسد و معذک اناسی احوالات حیوانات را نمیدانند پس چه لازم کرده است که محیط بهمه مادون و اطوار و احوال و افعال و اقوال ایشان باشند این نیست مگر از راه غلو که بعضی دارند و اما در این مسئله که اول همه فیضها بایشان میرسد پس از ایشان بسایرین شک

نیست اما چون متعدد میباشند فیضها در ایشان منتشر است و هر يك دارای همه فیضها نیستند بلکه هر يك صاحب فیضی هستند و بعضی ببعض محتاجند مانند فقیهی که علم نجوم از منجم اخذ کند و منجمی که علم فقه از فقیه گیرد پس آنها هم جماعتی هستند و بقدر اختلاف صورتشان اختلاف در نفوس ایشان هست و هر يك قابل فیضی شدند بلی فیضهای خدا از این طبقه باید بیرون نباشد اما هر يك صاحب همه چیزی نیست چرا که مشاهده دیدیم که هر يك صاحب همه نبودند و در امری محتاج بدیگری بودند و مانند آن احمقان هم نمیگویم که مصلحت در اظهار جهل در آن ماده بوده است چرا که اگر این باب را کسی مفتوح کند باید بتوان جاهل مطلقى را هم کامل خواند و هر چه نداند بگوئیم از راه مصلحت است و همچنین فاسقى مطلق را ولّى کامل خواند و هر چه عصیان کند بگوئیم از راه مصلحت است و باین طور بنای دین و ایمان از هم خواهد پاشید و این همانا از شبهات صوفیه ملعونه است که میگویند اگر مرشد شراب در محراب خورد باید گفت مصلحت است و هر چه نداند مرید باید بگوید که مرشد صلاح در جواب نمیداند پس دیگر نمیدانم تمیز مابین عالم و جاهل و فاسق و عادل بچه چیز است و حدود خدا از برای کیست پس میگوئیم که ما خود را چنین نافهم نکرده ایم و میزان ما کتاب خدا و سنت رسول است که هر کس عصیان کرد او را عاصی میدانیم تا آنکه وجه صحتی موافق همین شرع از برای آن بیابیم اگر یافتیم میگوئیم وجهی داشته است و عیب ندارد و الا میگوئیم فسق است و جایز نیست و هتك شریعت شده است و از او مطالبه وجه میکنیم و آن نامربوطها که میگویند که اینها بکامل ضرر ندارد خرافات است پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود **لو عصیت لهویت** یعنی اگر عصیان کنم فرو خواهم افتاد از درجه نبوت و شریعت برای جمیع خلق نازل شده است و تهدید و وعیدش برای همه است و حدودش و تعزیراتش برای کل و کمال مردم در امتثال این شریعت خدا میفرماید **قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله** یعنی بگو ای پیغمبر بمردم که اگر خدا را دوست میدارید متابعت مرا کنید حال کامل اگر دوست خداست باین شریعت عمل کند و اگر اولای خلق است بر رسول خدا و از رسول خداست خدا میفرماید **من اتبعنی فانه منی** و میفرماید **ان اولی الناس بابرهیم للذین اتبعوه** آیه اول یعنی هر کس متابعت مرا بکند او از من است و آیه دویم یعنی اولای مردم بابرهیم کسانیند

که متابعت او را کردند پس این کامل اگر کامل در خیر است باید خیر کند و خیر در متابعت خدا و رسول است و اگر کامل در شر است پس از موضع سخن بیرون است و اما آنکه احمقان میگویند که این راست ولی متابعت خدا و رسول را تو جاهلی و نمی فهمی مرشد کامل است او بهتر میداند **جواب** میگویم من احمق نیستم شریعت رسول خدا امروز دو قسم است بعضی از آن محل اتفاق مسلمین است و ضروری است که دین رسول خداست بعضی محل اختلاف است و هر کس در آن طوری گفته است مثلاً نماز محل اتفاق اسلام است که واجب است دیگر فهمی نمیخواهد من میدانم واجب است مرشد هم میداند پس اگر نماز را انکار کرد یا عمدتاً ترك کرد کافر است و نجس مانند سگ و اگر مسئله محل اختلاف است مثل آنکه بعضی از امت گفته اند سوره در نماز واجب است بعضی گفته اند مستحب بلی اگر من دانسته ام که مرشد فقیه است و از او علم فقه دیده ام و نخواند میگویم او واجب نمیداند و اگر فقیه نیست و مقلد دیگری است اولاً که غلط کرده و مرشد شده کسی که هنوز باید استنجا از کسی دیگر بیاموزد و آن فقیه که مرد برود و مجدداً استنجا از کسی دیگر بیاموزد که گفته است که مدبر آسمان و زمین خود را داند یا آنکه خود را باب فیض عالم شمرد و ثانیاً آنکه آن وقت هم میگویم شاید این مرد مقلد کسی است که او مستحب میداند و باین واسطه تکفیرش نمیکنم پس معلوم شد که آنکه میگویند که مرید با اخلاص کسی است که اگر مرشد را ببیند که در محراب شراب میخورد از اخلاص خود برنگردد والله جمعی خر را دیدند و افسار کردند و میخواستند بفرایغ بال عصیان کنند و از مریدین چشم نزنند و معصیت باصطلاح بدلشان بگیرد و عیششان منغص نشود این حيله را کردند و این نامربوطها را گفتند و آن خران را افسار کردند چه ضرر مرشد هر غلط که میخواهد بکند و بنگ بخورد و چرس بکشد و شراب بیاشامد و باز شب جمعه آن احمق مرید کاسه نبات مصری ببرد و آن دیگری قند ارسی و آن دیگری چای آق پر که باشد از اشقیا که این را نخواهد بیچاره فسّاق هر معصیت که میکنند دلشان میلرزد از ترس حاکم و داروغه و فقیه و جناب مرشد تدبیر کرده که با سکون قلب اطفال مردم را تبرک میکند و در جمالشان حق را می بیند و باشتغال و ملاحظه بایشان تقویت روح ایمانی میکند و زنان مردم را تبرک میکند و پیشانی ایشان که محل سجده خدا و نور ایمان ایشان است میبوسد و میهمانها برپا میکند بتار و

تنبور که یاد ملا اعلی نماید و شرابی میخورد که شاربین خمر را براه بیاورد و بنگ میخورد که بنگیان را براه بیاورد و حواس باید بجهت حضور جمع باشد و چرس حق را در نظر ممثل مینماید غرض تدبیری درست کرده است و خری چند را افسار کرده بهر جا میخواهد میرود و بعضی نفوس شقیّه هم طالب رخصت و معصیت با اطمینان میباشند آنها هم میل کرده خورده خورده آن جماعت عرفا شدند و طالب مولی الموالی و آهی میکشند و نگاهی بسقف اوطاق میکنند دیگر کدام دکان از این آراسته تر و کدام بازار از این گرمتر و کدام شیطننت از این قویتر و غافلند از آن که از پی این شهوات عذابی است دایم و خصیم ایشان خدا و رسول است باری برویم بر سر مطلب چون بزرگان شیعه معدودند و یکی نیست فیضها در ایشان متفرق است ولی از ایشان بیرون نیست و همچنین چون پیغمبران معدود بودند فیضها در ایشان متفرق بود و هر کسی صاحب فیضی بود و باب امری و بعضی بیعضی محتاج بودند چنانکه موسی بخضر محتاج بود و اما امام چون یکی است باب جمیع فیضهای خداست و بابت او بابت کلیه است و هیچ فیض نیست که باو نرسیده باشد و بهر کس هر چه برسد از او میرسد و اما اکابر شیعه متعدّدند و آنچه بما نسبت میدهند بعضی از مخالفان که ما میگوئیم که در هر عصری حکما کامل باید یکی باشد افترای محض است و ما چنین اعتقادی نداریم آن کاملی که یکی است و باید یکی باشد حجت معصوم است بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که در هر عصری يك امام باید باشد و چگونه شود که شیعه کامل یکی باشد و حال آنکه انبیای متعدّد در اعصار سابقه در يك وقت بودند و الآن چهار پیغمبر زنده اند پس چگونه شود که شیعه باید یکی باشد و حال آنکه وحدت صفت مرکز است و مرکز جز امام نباشد و از واحد که گذشت مقام کثرت است و انبیاء اربعه از این جهت متعدّد شدند و کثرت شیعه از ایشان بیشتر است و بعد از این این مطلب بتفصیل خواهد آمد و بهمین قدر هم در مقام بابت اکتفا میشود .

باب چهارم در معرفت این بزرگواران است در مقام پیشوائی و ظاهر و در این مقام هم چند فصل است :

فصل : بدانکه شك نیست که انسان را چهار مقام است **یکی** مقام حقیقت او که معری از وصف معنویت و صورت است و چون بنفس خود بنظر نفسانی رجوع کنی خواهی یافت که چنین

مرتبه داری که در او هیچ احساس وصفی از اوصاف نمیکنی و همان خود او را می بینی و بس **مرتبه** دوم مرتبه معنویت است و کلیت که در آن مرتبه ظاهر است بظهور کلی و اگر رجوع بنفس خود کنی می بینی که مقامی دیگر داری که دارای مطلق است و دانشی کلی برای همه امور و قدرتی کلی برای هر کار و شنوائی کلی برای هر صوت و گویائی کلی برای هر سخن و خواهشی کلی برای هر کار و امثال اینها داری و در این معنی هم شبهه نیست و **مرتبه** سیوم مرتبه ایست که برزخ است میان معنی و صورت و باب رسانیدن آن فیضهای معنوی است بسوی ظاهر و چون در خود نظر کنی می بینی که مرتبه دیگر داری بعد از آن صفات کلیه که بآن مایل باظهار آن صفات هستی در عالم صورت و فعلیت و مرتبه داری که بآن حکم میکنی بطور اجمال و او متصدی ابراز میشود در عالم صورت و **مرتبه** چهارم مرتبه صورت است و مفصل شدن امور غیبیه و بالفعل شدن امور بالقوه که داشت و چون بخود رجوع کنی می بینی که این مرتبه چهارم را نیز داری و آن صفات کلیه تو بتدریج از تو ظاهر میشود قدرتی پس از قدرتی و علمی پس از علمی و امثال اینها شرح آن سه مرتبه در سه باب گذشته گذشت و اینک سخن در مقام چهارم است که مقام صورت ظاهره باشد و نیکان شیعه چون بمقام ظاهر درآیند پیشوا باشند از برای اهل ظاهر و مردم بایشان اقتدا کنند و از ایشان تعلیم گیرند و این مقام چون مقام صورت است اندکی میتوان تفصیل داد و باکی نیست اگر قدری تفصیل آنرا بیان کنم .

فصل: از احادیث سابق دانستی که شیعه را شیعه گفتند بجهت آنکه مشایع و تابع امام خود است یا آنکه از جهت آنکه شعاع امام خود است و دانستی که وقتی نور از شعاع منیر است که پرتوش مانند پرتو منیر باشد مانند نور آفتاب که در همه صفات مانند آفتاب است و نور ماه که مانند ماه است و اگر نه شباهت بمنیر داشته باشد هرآینه نور آن منیر نخواهد بود پس شیعه اگر شیعه است بایست مشایع امام خود در احوال و افعال و اقوال باشد و اگر متابع نیست بلکه متابع اعادی ایشان است در آنچه مذکور شد هرآینه از شیعیان اعادی خواهد بود اگر دو شاخص در مقابل آئینه بایستند یکی سگ و یکی انسان لامحاله دو شبیح در آئینه ظاهر شود یکی شبیح انسان و یکی شبیح سگ آنکه بصورت انسان است از انسان است و راجع بانسان و آنکه بصورت سگ است از سگ است و راجع بصورت سگ پس شیعه که از شعاع ایشان است باید بر صفت ایشان باشد

و نقص و کمال ایشان در شدت شباهت و کمی شباهت ایشان معلوم میشود و چون مدعی این مقام بسیار است و عوام کالانعام بمحض ادعای مدعی از پی او میروند بدون اینکه ملاحظه کنند که این کیست و چیست آیا رسول شیطان است و هیکل ابلیس است که بمیان آمده تا اجناس خود را بر باید یا هیکل روح القدس است و مثالی از امثله امام است که آمده که مردم را دعوت کند آیا ممکن است که حکیم علی الاطلاق دو هیکل در میان خلق بفرستد یکی حق و یکی باطل و علامت میان آنها قرار ندهد و مردم را بضلالت اندازد و سابقاً دلیل بر اینها گذشته است و آن نامربوط که مرشدین میان مردم القاء کرده اند که ناقص میزان کامل نمیشود کلمه حقی است که در غیر موضع خود گویند و کامل تر میزان کامل میشود و خدا و رسول و ائمه علیهم السلام کامل ترین کاملانند و ایشان میزاند صفات و اخلاق و اعمال و اقوال ایشان معروف است هر کس شباهت بآنها دارد آن کامل است و هر کس شباهت ندارد او ناقص و خداوند عقلی بانسان داده که اگر جزئیات بد و خوب را نداند کلیات بد و خوب را میفهمد و عقل را خدا حجت باطنی خود قرار داده و کارهایی که باتفاق عقلا بد است بدیهی است حال اگر کسی یکی از آن کارها را مرتکب شود نتوان گفت تو ناقصی و ناقص کامل را نمی فهمد بلی اگر چه من ناقصم و لکن جمیع عقول عالم قبح قبیح کلی و حسن حسن کلی را می فهمند و همه ناقص نیستند پس ما مدعی را بمشابهت خدا و رسول و میزان اتفاق عقول میسنجیم و اگر نه این باشد کسی را میسزد که احمق ترین مردم و فاسق و فاجر ترین مردم و جاهل ترین خلق باشد و ادعا کند من کاملم آن وقت هر کس بگوید تو احمقی و خر بگوید شماها ناقصید و میزان کامل نمیشوید بعد ادعا کند که این مرشدین چنانکه هستند تابع من باید باشند و بر این قانون اساس دین و ایمان بکلی از میانه خواهد رفت و نعوذ بالله از این ضلالتها و والله مرشدین اینها را نساخته اند مگر بجهت آنکه باطمینان هر چه خواهند بکنند و شهوات ایشان بر ایشان منغص نشود و دنیای ایشان بلذات و شهوات و ریاسات بگذرد و عوام کالانعام نفهمیده از عقب ایشان میروند و اساس لذات و شهوات آنها را مهیا میکنند کار بجائی رسیده است که کسانی که استنجا نمیتوانند کرد و هرّ از برّ تمیز نداده اند حال در ایران ادعای ارشاد کرده سیلی را بلند کرده عصائی در دست گرفته و در گفتار ناله میکنند و پریشان گوئی را شعار خود

کرده و ادعای خلافت رسول خدا را دارند و مردم بهمین قناعت کرده پیروی ایشان میکنند و دیگر مطلقاً از شریعت اثری در نزد ایشان نیست و اگر بجهت روپوش خود کاری میکنند و سری بزمین میزنند بتقلید آباء و اجداد عوام خود و سایر مسلمانان است و از طریقت اطلاعی ندارند و طریق حق را از باطل تمیز نداده‌اند و حقیقت که در نزد ایشان مانند امتناع در عرصه امکان است و با وجود این احوال ادعای ارشاد دارند و خود را ولی عصر و کامل دهر میخوانند و جمعی از ایشان علاوه بر این خرایبها شرب خمر و لواط و زنا شیوه ایشان است و تار و تنبور و غنا رویه ایشان و حب دنیا و جاه و قرب سلاطین سجدیه ایشان خلاصه جهان تا بوده اینش کار بوده **حکمة بالغة فماغن النذر** و اگر کتاب بطول نیا نجامیده بود قدری از فضایح احوال و اخلاق ایشان مینوشتیم تا بفهمی و بیان میکردم شواهدی چند از سایر ملل تا بدانی که بسیاری از ریاضات ایشان مکتسب از مذهب هند است و بسیاری از عباداتشان مکتسب از مذاهب پارسیان و مهابادیان و امثال ایشان است و بسیاری از عقایدشان از مذاهب نصاری و قدمای یونانیان است و مطلقاً از مذهب اسلام رایحه بمشام ایشان نرسیده است و تجویز میکنند که مرشد سنی یا مجوسی یا یهودی یا نصرانی باشد و مطلقاً امتناعی از آنها ندارند و اگر خدا توفیق داد کتابی منفرد در افصحاح حال ایشان مینویسم تا بدانی که مطلقاً رایحه مذهب بمشام ایشان نرسیده و خود را بغلط نسبت بتشیع میدهند و اسم حضرت امیر را میبرند و چه فخری است سنیها خیلی بیشتر اسم آن حضرت را میبرند و خود را منسوب باو و منتهی باو میسازند و او را صاحب ولایت میدانند و بذکر این اسم از ایشان نباید گول ایشان را خورد نصیریان بیشتر از ایشان میگویند و محکم تر دلیل امری نمیشود باری بجهت اینکه اشتباه برای بعضی از طالبان پیدا نشود فصلی عنوان کرده اخباری چند که سیرت انبیا و اولیا و عقول سلیمه همه شهادت بصحت آنها میدهند و باینکه راه درست آن است ذکر میکنیم .

فصل: در کافی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که شخصی که باو همّام میگفتند و مرد عابدی ناسکی مجتهدی بود برخواست نزد حضرت امیر علیه السلام در حالی که حضرت خطبه میخواندند پس عرض کرد یا امیر المؤمنین وصف بفرما برای ما صفت مؤمن را بطوری که گویا او را مشاهده کنیم فرمود ای همّام مؤمن زیرك هشیار است گشادگی او در

رخساره اوست و اندوه او در دل او سینه او ، از هر چیزی گشادتر است و نفس او از همه چیز ذلیل تر نهی کند از هر فانی و تحریر کند بر هر نیکی نه کینه ورز است و نه حسود و نه جهنده است و نه فحش دهنده نه عیب جو و نه غیبت کننده کراحت دارد از سربلندی و دشمن دارد شنیدن مردم را ، غم او دراز است و هم او دور ، سکوتش بسیار ، صاحب وقار است و صاحب یاد و صاحب صبر و شاکر ، مغموم است بفکر خود ، مسرور است بفقر خود اخلاقش آسان است و برخوردش نرم ، وفانگاهدار کم اذیت است ، دروغگو و پرده در نیست اگر خنده کند بی اندازه نباشد و اگر غضب کند سبکی نکند ، خنده او تبسم است و پرسیدن او بجهت یاد گرفتن و مراجعه او بجهت فهمیدن ، علمش بسیار حلمش عظیم رحمتش بسیار ، بخیل نباشد عجول نباشد ملول نشود و خوشحالی زیاد ننماید و حیف در حکم خود ننماید و جور در علم خود نکند ، نفسش سخت تر از سنگ است و سعیش شیرین تر از عسل حریص و جزع کننده نباشد و عنف ننماید و خلف وعده ننماید تکلف نکند و تعمق ننماید منازعه او جمیل است مراجعه او کریم است اگر غضب کند عدل است اگر طلب کند برفق طلب نماید ، نسنجیده کاری نکند و پرده ندرد و بزرگی بخود نبندد ، دوستیش خالص است ، عهدش محکم است ، بعقدی که بسته وفا کند ، با شفقت باشد صله بسیار کند بکار دارد گمنام باشد فضول او کم باشد از خدا راضی باشد و با هوای خود مخالف باشد ، درستی بر زیر دست نکند و در آنچه بکار نیاید فرو نرود یاوردین باشد و حامی مؤمنین و پناه مسلمین ، مدح بگوشش فرو نرود و طمع در قلبش اثر نکند و بازی حکمت او را برنگرداند و جاهل مطلع بر علمش نشود ، گوینده و عمل کننده است و عالم و با حزم است ، فحاش و غضبناک نیست صله کند بدون عنف ، بیخشد بدون اسراف ، تکبرکننده و گول زننده نباشد ، پی جوئی مردم نکند و کسی را ترساند ، با مردم بمدارا سلوک کند ، باصلاح در زمین راه رود ، معین ضعیف باشد ، فریادرس غمزده باشد ، پرده را ندرد و سری را فاش ننماید ، بلایش بسیار شکایتش کم است ، اگر نیکی ببیند ذکر کند و اگر بدی ببیند پپوشاند ، عیب پوش و حفظ کننده مردم است ، در پشت سر اگر کسی خطائی کند عفو نماید و لغزش را بیامرزد ، مطلع بر نصیحتی نشود و بعد ترك کند و جانب جویری را نمیگذارد مگر آنکه اصلاح کند آنها ، امین و سنگین و تقی و نقی و زکی و

رضی باشد عذر را بپذیرد و بخوبی یاد کند و گمان خود را بمردم نیک نماید و نفس خود را بعیب تهمت زند دوست دارد در راه خدا بدانش و علم و ببرد در راه خدا بمحکمی و عزم ، خوشحالی او را از جا در نکند و خفیف ننماید ، متذکرکنده عالم است و معلم جاهل ، داهیه او را کسی منتظر نباشد و غایله او را کسی ترسد ، هر سعی را خالصتر از سعی خود داند و هر نفسی را صالحتر از نفس خود ، دانا بعیب خود است و مشغول بغم خود ، و ثوق بغیر پروردگار پیدا نکند ، نزدیک و وحید و جرید است ، دوست دارد در راه خدا و جهاد کند در راه او تا متابعت رضای او نماید و برای خودش خودش انتقام نکشد و در غضب پروردگار خود سستی نکند ، همنشین اهل فقر است ، آشنای اهل صدق است ، کمک اهل حق است ، یاور غریب و پدر یتیم و شوهر بیوه زنان است ، مهربان باهل پریشانی است و امید هر صفت نیکی در او هست و در هر شدتی امید باو هست ، خندان و گشاده رو باشد نه عبوس کننده و نه تجسس کننده باشد ، سخط و غیظ فرو برنده و تبسم کننده و باریک بین و بزرگ حذر باشد ، بخل نکند و اگر کسی باو بخل کند صبر کند ، تعقل کرده پس حیا نموده است و قناعت کرده پس غنی شده است حیای او بر شهوتش برتر است و دوستی او بر حسدش و عفویش بر کینه اش ، نگوید بغیر درستی و نپوشد مگر میانه ، راه رفتنش تواضع است ، خاضع است برای پروردگارش بطاعت خود ، راضی است از او در هر حالتی ، نیتش خالص است ، اعمالش بی غش و مکر است ، نظرش عبرت است و سکوتش فکرت و کلامش حکمت ، با اخوان نصیحت کند و بخشش نماید و برادری کند ، نصیحت کننده است در پنهان و آشکار ، دوری از برادر نکند ، غیبت او را ننماید مکر با او نکند ، محزون بر گذشته نشود و بر آنچه رسیده غمگین نگردد ، امید آنچه روا نبود ندارد ، سستی نکند در حال سختی و افتخار نکند در حال رخاء ، حلم را با علم ممزوج کند و عقل را با صبر ، او را می بینی که کسالتش دور است نشاطش دایم ، آرزویش نزدیک ، لغزشش کم ، منتظر اجل خود ، قلبش خاشع ، متذکر پروردگار خود ، نفسش قانع ، جهلش منفی ، امرش آسان ، بجهت گناهش محزون ، شهوتش مرده ، غیظش فرو رفته ، خلقش صاف ، همسایه اش ایمن ، کبرش ضعیف ، قانع بآنچه برایش مقدر شده ، صبرش متین ، امرش محکم ، ذکرش بسیار ، با مردم مخالطه کند تا دانا شود و

سکوت کند تا سالم ماند و سؤال کند تا بفهمد و تجارت کند تا غنیمت نماید و بنیکی گوش ندهد تا فخر کند و سخن نگوید که تجبر کند بآن بر غیر ، نفسش از او در تعب است و مردم از او در راحت ، نفس خود را بتعب آورده است برای آخرت خود پس مردم را از خود راحت کرده ، اگر باو ظلم کنند صبر کند تا خدا حق او را بگیرد ، دوری او از کسی که دوری از آن کرده دشمنی و تنزه است و نزدیکی بکسی که نزدیک او شده نرمی و رحمت نه دوریش از کبر است و عظمت و نه نزدیکی او مکر است و گول زدن بلکه اقتدا کند بکسانی که قبل از او بودند از اهل خیر و امام باشد برای نیکان بعد ، پس همام صیحه زد و افتاد بی هوش پس حضرت فرمود بخدا که میترسیدم که چنین شود و فرمود موعظه‌های بلیغ چنین کند با اهلش مردی عرض کرد تو چرا چنین نشدی یا امیرالمؤمنین فرمود برای هر کسی اجلی است که تجاوز نمیکند از آن و سببی که از آن نمیگذرد آرام باش و دیگر چنین سخنی مگو که شیطان بر زبانت سخن گفـت و هم در آن کتاب است که حضرت صادق علیه السلام بمهزم نامی فرمودند ای مهزم شیعه ما کسی است که صدایش از گوشش نگذرد و عداوتش از دستش و ما را علانیه مدح نکند یعنی در حال تقیه و با عیبجوی ما ننشیند و مخاصمه با دشمن ما نکند یعنی در حال تقیه اگر مؤمنی را ملاقات کند اکرام کند و اگر جاهلی را ببیند دوری کند مهزم عرض کرد جعلت فداک پس چه کنم با این کسان که تشیع بخود بسته‌اند فرمودند در ایشان خواهد بود جدا کردن و بدل کردن و در ایشان خواهد بود خالص کردن بیاید بر ایشان سالهای قحط که فانی کند ایشان را و طاعونی که بکشد ایشان را و اختلافی که متفرق کند ایشان را شیعه ما کسی است که صدا نمیدهد مانند سگ و طمع نمیکند مانند کلاغ و از دشمن ما سؤال نمیکند اگر از گرسنگی بمیرد عرض کردم فدای تو شوم کجا بجویم آنها را فرمود در اطراف زمین ایشان زندگیشان آسان است و منزل‌هایشان منتقل است اگر حاضر شوند کسی ایشان را نشناسد و اگر غایب شوند کسی تفقد نکند از مرگ جزع نکنند و در قبرستان زیارت هم کنند و اگر صاحب حاجتی از ایشان بایشان پناه برد او را رحم کنند دل‌هایشان مختلف نشود اگر چه منزل‌هایشان ایشان را مختلف کرده باشد پس فرمود که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله که من شهرم و علی در و دروغ گفته کسی که گمان کند که داخل مدینه شود نه از در و کذب

گفته است کسی که گمان کند که او مرا دوست میدارد و دشمن دارد علی را تمام شد در این حدیث شریف و حدیث سابق تأمل کن و بین حالات متابعان ایشان را و عبرت بگیر از اشاره در آخر این حدیث که هیچ دخل ظاهری بمطلب ندارد و لکن اشاره بآن است که داخل شهری نتوان شد مگر از درش و چنانکه ما در خانه نبوتیم شیعیان ما هم در خانه ولایتند و کسی بما نمیرسد مگر بدخول از ایشان و دوستی ایشان و از جهت تقیه و عدم تحمل راوی یا غیر از شنوندگان مطلب را صریح فرمودند **و در همان** کتاب است که همان حضرت علیه السلام فرمود که از علامات مؤمن سه چیز است علم بخدا و بکسی که او را دوست و کسی که او را دشمن میدارد **و باز همان** حضرت فرمودند پرهیز کن از سفله زیرا که شیعه علی کسی است که نگاه داشته باشد شکم و فرج خود را از حرام و سخت باشد جهاد او و عمل کرده باشد برای خالق خود و امید ثواب او را داشته باشد و ترسیده باشد از عقاب او پس چون اینها را دیدی اینها شیعه جعفرند **و باز همان** حضرت فرمودند که مؤمن کسی است که اگر غضب کرد غضب او او را از حق بیرون نبرد و اگر راضی شد رضای او او را داخل باطل نکند و اگر قادر شد بیش از مال خود نگیرد **و حضرت** باقر علیه السلام بکسی فرمودند میدانی مسلم کی است عرض کرد شما بهتر میدانید فرمود مسلم کسی است که مسلمانان سالم باشند از زبان و دست او پس فرمود و میدانی که مؤمن کی است عرض کرد شما بهتر میدانید فرمود مؤمن کسی است که مسلمانان او را امین مال و جان خود دانند **و هم آن** حضرت علیه السلام فرمودند که شیعه علی حلیمان علیمان خشک لبانند رهبانیت شناخته میشود از رخسارهای ایشان **و باز حضرت** باقر علیه السلام فرمودند که حضرت امیر علیه السلام فرمود شیعه ما کسانی که بذل میکنند در ولایت ما دوستی میکنند در محبت ما زیارت یکدیگر کنند در احیاء امر ما کسانی که اگر غضب کنند ظلم نکنند و اگر راضی شوند اسراف نکنند بر کسی که مجاورت او را کنند سلیمند برای کسی که با او مخالطه کنند **و حضرت** صادق علیه السلام فرمودند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود کسی که خدا را شناخت و تعظیم او را کرد منع کند دهان خود را از کلام و شکم خود را از طعام و بتعب اندازد نفس خود را بصیام و قیام عرض کردند پدر و مادر ما فدای تو شود یا رسول الله اینها دوستان خدایند فرمود بدرستی که دوستان

خدا سکوت کردند پس سکوتشان ذکر بود و نظر کردند و نظرشان عبرت بود و سخن گفتند پس سخنشان حکمت بود و راه رفتند پس راه رفتنشان برکت بود اگر نه آن اجلها بود که بر ایشان نوشته شده بود قرار نمیگرفت ارواحشان در اجسادشان بجهت خوف از عذاب و شوق بسوی ثواب ، و امثال این اخبار که کتب اخبار بآن مشحون است و اگر بخواهیم همه آنرا بنویسیم باختصاری که منظور است منافاتی دارد و کسانی که باین صفات آراسته باشند بسیار کمند و نپندار که هر کس ادعای این مقام را کند از اهل این مقام است چنانکه **در کافی** از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که گفت زن مؤمن کمتر است از مرد مؤمن و مرد مؤمن عزیزتر است از گوگرد احمر که دیده است گوگرد احمر را **و از حضرت** باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود مردم همه بهائمند مردم همه بهائمند مردم همه بهائمند مگر کمی از مؤمنین و مؤمن غریب است و مؤمن غریب است و مؤمن غریب است **و از حضرت** صادق علیه السلام روایت کرده است که بابی بصیر فرمودند آگاه باش والله اگر من می یافتم سه مؤمن که حدیث مرا بیوشانند حلال نمیدانستم که بیوشانم از ایشان حدیثی را **و روایت** کرده است از سدید صراف که گفت خدمت حضرت صادق علیه السلام رفتم و گفتم والله روا نیست که تو بشینی یعنی خروج نکنی فرمود چرا عرض کردم بجهت بسیاری دوستان و شیعه و یاوران والله اگر امیرالمؤمنین میداشت از شیعه و یاوران و دوستان آنقدر که تو داری ابوبکر و عمر در او طمع نمیکردند فرمود چه قدر هستند عرض کردم صد هزار نفر فرمود صد هزار عرض کردم بلی و دویست هزار فرمود دویست هزار عرض کردم بلی و نصف دنیا سدید گفت حضرت ساکت شدند و فرمودند آیا آسان است بر تو که بهمراهی ما بیائی بینبع که دهی است در هفت منزلی مدینه از طرف دریا عرض کردم بلی پس فرمود که الاغی و قاطری را مهیا کردند من تند رفتم و الاغ را سوار شدم فرمود ای سدید میتوانی که الاغ را بمن دهی عرض کردم که قاطر که مزین تر و بزرگتر است فرمود الاغ راحت تر است برای من پس پیاده شدم و ایشان الاغ را سوار شدند و من قاطر را و رفتیم پس وقت نماز شد فرمود پیاده شو نماز کنیم بعد فرمود این زمین شوره است نماز در آن جایز نیست رفتیم تا بزمین سرخی رسیدیم و نظر کردند دیدند پسری چند بزغاله میچرانید فرمود والله ای سدید اگر

شیعه من بعدد این بزغاله‌ها میبود جایز نبود که من بنشینم و پیاده شدیم و نماز کردیم چون از نماز فارغ شدیم رفتم بزغاله‌ها را شمردم هفده رأس بود **و باز از** حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود واللّه مؤمن کم است و اهل کفر بسیار آیا میدانی چرا این طور است راوی عرض کرد نمیدانم فدای تو شوم فرمود آنها را برای انس مؤمنین آفریده‌اند که اظهار کنند نزد ایشان آنچه در سینه‌های ایشان است پس استراحت کنند نزد آن و ساکن شوند **و روایت** کرده است از حمران بن اعین که بحضرت باقر عرض کردم فدای تو شوم چقدر ما کمیم اگر بر سر گوسفندی جمع شویم همه آنرا نمیخوریم فرمود نقل نکنم برای تو عجیب‌تر از این را مهاجرون و انصار رفتند مگر سه نفر حمران گوید گفتم فدای تو شوم عمار چطور بود فرمود خدا رحمت کند عمار را بیعت کرد و کشته شد شهید حمران گوید در دل خود گفتم چیزی افضل از شهادت نیست پس نظر بمن فرمود و فرمود شاید گمان می‌کنی که او مثل آن سه بود ایهات ایهات **و از همان** حضرت روایت کرده است که فرمود نه هر کس قائل بولایت ماست مؤمن است و لکن خلقت شده‌اند که انس برای مؤمنین باشند و از این احادیث شریفه معلوم شد که مؤمن بسیار کم است و کمتر از گوگرد احمر است و ایمان دخلی بعلم و فضل ندارد چرا که جمیع اعداء دین این علوم را بطور اکمل داشته‌اند و دارند و معذک متدین هم نیستند پس میزان را باید طلب کرد در همه احوال .

فصل: چون بعضی از صفات مؤمنین را دانستی عرض میکنم که صاحب رکن رابع کسی است که صاحب این صفات باشد و این صفات را بمکر و حيله توان بخود بست و اگر کسی آنقدر قوت داشته باشد که خود را باین صفات آراسته کرده باشد بالاستمرار آن نفس کامل است و دیگر احتمال نفاق درباره او نمی‌رود و لکن علاوه بر این صفات که عرض شد صفتی دیگر است که باید صاحب آن صفت باشد و آن علم شریعت و طریقت و حقیقت است لکن بشرطی که آنها را از کتاب خدا و سنت رسول بیرون آورد و مطلقاً در هیچ مسئله از مسائل مستند بعقل خود و غیر خود نشود و در هیچ مسئله از مسائل رجوع بدشمنان ایشان نکند و علم خود را از ایشان اخذ نکند چرا که خداوند عالم این خلق را خلق کرد بمشیت و قدرت خود و حال آنکه جاهل بودند بصلاح و فساد خود و فرستاد در میان ایشان پیغمبرانی چند و کتبی چند که در

جميع احوال جزئی و کلی ایشان سنتی گذاردند و حدی قرار دادند و اگر راضی بود که ایشان بعقل خود در امور خود مستقل شوند برای ایشان رسولان نمیفرستاد و حدود قرار نمیداد پس چون دیدیم که رسولان فرستاد و کتب فرستاد و شریعت قرار داد دانستیم که راضی بتدبیر خود ایشان نبود و آن رسولان معصوم بودند و عالم بصلاح و فساد و خداوند خود هم خالق بود و عالم و از راه لطف این کار را کرد پس آنچه صلاح خلق در آن بود فرمایش فرمود و هر چه فساد خلق در آن بود از آن تحذیر نمود و چون رسولان معصوم بودند کوتاهی در ایصال آن صلاح و فساد نکردند و جميع ما یحتاج نجات خلق را بیان فرمودند و از این جهت خدا فرمود **ما فرطنا فی** **الکتاب من شیء** ، و **حضرت** صادق علیه السلام فرمود که خدای تبارک و تعالی نازل کرد در قرآن تبیان هر چیزی را حتی واللہ نگذاشت خدا چیزی را که محتاج باشند بآن بندگان تا نتواند بنده که بگوید کاش این نازل شده بود در قرآن مگر آنکه نازل کرده است در آن و **حضرت** صادق علیه السلام فرمودند که چیزی نیست مگر آنکه در آن کتاب یا سنت هست و **حضرت** موسی بن جعفر علیه السلام فرمودند هر چیزی در کتاب خدا و سنت رسول هست ، و غیر اینها از اخبار پس چون همه چیز را خدا و رسول بیان کرده باشند پس انسان را حاجتی بدشمنان ایشان نباشد و مؤمن آن نباشد که کشکول گدائی برداشته در در خانه دشمنان ایشان برود و این ننگ را بر ایشان بگذارد و دشمنان بگویند که ائمه اینها کفایت امر ایشان را نمیکردند که محتاج بما میباشند در علوم خود باری شیعه آن است که در جميع علوم خود مستند باشد بائمه هدی سلام الله علیهم آیا نشنیده که حضرت صادق علیه السلام فرمودند در تفسیر قول خدای تعالی **فلینظر الانسان الی طعامه** که فارسی آن آنست که باید نظر کند انسان بطعام خود امام علیه السلام فرمود یعنی باید نظر کند انسان بسوی علمش که از که اخذ میکند چون علم غذای روح است چنانکه طعام و شراب غذای بدن است و چنانکه در غذای بدن شایسته نیست که انسان طعام و شراب کفار را بخورد همچنین روا نبود که انسان علوم دشمنان ایشان را غذای روح خود کند آیا نشنیده که خدای تعالی وحی کرد به پیغمبری از پیغمبران که به بندگان من بگو که نخورند طعام دشمنان مرا و نبوشند لباس دشمنان مرا و نروند از راه دشمنان من که ایشان هم دشمن من شوند چنانکه آن دشمنان دشمن منند پس معلوم شد که هر کس در علم خود

مستند بکفار شود و از مخالفین اخذ کند او هم دشمن خدا و رسول شود و از این جهت خدا در قرآن فرمود **لَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يَذْكُرْ اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهِ وَانْهَ لِفَسْقٍ وَانَ الشَّيَاطِينَ لِيُوحُونَ أَلَىٰ أَوْلِيَائِهِمْ لِيَجَادُلُوا بِكُمْ وَانْ اطْعَمُوهُمْ انْكُمْ لَمُشْرِكُونَ** یعنی مخورید از آنچه نام خدا بر آن ذکر نشده است و خوردن آن فسق است و شیاطین باولیاء خود در خفا میگویند تا مجادله کنند با شما و اگر شما اطاعت آنها را کنید مشرک شوید و نام خدا آل محمدند علیهم السلام پس هر علم که از ایشان اخذ شود و از ایشان روایت شود نام خدا بر آن ذکر شده است و هر علم که از غیر ایشان روایت شود نام شیطان و بت بر آن ذکر شده است و خوردن آن فسق است و آن علم را شیطان باولیاء خود تعلیم کرده است تا با شما مباحثه کنند و اگر شما پیروی ایشان کنید با آل محمد علیهم السلام شریک کرده‌اید غیر ایشان را و شرک بایشان شرک بخداست پس چگونه شود که شیعه آل محمد علیهم السلام علم خود را از دشمنان گیرد و گوشت میته خورد با وجود آنکه اطیب طعامها برای ایشان مهیاست پس شیعه کسی است که در علوم خود قاطبةً مستند بآل محمد باشد علیهم السلام و از غیر ایشان منقطع باشد و در اعمال و اقوال و احوال خود شبیه بایشان و آئینه نماینده ایشان باشد حواریین بعیسی علیه السلام عرض کردند ای روح خدا با که بنشینیم فرمود به نشینید با کسی که رؤیت او شما را بیاد خدا آورد و سخن او بر علم شما بیفزاید و عمل او شما را راغب بآخرت کند خلاصه امر شیعه مشتبه بر کسی نمیشود چنانکه امر احدی از سایر ملتها مشتبه نمیشود هر کس بر طریقه موسی عمل کرد و دایم ذکر موسی و وصی او را کرد معلوم است که یهودی است و هر کس بر طریقه عیسی عمل کرد و دایم ذکرش عیسی و وصی او حواریین اوست معلوم است که نصرانی است و هر کس عمل بر طریقه زردشت کرد و دایم ذکرش زردشت و سایر اکابر مجوس است معلوم است که مجوس است و هر کس تعظیم بت نمود و انکار خدا و رسل و کتب سماوی را کرد معلوم است که بت پرست است همچنین هر کس دایم اسماء علماء عامه را بر زبان راند و علوم ایشان را ذکر کرد و تبجیل و تعظیم ایشان را کرد و بطور ایشان عمل کرد معلوم است که سنی است و هر کس دایم ذکر آل محمد علیهم السلام را کرد و احادیث ایشان را دائماً خواند و گفت و عمل بر طریقه ایشان کرد معلوم است که شیعه است و دیگر تسنن و مجوسیت و یهودیت و نصرانیت حسب و نسبی نیست که

مخصوص قومی باشد بلکه اینها عقاید و اعمالند هر کس بر طریقه عمل کرد و اعتقاد کرد از اهل آن ملت است چنانکه در اسلام کفایت نمیکند که کسی بگوید که من مسلمم و بقانون اسلام عمل نکند و زناز ببندد و ساکن کلیسیا گردد و عقاید نصاری را نشر نماید همچنین در تشیع کفایت نمیکند که کسی بگوید که من شیعه‌ام و معذک بطریقه سنیان اعتقاد کند و بطور ایشان عمل نماید و ائمه علیهم السلام از پیغمبر صلی الله علیه و آله اعظم و اشرف نیستند چه بسیار مناسب است آن اشعار که حضرت صادق علیه السلام مکرر میخواندند میفرمودند که :

علم المحجة واضح لمريده **** و اری القلوب عن المحجة فی عمی
و لقد عجت لهالك و نجاته **** موجودة و لقد عجت لمن نجا
یعنی علامت راه واضح است از برای طالب راه و می بینم که دلها کورند از شناختن راه و عجب کردم که کسی چگونه هلاک میشود و حال آنکه اسباب نجات او موجود است و از بس مردم از پی ضلالت رفتند تعجب کردم که دیگر چگونه کسی نجات می یابد باری راه هدایت واضح است مانند آفتاب در ساعت چهارم روز و لکن مردم خیری در ایشان نیست و منکوسند و از راه حق دور افتاده اند و بهمین قدر هم در معرفت مقام نقبا و نجبا در مقام پیشوائی اکتفا میکنیم چون در این آخر کتاب بنا بر اختصار شد .

مطلب دوم در بیان فرق میان نقیب و نجیب و اینکه هر يك از ایشان چه مقام دارند و در این مطلب هم چند فصل باید ایراد شود ولی باختصار میکوشیم چرا که وضع زمان تغییر کرد و این حقیر را هم بجهت تغییر زمان و طول کتاب ملال گرفت لهذا باختصار کوشیدن را اصلح میدانم تا خدا بعد از این چه اراده کند و از پرده غیب چه ابراز دهد .

فصل: بدانکه مکرر در این کتاب ذکر شده است که انسان صاحب هشت مرتبه است زیرا که انسان را اولاً دو عالم است عالم غیب و عالم شهادت چنانکه خدا میفرماید **عالم الغیب و الشهادة** یعنی خدا عالم غیب و شهادت است پس معلوم است که غیبی و شهادت هست و بطور بدهت می بینی که ترا مقاماتی است باطنی که غیر از جسم تو است و مقاماتی است ظاهری در جسم تو اما غیب و باطن تو را چهار مرتبه است چنانکه ظاهر تو را چهار مرتبه است و ابتدا میکنیم بذکر ظاهر تا باطن تو از آن معلوم شود پس میگوئیم این بدن ظاهر تو را يك حالت ترکیبی است که

محسوس و مشاهد تو است و از مردم دیگر هم همان را می بینی و این مسمی بجسم تو است و چون درست در این عالم و در جسم خود غور کنی می بینی که جسم تو را ماده و صورتی است یعنی جسم تو را ماده ایست که غیر تو هم همان ماده را دارد مانند در و پنجره که در ماده دارد که آن چوب باشد که پنجره هم همان ماده را دارد چرا که آن هم از چوب است و تو را صورتی است که آن صورت مخصوص تو است که دیگری آن را ندارد چنانکه صورت در را پنجره ندارد و صورت پنجره را در ندارد و هر يك مخصوص بصورت خود باشند و آن چوب را دو مقام است یکی حالتی که صورت دری را پوشیده و صورت پنجره را پوشیده است و یکی حالت پیش از پوشیدن آن صورت و این دو حالت با هم مختلفند زیرا که آن چوب در شکم آن صورت تفاوت میگیرد آیا نمیینی که اگر چوب را بصورت بت در آورند خبیث خواهد شد و اهانت او لازم خواهد شد و چون بصورت ضریح بیرون آورند بوسه گاه ملائکه و پیغمبران و مؤمنان خواهد شد پس معلوم شد که ضریح را مثلاً چهار مقام است یکی مقام ظاهر آنچه از آن دیده میشود و مسمی باسم ضریح است و یکی مقام صورتِ ضریحی و یکی مقام ماده ضریحی و یکی مقام اصل چوب که دخیل بضریح و بت ندارد و آن را طبیعت گویند پس معلوم شد که جسم ظاهر را هم بهمین نهج چهار مقام است مقام طبیعت و مقام ماده و مقام مثال و مقام جسم و بر همین نهج باطن را نیز چهار مقام است چرا که آن هم وجودی دارد مانند وجود جسم پس او را هم طبیعتی است که آنرا فؤاد گویند و ماده ایست که آنرا عقل گویند و مثالی است که آنرا روح گویند و جسمی است که آنرا نفس گویند و این هشت مقام هر انسانی را باشد و در این کتاب تفصیل زیاده از این نمیتوان داد و لایق حال عوام نیست پس مردم در این هشت مقام مختلفند زیرا که در هر کسی یکی از این مقامها غالب است و هر يك از این مقامها که بر کسی غالب شد او را چشم آن مقام حاصل شود و آنچه در آن عالم باشد مشاهده تواند کرد و از اهل آن عالم محسوب شود چنانکه کسانی که بر ایشان جسمانیت غالب است چشم جسمانی ایشان باز است و مشاهده جسمانیات را میتوانند کرد و از عالم اجسام محسوب شوند و این رتبه قاطبه مردم است و جمله ایشان الا قلیل از اهل این رتبه اند چنانچه محسوس است پس چون در این مقام اطاعت نماید خداوند و رسول و آل او را علیهم السلام در آنچه فرموده اند و مزاج و اخلاق

و احوال خود را باین واسطه معتدل نماید و بکار برد مشعر مثالی خود را و او را ریاضت دهد باینکه او را بکار دارد و متوجه او شود در اکثر اوقات و تربیت او را و مشاعر او را نماید مثال او قوت گیرد و این بمحض عبادات و عمل بواجبات و مستحبات و اجتناب مکروهات و محرمات نشود بلکه باید او را بکار بدارد و او را بریاضت خاصه او مرتاض نماید تا ترقی نماید و چنان ترقی نماید در هنگام کمال که آن عالم در پیش چشم او روشن نماید و این عالم تاریک چنانکه در نزد اهل عالم این عالم در پیش چشم ایشان روشن است و آن عالم تاریک پس بیند امثله چیزها را و مشاهده نماید عالم ذر را و اهل جابلقا و جابر سا را و بیند ارواح نیکان را که در بهشت دنیا منعم باشند و بیند ارواح بدان را که در جهنم دنیا معذب باشند و بیند هر یک از مردم را بصورت‌های عجیب و غریب بر حسب اعمالشان و چنانکه مردم این دنیا بکلفت و مشقت باید ملتفت عالم مثال شوند او هم بکلفت و مشقت ملتفت این دنیا میتواند بشود و لازم نیست که این شخص جمیع عالم مثال را دائم بیند بلکه ملتفت هر چیز که بشود آنرا می بیند و بهر چیز ملتفت نشود از نظر او مخفی خواهد بود مانند اهل این دنیا که بهر چیز نظر کنند آنرا می بینند و از هر چه غایبند آنرا نمی بینند بلی چشمی دارند که اگر نزد هر چیز روند آنرا بینند اگر چه بعد از دیر زمانی باشد حال همچنین هر کس چشم مثالی او باز شد میتواند که همه امثله را به بیند و لازم نیست که همه چیز در نزد ایشان بالفعل حضور داشته باشد و چون از این مقام ترقی کند چشم ماده او باز شود و آن عالم بر او روشن گردد و عالم مثال و اجسام بر او تاریک گردد که بکلفت باید نظر بآنها کند چنانکه شرح دادیم و چون این چشم بر او باز شد ملائکه را مشاهده کند که بعضی در صعودند و بعضی در نزول و هر یک متوجه خدمتی از خدمات باشند و آنچه وارد شده است در احادیث که امام ملائکه را نمی بیند نه معنیش آن است که مطلقاً ایشان را نمی بیند بلکه معنیش آن است که ملائکه را بوحی نمی بیند که بر او نازل شوند و وحی جدیدی بیاورند چرا که این مقام مخصوص نبی است و اما محض رؤیت احادیث بسیار وارد شده است که می بینند بلکه بسایر شیعیان خود نموده اند و ایشان هم دیده اند چنانکه در حدیث بساط است که سلمان مشاهده کرد ایشان را و در **عوالم** روایت کرده است از کتاب کامل الزیاره بسندش از اسحق بن عمار که عرض کرد بحضرت صادق علیه السلام که من در

کربلا بودم شب عرفه و نماز میکردم و بقدر پنجاه هزار نفر مردم دیدم با صورتهای نیکو و بوهای خوش که نماز میکردند همه شب را پس چون صبح طالع شد من سجده کردم پس سر خود را برداشتم هیچ کس از ایشان را ندیدم حضرت فرمودند که بر حسین علیه السلام گذشتند پنجاه هزار ملک و او کشته میشد پس عروج کردند بآسمان خدا وحی کرد بایشان که گذشتید بفرزند حبیب من و او کشته میشد و او را یاری نکردید پس فرود آمدند بزمین و نزد قبر او ساکن شدند گردآلود غبارآلود تا روز قیامت **و هم در آن** کتاب است که روایت کرده از واقدی و زرارة بن صالح که گفتند که ملاقات کردیم حسین را علیه السلام سه روز قبل از آنکه بجانب عراق رود و خبر دادیم او را بخیال مردم در کوفه و اینکه دلهایشان با اوست اما شمشیر ایشان بر اوست پس اشاره کرد بدست خود بجانب آسمان پس نازل شد ملائکه آنقدر که احصا نمیکند ایشان را مگر خدای تعالی پس فرمود که اگر نه آن بود که اجر ساقط میشد هرآینه جهاد میکردم با آنها با اینها و غیر از اینها از اخبار بسیار است پس آنکه فرمودند که امام ملائکه را نمی بیند یا بآن معنی است که ما گفتیم یا آنکه تقیه است از اراذل ناس که اگر میفرمودند که ما ملائکه را می بینیم میگفتند که اینها مدعی نبوت میباشند چگونه نه و حال آنکه ملائکه حرکت و سکون نمیکند مگر باذن خاصی از ایشان آیا نه این است که در زیارت میخوانی که **بکم تحرکت المتحرکات و سکنت السواکن** آیا نه اینکه شاهدند بر خلق آسمان و زمین پس چگونه شود که ایشان مطلع و شاهد باشند و ملائکه از ایشان مخفی شود و ملائکه از شعاع شیعیان خلق شده اند و بتعلیم شیعیان ایشان خداپرست شدند و خداشناس شدند پس چگونه شود که شعاع از منیر پنهان شود **باری** چون انسان از مقام ماده تجاوز کند و مقام در عالم طبیعت نماید و آن چشم برای او باز شود مطلع شود بر نفخه صور و صدای صور را بشنود و اسرافیل را به بیند که صور در دست اوست و میدمد و حالات موت را مشاهده کند و حالات مابین دو نفخه را مطلع شود و صدای **لن الملك اليوم و لله الواحد القهار** را بشنود و بفنا و اضمحلال کل روزگار برخورد و همه چیز را متلاشی بیند در نزد قهر خدای قهار و چون این چشم برای او گشوده شود و مقام او گردد این عالمهای دیگر برای او تیره و تار گردد و بتکلف متوجه اینها گردد **و چون** چشم نفسانی او باز شود و در آنجا محل و مقام کند آن عالم بر او روشن گردد و

عالمهای دیگر تار شود و مطلع بر اسرار علوم و حقایق آنها گردد و عرصه قیامت را مشاهده کند و صراط و میزان و جنت و نار را ببیند و اهل جنت را در جنت منعم بیند و اهل نار را در نار معذب بیند چنانکه در کافی روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام که فرمود رسول خدا روزی نماز صبح را فرمود پس نظرش افتاد در مسجد بجوانی که میلرزد یا نعاس او را عارض شده و سر او فرود افتاده و رنگ او زرد شده و جسم او لاغر شده و چشمهای او در سرش فرو رفته پس رسول خدا باو فرمود چونی ای فلان عرض کرد در یقینم پس تعجب کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و فرمود برای هر یقینی حقیقتی است حقیقت یقین تو چیست عرض کرد یقین من آن است که مرا محزون کرده است و شب مرا بیدار کرده است و روز مرا تشنه داشته است پس نفسم دوری کرده است از دنیا و آنچه در آن است حتی آنکه گویا می بینم عرش پروردگارم را که نصب شده است برای حساب و محشور شده اند خلایق از برای حساب و من در میان ایشانم و گویا می بینم اهل بهشت را که تنعم میکنند در بهشت و تعارف میکنند و بالای تختها تکیه کرده اند و گویا می بینم اهل آتش را و ایشان در آن معذب میباشند و فریاد میکنند و گویا الآن میشنوم فریاد جهنم را که میگردد در گوش من پس رسول خدا فرمود باصحاب خود که این بنده ایست که خدا نورانی کرده است دل او را بایمان پس باو فرمود نگاه دار آن امر را که بر آن هستی جوان عرض کرد دعا کن یا رسول الله که خدا شهادت روزی من کند پس دعا کرد رسول خدا برای او تا آنکه در بعضی از جنگهای پیغمبر صلی الله علیه و آله رفت و شهید شد بعد از نه نفر و او دهمی بود ، و در روایتی دیگر است که آن جوان حارث پسر مالک پسر نعمان انصاری بود باری مقصود این بود که چنین مقام برای بنده حاصل میشود چنانکه روزی از یکی از اولیای خدا شنیدم که احتمال خطا در قول او نمیرفت که فرمود روزی در حایر نشسته بودم حالتی برایم دست داد که مشاهده کردم احوال مردن و نزع روح را پس مشاهده کردم احوال برزخ را پس شنیدم نفخه صور را پس ماندم چهارصد سال مابین نفخین را و گویا فرمود پس مشاهده کردم قیامت را و عرصات آنرا و چون بحال خود آمدم ساعتی بیش نگذشته بود ، پس ممکن است که این عوالم برای انسان مکشوف شود و ببیند آنها را چنان که اهل این عالم این عالم را مشاهده میکنند و چون از آن مقام بگذرد و بر او مکشوف شود عالم

ارواح ملکوتیه مشاهده کند ارواح را و ارض زعفران را و آن عالم برای او روشن شود و سایر عالمها تاریک گردد و چون از آن عالم بگذرد مشاهده کند عالم عقول را و معانی اشیاء برای او مکشوف شود و بشنود صدای امر **کن** را که خدا فرمود و ایجاد کرد اشیاء را بآن و واقف شود بر کم و کیف اشیاء و بر علم وصل و فصل و بر اشیاء قبل از ظهور آنها در این عالم و بر چیزی چند که هیچ گوشی نشنیده و هیچ چشمی ندیده و شرح آن بکار عوام نمیآید و چون از آن مقام بگذرد و چشم فؤادی او باز شود و بنور خدا نظر کند و انوار جلال و عظمت و کبریاء خدا را مشاهده نماید و مطلع بر حقایق اشیاء شود چیزی چند که فوق مشاعر مردم است و بخیال و علم و عقل احدی نگذشته باشد ببیند و بجز ظهور خداوند چیزی نبیند و دایم در مقام انس بظل محبوب خود باشد و در خدمت او سر کند و او را بر غیر او اختیار کند و چون از این مقام بگذرد بمقتضای قلم اینجارسید و سر بشکست از تحریر در این مقام بیرون رود و بر حسب ،

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر **** من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش
از تقریر این ناچیز فزون است و این کتاب لایق بیان آن نیست اگر چه هر گاه کسی در مطاوی
این کتاب بدقت نظر کند اموری چند خواهد فهمید که بطور اجمال پی باین مقام میبرد و
بهمین قدر در این فصل اکتفا میشود و زیاده موکول بفهم صافی و ذهن وافی صاحبان بصیرت
است .

فصل: بدانکه چون این کتاب بطول انجامید تا آنکه وضع عالم تغییر کرد و بنا را بر اختصار گذاردم مطالب بسیار را ترك کردم و میکنم پس بنا بر اختصار سخن عرض میشود که مقامات این بزرگواران نوعاً چهار مقام است دو مقام کلی است و دو مقام جزئی اما دو مقام جزئی مقام نجبای جزئی است و نقبای جزئی و آن دو مقام کلی مقام نجبای کلی و نقبای کلی است و نجبا کسانی هستند که در سیر خود از عالم اجسام گذشته اند و عالم مثال و عالم ماده و طبیعت را قطع کرده بعالم نفوس پیوسته اند و چشم نفسانی ایشان باز شده و مطلع بر علوم و رسوم شده و حقیقت علوم برای ایشان منکشف گردیده است و صاحب نقطه علم که امام علیه السلام میفرماید **العلم نقطة کثرها الجهال** شده اند و زمام علوم در دست ایشان آمده است و هر گونه بخواهند در علوم تصرف میکنند و علم هر چیزی را از هر چیزی استخراج میتوانند کرد و جمیع

اصحاب علوم محتاج باویند و جمیع علوم را از ادله بیست و هفت گانه که اصول آنها نه دلیل است بیرون می‌آورد که **اول** کتاب خداست که بر جمیع مسائل علوم در هر فن که باشد از کتاب خدا بر آن استدلال میکند و آیه محکم بر آن میداند **دویم** سنت رسول و اخبار آل محمد است علیهم السلام پس بر هر مطلبی از مطالب علوم و رسوم از احادیث معصومین صلوات الله علیهم اجمعین برای آن حدیثی محکم و صحیح می‌آورد و علامت علم او باین دو دلیل آن باشد که هر گاه در این دو دلیل اختلافی باشد هر يك از آنها را در موضع خود میگذارد بطوری که اختلاف را از میان بر میدارد و اظهار میکند باده واضحه اتفاق همه را بر آن مطلب و حجت هر کس را در آنها قطع میکند اگر چنین کرد او عالم است بکتاب و سنت و استدلال او بآن دو معتبر است و اگر باقی ماند آیه یا حدیثی که مخالف مطلب اوست و وجه صدور آنرا نمیداند استدلال او بآن دو معتبر نیست چرا که شاید حجت در آن آیه مخالف یا حدیث مخالف است و او نمیداند پس هر گاه اختلاف جمیع آیات و اخبار را بر طرف کرد و اتحاد آنها را اظهار نمود میدانیم که او عالم است بکتاب و سنت و علم او معتبر و استدلال او صحیح است **سیوم** آن است که بر مطلب خود گواه آورد از اجماع مسلمین و شیعه که آنچه در علوم ادعا میکند موافق مجمع علیه شیعه باشد که اگر خلاف اجماع باشد و اجماع بر خلاف آن قائم شده باشد باطل و از حلیه اعتبار عاطل است چرا که فرمودند که مجمع علیه بلاریب است و شك در آن نیست چگونه شك در آن باشد و حال آنکه حجت معصوم صلوات الله علیه داخل اهل اجماع است پس باید که بر آنچه ادعا میکند اجماعی قائم از شیعه بر آن مسئله اثبات نماید و اگر کسی بر خلاف آن رفته خطای او را اثبات کند که اگر نتواند خطای مخالف را اثبات کند علم او از درجه اعتبار ساقط است و تصدیق او نشاید کردن چرا که شاید حجت در قول مخالف باشد و او بآن جاهل است **چهارم** باید بر مسئله خود در هر علم که باشد دلیلی از آفاق بیاورد چرا که آن کتاب تکوینی است و خدا میفرماید **ما خلقت هذا باطلاً** و میفرماید **سنریهم آیاتنا فی الآفاق** پس باید آیه محکمی از آفاق بر مطلب خود بیاورد که شاهد بر مسئله او باشد و اگر در آفاق آیه دیگر قائم است بر خلاف او رفع خلاف نموده اظهار کند وجه خلاف ظاهری آنرا و اتحاد باطنی آنرا بیان نماید که اگر آیه در آفاق ماند و او از عهده رفع خلاف آن بیرون نیامد قول او را اعتبار نیست

اگر چه باقی ادله را بیاورد چرا که اختلاف در میان آن سه دلیل سابق و آیات آفاق نیست خدا میفرماید که آفاق حق است و میفرماید **ماتری فی خلق الرحمن من تفاوت** پس تفاوت در خلق نباید باشد و هر کس بر سرّ خلیقه آگاه است باید رفع تفاوت کند و الا بر سرّ خلیقه آگاه نیست و شاید حجت در آن مخالف باشد و او جاهل است پس قول او معتبر نیست **پنجم** آن است که استدلال کند بر علم و مسئله خود از آیات انفس چرا که او کتاب صغیر است و انموذج کتاب کبیر است که عالم باشد و انموذج کتاب تدوینی است که قرآن باشد پس اگر بر مطلب خود از آیات انفس دلیلی واضح ندارد یا دارد و دلیلی مخالف هم یافت میشود که او رفع خلاف آنرا نمیتواند کرد و او را در جای خود نمیتواند گذاشت دلیل او معتبر و علم او متبع نیست و همچنین اگر دلیلی از مستندهای سابق با آن مخالف است باید رفع خلاف از همه نماید و وضع هر چیزی را در موضع خود نماید تا معلوم شود که او عالم بهمه است و حجتی در مخالف نمانده و نیست **ششم** باید که از عالم و کتاب و سیط که علم فلسفی است و کتاب مبین و آئینه جهان نماست دلیلی بر مطلب خود داشته باشد و اگر در آن برای سخن او مخالفی هست رفع خلاف از آن نماید و او را مطابق با ادله سابقه نماید و اگر خلافتی مابین آنهاست رفع خلاف آن را هم نماید که اگر چنین نکند آگاه بر سرّ خلیقه نیست و شاید حجت در مخالف باشد و او بآن جاهل است **هفتم** باید که بر مطلب خود در هر علم که باشد از جمیع علوم استدلال کند و از هر علمی گواهی بر مسئله خود داشته باشد چرا که علوم اوصاف کتاب تکوینی است و اوصاف مطابق موصوفاتند پس اگر علمی از علوم بر مسئله او گواهی نداد یا داد و گواه مخالفی هم در آن پیدا میشود که خلاف دلیل اوست حجت او منقطع است و علم او معتبر نیست پس باید گواه از جمیع علوم بر مطلب خود داشته باشد و اگر در آنها خلافتی است آنرا در موضع خود گذارد و از عهده آن خلاف برآید و الا شاید حجت در آن باشد و این شخص جاهل است پس اعتنا بسخن او نتوان نمود **هشتم** آنکه اگر مطلب او از مسائل ربوبیت است و غیب است از ادله عبودیه و شهادیه بر آن گواه آورد و اگر از مسائل عبودیت و شهادیه است از ادله ربوبیت و غیب بر آن گواه آورد چرا که عبودیت بر طبق ربوبیت است و آنچه در هر يك خفی است در دیگری آشکار است پس اگر شاهی از این قبیل ندارد یا دارد و با او مخالفی است و رفع خلاف آنرا

نمی‌تواند نمود یا در ادله سابقه مخالف او یافت می‌شود و رفع خلاف نمی‌تواند بکند استدلال او معتبر نیست و شاید حجت در مخالف او باشد و او نمیداند و علم حق بعضش بر بعضش گواه است و باطل باهم مخالف است **نهم** آنکه در هر مطلب از مطالب خود از اعلی باسفل آید و منشأ آن مطلب را از اسماء و صفات الهی بداند و علت و سبب آنرا بشناسد و در هر مطلب ابتداء از مبادی علل نماید و استدلال از حق بر خلق نماید تا بر حقیقت آنها آگاه شود و بر سر خلقت مطلع گردد و بر نحو ایجاد شاهد باشد زیرا که استدلال کننده هادی است و باید هادی صاحب سفر سیوم یعنی از حق بسوی خلق باشد و در هر چیز از بالا نگران باشد تا خلاف در چیزها نبیند و همه را يك نوع و از جانب واحد داند که اگر چنین نکند معلوم است که صاحب سفر سیوم نیست و چون سفر سیوم نکرده باشد بنظر واحد باشیاء ننگریسته باشد و بر مثال الله ملقی در هر چیز مطلع نباشد پس علم او معتبر نباشد البته چرا که ناظر است باشیاء از اسفل و هر کس از اسفل نظر کند اختلافها بیند که از عهده آنها نتواند برآید و در هر يك از این ادله نه گانه استدلال کند بمجادله از برای اهل علوم ظاهره و بموعظه حسنه برای اهل علوم باطنه و بحکمت از برای اهل حقیقت که مجموع ادله او در هر مسئله بیست و هفت دلیل باشد و رفع خلاف از کل این بیست و هفت دلیل بنماید که هیچ خلاف نماند که اگر يك خلاف بماند حجت او ناقص است و او عالم نباشد و از اهل مظنه است و نه خود او را شایسته است که یقین بمطلب خود کند و نه کسی را شایسته است که اعتماد بر او و علم او نماید و او در زمره نجباء نباشد و از جمله قریه‌های ظاهره نباشد **حال این** نجبا را دو مقام است مقام جزئی و مقام کلیه پس نجباء جزئی در مقام نفوس جزئی‌اند و دیده ایشان بینا و گوش ایشان شنواست ولی لازم نیست که جمیع مسائل را حاضر داشته باشند بلکه ایشان کسانی‌اند که در هر چه تدبیر کنند آنرا مشاهده میکنند و بر او استدلال میتوانند کرد از آن بیست و هفت دلیل که مذکور شد و مثل ایشان مثل آن کس است که چشم او بیناست ولی هند را ندیده و اگر خواهد هند را بفهمد و بداند بهند می‌رود و هند را مشاهده میکند و کما هو حقه توصیف و تعریف آنرا مینماید ولی حال نرفته و بآن جاهل است و اما هر چه را که میدانند و می‌گویند و در صدد تعریف و استدلال بر آن بر می‌آید بهمان طور که عرض شد تعریف و استدلال مینماید پس فرق مابین این شخص و سایر علمای ظاهره آن

باشد که علمای ظاهره رؤیت حقایق را نکرده‌اند نه قلیل و نه کثیر و از عهده استدلال بر يك مسئله هم بیرون نمی‌آیند و این شخص نجیب رؤیت آنچه میدانند کرده و استدلال بر آن میتواند کرد چنانکه گذشت و باقی را هم میتواند استنباط کند و بر حقیقت آن مطلع گردد پس چون شخص بدین مقام رسید او نجیب جزئی باشد و اما نجیب کلی او هم در مقام نفس است عالم است باطراف نفوس و علوم بالفعل و از او فوت نیست مسئله الا ان یشاء الله و عالم است بهر علمی چنانکه تو بلغت خود عالمی و اسم هر چیز را در لغت تو از تو پرسند تو بآن عالمی اگر چه در جمیع آنات متوجه کل آنها نباشی لکن بطوری بآنها عالم میباشی که هر وقت خواسته باشی آنها را میدانی بدون مهلت پس فرق مابین نجیب کلی و جزئی آن باشد که او عالم است بکل علوم بالفعل مانند فعلیت هر صاحب علمی بعلم خود و نجیب جزئی بکل علوم عالم بالفعل نیست بلکه بعضی را بالفعل دارد و بعضی را بالقوه بقوه قریبه مانند قوه اطلاع بر مرئی در صاحب چشم در هنگامی که آنرا ندیده است پس امر نجیب جزئی و نجیب کلی بطور تدرج است زیرا که اطلاع بر بعض علوم درجات دارد در قَلّت و کثرت و خورده خورده بجمیع علوم میرسد و شخص نجیب جزئی است تا صاحب جمیع علوم نشده است و دارای نقطه علم بطور بالفعل کامل نشده است و چون بآن مقام رسید کلی شود و صاحب علم محمد و علی صلوات الله علیهما و آلهما گردد و دارای علم اولین و آخرین گردد و بسیار می بینم که جهال که این سخنان را از ما می‌شنوند دیگر چنان می‌پندارند که دیگر هیچ جزئی از جزئیات عالم از نجبای کلی فوت نمیشود باید بدانند خائنه‌اعین هر کس را و ضمائر قلوب هر فرد فرد را و هیچ چیز از او غایب نباشد و این خطای محض است و خود نجبا مدعی چنین مقامی نبوده‌اند بلکه انبیاء سلف هم مدعی این مقام نبوده‌اند و چگونه شود که از ایشان هیچ چیز فوت نشود و حال آنکه موسی داشت چیزی از علوم که خضر متحمل آن نبود و خضر داشت چیزی که موسی متحمل آن نبود و مورچه دانست چیزی را که سلیمان ندانست و هدهد دانست آنچه را که سلیمان ندانست و بجابر نمودند عوالمی که ابرهیم ملکوت آنها را ندیده بود و هکذا پس این غلو است درباره ایشان و بسط مقام مقتضی عنوان کردن فصلی خاص است .

فصل: بدانکه نفس دو نفس است یکی نفس ناطقه مطلقه که تعبیر از آن بکلیه میکنیم و آن نفسی است که جمیع نفوس ناطقه در تحت اویند و همه جزئی از جزئیات اویند و جمیع آن نفوس با جمیع حالات و صفاتشان جلوه از جلوه‌های او و ظهوری از ظهورات او هستند و نسبت او بنفوس نسبت جسم مطلق است باجسام ظاهره که هیچ چیز در عالم اجسام یافت نمیشود که از تحت جسم بیرون باشد و جملگی جسمند و جسم مطلق بر حرکات جمیع اجسام و بر سرایر و ضمایر همه آگاه است چگونه نه و حال آنکه خود اوست متحرك از متحرکات و ساکن از سواکن و خیال کننده از خیالها و بیننده از چشمها و شنونده از گوشها و کننده از دستها و همچنین و اوست کل بل چیزی جز او نیست و همه هر چه هست جلوه‌های او و صفت‌های اوست و چون از او بگذری مقام جسمهای جزئی است نسبت باو اگر چه بعض نسبت بعض کلی باشند مانند عرش که نسبت بکرسی لطیف تر و شریف تر و صاف تر و بلندتر است و کرسی نسبت بافلاك و افلاك نسبت بعناصر و بسایط نسبت باکوان مولده پس اینها همه نسبت بجسم مطلق جزئیند و لکن نسبت بمادون خود فی الجمله کلیتی دارند و جسم مطلق محیط بکل اینهاست و محیط بکل حالات اینها که در زمانهای قبل و بعد باشد و بکل اطوار اینها چرا که او از عرصه زمان بیرون است و در نزد او ماضی و مستقبلی نباشد و پست و بلندی و یمین و یساری و پنهان و آشکاری نزد او نیست و همه آشکار و هویداست و اما عرش بر او زمان میگذرد و آینده او غیر گذشته اوست و حالات او بعض غیر بعض و همچنین کرسی و افلاك و عناصر و مولدات بر جمیع آنها حالات میگذرد و کرسی غیر از عرش است و غیر از افلاك و افلاك غیر از عناصر ممکن است که بعض برای بعض آشکار شوند و مخفی گردند آیا نمی بینی که چون در خانه درآئی از آسمان پنهان گردی و نور او بتو نتابد و آفتاب را نبینی و چون آفتاب بگیرد و ماه میان او و زمین درآید یا غروب کند آفتاب روی زمین را نبیند و روی زمین آفتاب را نبیند و همچنین اگر آفتاب میان ماه و زحل افتد زحل ماه را نبیند و ماه زحل را نبیند خلاصه احتجاب بعض از بعض ممکن و جهل بعض ببعض مشهود است و لکن هیچ يك در هیچ احوال از جسم مطلق پنهان نباشد زیرا که جز او چیزی نیست و همه خود اوست که باین صور جلوه کرده است و بس خلاصه چون این مثال عزیز شریف را دانستی عرض میکنم که مقام نفس مطلق

کلی مقام يك نفر است در ملك خدا و جز او احدی شایسته آن مقام نیست و او حجت معصوم کلی است در هر عصر که آیت احدیت خداوند است جل شأنه و بجز او احدی قابل آن مقام نیست از انبیای مرسل و ملائکه مقرب و مؤمنان ممتحن و غیر ایشان و هر کس سوای ایشان است از مقام آن نفس مطلق منحصراً است و لایق آن مکان نیست بلکه در آنجا نیستند و اگر يك گام نزدیک گذارند بسوزند و اگر تمنای آن مقام را کنند و از شجره آن علم خواهند که بخورند رانده شوند و آن مقام مخصوص آل محمد است علیهم السلام و احدی از آحاد خلق خدا لایق آن مقام نیست پس جز ایشان احدی مطلع بر کل ملك خدا از جزئی و کلی و گذشته و آینده بالفعل نخواهد بود و ایشان دارای کلند بالفعل و رأی العین و احتیاج برّج طرف ندارند چگونه نه و حال آنکه جمیع ذره ذره ایجاد واقفند موقف امر و نهی ایشان و بی اذن و رخصت ایشان حرکت نمیکنند چنانکه در زیارت میخوانی **بکم تحرکت المتحرکات و سکنت السواکن** یعنی بشما متحرک شدند حرکت کنند گان و ساکن شدند ساکن شوند گان و اما هر کس غیر از ایشان است در رتبه نفوس جزئی افتاده است و بعض از بعض اعلمند و بعضی از بعضی مستور میشوند و بعضی بیعضی ممکن است که جاهل شوند پس پیغمبران در مقام عرش واقفند و از این جهت در حدیث ایشان را خلق اول خوانده اند چرا که اول ظهورات آل محمدند علیهم السلام و حامل عرشند و ایشان را چهار رکن است که حضرت نوح و ابرهیم و موسی و عیسی باشند که همه اولوا العزمند و منطبقند بر چهار گوشه عرش پس حضرت نوح در مقدم جانب ایمن ارکان است که رکن ابیض و مائی باشد و حضرت ابرهیم صاحب رکن مؤخر ایمن که رکن اصفر و هوائی است و حضرت موسی صاحب رکن مقدم ایسر که رکن اخضر ترابی است و حضرت عیسی صاحب رکن مؤخر ایسر که رکن احمر ناری است و این چهار بزرگوار حامل عرش اقتدارند و بنای آن ارکان بر کواهل وجود این افاضل است و رحمٰن نفس مطلق بر این عرش مستوی است و اما سایر انبیاء هم شعب و شؤن این ارکانند و حال این بزرگواران اگر چه مقام عرش را دارند ولی عالم بجمیع ذرات عالم اجسام در ازمنه و اوقات نباشند چرا که عرش غیر کرسی و افلاک و زمین است و همین که غیر از آنهاست علمش بآنها علم احاطه حقیقی نخواهد بود مانند جسم مطلق پس چون محیط نباشد از او چیزهای بسیار فوت شود و مقصودم از احاطه

احاطه جسم عرش بر گرد زمین نیست چرا که این احاطه حقیقی نیست و باز در جوف نخواهد بود و این نقص است پس از این جهت ایشان عالم بکل نباشند پس چون محیط بکل نیستند علم بایشان بایست با استنباط و افاضه و الهام جدید برسد پس اگر الهام و افاضه شد میدانند و الا نمیدانند تا افاضه شود و از این جهت تا وحی و الهام نمیشد نمیدانستند و اما پیغمبر و ائمه ما هم در مقام بشریت و مشارکت با آنها چنان بودند اگر چه در مقام اعلی محیط بکل بودند و بر ایشان چیزی مخفی نبود پس چون ائمه ما در مقام تنزل چنین نباشند و انبیا چنین نباشند که محیط بکل باشند چگونه شود که مؤمنان چنان باشند و حال آنکه مقام مؤمنان مقام کرسی عالم نفوس است و افلاک پس اگر کامل باشند در مقام کرسی باشند و الا در مقام افلاک جزئی خواهند بود بالجمله مقام نجای کلی مقام کرسی است که دارای حروف بیست و هشت گانه و اسماء بیست و هشت گانه عظیمه میباشند و عالمند بجمیع علوم نه بر نحو احاطه بل چنانکه تو عالمی بعلم نحو و جمیع مسائل نحو حاضر در نزد تو نیست و لکن چون پرسند و تو ملتفت شوی بیاد تو آید و از آن خبر دهی و هکذا ایشان عالمند بجمیع علوم باین طور و بفهم چه میگویم و غلو مکن در دین خدا پس ایشان عالمند باینگونه که فاعل مثلاً مرفوع است و شك میان سه و چهار باید بنا را بر چهار گذارد و شرط نیست که عالم باشند بر جمیع کلمه های فاعلی که در دنیا تا حال تنطق بآن شده یا خواهد شد یا ممکن است که بشود و همچنین نبایست عالم باشند بهر کس شك میان سه و چهار کرده یا خواهد کرد یا ممکن است که بکند بخلاف امام که عالم باصل علم و بهر کس شك کرده و خواهد کرد هست چرا که او محیط است پس اینکه میگوئیم نجیب کلی عالم است بهر علمی یعنی بطور کلیت علمی نه بطور جزئیت و قوعی بفهم چه گفتم و چه میگویم و مطلبی دیگر بخاطر آمد که لازم است که فصلی دیگر برای آن عنوان کنم تا آنکه این خلق منکوس را بلکه از غلو برهانم .

فصل: بدانکه عالم فؤاد عرصه او سرمد است و عقل عرصه او جبروت است و نفس عرصه او ملکوت است و جسم عرصه او ملک و جسم بر او زمانها میگذرد و او را در هر زمانی حالی است و نمیتواند که در يك زمان صاحب دو حال متضاد باشد پس نمیشود که جسم در يك آن هم متحرك باشد و هم ساکن هم حی باشد هم میت هم ناطق باشد هم ساکت و هکذا بلکه احوال بر

این جسم بتدریج وارد میشود چه میشود که جمیع احوال بر او وارد آید اما ممکن نیست که در يك آن باشد و زمان را تحمل این نیست و اما نفس دارای کل احوال جسمانی زمانی در يك آن نفسانی میتواند بود چرا که جمیع زمان مانند يك نقطه و يك لحظه از ملکوت است اما بر نفس هم حالات ملکوتی میگذرد که او هم نمیتواند که در يك آن ملکوتی صاحب دو حال نفسانی باشد که با هم نقیض باشند و همچنین جمیع آنات ملکوتی در نزد عقل مثل آن واحدی است و جمیع حالات نفس در يك آن جبروت حاضر شود و همچنین جبروت در نزد فؤاد پس گوئیم که مددهای فؤادی چون بر عقل جاری شود در عقل بتدریج جبروتی وارد شود و نشاید که جمیعاً در يك آن وارد شود چرا که شأن جبروت این نیست و در امکانات آن نیست و محال است در رتبه او و مددهای جبروتی عقلانی چون بر نفس وارد آید نشاید که همه در يك آن نفسانی وارد آید و نفس متحمل آن نباشد و نشاید که یکدفعه بر آن وارد آید و همچنین مددهای نفسانی که بر جسم وارد میآید نشاید که همه دفعهً وارد آید بلکه باید حکماً بتدریج باشد و ممتنع است در مرتبه اجسام اجتماع دو حالت نقیض با هم مثلاً از مددهای نفس است سرور جسم و از مددهای اوست حزن و اندوه او اما نفس دارای هر دو صفت در آن واحد نفسانی میتواند شد و هر يك را در محل خود دارد و اما جسم نتواند که در يك آن هم محزون و هم مسرور باشد بلکه در آنی محزون و در آنی مسرور است سکوت و نطق هر دو از مددهای نفس است و نفس دارای هر يك در مقام خود هست اما جسم نتواند که هر دو را در آن واحد بعمل آورد بلکه اگر ساکت است ناطق نیست و اگر ناطق است ساکت نیست بفهم چه میگویم، میگویم اگر زید در عالم اجسام نان میگوید در آن حین آب نتواند بگوید بلی بعد میتواند بگوید و همچنین اگر ملتفت بمشرق شد جسم او نتواند که در همان آن ملتفت مغرب باشد و اگر نظر بآسمان کرد نتواند در آن حین نظر بزمین کرده باشد و چون این مطلب را دانستی عرض میکنم که عالم خیال در میان اجسام و نفوس افتاده است و حالت او حالت وسط است میان اجسام و نفوس از این جهت نمیتوانی که در يك آن هم دو خیال کنی و دو فکر نمائی و دو امر تصور نمائی بجهت آنکه خیال برزخ است و از جهت اسفل شباهت باین عالم دارد پس این احوال اگر چه همه در نزد نفوس جمع باشند و نفس دارای همه در آن واحد باشد اما بدن را آن طاقت نیست که همه را

در آن واحد دارا شود و چون نباشد که بتدریج باشد پس بسا امری که نفس آنرا دارد و در جسم پس از ده روز نوبت باو رسد یا آنکه پس از چهل روز یا چهل سال آیا نمی‌بینی که از حالات نفس آن پختگی و کمال و وقار چهل سالگی است و آن بعد از چهل سال نوبت باو میرسد و آن وقت ظاهر میشود **پس چون** این مطلب را در مقام جسم دانستی می‌گویم که بهمین نهج است مددهای هر عالی که بدانی میرسد عالی همه را در يك آن دارد و دانی در آنات عدیده آنرا می‌یابد مانند مثلث که وتر آن يك ذرع است مثلاً و نقاط عدیده است و در زاویه آن هم يك نقطه است و آن يك نقطه مقابله با همه دارد و همه آن وتر در نزد آن يك نقطه حاضر است بفهم چه می‌گویم پس این بدن جسمانی دنیاوی زمانی چه از ائمه سلام الله علیهم و چه از انبیا و چه از مؤمنین نشود که جمیع حالات صادره از جسم را در عرض ازمنه در حال واحد داشته باشند که در آن واحد هم صحیح باشند و هم مریض و هم متحرك باشند و هم ساکن هم ناطق باشند و هم ساکت و همچنین نشود که در آن واحد ملتفت دو امر باشند و صاحب دو تصور و دو خیال و دو فکر باشند پس از این جهت علوم جسمانی ایشان بتدریج بخاطر ایشان میرسد و بتدریج از ایشان بروز میکند اگر چه در مقام نفس داری جمیع آنها در آن واحد باشند پس در مقام جسم آن حالت را که از ایشان در آن بروز کرده دارا هستند و آن حالات دیگر را فاقدند و تا بخاطر ایشان نرسد ندانند و هر وقت که بخاطرشان رسید میدانند و در هر يك از ایشان حامل آن خیال که بخاطر ایشان میرسد ملك است چرا که هیچ امری نیست که ملکی حامل آن نباشد پس تا آن ملك بر قلب ایشان نازل نشود آن امر را ندانند و همیشه منتظر نزول ملکند پس این است معنی آنکه تا جبرئیل بر پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل نمیشد مسئله را نمیدانست اگر چه در عالم نفوس عالم بآن مسئله بودند لکن خواطر جسمانی تدریجی است و با هم صدمه میزنند و يك بخاطر میرسند بجهت عدم تحمل جسم زمانی پس این بود که چیزی از پیغمبر می‌پرسیدند و نمیدانست تا جبرئیل بیاید و بسا آنکه تا چهل روز و حی بتأخیر میافتاد بجهت آنکه و حیهای دیگر صدمه بآن میزد و و حیهای دیگر که لازم تر بود و قلب مشغول بآنها بود صدمه بر آن مسئله میزد اگر چه آن ملك هم که بایست نازل شود و آن خاطر را بیاورد استفاده از نفس نبی میکرد پس در مثل می‌گوئیم که ملك از دریای نفس نبی غرقه برمیدارد و در قلب جسمانی نبی خالی

میکند و این غرفها تدریجی است و باید بتدریج بردارد و بتدریج بریزد و قلب متحمل آن نیست که غرفه‌های بسیار را در آن واحد تلقی کند بفهم که مسئله را بحول و قوه خداوند بسیار آسان بیان کردم حال انبیا و مؤمنان هم همچنینند الا اینکه ملك ائمه سلام الله علیهم کلی است و ملائکه انبیا و مؤمنان جزئی است پس مؤمنان هم آنچه میگویند بتأیید روح القدس است که خدا میفرماید که **اولئك الذين كتب فی قلوبهم الايمان و ایدهم بروح منه** یعنی در دلهای ایشان ایمان نقش شده است و ایشان را مؤید کرده است بروحی از جانب خود که یکی از فروع روح القدس باشد که با ائمه است پس مؤمنان هم اگر چه نجیب باشند نشود که در آن واحد دارای کل علوم در عالم ظاهر باشند بلکه بتدریج بایشان میرسد و بسا آنکه مدتی بگذرد و بخاطر ایشان امری نرسد بجهت خطور غیرش پس بعد از این اصحاب تسلیم غلو نکنند و حرفهای ناشایست نگویند پس نجیب کلی دارای کل علوم کلی است در مقام نفس و بتدریج بدل او میرسد و اما نجیب جزئی دارای کل علوم در مقام نفس خود نباشد و لکن او را چشمی بیناست که میتواند کل علوم را بتدریج نفسانی تحصیل کند اگر خدا بخواهد و علوم می هم که نجیب کلی دارد علوم کلیه است مانند آنکه مثل آوردم که مسئله شك میان سه و چهار را میداند اما هر کس را که در دنیا شك کرده و خواهد کرد و ممکن است که بکند لازم نیست که بشناسد چرا که آن کار شخص مطلق است و مؤمن در مقام اطلاق نیست بلی بزرگتر و مقدمتر سایر افراد است و او را کلی گفتیم باین جهت که آئینه نفس او بکلی پاک و روشن و صیقلی شده است و اگر مثلی در این مقام خواهی عرض میکنم که فرض کن کره از آهن که اول يك ذره از آن را صیقلی میکنی مانند آئینه که عکس مقابل در آن میافتد و آن خورده صیقلی مقابل هر جا باشد همان جا را می بیند و اگر جای دیگر را بخواهد ببیند باید بگردد روی خود بآن کند تا آنرا ببیند و هر گاه آن مکان صیقلی وسیع شد و جاهای دیگر هم صیقلی شد تا کل آن صیقلی شد آن وقت از همه طرف میبیند و دیگر حاجت نیست که بگردد بسمتی تو وقتی میگردی که چشم تو عضو مخصوصی باشد هر گاه کل بدن تو مانند اهل جنت چشم باشد و همه بدن تو بینا باشد دیگر حاجت بگشتن نیست و اطراف خود را می بینی بجمیع بدن خود حال فرق مابین نجیب کلی و نجیب جزئی چنین است نجیب جزئی قدری از نفس او بینا شده مواجه با هر جا هست همان جا

را می بیند و اگر جای دیگر را بخواهد ببیند باید در آن تدبر و تفکر کند و از پی آن رود تا آن زمان که او را بیابد و چون او را یافت درست آنرا خواهد دید و اما نجیب کلی دیگر نباید بگردد از پی آن همه را پیدا کرده دارد و همه را می بیند و میداند و اینکه میگویم همه را میداند نه آنکه جمیع جزئی و کلی ملك خدا را زیرا که همه کلی و جزئی را چنانکه دانستی جز حجت مطلق کسی نمیداند پس علوم نجبا مخصوص است بعلمهای کلی چنانکه مثل آوردم سابقاً و تفاضل میان نجبای کلی بعلمهای جزئی است هر يك که علوم جزئی را بیشتر میداند او احاطه اش بیشتر است و نفسش لطیف تر و شبیه تر بایمه هدی سلام الله علیهم اجمعین و همچنین بوده اند جمیع انبیا و اولیا که تفاضل ایشان بعلمهای جزئیات بوده آیا نمی بینی که معجزه عیسی بآن بوده که خبر میداد که مردم در خانه خود چه خورده اند و چه ذخیره کرده اند و این از علوم جزئی است و علوم کلیه معجزه پیغمبران نیست و بعلم کلیه تفاضل بر یکدیگر نجویند و بهمین قدر در مقام علم آن اعلام کفایت میشود .

فصل: اما نقبا مقام ایشان اگر چه در عالم نفوس است ولی ایشان در سیر و سلوک خود چشم از نفوس پوشیده اند و مقام ایشان مقام عقلی است که در آئینه نفس ایشان افتاده است و بآن چشم همیشه نگراند و آن عرصه برای ایشان روشن شده است و سایر عرصات تاریک پس بجهت این معنی ایشان محل مشیت الهی که تعلق بوجود ایشان گرفته شده اند و آلت مشیت و سبب مشیت الهی شده اند که بآن سبب و بآن آلت سایر مراتب وجود ایشان آفریده شده است پس باین واسطه صاحب قوت و قدرت و تصرف گردیده اند و بمشیت الهی و امر الهی کارها میتوانند کرد و تصرف در هر چه تابع وجود ایشان باشد و اضعف از ایشان باشد میتوانند نمود و تکمیل هر ناقصی میتوانند کرد تا بهر رتبه که بخواهند بدارند زیرا که ایشان قوی باشند و در ملك خداوند چنان مقدر است که هر قوی بتوجه و مقارنه تواند تکمیل ضعیف را بکند چنانکه تو قوی هستی در حرکت میتوانی تکمیل سنگ ضعیف را کنی و او را بحرکت درآوری و با آلات جسمانی دست و پا کارهای جسمانی میتوانی کرد پس آنان که عقل ایشان کامل شده است و در مقام عقل محل مشیت شده اند و نماینده مشیت الهی شده اند و از صفا و لطافت حاجب او نگردیده اند پس بمعاضدت او چنانکه خدا میفرماید **لایسبقونه بالقول و هم بامرہ**

يعملون یعنی ایشان پیشی بر خدا در گفتار نگیرند و با امر او عمل کنند پس چون واصل بآن مقام شدند و از خواهش خود در گذشته بمقتضای ، تو آمد خورده خورده رفت من آهسته آهسته ، از خودی بگذشته یکسر او شده ***** نعره انی انا الناری زده از خود گذشتند و مشیت و اراده خدا را بر اراده خود در جمیع احوال و امور و مقامات ترجیح دادند پس در این هنگام چشم بینای خدا و گوش شنوای او و زبان گویای او و دست توانای او و پای پویای او شوند و آنچه خواهند یعنی آنچه خدا خواهد بکنند بطور تکمیل و از هیچ چیز که اضعف از ایشان باشد بر نمیگردند مگر هر گاه چیزی از ایشان اقوی باشد که در نزد او خوار و كوچك و ذلیلند چنانکه می بینی کسی که دستش و بازویش صاحب قوت است پنجه هر کس را که ضعیف تر از اوست میبرد و اما کسی که پنجه اش از او قویتر است از او عاجز است و چاره او را نمیتواند کرد و در آن مقام هم بهمین طور است بدون تفاوت پس دست توانای خدا میشوند بر هر کس ضعیفتر است اما چون بنزد پیغمبری یا کسی اقوی شوند چنان خاضع و خاشع گردند که نهایت ندارد چرا که ایشان احترام اقویا را به نهایت میدارند و حق قوی را ضایع نمیکند و باز در این مقام هم جهال چون از ما شنوند که نقبا محل مشیت الهی باشند و دست توانای اویند چون جهال حفظ مراتب نمیکند یا بحد افراط میروند یا بحد تفریط فی الفور گمان میکنند که نقبا آنچه بخواهند بکنند در هر جا و هر مقام میکنند حتی آنکه اگر بخواهند که پیغمبری را از پیغمبری عزل کنند میتوانند یا اگر بخواهند جمله آسمان و زمین را بر هم زنند میتوانند چرا که ایشان محل مشیت خدا شده اند و خدا که عاجز نیست پس ایشان میتوانند چنین عملی کنند نعوذ بالله از این قول و نقبا از این قول ترسان و خائفند و بسوی خدا پناه میبرند و از اقویا باین قول شرمسار میشوند پس باید تفصیل مقام را عرض کنم شاید جهال که اصحاب غیّ و ضلالند از این غلوّ قبیح باز گشت نمایند **پس عرض میکنم** که عالم غیب مانند عالم شهاده است بعینه و در آنجا هم بعضی قوی هستند و بعضی ضعیف چنانکه در اینجا هم بعضی قوی هستند و بعضی ضعیف در اینجا بعضی کلّید و سیّد و مولا و بعضی جزئی و كوچك و بنده و بنده در آنجا هم امر چنین است بعضی کلّید و سیّد و مولا و بعضی جزئیند و كوچك و بنده بدون تفاوت حال هر گاه یکی از نفوس شریفه از خودی خود گذشت و متوجه خدای خود شد

و آئینه نماینده اسماء و صفات او شد و نماینده مشیت او گردید جمیع افعال او مستند بخداوند میشود و بخدا بینا و شنوا و گویا و توانا میشود و افعال خدائی از او ظاهر میگردد لکن صاحب تصرف میشود در هر کس که از او ضعیفتر است و با وجود این مقهور آن کس است که از او قویتر است مثل این حکایت آنکه سه نفر مؤمن باشند یکی ضعیف و یکی قوی و یکی وسط و هر سه لله و فی الله عمل کنند و هر سه در مقام خود مضمحل باشند در نزد آن وجه مشیت خدا که تعلق بایشان دارد و بخدا عملها کنند لکن معذک آن وسط قدرت بر آنکه از آن اقوی است ندارد اگر چه از آن اضعف قویتر باشد و بجهت این است که اسمها و صفتهای خدا بعضی از بعضی اعظمند و اقوی و اشرف اگر چه رحیم اسم خداست و شرافت دارد اما اسم رحمن از آن اقوی است و همچنین اگر چه اسم رحمن قوی است اما اسم الله از آن اقوی است و هکذا اگر چه اسم الله قوی است و بزرگ است اما اسم هو از آن اشرف و اقوی است و همچنین اگر چه امام حسین شریف و عظیم است صلوات الله علیه اما امام حسن علیه السلام از آن اقوی و اشرف است و حضرت امیر علیه السلام از هر دو اقوی و اشرف و حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله از هر سه اقوی و اشرف است پس از این مثلهای نغز امر خود را دریاب و بر صراط مستقیم مستوی شو و دست از غلو و حرفهای عامیانه بردار پس نقبا اگر چه یکی از ایشان قوی و شریف و آئینه مشیت خدا شده باشد و جمیع مراتب وجود او نورانی شده باشد و آئینه سر تا پا نمای مشیت خدا شده باشد اما آئینه سر تا پا نمای آن وجه مشیت است که باو تعلق گرفته و باز از حد خود و مقام خود بیرون نمیروند و در نزد آنکه از او اقوی است ضعیف و مقهور است و معذک قادر بر تصرف در هر چه از آن اضعف است میباشد نه هر چه از آن اقوی است و نه آن است که هر چه بخواهند از او بتواند کرد و اگر چنین بود دیگر فرق مابین هیچ يك از ایشان نبود بلکه فرق مابین ایشان و پیغمبران نبود و همچنین است علوم و سایر احوال و صفات ایشان و هر يك از ایشان از قوی تر استمداد میجویند اگر چه بمادون خود مدد دهند و مادون خود را تکمیل توانند کرد و همچنین نه چنین است که جمله آسمان و زمین و ملک خدا را بتوانند تکمیل کنند و تغیر دهند و چیزی بر ایشان پوشیده نباشد حاشا و کلا بلکه هر يك را مقامی خاص است و فوق

کل ذی علم علیم امری محقق است .

فصل: بدانکه نقبا را نیز دو مقام است مقام کلیّت و مقام جزئیّت زیرا که بعضی از ایشان را آنقدر صفا حاصل شده است که نماینده جمیع صفات مشیت شده اند و فرو نگذاشته اند امری از امور را یعنی آن مشیت که بایشان تعلق گرفته است و بعضی از ایشان آنقدر صفا برای ایشان حاصل نشده است بلکه نماینده بعضی از شئون مشیت متعلقه بخود شده اند چنانکه در باره نجبا شنیدی پس نقبا بعضی جزئی باشند و بعضی کلی و مراد از کلی نه کلی در ملک خداست زیرا که نقابت کلیه مطلقه در ملک مخصوص آل محمد است علیهم السلام چنانکه نقابت کلیه مطلقه در ملک مخصوص ایشان است و نقابت و نقابت مطلقه دو اسم از اسماء شریفه ایشان است و ایشان نقیبند بطور اطلاق در مقام عقل کلیّ مطلق و نجیبند بطور اطلاق در مقام نفس کلیّه مطلقه و هر يك از شیعیان که بمقام نفس رسید اسم نقابت خود را باو انعام میفرمایند چنانکه اسم امامت را بامام عدل که بجماعت نماز میکند داده اند و اسم شهادت را بآن شاهد عدل که شهادت برآستی میدهد داده اند و اسم ولایت را پیدر رؤف مهربان بر اولاد خود داده اند حال همچنین هر يك از شیعیان که بمقام نفوس رسید و حروف آن کتاب را خواند و چشم نفسانی او باز شد باو اسم نقابت خود را انعام کرده اند و هر کس از ایشان که بمقام عقل رسید اسم نقابت خود را انعام کرده اند و همه این اسماء بطور حقیقت و اطلاق و کلی از ایشان است پس هر يك که بر جمیع شئون نفس خود اطلاع پیدا کردند نجیب کلی شدند و هر کس بر بعض شئون نفس خود اطلاع پیدا کرد نجیب جزئی شد پس کلی و جزئی نسبت بشئون خود ایشان است نه نسبت بملك و بآنکه بالاتر است و همچنین نقیب هر يك مطلع بر جمیع شئون عقل خود شدند و در جمیع جهات نماینده مشیت متعلقه بخود شدند نقیب کلی شدند و هر يك که اطلاع بر کل بهم رسانیدند و در بعض شئون نماینده اند ایشان نقیب جزئی شدند پس چنانکه نجیب جزئی همه علوم را نمیدانست و کلی همه را میدانست نقیب جزئی هم قادر بر جمیع تصرفات نباشد و کلی قادر بر جمیع تصرفات در مادیات و اضعف از خود باشد بفهم چه میگویم و در دین خداوند غلو منما که هلاك شوی پس بجهت توضیح مطلب میگوئیم که مقام نقیب کلی مقام عرش است که مقام عقل کلی را نسبت بمقام و رتبه خود دارد و دارنده جمیع شئون عقلیه جسمانی است و نجیب کلی را مقام کرسی است که در عالم اجسام دارنده جمیع

شؤن نفسی است و نقیب جزئی را مقام فلك شمس است که آیت عرش است و عرش كوچك خداست و قطب و مركز افلاك است و صاحب ضراح است که او را چهار ركن است در مقابل ارکان عرش اعظم ولی آنّا فأنّا مدد باید از عرش باو برسد و دارنده مقام ظاهر است و بس و دارای مقام باطن نیست مگر بطور حکایت و جمیع فلك چهارم صیقلی نیست که نماینده عرش باشد بلکه همان مقدار قرص آفتاب از آن صیقلی است و همه او نماینده نیست و بکله عرش نیست پس او عرش اسفل جزئی است و مقام نجیب جزئی مقام سایر افلاك است که آنها هم جمیعشان مکوکب نیست بلکه يك عضو از اعضای ایشان نورانی شده و هر يك نماینده شأنی از شؤن کرسی هستند که زحل عاقله کرسی را شرح کند و مشتری عالمه آنرا و مریخ واهمه آنرا و زهره خیال آنرا و عطارد فکر آنرا و قمر حیات آنرا پس افلاك مقام نجبای جزئی را دارند پس نجیب کلی از نقیب جزئی اعلی و اشرف باشد و نجیب کلی از نقیب کلی مدد میگیرد و بنقیب جزئی میرساند و نقیب جزئی از نجیب کلی مدد میگیرد و بنجیب جزئی میرساند از این مثل نغز مطلب خود را دریاب پس نقیب کلی یعنی آنکه در ذات خود کلی است یعنی همه ذات خود را منور کرده است و نقیب جزئی یعنی آنکه در ذات خود جزئی است یعنی همه ذات خود را منور نکرده و نجیب کلی هم همچنین است که کل ذات خود را منور کرده و نجیب جزئی آنکه بعضی ذات خود را منور کرده است و هرگز مپندار که کلی ملک خدایند چرا که کَلِيّ مُلْك جز آل محمد علیهم السلام کسی نیست .

فصل: بدانکه چون حضرت خاتم پیغمبران صلوات الله علیه و آله در مقام ظهور عقل کلی است و حضرت خاتم اوصیاء علیه السلام در مقام ظهور نفس کلی است و نفس حضرت رسالت پناهی است و جمیع عالم از شعاع و نور ایشان است پس در میان اشعه هر کس جهت عقل بر او غالب است او را خصوصیتی بحضرت خاتم پیغمبران است و هر کس بر او جهت نفس غالب است او را خصوصیتی بحضرت خاتم اوصیا است اگر چه همه تابع وجود همه اند مانند آنکه اگر چه جمیع موالید سفلیه از گردش افلاك است و تربیت همه آن وابسته است و کل افلاك دخیل در کل ارض و موالید است لکن آنها که فلاح و زارع و اهل بیابانها و کوهها هستند تابع زحل هستند و زحل را خصوصیتی در تربیت ایشان است و آنها که عالم و فقیه و

دانشمندان خصوصیتی بمشتری دارند و صلاح و فساد حال هر کوی تأثیر خاصی بمتعلقات خود دارد حال همچنین اگر چه آن دو بزرگوار هر دو مدبر روزگارند لکن آنها را که عقل در ایشان غالب است اختصاصی بحضرت نبوت پناهی است و آنها را که نفس در ایشان غالب اختصاصی بحضرت ولایت مآبی است پس از این است که میگوئیم نقبا آئینه نماینده اسرار نبوت باشند و نجبا آئینه نماینده اسرار ولایت هستند و این امر بمحض تشبیه نیست بلکه واقعیت دارد و نقبای کلی را اختصاصی بباطن نبوت است چرا که باطن نبوت را جمیع شئون عقل مطلق بالفعل است و نقبای جزئی را اختصاصی بظاهر نبوت است چرا که دانستی که ظاهر نبوت دارای کل ما یظهر من النبی در آن واحد نیست بلکه بایست جبرئیل و سایر ملائکه مسئله بمسئله برای ایشان بیاورند و همچنین نجیب کلی را اختصاصی بباطن ولایت است که مستجمع جمیع شئون نفسانیه هستند بالفعل و نجیب جزئی را اختصاصی بظاهر ولایت است که مستکمل جمیع ما یظهر من الولی بالفعل در آن واحد نبودند و بتدریج در ایشان بروز میکرد و از این جهت نبی را حال بعثتی و ولی را حال نصبی است بفهم که چه میگویم اگر چه من هم نمیدانم که چه مینویسم و آنکه مینویسد دیگری است و او عالم است بآنچه مینویسد باری پس مثل مراتب نبی و ولی هم علیهما السلام همان عرش و کرسی و آفتاب و ماه است که مثل آوردم و چون وضع زمان را تغییرهای کلی بهم رسید و مرا هم کسالت دریافت از طول کتاب بهمین قدر هم در این مقام اکتفا میکنم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین ، در خانه اگر کس است يك حرف بس است .

فصل: در بیان اعداد این بزرگواران در هر عصری که آیا در هر عصری چند نفر نقیب و چند نفر نجیب است حق مقام این است که مشایخ رضوان الله علیهم چون قرار ایشان بر این بوده است که چیزی تا منصوص نباشد و شاهی از اخبار اهل بیت علیهم السلام برای آن نداشته باشند نگویند و در کتاب خود ذکر نکنند برای این بزرگواران عددی بخصوص بطور یقین ذکر نکرده اند مگر آنکه اکتفا بآن يك حدیث کرده اند بطور ابهام که در شأن امام عصر علیه السلام رسیده است که فرمودند **نعم المنزل طيبة و ما بثلثین من وحشة** یعنی خوب جائی است طویه و هر گاه در جائی سی نفر باشند دیگر تنها نیستند میفرمایند که از این حدیث مکنون

میشود که سی نفر از شیعیان همیشه با آن حضرت هستند و چون تا بمقام نقابت فایز نباشند مشکل است که دایم با آن حضرت باشند پس احتمال میرود که نقبا در هر زمان سی نفر باشند و بهمین قدر اکتفا کرده اند و عددی یقینی برای نقبا و نجبا ذکر فرموده اند و گویا حدیثی دیگر بنظر مبارك ایشان نرسیده و از این جهت سکوت فرموده اند یا مصلحت در ابراز آن ندیده اند و از این جهت تعیین نفرموده اند بهر حال این ناچیز بحديث نص بر اعداد ایشان برخورد آنرا برشته تحریر میآورم و دلیل عقل و کتاب هم بر آن مساعدت و تأییدی مینماید **پس عرض میکنم** که در کتاب عوالم العلوم از کتاب بصائر الدرجات نقل کرده است بسند متصل از حضرت ابی عبدالله علیه السلام که فرمود که چون خدا خواهد که خلق کند امامی میگیرد بدست خود شربتی از زیر عرش و میدهد آنرا بملکی از ملائکه که میرساند آنرا بامام که امام بعد از آن شربت موجود شود پس چون چهل روز از آن بگذرد میشنود صدا را در شکم مادر خود و چون متولد شود حکمت باو داده شود و بر بازوی راست او نوشته شود **و تمت کلمة ربك صدقاً و عدلاً لا مبدل لکلماته و هو السميع العليم** پس چون باو میرسد یاری میکند خدا او را بسپرد و سیزده ملک بعد اهل بدر و با او خواهند بود هفتاد مرد و دوازده نقیب اما هفتاد نفر را میفرستد بسوی آفاق که دعوت کنند مردم را بسوی آنچه دعوت میکردند پیشتر و قرار دهد خدا برای او در هر موضعی مصباحی که می بیند بآن مصباح اعمال ایشان را تمام شد حدیث شریف و این حدیث صریح است در اینکه عدد نقبا دوازده است و عدد نجبا هفتاد و مؤید این معنی است آنچه خداوند در قرآن میفرماید **سنة الله التي قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبديلاً و لن تجد لسنة الله تحويلاً** و قول خداوند که میفرماید **لترکبن طبقاً عن طبق** و حدیث شریفی که متفق علیه است که **لترکبن سنن من كان قبلکم حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة حتی انهم لو سلکوا جحر ضب لسلکتموه** و امثال اینها و چون در امت سابق نظر کردیم خدا میفرماید در بنی اسرائیل که **بعثنا منهم اثني عشر نقیباً و بنی اسرائیل** دوازده سبط بودند و در هر سبطی نقیبی بود پس بایست که در این امت هم نقبا باشند بعدد ایشان خلاصه اینها مؤید آن حدیث شریف میشود که نقبا در عصر هر امامی دوازده نفرند چنانکه در بنی اسرائیل دوازده نقیب بودند پس بنا بر این حدیث شریف میشود که آن سی نفر که در آن حدیث سابق میباشند نقبا و کبار نجبا

باشند چرا که تصریحی در آن حدیث شریف نیست بر آنکه همه نقیبنده پس یحتمل که از هر دو طایفه‌اند و نیز سی نفر بودن نقبا را هم وجهی است بمقتضای حدیثی که **در کافی** است در حدوث اسماء الهی که میفرماید که خدا اسمی خلق کرد و آن اسم را چهار جزو کرد جزوی را پنهان کرد و سه جزو را آشکار و هر يك از آن سه جزو را بر چهار ركن قرار داد که دوازده ركن پیدا شد بعد در هر ركن سی اسم قرار داد تا آخر حدیث که باطن این حدیث آن باشد که آن اسم حقیقت محمدیه است صلوات الله علیها آنرا چهار قسم کرد يك قسم را پنهان کرد که مقام نبوت باشد که مقام معنی و غیب است و سه قسم را آشکار کرد که مقام ولایت باشد بعد آنرا بر دوازده ركن قرار داد که دوازده امام باشد و در هر ركن سی اسم قرار داد که در باطن مراد آن باشد که با هر امامی سی نقیب که درجات شئون ولایتند قرار داد که جمله اسماء الهی سیصد و شصت شد و این عدد نقبا باشد از اول تا آخر پس باین لحاظ حدیث سی نفر راست می‌آید و از برای هر يك وجهی است و علم بحقیقت حال در نزد خداست و اما نقبا که در خدمت امام عصر عجل الله فرجه خواهند آمد در کتاب امامت ذکر آن شد و اما نقبای مهدیین که بعد از امام عصرند یا در زمان او آن هم در صدر همین مجلد در جائی که اخبار را ذکر می‌کردیم ذکر شد و آن هم مؤید حدیث دوازده میشود بالجمله از برای دوازده وجوه و جیهه است و شواهد بیّنه و لکن بمقتضای ، ره چنان رو که رهروان رفتند ، ما هم زیاده بر این نمینویسیم و باشد تا خداوند در هر وقت که مصلحت میداند ابراز امر ایشان را بفرماید و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و رهطه المخلصین .

مقام سیوم در اثبات لزوم طاعت و معرفت و محبت ایشان و اینکه معرفت ایشان از ارکان دین و قوائم شرع مبین است و در میثاق عهد بولایت و طاعت ایشان گرفته شده است و این مقام اگر نه این ایام بود شرح و بسطی زیاده میخواست و لکن حال باجمال اکتفا میشود و چون احادیث داله بر این مطالب سابقاً در جای استدلال باخبار گذشته است دیگر حاجت باعاده نیست و گمان میکنم که قومی که بر این مقام بگذرند و اختصار سخن مرا ببینند بگویند که فلانی عاجز از اثبات مدعای خود شده و از این جهت باختصار کوشیده ولی دانشمندان که باین کتاب من البدایة الی النهایة نظر کنند میفهمند که خداوند آن قدر باین ناچیز انعام کرده است از علم که

عاجز بحول وقوه او نشوم واما خودم از حیثیت نفس خودم از يك ورق این کتاب عاجز بوده‌ام و هستم ولی بفضل وقوه و حول او عاجز نیستم ولی چه کنم که مقتضی نیست و موانع بسیار پدید آمده است و دست قضا دست مرا بست پس بقدر مقدور حرکت مذبوحی می‌کنم و هر چه خداوند بر قلم این تبه‌روزگار جاری کند مینویسم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و شرح این احوال را هم در چند فصل بیان می‌کنم .

فصل: بدانکه اخبار و احادیث بر جمله این مطالب سابقاً ذکر یافته اعاده نمی‌کنم ولی بعضی ادله عقلیه ظاهره بینّه اقامه مینمایم تا بینم خدا چه خواسته است و چه خواهد خواست بدانکه بعد از آنکه دانستی از ادله زیاده از حوصله خلق زمان که چنین بزرگواران در هر زمان هستند و آنها شیعیان خاصند و آنها شبه خلقند بائمه خود در جمیع احوال و اقوال و افعال دیگر شبهه در این نخواهد ماند که طاعت ایشان طاعت خدا و معصیت ایشان معصیت خداست و ردّ بر ایشان ردّ بر خداست و زیاده بر آن آنکه خداوند عالم جل شأنه خالق خلق است از عدم و مردم را از عرصه امکان بعرصه اکوان آورده و بر ایشان نعمت فرموده و شکر نعمت او آن است که هر نعمتی که داده در راه رضای او خرج شود و بآن نعمت عصیان او نشود و رضای او در طاعت و بندگی است که صلاح معاد و نظام معاش خلق بآن است پس عقلاً باین جهت لازم است اطاعت و بندگی خالق جل شأنه و چون خداوند عالم جل شأنه از ادراک ما برتر است و ما قابل رؤیت او نیستیم و لایق استماع کلام و وحی نباشیم و نمیتوانیم از او طریق طاعت و بندگی را تلقی نمود پس مبعوث کرد خداوند در میان ما کسانی را که شایسته استماع وحی او و علم برضا و سخط او باشند و بتوانند بخلق او برسانند و ایشان انبیا هستند و ایشان واسطه‌اند میان خدا و خلق و از خدا میگیرند بلاکیف و بخلق میرسانند و ایشانند محل مشیت خدا و دست توانا و زبان گویا و چشم بینا و گوش شنوا و رخساره رخشای خداوند عالم بجهت آنچه پیش دانسته و نتوان خدا را دید مگر از ایشان و نتوان از او شنید مگر از زبان ایشان پس طاعت خدا معقول نیست مگر بطاعت ایشان و بندگی او متصور نیست مگر ببندگی ایشان از این جهت خدا در آیات محکمات فرمود **من یطع الرسول فقد اطاع الله** یعنی هر کس اطاعت کند رسول را خدا را اطاعت کرده است و فرمود **ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله** یعنی کسانی که با تو بیعت

میکنند ای محمد با خدا بیعت کرده‌اند و فرمود و مارمیت اذ رمیت و لکن الله رمی یعنی این
 خاکی که تو بچشم کفار ریختی تو نریختی و لکن خدا ریخت و هکذا در زیارت میخوانی من
 احبکم فقد احب الله و من ابغضکم فقد ابغض الله و من اعتصم بکم فقد اعتصم بالله و در
 زیارت دیگر مضمونش این است السلام علی من عرفهم فقد عرف الله و من جهلهم فقد جهل
 الله و هکذا در این خصوص زیاده از حد روایات است و سبب همین است که ایشان ظاهر
 خدایند در هر باب چنانکه فرمودند نحن معانیه و ظاهره فیکم یعنی ما معانی خدائیم و ظاهر او
 در میان شما و از رسول صلی الله علیه و آله مروی است من رأی فقد رأی الحق پس خدا را
 اطاعتی نیست مگر اطاعت ایشان و فرمانی نیست مگر فرمان ایشان و امر و نهی نیست مگر امر
 و نهی ایشان پس باین جهت شکر منعم بعمل نیامد مگر باطاعت ایشان پس مطیع ایشان شاکر
 و عاصی ایشان کافر است بنعمت خدای عزوجل پس اطاعت ایشان لازم است چرا که عین
 اطاعت خداست و خدا را اطاعتی غیر اطاعت ایشان نیست و ایشان را اطاعتی غیر اطاعت خدا
 نه پس ایشان مفترض الطاعه هستند باین جهت و از این جهت خدا فرمود ما آتاکم الرسول
 فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا یعنی آنچه رسول میآورد بپذیرید و از آنچه نهی میکند بازایستید و
 بدیهی است که ائمه خلفا و قائم مقام رسولند در هر باب و در نزد ما و مذهب ما دیگر دلیل
 نمیخواهد و نفس نبی هستند و طاعتشان طاعت نبی و عصیان ایشان عصیان نبی است صلی الله
 علیهم اجمعین و ایشانند مطاع بعد از نبی و پندار که مطاعیت آل محمد سلام الله علیهم در آن
 چیزهائی است که نبی صلی الله علیه و آله بمردم نگفته و بایشان فرموده حاشا بلکه ایشان
 مطاعند در آنچه گفته و آنچه نگفته اما آنچه نگفته که باید روز بروز از ایشان پرسید و عمل کرد
 و اما آنچه گفته باین جهت که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله دوام عمل بآنها را ما باید از امام
 بعد بگیریم و بتصدیق او بشناسیم و بفهمیم که باید تا کی بآن عمل کرد وانگهی که این
 مخصوص آنهاست که در زمان حضور نبی صلی الله علیه و آله بودند و شنیدند و اما امثال ما در
 جزئی و کلی مسائل باید رجوع بآل محمد علیهم السلام کنیم و طاعت ایشان طاعت رسول و
 طاعت رسول طاعت خدا و معصیت ایشان معصیت رسول و معصیت رسول معصیت خداست و
 در این شبهه نیست برای هیچ شیعه‌ی حال همچنین برای لزوم طاعت نقبا و نجبا بر همان سیاق دو

معنی است یکی آنکه امروز شك نیست که دست ما از آل محمد علیهم السلام کوتاه و فهم عوام ما از درك اخبار و آیات و استخراج مطلب از آنها قاصر است و درك آنها کما هو حقّه شأن ایشان است یعنی شأن نقبا و نجبا و اگر چه سایر علمای ظاهر هم درك آنرا میکنند و اطاعت ایشان هم لازم است لکن اگر لازم شد اطاعت علمای ظاهر بجهت آنکه درك آن اخبار را میکنند اطاعت نقبا و نجبا بطریق اولی لازم است اگر ردّ بر علمای ظاهر ردّ بر خداست و آن شرك است ردّ بر ایشان بطریق اولی ردّ بر خداست و بطریق اولی شرك است پس در این کلام شبهه نیست که اطاعت ایشان موافق ظواهر فقاهت و شرایع ظاهره واجب است و ردّ بر ایشان ردّ بر خدا و ردّ بر خدا شرك است البته و ردّ بر رسول الله است صلی الله علیه و آله البته و این معنی محل تأمل نیست و اما بمعنی دیگر آنکه ما میگوئیم اطاعت ایشان لازم است بعد از معرفت حق ایشان چه ایشان خود اظهار امر خود را نمایند و اقامه حجت بر شأن و مقام خود نمایند و عذر جاهلان را بر طرف کنند و چه کسی بالاتفاق ایشان را بشناسد و یقین بشأن و جلال ایشان کند پس چون ایشان را بوصف نقابت و نجابت شناخت و یقین کرد و دانست که ایشانند لسان الله و جنب الله و ید الله و وجه الله بطوری که سابقاً ذکر یافت لازم میشود طاعت ایشان بر او چرا که در این هنگام قطع بآن حاصل میشود که گفت ایشان گفت خداست و امر و نهی ایشان امر و نهی خداست بلکه اگر ایشان را باین صفت شناخت که چنانکه در وسائل روایت کرده است که مرض مؤمن مرض خداست و عطش او عطش خدا و جوع او جوع خدا و عیادت و اطعام و سقاییت او عیادت و اطعام و سقاییت خداست پس اگر مؤمن آب خواست و ندادی صرف نعمت خدا را در طاعت و راه رضای او نکرده پس کفران حق منعم کرده البته پس ترك طاعت او کرده پس اگر مؤمن آب خواهد و ندهی عصیان خدا کرده و کفران نعمت او که اصل جمیع کفرها و شرکهاست بعمل آورده و بر این قیاس کن جمیع مضافات را پس از این جهت هم طاعت ایشان طاعت خداست و اگر ایشان را بر این وصف نشناخته و نمیدانی که آئینه صفات خدایند یا صفات شیطان معذوری و اگر دانستی که آئینه صفات خدایند و از تو چیزی خواستند و گفتند چنین بکن و چنین مکن و مخالفت کردی بلاشك عصیان خدا شده است چرا که بعد از آنکه یقین کردی که گفت ایشان گفت خداست پس امر و نهی ایشان امر و نهی خداست پس

لزوم طاعت ایشان نه در خصوص مسائل شرعیه معروفه است بلکه جمیع مسائل شرعیه مقصود است خواه معروفه باشد و خواه غیر معروفه خواه مجمع علیه باشد و خواه غیر مجمع علیه خواه مشهور باشد خواه مشهور نباشد خواه منصوص باشد بخصوصه خواه منصوص نباشد آنچه او فتوی دهد و امر و نهی نماید طاعتش لازم است بر کافه عارفان بحق او آیا نمی بینی که تقلید فقیه آنگاه لازم است که بدانی که او فقیه است و جامع شرایط و اگر ندانی واجب نیست **و حال** سخن در این است که آیا طاعت همان نقیب و نجیب لازم است و باید از سایر علما اعراض کرد یا آنکه طاعت هر يك طاعت دیگری است حق در مسئله این است که طاعت هر يك طاعت دیگری است چرا که نقبا و نجبا خود امر بطاعت علمای ظاهره فرموده اند و طاعت ایشان طاعت خداست و عصیان ایشان عصیان خدا و علمای ظاهر هم تصدیق لزوم اطاعت ایشان را دارند اگر چه وصف نجابت و نقابت را ندانند اما از این باب که ایشان اعلم علما و افضل فضلائند شك در لزوم اطاعت ایشان ندارند بلکه موافق فتوای بعضی از علما که با وجود افضل تقلید مفضول را جایز نمیدانند با تمکّن انسان از طاعت ایشان تقلید و اطاعت غیر ایشان از این جهت جایز نیست پس نه این است که ما کلیه بگوئیم تقلید غیر ایشان جایز نیست بلکه جمیع علمای شیعه را میتوان تقلید کرد و نوعاً اطاعت ایشان لازم است و عدول از ایشان بغیر ایشان جایز نیست اما قول باین که تقلید شخص خاصی لازم است و تقلید غیر آن روا نیست از مذهب ما نیست و هر گز ما نگفته ایم که تقلید و اطاعت غیر نجبا و نقبا روا نیست حتی آنکه ما مثل سایر علما هم نمیگوئیم که هر گاه دو فقیه باشند یکی افضل از دیگری واجب است تقلید افضل بلکه موافق طریقه ما جایز است ترك تقلید فاضل و اخذ بقول مفضول و لکن در این ما را نکته ایست که باید آنرا ایراد کرد و آن آن است که آن کس که انسان بقول او باید عمل کند خالی از آن نیست که آن شخص یا بنفسه و بشخصه مفترض الطاعه است از جانب خداوند عالم مانند امام حجت معصوم یا آنکه بنفسه مفترض الطاعه نیست بلکه بجهت حکایت اوست قول مفترض الطاعه بشخصه را اگر آن شخص بنفسه و بشخصه مفترض الطاعه است در این هنگام عدول از قول او بغیر او جایز نیست و روا نیست که مفضول را مفترض الطاعه بشخصه دانند و فاضل را واگذارند و این قول قول جماعتی از سنیان است که با وجودی که حضرت امیر را

علیه السلام افضل از ابوبکر میدانند جایز میدانند امامت مفضول را و واگذارند افضل را و اگر آن شخص بنفسه مفترض الطاعه نیست بلکه راوی است از مفترض الطاعه در این هنگام چون خود آن راوی بنفسه مفترض الطاعه نیست و عمل بروایت او میکنیم و طاعت طاعت شخص مفترض الطاعه است در این هنگام مناط یقین بقول شخص مفترض الطاعه از روایت هر کس که یقین حاصل شد قول مفترض الطاعه معلوم میشود دیگر خصوصیتی برای راوی نیست پس جایز است عمل کردن بروایت مفضول و ترك روایت فاضل و فاضل عند الله درجه او بلندتر است و این دخیلی بروایت ندارد پس از این جهت است که ما عمل بروایت هر يك از علما را جایز میدانیم اگر ثقه و عدل باشد خواه فاضل باشد و خواه مفضول و لکن با وجود این میگوئیم که هر گاه دو نفر دعوا داشته باشند و مدعی کسی را اختیار کند بجهت حکومت و مدعی علیه کسی را و آن دو حاکم اختلاف در حکم نمایند چون نصب حاکم بجهت رفع نزاع است آن وقت هر يك افضلند باید آن دیگری هم عمل بقول او کند و حکم مفضول را واگذارند بالجمله از مذهب نیست که امروز تقلید نجیب یا نقیب واجب است و جایز نیست تقلید غیر ایشان بالجمله از آنچه عرض شد معلوم شد که اطاعت نجبا و نقبا لازم است چنانکه اطاعت غیر ایشان از علما لازم است چرا که همه راوی قول امامند مگر در هنگامی که کسی باشد که از قول او بجهت عدم عدالت و وثاقت علم حاصل نشود بقول امام در آن هنگام عمل بقول او نتوان کرد و متعین شود عمل بقول آن که ثقه است و عدل است و علم بقول امام از فتوای او حاصل شود و در هنگام منازعه دو حکم بدیهی است که علمای نجبا و نقبا اعدل و اوثقند از غیر و حکم ایشان متعین میشود و همچنین هر گاه بواسطه مخالفت نجیب و نقیب با علمای ظاهر هر گاه ایشان براهینی آورند که معلوم شود اشتباه علما در آن و در آن هنگام علم بقول ایشان حاصل نشود باز متعین شود عمل بقول ایشان چنانکه هر گاه دو نفر از قول فقیه روایتی کنند یکی بگوید من علم دارم که قول فقیه این است و ثقه و عدل هم باشد و یکی دیگر بگوید که من شك دارم یا تزلزل دارم و وثاقت او هم زیاد باشد یا نباشد در این هنگام قول آنکس که از روی بت میگوید متعین میشود چرا که خود آن راوی دیگر متزلزل است در نقل خود و برای خودش هم روا نیست که بروایت خود عمل کند باری از آنچه عرض کردیم معلوم شد که مناط صحت عمل و لزوم

طاعت قطع بقول معصوم است از هر جا که حاصل شد متبع است خواه يك نفر باشد و خواه زیاده .

فصل: بدانکه در اینجا متذکر مسئله شدم که بیان نمایم اگر چه از وضع کتاب بیرون است و لکن بمناسبت لازم شد که عرض نمایم لهذا این فصل را عنوان کرده برشته تحریر درآوردم و آن مطلب آنست که در میان علمای ما رضوان الله علیهم اجمعین خلاف است که آیا مردم در زمان غیبت بنای عملشان باید بر علم باشد یا بر ظن و اگر من عامیانه مینویسم علما نکته نگیرند بجهت آنکه کتاب برای عوام است و باید حالی عوام شود پس علما خلاف کرده اند در این مسئله **بعضی** را اعتقاد آنست که در زمان حضور پیغمبر و ائمه علیهم السلام علم برای مردم ممکن بود بجهت آنکه ایشان را مشاهده میکردند و اگر نمی فهمیدند باز میرسیدند و لغتشان معلوم و قرینه ها بر مرادشان بود و مردم میتوانند که یقین بمراد خدا و رسول بکنند و اما حال در زمان غیبت امام و وفات رسول و سایر ائمه علیهم السلام و ابتلاء دین بدست کذّابین و مفترین و غالین و محرّفین و مشبّهین و خفاء قرینه ها و اختلاف اصطلاحها و لغتها و درست نشناختن راویان و غلط کتابها و وقوع تقیه ها امر دین بالکلیه مشتبّه شده است و ما هیچ یقین بمسائل دین و ایمان نداریم و ممکن نیست ما را تحصیل یقین بمسائل شرعیه و جزئیات دین و ایمان که یقیناً امروز حکم خدا در این مسئله این است بلی میتوان تحصیل مظنه کرد در بعضی مسائل و بعضی دیگر مجهول و مشکوک میماند که مطلقاً نمیدانیم که حکم خدا در آن چیست نهایت بعضی مسائل ضروریّه است که متواتر است میان زن و مرد و سیاه و سفید و بزرگ و کوچک آنها را ما یقین داریم و در آنها هم ما و عوام فرق نداریم و علمی و اجتهادی ضرور ندارد و آنچه علم و اجتهاد ضرور دارد آن مسائل است که ما بطور قطع و یقین نمیدانیم که حکم خدا چیست پس آنجا باید سعی و کوشش و اجتهاد کنیم تا تحصیل مظنه بکنیم و خود بمظنه خود عمل کنیم و مردم هم بمظنه ما عمل کنند و **جمعی** دیگر را اعتقاد آن است که امروز که سهل است آن روز هم که امام و نبی بودند و در مجلس ایشان حضور داشتیم آنروز هم یقین بمسائل دین و ایمان نداشتیم و ممکن نبود که آدمی یقین بدین و ایمان خود کند و امروز هم ممکن نیست و تکلیف همه مسلمانان از روز اول تا حالا همین مظنه بوده و هست و مدار عالم و اساس

عیش بنی آدم بر همین مظنه است **جمعی دیگر** گفته اند که مظنه در دین خدا حرام است و انسان باید کوشش بکند تا آنکه علم حاصل کند بدین خدا و شریعت و شك در حرام بودن اصل عمل از روی مظنه نیست و لکن اگر آدمی تفحص کرد و سعی و کوشش بقدر طاقت خود کرد و دستش بعلم نرسید و نتوانست که علم تحصیل کند آن وقت بایست از باب اکل میته عمل بمظنه خود کند و مردم هم عمل بمظنه او کنند **جمعی دیگر** گفتند که عمل بمظنه از اصل حرام نیست و بنای شریعت و دین بر مظنه است پس بهر طور که مظنه حاصل شود خوب است دیگر در اینجا دو طایفه شدند **بعضی** گفتند که مظنه خوب است اگر از کتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله حاصل شود و اگر از جای دیگر مظنه حاصل شود خوب نیست و **بعضی** دیگر گفتند که از هر جا که مظنه حاصل شود چه از کتاب و چه از سنت و چه از عقل و رأی خودمان و چه از خواب و چه از رمل و اسطرلاب یا غیر از هر جا که مظنه پیدا کنیم که دین خدا در این مسئله این است خوب است مگر آن مظنه که یقین کنیم که خوب نیست و خدا بآن راضی نیست و اما در باقی جاها مظنه مطاع و درست و اصل همان مظنه است و **طایفه دیگر** بر جمیع این طایفه هارد کردند و گفتند که دین و مذهب بمظنه نمیشود و انسان باید در دین خدا با قطع و یقین باشد و یقین بداند که خدا باین راضی است تا بآن عمل کند و یقین بداند که خدا باین راضی نیست تا از آن دوری کند و مظنه آن است که احتمال غیر آن برود چنانکه اگر گفتی مظنه زید در خانه باشد معنی آن است که من یقین ندارم که هست گاه باشد که نباشد پس اگر مسئله را گفتیم که مظنه آن است که واجب باشد احتمال می رود که حرام باشد پس هر گاه آن عمل را میکنی مظنه که خدا بآن راضی باشد و احتمال هم می رود که خدا راضی نباشد پس انسان در دین خدا متزلزل میشود گاه باشد که به این عمل مستحق غضب خدا باشد و گاه باشد که مستحق رحمت باشد پس اصحاب مظنه در دین خدا بظن خودشان یقیناً بحق نرسیده اند و یقین ندارند که خدا از ایشان راضی است و یقین ندارند که بواسطه این دین که در دست دارند برای ایشان نجات حاصل است و چنین دینی بکار نمی آید و از این گذشته خدا در هفتاد آیه از قرآن گفته است که مظنه حرام است و دین بمظنه نمیشود و ائمه در حدیثهای متواتر فرموده اند که دین بمظنه نمیشود حتی آنکه فرمودند که مظنه از همه دروغها دروغتر است و

فرمودند هر کس بمظنه راه رود جميع اعمال او ساقط ميشود و هباء منثور است پس موافق کتاب و سنت و دليل عقل بنای دين بر مظنه گذاشتن نشاید و گفتند اگر شما نمیتوانید در دين خدا علم حاصل کنید پس فقيه نیستید چنانکه عوام را شما گفتید که چون مظنه نمیتواند حاصل کنند فقيه نیستند و باید تقلید فقيه کنند ما هم بشما میگوئیم که اگر شما نمیتوانید تحصیل علم کنید فقيه نیستید بروید اطاعت فقیهی بکنید که میتواند تحصیل علم کند و از این گذشته يك آیه از قرآن بیاورید که خدا رخصت داده باشد که بمظنه میتوان در دين خدا راه رفت یا در مدت عمر خود يك حديث پیدا کنید که گفته باشند که در دين خدا بمظنه میتوان راه رفت و این که بمظنه میتوان راه رفت مذهب سنیان است که بعد از پيغمبر صلی الله علیه و آله امامی نداشتند و مهارشان بر دوش خودشان افتاده بود این قول را اختراع کردند و گفتند بمظنه باید راه رفت و هرگز از مذهب شیعه نبوده است و احادیث زیاده از احصا وارد شده است که در دين خدا باید بعلم راه رفت و شما دلیلی نه از قرآن و نه از حديث و نه از عقل دارید که مظنه جایز است و نهایت دلیلهای شما خبر از دل خود شما میدهد که ما علم نداریم و دیگر علم غیب که ندارید که هیچ کس نمیتواند که علم تحصیل کند از دل مردم چه خبر دارید و چون شما از دل خود خبر دارید و خبر دادید که یقین ندارید بشهادت خود شما معلوم شد که شما فقيه و عالم مذهب اهل بیت نیستید چرا که خدا و رسول و اهل بیت علیهم السلام گفته اند که دين ما بمظنه نیست و اگر شما مدعی آید که يك حديث یا يك آیه دارید که مظنه در دين خدا رواست بیاورید و دلیلهای شما مبتنی بر مقدمه هاست که همه محض ادعاست یا خبر از نفس خود شماست **باری** این قال و مقال در میان علمای ما بسیار است و باین واسطه بعضی بعضی را تفسیق کردند و نسبت ببدعت و ضلالت دادند و بعضی بعضی را هالك دانستند و دیگر نزاعی از این اعظم کردند بعضی از ایشان فرمودند که مظنه در دين خدا رواست حتی در اصول دين که اگر کسی گفت مظنه که خدا باشد و مظنه که یکی باشد و مظنه که عادل هم باشد و مظنه که پيغمبر آن خدای مظنه محمد باشد صلی الله علیه و آله و مظنه که معصوم باشد و مظنه که حرفهای او راست هم باشد و مظنه که امام بعد از او علی باشد و مظنه که امام دوازده باشد و مظنه که قیامتی باشد و مظنه که بهشت راست باشد و مظنه که جهنمی هم باشد و صراطی و میزانی باشد همین

مظنه‌ها کفایت میکند و نجات خواهد یافت و بآن بهشت مظنه خواهد رفت و آن خدای مظنه او را مظنه بیامرزد و به بهشت مظنه ببرد و از جهنم مظنه مظنه نجات یابد و مظنه که عمر دروغ گفت و مظنه که علی راست و همچنین حتی آنکه فرمودند که جایز است که شخص در اصول دین تقلید کند از مجتهدی چرا که اصول دین مشکل است و مردم نمیتوانند بفهمند **بعضی دیگر** فرمودند که مظنه در دین ممکن نیست و معقول نیست و خدا این همه مذمت فرموده است مظنه را بجهت همین که اسباب نجات نیست و بمظنه حجت تمام نمیشود و این همه اخبار وارد شده است که مظنه مورث نجات نیست پس چگونه شما میگوئید که مظنه سبب نجات است و اگر انسان خدائی و رسولی را نشناسد پس چگونه مجتهد اسلام را از میان مجتهدین یهود و نصاری ترجیح دهد و تقلید کند این حرف محض عوام فریبی مینماید بجهت آنکه من بدر خانه مجتهد خاص میروم بعد از آنکه خدا را بشناسم و رسول را بشناسم و امام را بشناسم و طالب دین ایشان باشم چون بیایم که این مجتهد راوی از ایشان است از او قبول کنم و اگر ایشان را نمیشناسم از چه بدر خانه این مجتهد بروم و بدر خانه یهودی یا دهری نروم پس این قول محض عوام فریبی است و عمده آن است که عوام کالانعام مانند گوسفند بدر خانه ایشان بروند و ضمناً بدر خانه اولیا که آن مجتهد با ایشان عداوت دارد نروند و همه مقصود همان است باری این بحثها را با هم دارند و من در این میان میگویم چنانکه شاعر عرب گفته است که :

و للناس فيما يعشقون مذاهب **** و لی مذهب فرد اعیش به وحدی
یعنی هر کس بر حسب میل خود مذهبی دارد و من هم مذهبی جداگانه دارم خلاصه این فقیر هم از این میانه مذهبی دارم و این کتاب و سایر کتبم بآن مشحون است حاجت بآن نیست که در این فصل عرض کنم پس در این فصل ترا بر فطرت خودت میگذارم و بفطرت خود نظر کن بین کدام يك مناسب این دین قویم و مذهب مستقیم است همان را اختیار کن و بلوم لائمین راه مرو و دین خود را فدای آراء و اهواء مردم مکن که کسی سبب نجات تو جز خدای تو و شفعی تو نمیشوند .

فصل: بدانکه نجبا و نقبا در دین خدا بر بصیرت میباشند و مسائل دین خود را بآن ادله که سابقاً عرض شد فهمیده بعلاوه آنکه چشم ایشان باز شده و حقایق آنچه را که میگویند مشاهده

کرده‌اند و از روی محض دلیل سخن نمیگویند بلکه دلیل را با عیان قرین کرده‌اند و بچشم خدائی در اشیاء نگریسته‌اند چنانکه خداوند از قول نبی خود میفرماید **ادعوا لی الله علی بصیرة** **انا و من اتبعنی** یعنی میخوانم بسوی خدا از روی بصیرت و هر کس هم متابعت مرا کرده آن هم از روی بصیرت بسوی خدا میخواند حال این بزرگواران متابعت حضرت رسول خدا را کرده‌اند در اقوال و احوال و افعال پس از روی بصیرت بسوی خدا میخوانند و طالب منزل از پی دلیل موصل میرود تا متصل گردد باری از مطلب اصلی بسیار دور افتادم این مطالب را غایتی و پایانی نیست پس باز میگردیم بمطلب اول از آنچه تا حال عرض شد معلوم شد که اطاعت نجبا و نقبالازم است و شبهه در آن نماند و بهمین قدر اکتفا مینمائیم چرا که بعد از این بنای کتاب بر اختصار و اجمال است .

فصل: در لزوم معرفت این بزرگواران ، بدانکه حکمت الهی را اقتضا آن شده که مردم را در بدء خلقت نادان آفریند چنانکه می بینی که وقتی که متولد میشوند همه نادانند و خورده خورده بشعور می‌آیند و شعور ایشان دو گونه است یکی شعوری طبیعی و ذاتی که آن قوه درّاکه باشد که در وجود ایشان گذارده است و این ادراکی خالص است که خصوصیتی بچیزی دون چیزی ندارد و دیگری شعوری کسبی است که از دانایان کسب میکنند و اگر آن شعور ذاتی نبود کسی را فائده نبود چنانکه سنگ نمیتواند که کسب شعور کند زیرا که آن شعور ذاتی را بآن قوت ندارد و دور است از ترقی و فهم پس روز بروز انسان ترقی میکند و شعور کسب میکند تا آنکه قابل تعلیم الهی میشود و قابل کسب معانی میگردد و قابل آموختن حکمت و دانش میشود آنگاه خداوند عالم بسوی او رسولان میفرستد و تکلیفات میفرماید و امر و نهی میکند و ابلاغ حجت خود را میفرماید و اگر آن شعور و فهم در ایشان نبود بسوی ایشان رسولان نمیفرستاد و شعور کسبی را نمیتوانستند تحصیل کنند و بآن شعور ذاتی خداوند بر احدی حجت نمیفرماید مگر بعد از آموختن شعور کسبی این است که میفرماید **و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا** یعنی ما هیچ قومی را عذاب نمیکنیم تا آنکه رسولی بسوی ایشان بفرستیم یعنی شعور کسبی را باو بیاموزیم و بدیهی است که تعلیم رسولان بر حسب قوت شعور و ضعف شعورهاست چنانکه فرمودند **نحن معاشر الانبیاء نکلم الناس علی قدر عقولهم** پس بتعلیم

رسولان عقلها زیاد میشود و هر چه عقلها زیاد شد قابل تعلیم زیاد میشوند و هر چه تعلیم زیاد شد عقلها زیاد میشود مانند آنکه هر چه چراغ قوت گرفت روغن زیاد میخواهد و فتیله قویتر میخواهد و هر چه روغن و فتیله زیاد شد چراغ قویتر میشود چنانکه امام علیه السلام فرمود **بالحكمة يستخرج غور العقل و بالعقل يستخرج غور الحكمة** یعنی بحکمت باطن عقل ظاهر میشود و بعقل باطن حکمت آشکار میشود پس انبیا در اول تعلیم عقول ضعیفه را بقدر ضعفشان میفرمایند بآن تعلیم عقول تغذی میکنند و فیض یابی مینمایند و بتغذی و فیض یابی اقوی میشوند و قابل تعلیم امور جدید میشوند چنانکه در حدیث قدسی میفرماید **كلما وضعت لهم حليماً رفعت لهم علماً** یعنی هر چند حلم ایشان را زیاد میکنیم علم ایشان را زیاد میکنیم و همچنین هر چند حلم ایشان زیاد میشود قابل علم زیاد میشوند و از این جهت است که تحصیل علم را نهایت نیست و بر هر طبقه در هر حال تحصیل علم واجب است و روایت شده است که **طلب العلم فریضة علی کل حال** و اگر در مقامی عقل زیاد شد و تعلیم را نپذیرند از دین خدا خارج میشوند و هلاک میشوند زیرا که در اول که انسان میخواهد که خدا را مثلاً به طفل بشناساند لابد است از این که خدای جسمانی برای او اثبات کند چون این را شناخت و شعور او زیاد شد حال اگر مقام در همان منزل نماید البته هالك است و باید خدا را اقلاً از عالم اجسام بالاتر داند پس باو تعلیم میکنند که خدا در غیب این اجسام است و نهایت خدا را مثالی میگویند و بفکر و خیال تصور او را مینمایند حال چون ترقی کرد و شعور او زیاد شد اگر در آن مقام توقف کند و بهمان علم اکتفا کند البته کافر شود پس محتاج بتعلیم جدید است خلاصه بهر تعلیمی عقل او زیاد میشود چرا که عمل بمقتضای آن مینماید و تقرب باو میجوید و سعی میکند که خود را بآنجا رساند چون باقدام اعمال بآنجا رسید و بتأثیر اعمال لطیفتر شد تا بآنجا صعود کرد آنجا جای خود او میشود حال اگر آنجا بماند خدا را با خود یکسان پندارد پس لازم میشود که باو بگویند که باز خدا بالاتر از تو است و هکذا این است که در دعا فرموده است **تدلج بین یدی المدلج من خلقك** یعنی خدایا تو پیش روی سالک ابداً میروی پس سالک او را در مقامی اول می بیند چون او را در آن مقام دید سلوك میکند تا بآن موضع میرسد آن وقت خدا را باز پیشتر می بیند و همچنین و این مثل است برای سلوك خلق بسوی خالق و جلوه او بنور و آیات خود از

برای سالک باری در هر منزل تعلیم ضرور است بقدر شعور انسان در آن منزل و بآن تعلیم شعورش زیاده میشود و از آن منزل منزلی دیگر پیش میرود و اگر دیگر زاد و راحله نداشته باشد پیش نمیتواند برود و سیرش منتهی میشود و چون آنجا منزل مقصود نیست در بیابان هالک میشود پس باین لحاظ همیشه علم باید تحصیل کرد و خدا علم میآموزد و تحصیل علم همیشه واجب است و می بینم که اعظم اسباب اضلال شیطان در این زمان آن است که مردم را منع از تحصیل علم میکند و حال آنکه شعورشان زیاده شده و بآنچه سابق داشتند اکتفا نمیتوانند کرد غذای خورده را دیگر چه بخورند پس غذای سابق بکار ایشان نمیآید و منع از غذای جدید مینماید و مردم را باین واسطه هلاک کرد مردم پیش شعورشان زیاده نبوده است و بظواهر علوم و اخبار اکتفا میکردند حال که شعور زیاده شده است می بینند که همه آنها منتقض است و همه آنها لایق غیر خدا و رسول و ائمه علیهم السلام است و از غیر ایشان امثال آن حرفها برمیآید و صاحب آن صفات میتوانند بود لهذا در شك شده اند و آنها را هم مثل سایر خلق در دل میانگارند و شیطان از آن طرف بنفس خود در باطن و بهیاکل خود در ظاهر مردم را منع از تحصیل علم زیاد مینماید پس باین واسطه بغم شك و شبهه خود میمیرند و بدرك اسفل و اصل میشوند لا لامر الله یعقلون و لا من اولیائه یقبلون حکمة بالغة فماتعن النذر خدا میفرماید و لقد ذرأنا لجهنم کثیراً من الجن و الانس هر کس از هر جا آمده بآنجا خواهد رفت و مردم را هلاک کردند بحب ریاست خود و بحب طلب اتباع و متاع دنیا و ندانستند چه کردند باری برویم بر سر مطلب پس خداوند عالم در هر وقت از اوقات مردم را بر حسب ادراک و شعورشان تکلیف میفرماید عرض تکلیف قوی بر ضعیف از حکمت نیست و اکتفا بتکلیف ضعیف برای قوی مناسب نه پس از این جهت بود که در اول بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله اکتفا فرمود که بگویند لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و هر کس همین را میگفت و میمرد ناجی بود و از اهل جنت خورده خورده صلوات نازل شد چون بآن عمل کردند و قوی شدند تکلیف دیگر پس تکلیف دیگر تا آنکه ولایت که از همه اعظم بود در آخر فرایض نازل شد پس ولیّ علیه السلام اظهار دقایق توحید فرمود و امر را از سر گرفت و بظواهر تنها اکتفا نکرده و بواطن امر نبوت را آشکار فرمود و دقایق امر معاد را بیان فرمود خلاصه در هر وقتی خداوند

تکلیفی برای مردم میفرستاد بقدر بنیه ایشان و در هیچ مرتبه بآنچه بیان نفرموده احتجاج نمیفرمود پس قبل از تشریع امر نماز از کسی مؤاخذه نماز نکردی و قبل از الزام روزه از کسی مطالبه روزه ننمودی و این است که میفرماید **و ما کان الله لیضل قوماً بعد اذ هدینهم حتی یبین لهم ما یتقون** یعنی خداوند از راه جنت و نجات احدی را بدور نمیاندازد بعد از هدایت اول مگر آنکه برای او بیان کند امر جدید را و او از امر جدید اعراض کند پس آنگاه مستحق آن شود که خدا او را هلاک فرماید بفهم چه میگویم پس خداوند عالم تا اتمام حجت خود را بخلق ننماید از ایشان مؤاخذه نفرماید و روز قیامت مطالبه آنرا ننماید چنانکه دانستی پس معلوم شد که این امر هم که امر رکن رابع باشد موقوف بتعریف الهی است و تا خداوند تعریف ننماید بر کسی حتم نیست و کسی را نیست که برود و برای خود تحصیل نماید چرا که محال است تحصیل آن و معنی طلب نه آن است که صوفیه سیاحت را پیشنهاد خود کرده اند مانند نصاری و بهند و فرنگ میروند و خود را طالب مینامند چرا که این امر را کد و جهدی ضرور نیست هر وقت خداوند صلاح عباد و بلاد را در اظهار امری می بیند اظهار میکند آیا در زمان رسول کسی را جایز بود که بسیاحت روم و فرنگ رود که میخواستیم کسی را بیابیم که قاعده روزه بمن بیاموزد اینک در میان قوم نبی ایستاده رؤف و رحیم و خداوند فوق خلق خود عزیز و علیم هر وقت صلاح در تشریع روزه است تشریع میکند بلکه نهی وارد شده است از طلب تشریع امری و سؤال کردن آنچه خدا آنرا پنهان کرده است خدا میفرماید **لا تسألوا عن اشیاء ان تبدلکم تسؤکم** تا آخر آیه و حضرت امیر میفرماید **اسکتوا عما سکت الله** پس طلب تشریع امری خلاف رویه عبودیت است نوکر آن است که واقف در خدمت مولای خود باشد آنچه بگویند بکند و نباید که طلب خدمت کند چرا که اگر این باب را مفتوح کنیم و مولی هم متابعت آنها را کند خلق آسمان و زمین باطل خواهد شد خدا میفرماید **لو اتبع الحق اهواءهم لفسدت السموات و الارض** یعنی اگر حق متابعت هوای مردم را کند آسمان و زمین فاسد میشود یکی وجود چیزی را میخواهد یکی عدم آنرا چنانکه برزگر باران و گازر آفتاب پس بنده باید مستعد خدمت و منتظر صدور امر و نهی باشد هر چه میگویند همان کند و طلب او همان استعداد خدمت اوست پس

این بیابان گردیها که صوفیه اختراع کرده اند همان مذهب قدیم ایشان است که مذهب نصاری باشد و بد نگفته است شاعر :

ز حمت بادیه حاجت نبود در ره عشق ****
خواجه برخیز و برون آی ز خود گامی چند
و در مذهب ما عوض سیاحت مذهب عیسی روزه است یعنی خودی و حیوانی و نباتی خود را
ضعیف کنند و عقل خود را قوی کنند و منتظر صدور امر و نهی باشند که ،

اسب لاغر میان بکار آید ****
روز میدان نه گاو پرواری
پس سیاحت ما همان روزه است و آن سوغان ماست که منتظر خدمت باشیم دیگر اسب نباید
هر روز بگویند بروم یا نه سند بروم یا نه یا هند کجا و سند کجاست اینها فضولی است باری
پس همیشه باید منتظر خدمت بود و سعی کرد که اگر خدمتی صادر شد بانجام رسد و کجا
بنده ایمن است که طلب خدمت کند و او را خدمتی بگویند و از عهده نتواند برآید و باین
واسطه هالك شود و مفتون گردد باری **اعوذ بالله من مضلات الفتن رضينا بقضاء الله و اسلمنا
لامر الله و نسأله التوفيق علی اداء مرضاته و اجتناب مساخطه** حال از جمله تکالیف یکی معرفت
شخص نقباست و شخص نجبا که الی الآن مخفی بوده و خداوند صلاح در ابراز آن ندانسته
است پس ما هم باید از این مسئله ساکت باشیم و شخصیت ایشان را طلب نکنیم و چه میدانیم
که اگر بشناسانند بما عمل بتکالیف ایشان میکنیم یا نه و از عهده امر و نهی آنها برمیائیم یا نه
مثلی عامیانه ولی چون معروف است و مناسب عرض میشود میگویند یکی از علما روزی بر
منبر گفت شکر کنید بر اینکه امام عصر ظاهر نیست و الا از عهده تکالیف او نمیتوانستید برآید
و هلاك میشدید شخصی از حضار را این حرف مستنکر بنظر آمد و در قلب خود انکار کرد شب
خواب دید که عصر امام است علیه السلام و مردم بخدمت او شتابانند او گفت من هم بروم و
فیض یاب شوم چون بخدمت آن حضرت مشرف شد شخصی دیگر آمد و بعرض همایون رساند
که من از این شخص طلبی دارم آن حضرت فرمودند راست میگوئی و ما حکم بیاطن میکنیم و
میدانیم تو طلب داری برو بگیر گریبان این شخص را گرفت و طلب خود را باز یافت کرد و این
شخص رفت باز بخدمت آن حضرت شخصی دیگر آمد که این ملکی که این کس دارد از من
است و در دست او غصب حضرت فرمودند راست میگوید و ما بیاطن صدق او را میدانیم برو

بده رفت و باز گذاشته برگشت کسی دیگر آمد عرض کرد که این خانه که این شخص دارد غصب است و مال پدر من است و ارث من است حضرت فرمود راست میگوید و بینة ضرور نیست برو واگذار رفت و باز گذارده و عیال خود را برد و سر کوچه واداشته آمد کسی دیگر آمد که زن این کس معقوده من بوده و چون خواستند برای این عقد کنند بشبهات ملاها عقد کردند و باو دادند حضرت فرمودند راست میگوید و صدقش بر ما واضح است برو و زن او را باو واگذار رفت و واگذار و دست طفل خود را گرفت و آمد حضرت فرمودند که حرامزاده در عصر ما نباید باشد بروید این طفل را گردن زنید آن شخص خواب بیننده چون دید که ملك و مال و خانه و زن و عیال او رفت و فرزند او هم می رود دستی بریش خود گرفته گفت تو اگر امام باشی این ریش بگرو رود و برجست و از خواب بیدار شد باری مقصود محض مثل بود که تکالیف اصحاب باطن زیاده است و بنیه اهل ظاهر را طاقت آن نیست بد نگفته است شاعر :

یا مکش بر چهره نیل عاشقی **** یا فروکش جامه تقوی بنیل
یا مکن با فیلبانان دوستی **** یا بنا کن خانه در خورد فیل
پس بهتر همان است که شخص تا میتواند خود را از غرضها و مرضها و خودپسندیها و خودراییها پاک کند و مستعد امر و نهی خدا باشد هر قدر از حق را که ابراز داد او هم دست بر دیده قبول گذارد و امثال نماید و هر قدر را که پنهان داشت و مصلحت در ابراز او ندانست از آن ساکت بوده و سؤال و جسارت ننموده منتظر خروج امر و نهی باشد و اگر کسی با جان خود دوست باشد می بیند که همین قدر او امر الهی را که ظاهر شده است ما نمیتوانیم از عهده برآئیم و حق آنها را بجا آوریم چگونه طالب زیاده باید بشویم و انگهی که خداوند عالم بما مهر بانتر از خود ماست و رؤفتر از پدر و مادر است و بهیچ وجه شائبه دشمنی و عداوت در او نیست و ما در اندرونمان هزار هزار دشمن داریم و اغلب میلها و خواهشهای ما همه از آن دشمنان است و خدای مهربان صلاح ما را بهتر میداند و روز بروز درد و علاج ما را از ما بهتر میداند و هر کس توکل بر او کند او در امر او کافی است چنانکه میفرماید **و من یتوکل علی الله فهو حسبه** پس سؤال نباید کرد و توکل باید نمود و منتظر امر و نهی او بود ، تا یار کرا خواهد و میلش به که باشد ، و منع از آن نمیکند که کسی دعا کند که خداوند او را بشرف ملاقات یکی از اکابر دین

مشرّف فرماید اگر صلاح داند و از این مضایقه نیست و شخصیت نقّبا را و نجبا را خداوند الی الآن برای عامه مکلفین ابراز نداده پس از ما عموماً نخواسته است معرفت اشخاص آنها را و محض بودن چنین اشخاصی را ابراز داده و حجت بر آن اقامه فرموده در کتاب و سنت و عقول چنانکه مبنای این جلد بر آن است پس باید کلیّه وجود آنها را اقرار کرد مثل آنکه کلیّه احوال رجعت را تعریف فرموده و واجب است ایمان بآن اما جزئیات آنرا تعریف نفرموده حال واجب نیست پس آنچه مقصود ماست در این مجلد آن است که قوم ما اقرار کنند باینکه چنین اشخاص در دنیا بوده اند و هستند و عجب است که کسی بگوید که در دنیا مؤمن خالص نیست و همه کس مانند او بی ایمانند آیا نه این است که خود را می بیند آیا نه این است که می بیند که خود ستون اسلام نمیتواند بود و خودش حافظ ایمان نیست بلی واللّه خود را می بینند و افعال خود را میدانند و لکن کی در بند ایمان بوده اند و هستند و کی در فکر این امور افتاده اند منہمک در دنیای خود هستند و بند خودپرستی مقیدند تا کسی حرفی زند پس چون حرفی شنیدند که بر دنیای خود از آن ترسیدند از خود دفع میکنند خواه حق باشد و خواه باطل کجا در قید دین و ایمان بوده اند یا هستند و لکن لباس دین را باصطلاح رخت کاری قرار داده اند و آنرا پوشیده و تعمیر دنیای خود را میکنند و کدام رخت کار از این رخت بهتر نمیدانم به که بگویم و چه بگویم میگویند شخصی حمام رفت وقت سحر و برهنه شد و در خزانه رفت و جمع کثیری در حمام بودند از یکی در خزانه پرسید آیا صبح شده باشد آن شخص دراز شد تا از سقف بیرون رفت و فرود آمد گفت نه این مرد پاهای او را که دید دید گرد است مضطرب از خزانه بیرون آمد یکی از مشتریان پرسید چیست واقعه را گفت پای خود را در آورد گفت چنین بود دید آن هم گرد است مضطرب شد رفت نزد دلائک که این چه اوضاع است گفت چون است واقعه را گفت پای خود را نمود گفت چنین بود دهشت عظیم بر او دست داده به بینه حمام آمد حمامی گفت بد نباشد گفت فغان از این حمام اینها که بودند و صورت حال را شرح داد حمامی هم پای خود را نمود گفت چنین بودند بیتاب شد و گریزان از حمام بیرون آمد دید غلامش رخت حمام او را میآورد گفت فلان فلان شده کجا بودی که بر من چنین و چنان گذشت او هم پای خود را در آورد گفت چنین بودند آن مرد مدهوش گشته او را غشی عارض شد چون بهوش آمد

دانست که آنها جن بوده‌اند و اثری از آن اوضاع نیافت باری والله نمیدانم به که شکایت کنم و به که بگویم و حال آنکه هر که می‌بینم پایش گرد است کی این مردم طالب حقی بودند و کی خواستند حرفی میزنند از روی اظهار فضیلت و مجلس آرائی و خودنمایی و بجهت روپوش بواطنشان پس **اشکو بئی و حزنی الی الله و اعلم من الله ما لا تعلمون** باری آنچه بر مردم امروز واجب است اقرار بیودن اکابر است در هر عصری بآن طورها که سابقاً عرض شده است و اقرار بفضایل ظاهره ایشان چنانکه قدری از آنرا سابقاً باظهار رساندم و چون سخن باینجا رسید متذکر آن شدم که اندک بسط مقالی در امر صوفیه نمایم پس فصلی دیگر در این مقام ایراد باید کرد .

فصل: بدانکه برای مذهب تصوف در این امت دیببی است مثل دیبب نمل و در غالب اشخاص این امت عروق تصوف هست و مردم غافل از آنند و آنقدر شیوع دارد در میان اصناف مردم که از ادراک و التفات صاحب شعوران هم بیرون رفته است و حال داخل عادیات یا اجماعیات یا متعارفات مردم شده است و بهیچ وجه مستنکر نیست بلکه از علایم شعور و انسانیت شده است بلکه از آداب و تعارفات ایشان شده است حتی آنکه کم کسی است که این رگ در بدن او نباشد و من چنان اکثر آن رگها را میشناسم که اعرفم بآنها از خود آنها و میخواهم که اگر خدا مرا توفیق دهد کتابی در امر ایشان بنویسم و معلوم است که من اگر کتاب نوشتم و لا قوه الا بالله از مبدء ایشان تا منتهای امر ایشان را شرح میدهم و نخواهم نوشت مثل سایر علما که از روی ظن و تخمین در امر ایشان چیزی بنویسم یا بتهمتهای منقوله از ایشان بر ایشان رد کنم یا اکتفا بآنچه دیگران در کتابهای ملل و مذاهب نوشته‌اند نمایم بلکه از روی بصیرت و مشاهده و عیان حقیقت امر ایشان را خواهم نوشت و لا قوه الا بالله باری اینجافی الجملة بمناسبت محل کلامی ضرور شد لهذا این فصل را عنوان کردم برای شرح آن مطلب و آن آن است که نوع صوفیه خذلهم الله را این ناخوشی در سراسر است که جنونی بر سر ایشان میزند و خود را بلباس قلندری آراسته کرده مانند وحش در بیابانها میگردند و در شهرها باصطلاح پرسه میزنند که ما طالب حقیم و طالب شخص مرشد کامل جمعی که ضعیفند میگردند در بلاد و بر همان طلب خود باقیند نفهمیده و هیچ اختلاف ملل و مذاهب در ایشان اثری نمیکند و جمعی که قدری شعور

دارند این اختلاف ملل و مذاهب عالم را که میبینند و آن ممیزه را هم که ندارند و می بینند اهل حیل و شعبدهای بسیار و آراء و اقوال بی شمار و در کل حیران گشته بکلی از مذاهب عالم معرض شده بی دین محض میشوند و در هر بلد و نزد هر قوم بجهت تحصیل روزی و معاش اظهار دین ایشان را میکنند و بقول خودشان صلح کل مینمایند و اعتقاد بهیچ دینی و ملتی ندارند و بعضی دیگر در یکی از بلاد بدست رندی گرفتار میشود و نمی فهمد رندی آنرا چرا که آن ممیزه را ندارد و اعتقاد بآن کرده آنرا مرشد خود قرار میدهد و پیروی او را میکند و او در حقیقت شیطانی مجسم و رندی است طرار و این مسکین ضعیف را مهار کرده مانند شتر و بر آن سوار میشود و در منافع و حاجات خود آنرا میدواند و بعضی دیگر گرفتار میشوند بدست بعضی مرتاضین از هر ملتی که باشند چرا که می بینند که از آنها بعضی آثار خلاف متعارف بروز میکند پس میروند و مرید آنها میشوند اگر چه بر غیر مذهب حق باشند و آنقدر ممیزه ندارند که تمیز مابین حق و باطل دهند و بفهمند که کمال در این نیست که از انسان خارق متعارف و معتاد سرزند و بعضی دیگر گرفتار میشوند بدست کسانی که ایشان را بادل و واهیه خود آفتاب پرست و آتش پرست و جن پرست و بت پرست میکنند و اینها هم از ضعف خود از جواب آنها عاجز میشوند و بعضی غیر متعارف هم از ایشان می بینند و بکلی از پی آنها میروند خلاصه هر يك بگير شیطانی از شياطين میافتند و ایشان را اغوا میکنند و غافلند از اینکه انسان قبل از تحصیل فهم و کمالی و تقویت هوش و گوشه باموری که دخلی بجائی ندارد روا نیست که خود را در اختلاف مذاهبها و اقوال و آراء مردم اندازد چرا که جاهل است و جاهل از عهده آنها بر نمیآید و تمیز مابین حق و باطل آنها را نمیدهد و حیران میشود البته و می بیند که همه چشمی و گوشه و زبانی و قدی و قامتی دارند و هر يك چیزی میگویند و آن فهم را هم که ندارد که مابین آنها تمیز دهد بحیرت محض میافتد و چون تا آخر هم شیطان او را اغوا کرده از تحصیل فهم او را مانع میشود تا آخر عمر بحیرت میماند یا آنکه یکی از آن شياطين بر او غلبه میکند و او را از راه خود میرد تدبر کن انسانی که شناوری نیاموخته چگونه میشود که در وسط دریا رود و آنجا شنا کند البته غرق خواهد شد پس اگر کسی هوس شناوری وسط دریا را دارد باید اول شنا بیاموزد و در آبهای کم مشق شنا بکند بعد خورده خورده بکنار دریا رود و آنجا شنا کند پس

خود را بوسط دریا اندازد حال این جهال از همه جا بی خبر که هرّ از برّ تمیز نداده‌اند و شعور ایشان بهیچ خیری و شرّی نرسیده و هنوز بقدر حیوانی و بقدر گربه خود را تنظیف و تطهیر نمیتوانند کرد شور طلب حق بر سرشان افتاده عشق هندوستان بر سرشان میافتد و عشق روم و فرنگ در کانون سینه ایشان شعله‌ور شده بوق و چماقی برداشته قطع بیابانها مانند وحشی میکنند نمیدانم از پی چه میروند و که ایشان را امر کرده است باین حرکات آیا خدا باید حجت بفرستد و امر و نهی نماید یا ایشان باید قطع بیابانها کنند و حجت برای خود پیدا کنند و آیا اگر ایشان در خانه بنشینند خدا را بر ایشان حجتی است و خدا احتجاجی بر ایشان خواهد کرد و آیا در هیچ عصری مردم مأمور بودند که بعالم بگردند و رسول پیدا کنند یا بگردند و امام پیدا کنند یا بگردند و شریعتی پیدا کنند و این جهال از این معنی غافلند که حق را خدا باید تعریف کند و حجت را خدا باید اقامه نماید و طلب مستعد کردن نفس است برای قبول حق و اگر نفس امّاره تو اصلاح نشده هر جا برود امّاره است و در هر جا که ولی باشد از تو متنفر و گریزان است و اگر نفس تو اصلاح شد امام حاضر و ناظر در همه جا وقتی که تو را صالح بیند هر کس را بخواهد از اولیای خود بنزد تو فرستد و تو را هدایت کند احتیاج بآن نیست که در بیابانها بروی و از صورت و سیرت آدمیت خود را بیندازی و گدا شوی و در در خانه‌ها پرسه زنی و اصلاح نفس بتحصیل آدمیت و تحسین اخلاق و احوال و تطهیر و تنظیف و متابعت شرایع و احکام و ملازمت صلوٰه و صیام و مساجد و اهل تقوی و پرهیزگاری میشود نه در بیابان با دیو و دد خوابیدن و بی استنجا و طهارت راه رفتن و عبادت و طاعت نمودن و معاشر بت پرستان و کفار شدن و در بلاد ایشان مدتها ماندن و از طعام و شراب ایشان خوردن نعوذ بالله از مضلّات فتن و اغوای شیاطین والله چنان مردم را افسار کرده است که بهیچ وجه از کمند او سرپیچی ندارند و رام شده‌اند برای او بکلی نمیدانم این حقی که طالبند چیست اگر هیچ خدائی نمیشناسند جمیع عالم دلیل خدا و آیت خدا و برهان بر خداست هند و سندی ضرور نیست و خدا جسمی نیست که در بعضی بلاد سکنا کرده باشد که باید رفت آنجا و او را مشاهده نمود جمیع آفاق عالم دلیل خداست و خود وجود خود تو دلیل خداست پس چه حاجت که مانند وحشیان در کوه و تل بدوی تا او را بشناسی و اگر خدا را میشناسند پس دیگر به بت پرستان و

دهریان چه کار دارند از همه آنها اعراض کنند و از میان اهل توحید بیرون نروند بعد اگر شك در رسالت پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیه و آله دارند معرفت او از سایر ملتها حاصل نمیشود و دلیل رسالت او نزد آنها نیست و بایست در میان امت او تتبع کنند و از علمای امت او استفسار کنند و از آثار و معجزات و کتاب و سنت او تفحص کنند تا او را بشناسند و اول بقدر وسع خود باید در امر او تدبیر کنند و در میان امت او تفحص نمایند و اگر از آثار این رسول علم باحوال او پیدا نکنند و رسالت او را یقین نکنند از سایر ملتها چگونه یقین بر رسالت آن انبیا و بقای دین آنها حاصل خواهند کرد و حال آنکه آثار آنها منقرض شده و بکلی دین ایشان و کتاب و سنت ایشان از میان رفته و علمائی در میان آن ملتها نیست چنانکه در کتاب نصره الدین در رد پادری انگلیس نوشته‌ام و ثابت کرده‌ام که یهود توریة از میان ایشان رفته است و این کتاب که در دست دارند کتاب آسمانی نیست و تاریخی است از احوال موسی و بنی اسرائیل که همه محرف و دروغ است و ایشان خدا را مجسم میدانند و جایز میدانند که پیغمبران شراب‌خوار و بت‌پرست و زانی شوند و خرافاتی چند میگویند که هیچ عاقلی برای ادنی فاسقی راضی نمیشود چه جای پیغمبران و خدا را نسبت باموری میدهند که بت‌پرستان بت خود را از آن منزّه میدانند و همچنین نصاری جمیع آن اعتقادات را دارند و از آنها گذشته کتاب آسمانی در دست ندارند و این کتاب که دارند تاریخی است که شاگردهای حواریین نوشته‌اند و خود بآن مقرند و مطلقاً شریعتی و دینی ندارند و اعتقادی ایشان این است که عیسی بجز يك دعای کوچکی که تعلیم کرده دیگر عبادتی ندارد و بی دینی نصاری دیگر آشکارتر از بی دینی یهود است و از سایر پیغمبران دیگر اثری نیست و مجوس هم که خرابی کارشان واضح‌تر از آفتاب است بعضی آتش‌پرست و بعضی ستاره‌پرست میباشند و کتابی و سنتی ندارند خود بآن معترفند و هنوز بت‌پرستی ایشان و گاوپرستی ایشان هم که واضح است پس نمیدانم که کسی که از این کتاب و سنت محمدی صلی الله علیه و آله و از علمای ملت او و از شریعت و آثار او علم بصدق او پیدا نکند چگونه علم بصدق سایر پیغمبران حاصل خواهد کرد و گذشته از اینها اول تتبع در امر این که حاضر است و عهدش قریبتر و آثارش واضح‌تر است بکنند بعد بروند در سایر ملتها و این قلندرها هر از برّ تمیز نداده مانند وحشیان بیابانها میدوند برای چه از کجا طلب رسول

میخواهند بنمایند پس معلوم شد که اگر اعتقاد بر رسول ندارند باید در مجالس علما و حکمای اسلام حاضر شده عرض حاجت خود را کرده از ایشان طلب دلیل نمایند نه آنکه بهند و سند و فرنگ روند و اگر برسالت رسول اعتقاد دارند صلی الله علیه و آله پس دیگر چکار بدست یهود و نصاری و هند و مجوس دارند و چرا روا میدارند که شخص کامل در آنها باشد پس باید ملتزم شریعت او شوند اولاً و حلال و حرام او را شناخته بآن عمل کنند و از روی ناموس او حرکت کنند و هر کس بقدر سرسوزنی از شریعت غرای او منحرف است از آن اعراض کند خواه آن در صورت اسلام باشد از راه حيله یا غیر صورت اسلام پس اول باید مسائل اسلامیه را تحصیل کنند و بآن عمل کنند و تقوی پیشه کنند و هر کس را که ادعای کمال میکند بمیزان شرع بسنجند اگر با میزان شرع مطابق نیامد از او اعراض کنند پس اگر ادعای کمال میکند و شارب خمر است یا چرسی است یا بنگی است یا مرتکب تار و تنبور و عشق امردان و زنا و لواط و سایر معاصی است یا متهاون بعبادات و شرایع است و اعتنائی بنماز و روزه و حج و زکوة و خمس ندارد و در اینها تهاون مینماید یا منکر یکی از ضروریات اسلام است و بجهت لذات نفسانی و هوا و هوس خود قدح علما و کتب و سیرت ایشان میکند تا خود را رخصت معاصی دهد و بلهو و لعب مشغول گردد از آنها اعراض نماید چرا که با وجود اعتقاد برسالت و شریعت دیگر پیرامون این جماعت گشتن راست نمیآید آه آه والله مردم نیستند مگر عبد هوا و هوس و اسیر شهوات خود سزااست که کسی بمن بگوید این حرفها را برای که میگوئی گوش مردم از استماع این سخنان کراست و کی مردم در پی دین بوده اند و هستند و کی باینها که تو میگوئی رجوع میکنند تا بفهمند که تو چه میگوئی لکن من میگویم که بر من است گفتن و نوشتن بقدر مقدور تا هر گاه در عرض دهور کسی باشد که سعادت برای او مقدر شده باشد و طلب کند و رجوع نماید بفهمد باری پس اگر بر رسول و شرع او اعتقاد دارند دیگر پیرامون علمای سایر ملتها نگردند و پیرامون آن اشخاص که مخالف این شریعت مطهره اند نگردند بعد اگر شك در ائمه طاهرین دارند و احتمال حقیقت در سایر فرق اسلام میدهند باز آثار ائمه و معجزات ایشان و احوال و اخلاق و نصوص بر ایشان در میان شیعه بهتر یافت میشود اول تتبع در میان شیعه کنند و از احوال ائمه علیهم السلام فحص نمایند و اگر از آثار ائمه علیهم السلام و حال

آنکه فضل و علم و کمال ایشان را مؤلف و مخالف میدانند علم باحوال ایشان پیدا نشود نمیدانم چگونه از احوال اکابر سایر فرق که غالب ایشان منقرض شده‌اند و آن باقی مانده هم نه دینی و نه شرعی و نه سنادی و نه عمادی و نه عالمی دارند چگونه علم حاصل میشود و خرابی دین و مذهب سنی هم اوضح من الشمس است برای کسی که اندک شعوری داشته باشد چنانکه در جلد سیوم این کتاب شرح داده‌ام پس اگر اعتقاد بائمہ علیہم السلام میخواهند اول تفحص از نزد علمای شیعه که بر سنت و طریقت رسول خدا صلی الله علیه و آله حرکت کرده‌اند و طالب دنیا و عز و جاه و ریاست نیستند فحوص نمایند تا علم حاصل کنند و اگر از اینجا علم حاصل نشود از هیچ طریقه و هیچ عالمی علم حاصل نخواهد شد چرا که مطلقاً آثار علم و سنتی در میان ایشان نیست و اگر احتمال میدهند که باشد و حرف مرا باور ندارند اقلأً اول این مذهب اثنا عشری را که آبادتر است و نزدیکتر پردازند آن وقت بروند و هیئات خدا در قرآن میفرماید **که الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا** و کی تفحص کردند که نیافتند مردمانی احمق تر از گاو بوقها و نفیرها برداشته و چماقها بدست گرفته سر بیابان کرده‌اند و هنوز روی خود را نمیتوانند بشویند طالب حق شده در تل و کوه میگردند و باین طور میخواهند دین پیدا کنند و تمیز میان مذاهب کنند آخر تأمل کنید که تمیز فرع عقل است و عقل فرع کسب است اول کسب شعور باید کرد و تقوی و پرهیزگاری پیشه نمود تا نورانیتی پیدا کرد آنگاه در امور از روی صدق و صفا تأمل نموده تا تمیز دهند و بدیهی است که کسب شعور نمیتوان کرد مگر از صاحبان شعور و تحصیل تقوی و پرهیزگاری نمیتوان کرد مگر بالتزام شریعت و شریعت را نمیتوان آموخت مگر بگرفتن از علما پس اینها کجا میروند و چه میخواهند از وحشیان صحرا تحصیل فهم میکنند و از یهود و نصاری و هنود تحصیل تقوی مینمایند میروند بهندوستان و سالها نجس میخورند و نجس میپوشند و ترك همه عبادتها و سنتها میکنند آنگاه میخواهند نورانی شوند و طالب حق باشند و تمیز میان حق و باطل دهند نعوذ بالله از ضلالت عقول این مردم و گمراهی این خلق منکوس باری نمیدانم چه میگویم و به که میگویم و اگر اعتقاد بخدا و رسول و ائمہ هدی علیهم السلام دارند و ملتزم دین و شرع و طریقت و سنت ایشان هستند و لکن طالب انسان کاملی و عالم بالغی از علمای شیعه هستند پس دیگر بسایر مرشدهای سنی

چه کار دارند و بسایر مرتاضان جوکیه و کتاب جوك و کتب مهابادیان و مرشدان ایشان و سایر دهریان چه کار دارند و رجوع بآنها از چه میکنند و شك در کمال آنها برای چه دارند و احتمال حقیقت در آنها چرا میدهند و چرا از پی آن مرشدان که خود را انسان کامل میدانند و صاحب کشف و کرامات میخوانند ولی مرتکب تار و تنبور و عشق بچه‌های امرد و زنان هرزه و شراب و چرس و بنگند میروند و چرا از پی آنان که هر را از بر تمیز نداده و يك کلمه از شریعت و طریقت و حقیقت آگاهی ندارند و غایت کمال ایشان آنست که زبان خود را عمداً کج کرده هندی میگویند و سکوتی شعار خود کرده و قند ارسی و چای آقپری و تنباکوی عطری بکار میبرند و گاهی آه کشیده بسقف اوطاق نگاهی میکنند و گاهی بزبان کج بابا بابائی مانند هندیان میگویند و دیگر نه از علم دین خبری و نه از طریقت اثری و نه از حقیقت کلمه در نزد ایشان است میروند و اعجاب چه بگویم ادعای اسلام و تشیع میکنند و از پی کسانی میروند که در خرابه‌ها نشسته و در میان قاذورات خود میغلطد و مجنون بحث است و مطلقاً نماز نمیکند و روزه نمیگیرد و حیوانات از قذارت رؤیت او احتراز دارند و شیاطین و جن از قذارت او احتراز میکنند و حرف یومیه را از راه جنون و نافهمی نمیتواند بگوید و او را مرشد میدانند و انسان کامل میخوانند و امصیبتاه خود را مسلم میخوانند و از پی آن مرد میروند که مکشوف العوره در میان مسلمانان می‌نشیند و عفونت چرك ریش و سبیلش و استنجا نکردنش صاحب شامه را خفه میکند و ابداً در عمرش نماز نکرده و روزه نگرفته و نوره نکرده و قاذورات بر موی دبرش زنگله بسته او را ولی خدا میخوانند و انسان کامل می‌شمرند و ولی مطلق میدانند چه بگویم قومی دیگر اخلاص ورزیده‌اند با وجود ادعای اسلام بآن دیوانه که دایم نشسته مانند بوم سر می‌جنباند و گاه گاه برخواسته از جنون بقول خودش رقص پریان میکند و خروسی در سوراخی حبس کرده که این خروس را از حضرت فاطمه نعوذ بالله در جمعه بازار خریده‌ام و مطلقاً خبری از دین و مذهب و حلال و حرام ندارد و انسان از ملاحظه رؤیتش تنزه میکند و این را ولی خدا و کامل میانگارد و **قومی** دیگر گوسالهایی چند را که برای حمالی هم خوب نیستند ولی غایت کمالشان آنست که آن گوساله سابق کاغذی بآن داده که خرهارا تو ارشاد کن ولی مطلق میدانند و مطلقاً رایحه اسلام بگوشش نخورده و فتش آن است که فلان حاکم چه گفت و

فلان وزیر مرا چگونه اکرام کرد و فلان داروغه مرا چگونه میهمان کرد و هکذا والله حیرانم
 نمیدانم کدام يك را بنویسم و چند نفر را بکنایه بگویم ،
 ناله را هر چند میخواهم که پنهان بر کشم ***** سینه میگوید که من تنگ آمدم فریاد
 کن

ای بی دینان و ای بی مذهبان و ای از زمره عقلا بیرونان اگر متمسک بدین محمدید صلی الله
 علیه و آله و بدین آل محمد علیهم السلام هستید پس آنرا میزان خود قرار دهید و عالم این دین را
 طلب نمائید و عالم این دین کسی نیست که مخالف این دین است یا باین دین جاهل است این
 دین را صاحب شریعت برای اصلاح ظاهر و باطن خلق و دنیا و آخرت ایشان آورده شریعتی
 وضع کرده برای تعدیل ظاهر ابدان مردم که سیاست بدن و خانه خود را نموده و با اهل مدینه
 بتوانند راه رفت و امر معاش منتظم باشد و طریقتی آورده که امر اخلاق و احوال و صفات
 نفسانی ایشان منتظم باشد و اصلاح روح ایشان شود و حقیقتی آورده که اصلاح عقول ایشان و
 افنده ایشان شود و مطلع بر حقایق اشیاء شوند و حکمت‌های الهیه را برخورند و عارف بدین خود
 شوند حال اگر کسی شریعت را نداند تعدیل ظاهر او نمیشود و اگر کسی طریقت را نداند
 تعدیل روح او نشود و اگر کسی حقیقت را نداند تعدیل عقل او نشود و دانستن این امور بتقلید
 کارِ جهال است و بتحقیق کار کملین است پس اگر کامل میخواهید باید در این علوم بطور
 کمال عالم باشد ،

ما شیخ نادان کمتر شناسیم ***** یا علم باید یا قصه کوتاه
 چگونه است که کامل یهود آنست که در دین موسی علیه السلام علماً و عملاً کامل باشد و
 کامل نصاری کسی است که در دین عیسی علیه السلام علماً و عملاً کامل باشد و عالم اسلام آن
 نیست که در دین اسلام علماً و عملاً کامل باشد ای بی دینان چگونه شود که کسی تعدیل ظاهر
 بدن خود را نکرده روح او معتدل باشد روح انسانی در قالب حیوانی چگونه می‌گنجد شخصی
 که شریعت را علماً نداند و بآن عمل ننماید چگونه شود که صاحب طریقت و حقیقت باشد و
 شخصی که علم طریقت نداند و اصلاح احوال و اخلاق خود را نکرده چگونه شود که صاحب
 حقیقت شود چیست درد شما چیست علاج شما طالب کیستید و مایل به چیستید و بکدام

مذهب قائلید ای احمقان علامت گیاه آنست که قوت جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و مریه داشته باشد و نمو کرده زیاده شود اگر این خصال را ندارد سنگ است و گل نه گیاه و علامت حیوان آنست که چشم و گوش و شامه و ذایقه و لامسه داشته باشد و برای او رضا و غضبی باشد اگر این خصلتها را ندارد و آن خصلتهای اول را دارد گیاه است نه حیوان و اگر آنها را هم ندارد جماد است و ای نادانان علامت انسان علم است و حلم و ذکر و فکر و هشیاری و نزاهت و حکمت اگر این خصلتها را ندارد و آن اولی ها را دارد حیوان است و علامت کامل بقای در فنا و صبر در بلا و راحت در تعب و عزت در ذلت و فقر در غنا و رضا و تسلیم است و اگر اینها را ندارد و آن اولی ها را دارد انسانی است از عرض اناسی و کامل نیست کجا میرود چه میجوئید مرض شما چیست و مطلوب شما کیست يك دم بخود آئید و فکری در امر خود کنید و با جان خود خصمی نکنید يك عمر بیش ندارید و يك زندگی بیش نیست و چون مرید عمل منقطع میشود و نامه اعمال گشوده میشود و میزان نصب میشود و پاداش اعمال شما بشما میرسد آخر بيك دینی متدین شوید والله این مذهب تصوف مذهبی است که متدینان بدین یهود و نصاری و مجوس از آن ابا دارند نزد کدام عاقل رواست که از پی مجانین و قاذورات روند و نزد کدام متدین جایز است که از پی فساق و فجّار و طالبان دنیا روند آخر تا کی تا چند نمیدانم چه بگویم و برای که بگویم والله العلی الغالب که رایحه مذهب بمشام اینها نرسیده و مطلقاً بدینی متدین نیستند لکن از خوف شمشیر اسلام یا حیای از مردم یا خوف بر دنیای خود اسم اسلامی میبرند و الا کجا اسلام اگر بدین این پیغمبرید چه کار با مهابادیان و جوکیان و فرنگیان و دهریان دارید و اگر تقوی دارید چه کار با اهل تار و تنبور و بنگ و چرس و بی طهارتان و بی نمازان دارید آخر این کدام مولا است که علی الاتصال طالب مولائید و دم از مولا میزنید عمر هم باین تدین شما راضی نیست چه جای حضرت امیر لکن چه بگویم و به که بگویم ، در خانه اگر کس است يك حرف بس است ، و مپندار که این ناخوشی در همینان است و بس بلکه در اهل ظاهر هم جمعی هستند که بهمین دردها گرفتارند **لا لامر الله یعقلون و لا من اولیائهم یقبلون** **حکمة بالغۃ فماغن النذر ،**

گر بگویم شرح آن بیحد شود **** مثنوی هفتاد من کاغذ شود
 باری قلم اینجا رسید و سر بشکست در آنچه عرض کردم برای اینان عبرتی هست و **الظاهر**
عنوان الباطن امری معلوم است برویم بر سر آن مطلب که در اول کلام در دست داشتیم که
 لزوم معرفت نجبا و نقبا باشد و از آنچه عرض کردیم معلوم شد که معرفت این بزرگواران
 امروز بشخصه واجب نیست ولی چون بکتاب و سنت و دلیل عقل ثابت شده است که چنین
 اشخاص هستند باید اقرار بوجود ایشان کرد البته و تولای ایشان و مصدقان ایشان را جست و
 منتظر پیداشدن ایشان بود .

فصل: بدانکه جمیع ضلالتها که دامن گیر مردم میشود از آن است که نسنجیده کاری میکنند و
 نفهمیده سخنی میگویند و در امر معاش و معاد خود ابداً تفکر نکرده باصطلاح بی‌گداره بآب
 میزنند و از این جهت بخرایبهای در دنیا و آخرت مبتلا شده‌اند و من بقدر تتبع خود کم دیده‌ام
 کسی از روی شعور و تدبر و تفکر و حکمت کاری کند بلکه آنچه بیادی نظر ایشان می‌آید
 میگویند و میکنند اگر مطابق حکمت شد از اتفاقات حسنه روزگارش میدانند و اگر نشد آنرا
 بدبختی می‌شمرند و میگویند طالع مساعدت نمود و اینها را هم من حیث لایشعرون میگویند
 حال بیا در امر طلب کاملین و معرفت نجبا و نقبا تأمل کن که آیا باید در این زمان ظاهر باشد یا
 نه اگر باید ظاهر باشد آیا بوصف نقابت و نجابت باید ظاهر شود تا مفید فایده شود یا بهر
 صورت که هست اگر چه او را نشناسند و از او بهره نبرند و او هم ادعا نکنند و اگر باید بوصف
 نقابت و نجابت بروز کند و ادعا کند آیا آن وصف علامتی است در بشره آنها که معلوم میشود
 که راست میگویند یا حدیثی خاص مجمع علیه باسم و نسب ایشان آمده یا آیه محکمی باسم و
 نسب ایشان هست که باید بآنها شناخته شوند یا آنکه باید بعلامتی دیگر شناخته شوند اگر باید
 بعلامتی دیگر شناخته شوند آن علامت چیست آیا علم و تقوی است که این دو علامت را علمای
 ظاهر هم دارند و علم همین علما هم از فهم عوام افزون است و تمیز مابین آن و زیاده از آنرا
 نمیدهند پس از کجا بدانند که این راست میگوید از علمای ظاهر است یا از نقبا یا از نجبا و این
 دو علامت بتهائی علامت علمای ظاهر است و علمای ظاهر پیشتر هم بودند نمی‌بینی که علم
 و عمل دلیل صدق نبی نمیشود برای مردم چرا که نبوت ادعائی است بالاتر از علم و عمل پس

علم و عمل دلیل آن نمیشود بلی برای نجبا علم و عمل دلیل نجات میشود و لکن هر گاه علمش چنانکه سابقاً بیان شد از روی انکشاف باشد و او را امتحانهاست که سابقاً عرض شد اما نقبا که مقامشان فوق این مقام است و علم و عمل دلیل ایشان نمیشود چرا که دلیل هر ادعای از جنس همان ادعاست آیا باید بادعای علوم ظاهر و تقوی شناخته شوند یا بامری دیگر که کرامتی و خارق عادت باشد آیا باید که اظهار کرامتش مقرون بادعایش باشد یا نباشد و آیا میآید چه کند میآید که مردم تقلیدش کنند و بنشینند و مرافعه کند میان مردم و این خدمت را این علما هم بانجام میرسانند یا میآید برای خدمتی دیگر بعد از آنکه آمد مردم را بطریقه خود و متابعت خود میخواند یا نمیخواند اگر نمیخواند چه سود و اگر میخواند بی دلیل متابعت او خواهند کرد یا از او طلب دلیل میکنند اگر طلب دلیل کردند خواهد آورد یا نه و اگر آورد تصدیق کرده همه ایمان باو میآورند و بهیچ پیغمبری و امامی نیاورند یا نمیآورند اگر نیاورند آیا کافر میشوند یا نمیشوند و آیا عدو او و اتباع او میشوند یا نمیشوند و اگر عدو شوند در صدد دفع او و اتباع او برمیآیند یا نمیآیند اگر درآمدند صبر کند تا کشته شود خودش و اتباعش و این حکایت بیش از يك روز و دو روز طول نمیکشد مگر آنکه او و اتباع او را تمام خواهند کرد یا حبس میکنند بحبس مخلد و ببلاد و جزایر بعیده میفرستند و ثمره دعوتش تمام میشود یا آنکه از خود دفع کند و اگر از خود دفع کند بسیرت سایر انبیا و اولیا باید سلوک کند و باسباب ظاهره از خود دفع کند یا آنکه ایشان را معدوم کند مثلاً اگر باید باسباب ظاهره از خود دفع کند اسباب ظاهره مقاوم اوضاع سلاطین روم و فرنگ میخواهد که با ایشان بتواند محاربه کند و با این ده نفر متابعت چگونه تواند با کل سلاطین روم و فرنگ و هند زند حضرت امیر علیه السلام چهل نفر اتباع برای خودش نتوانست پیدا کند و حضرت امام حسن علیه السلام در مسجد ندا کرد و چهل نفر یاور خواست کسی نصرت او نکرد مگر معدودی و چهل نفر میسر نشد و از این جهت با معاویه صلح کرد و حضرت امام حسین علیه السلام نیافت اصحابی مگر هفتاد و دو نفر و باز او و اتباعش کشته شدند بجهت حکمتی چند که سبب دعوا شد و سایر ائمه بقدر هفده نفر دوست خواستند و مهیا نشد پس چگونه این شخص که یکی از بندگان ایشان است میتواند که آنقدر اصحاب صفا و وفا پیدا کند که با سلاطین روم و فرنگ محاربه کند و اگر گوئی که پس

چون بود که این شخص خبیث که خروج کرد جمع کثیری باو گرویدند و از برای او جان دادند و دعوا کردند چگونه میگوئی یافت نمیشود **میگویم** آن شخص خبیث بر باطل بود و مردم را بطمع انداخت و نوید داد که من پادشاه میشوم و عالم را میخورم و بشما میخورانم و شما اگر هم کشته شدید چهل روز دیگر زنده میشوید و باز دنیا را میخورید و گذشته از اینها بر گرد ابوبکر و عمر بیشتر از آن جمع شدند و بر گرد حضرت امیر علیه السلام چهار نفر ماندند و باقی امت از مهاجر و انصار علی مُصَرِّیهم علی الارتداد لعائن الله الجبار رفتند بگرد ابوبکر این حکایت رسمی است قدیم و عاداتی معهود است همیشه مردم از پی باطل میرفته اند و از حق معرض بوده اند و دیدم در این روزها جمعی بی ایمانان یا ضعیف الایمانان را که بوحشت افتاده بودند از اجتماع مردم بر آن و این را آیت حق میانگاشتند و اینکه جمعی ایستادند تا کشته شدند بسیار عظیم میشمردند و این نبود مگر از ضعف ایمان ایشان اگر صدهزار گنجشک بریزد بصحرائی و چرا کند و کسی بگوید که دانه بخورید و آنها هم میخورند و مشغول بخوردن بوده و هستند آیا این از کرامت گوینده است یا آنکه از طبع خود گنجشکان است بل گنجشکان خود بطبع خود میخورند این کرامتی نیست و اگر پادشاهی عزم سفر کند و برود و در حین رفتن صاحب حیلۀ بگوید برو ترا مرخص کردیم این از قوت نفس آن صاحب حیلۀ است که سلطانی بالشکری حرکت کردند نه والله بلکه طبع خود سلطان میل کرده بود و لشکر مطیع او بودند و رفتند و دخلی بقوت نفس این حیلۀ باز ندارد حال این حرکات و یاغی و طاغی شدن و شرارت نمودن و مال مردم خوردن و جنگ و جدال کردن در سجنۀ خود این مردم بوده و هست بمحض آنکه کسی بگوید بکنید میکنند وانگهی که بعد از اینکه تحمیلات دیوانی بجائی رسیده باشد که مردم زن و فرزند خود را بفروشد و بدهند بدیوان و کفایت مال دیوان را نکند دیگر مردم میخواهی طالب غوغا نباشند و پی بهانه نگردند آن خبیث نه يك لری هم اگر برخیزد مردم حمایت میکنند پس چه تعجب میکنی که مردم متابعت آنها کردند و یاغی بر سلطان زمان شدند همینکه کسی از خدا نترسید از این قبیل کارها بسیار میکند قوت نفس آن است که مردم را از راه شرارت باز داری و بر خلاف طبیعت حمل نمائی سنگ خودش از بالا پائین میآید قوت نفسی و رخصتی از تو نمیخواهد اگر قوت نفس تو سنگ را از پائین بالا برد تو

راست میگوئی و از همین جهت بود که مردم بالطبع طالب ارتداد بودند و هستند بمحضی که ابوبکر گفت از این طرف آئید و بهانه پیدا شد که انسان ترك حیا کند رفتند و پیش از آن که نمیرفتند حیا و خوف مانع بود حال والله العلی الغالب که این مردم را حیا و خوف منع میکند اگر اسبابی پیدا شود چنانکه شد بر میگرددن بجاهلیت اولی بالطوع و الرغبة و هیچ قوت نفسی نمیخواهد خود کمک حال خود را میکنند بلی قوت نفس نگاه داشتن مردم است که مرتد نشوند و بر اسلام بمانند **برویم** بر سر مطلب پس اگر نقبا و نجبا ادعا کنند و حجت آورند و از خود دفع نکنند روز اول کشته و بسته خواهند بود و اگر دفع کنند اعوان میخوانند و اعوان حق کم است و کمتر از گوگرد سرخ است خدا میفرماید **و ما اکثر الناس و لو حرصت بمؤمنین** یعنی اکثر مردم اگر چه تو حریص باشی که ایمان بیاورند ایمان نیاورند و بعد آنها را که ایمان آورده اند فرموده است که **و مایؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون** که حاصلش آن است که اکثر آنها هم که ایمان آورده اند مشرکند و از این است که **حضرت** صادق فرمود زن مؤمن از مرد مؤمن کمتر است و مرد مؤمن کمتر از گوگرد سرخ است و فرمود نه هر کس بولایت ما اقرار کرد مؤمن است بلکه ایشان را برای انس مؤمنین آفریده اند و **حضرت** امیر علیه السلام فرمود وحشت مکن در راه خدا از کمی اهلش که مردم بر سر خوانی جمع شده اند که سیری آن کم و گرسنگی آن بسیار است **باری** از آنچه عرض کردیم معلوم شد که نقبا و نجبا را یآوری نیست مگر کم و اظهار و ادعای ایشان بی فایده محض است پس این ایام محنت انجام از حکمت نیست که احدی از ایشان ابراز کند و اگر میشد خود امام بروز میفرمود و غیبت خود امام هم از همین جهت است چنانکه در جلد سیوم دانستی **و اگر گوئی** برای من ظاهر شوند و اتمام حجت بمن نمایند و من ایشان را متابعت میکنم **گویم** مثلی بخاطرم رسید مناسب که طفلی بر دوش غلام سیاهی مهیبی بود شب تاریک و گریه میکرد غلام گفت چرا گریه میکنی من بهمراهی تو هستم مترس گفت من از خود تو در هر اسم تو میگوئی مترس که من همراهم ایشان از نفوس مثل من و تو گریزانند و تو هم بخاطرت میرسد وانگهی که نقیبی بر حسب هوای خود تصور میکنی و اوامر و نواهی بر حسب میل خود از او فرض میکنی می بینی که اطاعت خواهی کرد اما اگر او آمد حکایت آن خواب است که سابقاً عرض شد و مطلقاً متحمل

نشده کافر خواهی شد **و اگر گوئی** که من فرض همه را کرده‌ام و از سر همه گذشته‌ام **گویم** انسان می‌تواند فرض کند ته دریا را و بجای ماهی خود را آنجا تصور کند اما رفتن آنجا بفعل مشکل است تصور میان آتش رفتن آسان است ولی رفتن مشکل و از اینها هم گذشته اگر کاملی هست در دنیا او ترا بهتر از تو می‌شناسد و صلاح و فساد تو را بهتر میدانند اگر صلاح تو را در شناساندن خود میدید می‌شناساند حال ندیده و نکرده و اگر اصرار داری و این را نمی‌پسندی اول مخالفت و خودپرستی و هواپرستی تو است دیگر چه می‌گوئی چرا که قطعاً کاملین هستند و قطعاً خود را بتو نشانانیده‌اند و قطعاً از جانب خدا مأمور نبودند حال اگر **لِمَ و لانسلم** داری اول مخالفت تو است برای ایشان و ایشان هنوز نیامده تو مخالفت داری اگر بیایند چه خواهی کرد و انگهی که چه میتوانی بکنی مگر آنکه لج کرده بدر خانه ارباب حیل و زندقه بروی و برای خود شیخی بتراشی **باری** از آنچه عرض شد معلوم شد که این ایام ایام ظهور امر نقبا و نجبا نیست بطور عموم و بدعوت عام و خروج ایشان در این اوقات ممکن نیست و هر کس که در زمان غیبت خروج کرده رایتی برافراشت و بیعتی از مردم خواست رایتش رایت ضلالت و بیعتش بیعت کفر و نفاق است پس معرفت شخصی بطور عموم این روزها ممکن نیست و اما خصوص مضایقه نیست که یکی را در بلدی ببینند که مانند آن غلام سیاه نباشد و از او نترسند که قبول نکند و کافر شود و صلاحیت در آن ببینند خود را باو بشناسانند و او را بطریق مستقیم هدایت بفرمایند و تقویت او کنند تا تعدیل ظاهرش بشریعت و روحش بطریقت و فؤادش بحقیقت بشود و او را بر تبه کمال رسانیده از اخوان خود نمایند و در حکایت یوذاסף و آمدن بلوهر بهدایت او با آن همه حجب و دربان و اوضاع مانعه و خود را بآن شناسانیدن و هدایت نمودن عبرتی است و تسلائی است برای قلب طالب و هم چنین در رفتن حضرت عیسی بآن شهر بجهت هدایت آن پسر بخصوصه و گفتن او باصحابش که من در این شهر گنجی سراغ دارم میروم که آنرا بیاورم و رفت و آن پسر را هدایت کرد و آورد در این قصه اطمینانی است برای شخص طالب و این سنت همیشه جاری و مستمر بوده در هیچ مذهبی بنا نبوده که مردم بگردند برای خود حق پیدا کنند بلکه حق بایستی خود را بمردم بشناساند خدا میفرماید **ان علینا بیانہ** یعنی بیان این بر ماست و میفرماید **و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولاً** یعنی ما از هیچ قومی

مؤاخذة نخواهیم کرد تا آنکه رسولی بنزد او بفرستیم و میفرماید **لله الحجة البالغة** یعنی برای خداست حجت رسیده بخلق باری از اینها هم گذشته تکلیف مالا یتطاق لازم میآید چرا که اگر آن شخص کامل در بلدی معین بود مردم میرفتند و او را میدیدند و حال که باید او را پیدا کرد او هم آدمی است پا دارد و سفر و حضر و حرکت و سکون دارد حال تو کجا میروی اولاً شاید که همان روز که عزیمت سفر کردی و نقل مکان کردی او وارد همان بلد تو شده و تو خبر نداری بکجا میروی و دیگر آن بلدی که عزمش را داری شاید بمحض ورود تو از آنجا بیرون رفته است بقصد بلدی دیگر و شاید ببلادی رفته که عمر تو وفا بوصول بآنها نمیکند شاید در جائی از دست دشمنی محبوس است یا گریخته و در جزیره پنهان شده از اینها هم گذشته در بلدی ده هزار خانه است اگر يك نفر میگریزد و پنهان میشود حاکم مستقل او را نمیتواند پیدا کند حال تو وارد ولایت میشوی چه میکنی کجا میروی آیا بدر خانه‌ها میروی مانند دلالان و جار کامل میزنی بالای منار میروی فریاد میکنی در مساجد و مجامع بمنبر میروی میپرسی و که تو را دلالت کند اگر او خود را پنهان کرده که اهل بلدش بطریق اولی نمیدانند که او چه کاره است و اگر ابراز داده و دعوت کرده که از کسی پنهان نمیماند و معروف میشود پس ولایت گردی و قلندری و شور طلب نیست مگر شور حماقت و جنون و پرسه زدن و گدائی کردن و تضييع عیال نمودن و آخر بی دین شدن والله هدایت کردم و نصیحت نمودم اگر بفهمی **و اما** اگر مشهور شد عالمی در بلدی از بلاد شیعه بعلم و رفع شبهات غالین را نمود و دفع تلبیسات ملحدین را فرمود و ابطال دعوت متحلین را کرد و علمش منتشر شد باید بسوی او رفت و شدّ رحال نموده و از علمش مستفیض شد و اینجاست که فرمودند **اطلبوا العلم و لو بالصین** یعنی طلب کنید علم را اگر چه بچین باید رفت و اگر در بلد خودت عالمی است کافی ضرور نیست که شدّ رحال کرده بغربت روی و اگر دیدی در میان علما اختلاف شد و بعضی بعضی را لعن کردند و تکفیر نمودند و از یکدیگر تبری کردند آنگاه هم بر تو لازم میشود که طلب نمائی و فحص کنی تا بدانی که حق در آنچه نزاع دارند با کدامیک است و کدامیک را باید متابعت کرد و روا نیست که لاعن شعور یکی را متابعت کنی چرا که هست و نیست هر دو راست نیست و لامحاله یکی از آن دو بر باطل میباشند و اگر متنازع فیه از جمله مسائلی است که لابد منه است

باید فحص کرده طلب نمائی و لاین شعور تصدیق یکی را در تکفیر دیگری ننمائی و بروی و کلام هر دو را بشنوی و حق و باطل را بفهمی و اگر در بلدی باشی که در آنجا مطلقاً عالمی نباشد و خودت هم عالم نباشی بعد از آنکه دانسته که دین اصولی و فروعی دارد و باید طلب کرد باید البته از آنجا مهاجرت و بیلدی روی که در آنجا عالمی است و از او طلب دین و معرفت بنمائی و در این موضع است قول خدای تعالی **فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة ليتفقهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون** و این غیر از آن است که انسان نفهمیده و نسنجیده سر بیابان کرده در میان کفار و مشرکان و ملحدان سالها بگردد و نجس بخورد و نجس بپوشد و با انجاس ارجاس سالها معاشرت کند بلکه این معاشرت با اهل تقوی و دین است و آن کسانی که محل احتمال تدین است و میان اینها فرق بسیار است باری پس چون تفکر کنی باین طور که گفتم خواهی فهمید که شناختن نقبا و نجبا امروز ممکن نیست و سؤال از شناختن اعیان ایشان جایز نیست و جواب از ایشان حلال نیست زیرا که ایشانند اسم مقدس همایون امام زمان که در زمان غیبت ذکر اسمشان روا نیست و احادیث بسیار رسیده است که ذکر اسم ایشان جایز نیست و اسم حقیقی کینونی امام ایشانند چرا که اسم کسی صفت اوست و صفت کسی نور اوست و نور او شعاع او و شعاع امام علیه السلام شیعه اوست پس ذکر اسم ایشان روا نیست و اصرار بر شناختن ایشان جایز نه اگر کسی بعنایت خاصه الهی یکی از ایشان را شناخت معلوم است که قابل بوده و باو خدا شناسانیده و هر گاه شناسانید معلوم است که قابل نبوده و چون قابل نیست اصرار روا نیست و کسی هم اگر بداند باو نخواهد گفت بلی امروز همین قدر را خداوند اظهار فرموده و خواسته مردم بشناسند که کلیه چنین اشخاص هستند و تصدیق امر ایشان لازم است و تولای ایشان واجب چنانکه میدانند امامی غایب هست و شناختن او بطور صفت واجب و تولای او لازم است اما بشخصه او را نمیشناسند .

فصل : بدانکه خداوند میفرماید و جعلنا بینهم و بین القرى التى بارکنا فیها قرى ظاهرة و قدرنا فیها السیر سیروا فیها لیلالی و ایاماً آمنین یعنی ما قرار دادیم میان ایشان یعنی رعیت و میان قریه‌های مبارکه یعنی ائمه علیهم السلام چنانکه سابقاً گذشت قریه‌های ظاهره یعنی شیعیان که ظهور امام و آئینه نماینده اسماء و صفات ایشانند و مقدر کردیم که رعیت سیر و سلوک در آن

قریه‌ها بنمایند و طلب معرفت ایشان و معرفت آل محمد علیهم السلام و معرفت پیغمبر و خدا از ایشان بکنند سیر کنید یعنی طلب علم کنید از ایشان شبها و روزها و حال آنکه ایمنید از شرّ شیاطین و ملحدین و مبطلین و جاهلین و متحلّین و تفسیر آیه سابقاً گذشت پس از این آیه شریفه معلوم میشود که میان ضعفای رعیت و میان آل محمد علیهم السلام و سایطی چند هستند که ما باید طلب علم و معرفت خدا و رسول و ائمه علیهم السلام و طلب دین از آنها کنیم و چون خواستیم آن واسطه‌گان را نوعاً بشناسیم بحديث دیگر رجوع کردیم دیدیم فرمودند که معرفت هفت شرط دارد اول معرفت بیان دویم معانی سیوم ابواب چهارم امام پنجم ارکان ششم نقبا هفتم نجبا و حدیثش سابقاً در همین مجلد گذشت پس فهمیدیم که واسطه میان ما و ایشان ارکانند و نقبا و نجبا و چون تفحص کردیم در بواطن اخبار یافتیم که نقبا و نجبا هر یک کلی هستند و جزئی پس با ارکان پنج طایفه شدند و طایفه دیگر علمای ظاهرند که صاحب علم ظاهرند در شریعت و طریقت و حقیقت بمقتضای نظم این عالم ظاهر و اینها بروت اخبار که فرمودند که در حوادث واقعه رجوع کنید بروات اخبار ما که ایشان حجت مایند بر شما و ما حجت خدائیم پس قریه‌های ظاهره را دانستیم که هشت قریه است و از نزد ما تا نزد امام هشت منزل است و الآن مردم بعضی در قریه اولند و بعضی دویم و بعضی سیوم و ایشان قلیلند قلیل و کمتر از ایشان کسانی که مشرف بر قریه چهارم شده‌اند و هنوز ایشان را استعداد دخول قریه چهارم حاصل نشده است و آن هشت قریه بتفصیل قریه شریعت ظاهره و طریقت ظاهره و حقیقت ظاهره و نجبای جزئی و نقبای جزئی و نجبای کلی و نقبای کلی و ارکان است و چون از این قریه‌ها بگذرند ممکن شود ایشان را تشرف بقریه‌های مبارکه و این مقام کار آحاد ناس است و قریه‌های مبارکه را نیز دو مقام است قرای مبارکه و ولایت و قریه مبارکه نبوت و این ده منزل فاصله است مابین مردم و خداوند عالم پس اهل مدینه نتوانند که بمکه معظمه مشرف شوند مگر بعد از قطع این ده مرحله و سیر در این ده قریه نمیدانم میفهمی چه میگویم یا نه ولی این خلق منکوس که جمعی از ایشان هنوز پا بقریه شریعت که قریه اول است نگذاشته میخواهند از مکه و خانه و خانه خدا آگاهی یابند و من حیث لایشعرون تصرف در معقولات میکنند و جرح و تعدیل سایر قریه‌ها را میکنند واللّه ظلم بر خود و سایر اشخاص میکنند و حال

آنکه انسان تا قریه ظاهره را طی نکند او را ممکن نشود که پا بقریه ثانیه گذارد و طی کردن قریه شریعت بعلم بآن بر نحو تحقیق و عمل بآن از روی اخلاص حاصل میشود پس چون انسان در زمره فقها درآمد و در درجه عابدین و زاهدین داخل شد او لایق آن میشود که در قریه اهل طریقت درآید و از اهل آن سامان شود و الافلا و علامت کسی که در آن سامان داخل شده است تزکیه اخلاق و تهذیب نفس است و تخلق باخلاق روحانین پس چون از اهل این قریه شد و احوالش مانند احوال ساکنان این قریه شد او را ممکن شود دخول در قریه سیوم که قریه حقیقت باشد و علامت دخول علم بحقایق اشیاست بر نحو اصحاب علوم ظاهره و هر کس از اهل این سامان شد محبوب خدا شود و قابل نور علم گردد چرا که **العلم نور یقذفه الله فی قلب من یرحب** و چون این قریه های ثلثه را طی کرد آن وقت قابل آن میشود که فحص از احوال نجای جزئی کند و راه قریه ایشان را پوید و ادلاء او را دلالت بسوی ایشان کنند و هیئات اینها کجایند و چه بسیار کمند از صدهزار نفس يك نفس باین مقام نمیرسند میدانم مردم چقدر ظلم بما مساکن مینمایند و چقدر ظلم بنفس خود میکنند جمعی هنوز هر را از بر تمیز نداده بلکه بقدر حیوانی نمیدانند خود را عارف شمرده تصرف در موجودات میکنند و میخواهند حقایق و معارف را تمیز دهند و شور طلب حق دارند و مانند وحشیان بکوه و تل میدوند سهل است که ادعای ارشاد عباد را دارند و سیاست بلاد میخواهند بکنند و هنوز بقدر گربه استنجا را نمیدانند و گربه خود را بیش از ایشان تنظیف میکند و **جمعی** دیگر هنوز افسق فساق عالمند و الی الآن علم بحلال و حرام پیدا نکرده و بآن عمل ننموده تصرف در امر اکابر میکنند و جرح و تعدیل ایشان را مینمایند و **جمعی** دیگر نهایت بمرتبه فقاقت علماً رسیده و مانند قبر کافر ظاهر خود را بزینت علم آراسته کرده اند و باطن ایشان مانند شب تار است چنانکه شاعر گفته که :

ظاهرش چون گور کافر پر حلل **** و اندر آن قهر خدا عزوجل

و چنانکه خدا فرموده و اذا رأیتهم تعجبک اجسامهم و ان یقولوا تسمع لقولهم کأنهم خشب مسندة یحسبون کل صیحة علیهم هم العدو فاحذرهم قاتلهم الله انی یؤفکون و معذک انکار اهل حق را پیشنهاد خود کرده و تصرف در امر اولیا میکند و خود را بآتش کفر باطنی خود سوخته سهل است که باعث صرف جمعی مردم از دین میشود باین طور که جمعی را گمراه

کرده بقول خود و اغوا نموده و از حق صرف کرده و جمعی را گمراه کرده بفعل خود که میگویند اگر این دین است که این شخص دارد از این دین باید بیرون رفت ،

گر مسلمانی از این است که آقا دارد **** خوشتر آن است که از مذهبش آواره شویم و می بینم جمعی را که مذهب تصوف را پیشنهاد خود کرده اند از محض دیدن این طور مآلاها و اخلاق و احوالشان پس **يحملون اثقالهم و اثقالاً مع اثقالهم** و اینها بندگان جماعت که حضرت امیر علیه السلام فرمودند که **قصم ظهري اثنان عالم متهتك و جاهل متنسك** یعنی دو نفر پشت مرا شکسته اند یکی عالم پرده در که پرده شریعت را دریده و حرمت دین را منظور نداشته و یکی آن جاهل نادان که زاهدی میکند و خود را بصورت عباد و زهاد واداشته که آن اولی مردم را بزبان علمی خود اغوا میکند و چون بزبان او مغرور شوند بدام اعمالش میافتند و دومی مردم را بزهد خود اغوا کرده چون بزهدش مغرور شوند بدام جهلش افتند و بجهل خود تصرف در معقولات کند و رد و قبول اقوال و اشخاص را نماید و جمعی را از راه بگرداند باری خدا ما را از شر این خلق منکوس محافظت فرماید نمیدانم چه مصیبتها از دست اینان باید بکشیم ولی چون در راه خداست سهل است **الحمد لله رب العالمين على كل حال رضاً بقضاء الله و تسليماً لامره** باری همیشه چنین بوده و چنین خواهد بود تا ظهور دولت حق ما هم تن در دادیم و مستعد شدیم و لا قوة الا بالله باری بهمین قدر هم در شناختن این بزرگواران اقتصار میکنیم چون بنا بر اختصار سخن است .

فصل: در آنکه معرفت ایشان از ارکان دین و قوائم شرع مبین است و در روز میثاق عهد بولایت و طاعت ایشان گرفته شده است و این مطلب را مفصلاً در مقام اول شرح کرده ام و اخبار متواتره آورده ام و احتیاج بتکرار نیست مگر آنکه بطور اختصار نیز اشاره از طریق عقل بآن میکنیم و لا قوة الا بالله بدانکه هر کس باین کتاب من البداية الى النهاية رجوع کرده باشد یا سایر علوم و درسهای ما را دیده باشد نزد او بدیهی است که خدا حکیم است و لغو و عبث از حکیم سرنمیزند و این عالم را برای غایتی آفریده است و آن غایت باید عاید خلق شود و او غنی از ماسوی است و حاجت بطاعت خلق ندارد و متضرر از معاصی خلق نمیشود بلکه ممکن نیست که کسی عصیان او را در آنچه راجع باوست بنماید چرا که همه مقهور بمشیت او هستند

و مؤتمر بامر او و منزجر از نهی او هستند چنانکه در دعاست **فهی بمشیتک دون قولک مؤتمرة و بارادتک دون نهیک منزجرة** و در دعاء است **کل شیء سواک قائم بامرک** یعنی هر چه جز تو است بامر تو برپاست و در قرآن خوانده **و من آیاته ان تقوم السماء و الارض بامره** یعنی از علامات خدا این است که آسمان و زمین بامر او برپاست و خوانده که **ان من شیء الا یسبح بحمده** یعنی نیست چیزی مگر آنکه برای خدا تسبیح میکنند و حامدند برای خدا و خوانده که **کل قد علم صلوته و تسبیحه** یعنی همه نماز و تسبیح خود را دانسته‌اند پس همه موجودات تسبیح کننده و حمد کننده و نماز کننده برای اویند و مطیع امر و نهی اویند و مُقَرَّ بوحدانیت او هستند پس نسبت باو عصیانی متصور نیست پس غایت خلقی خلق باید عاید خود خلق شود و آن غایت سعادت ابدی است و دخول در جنان که دار قرب خداست و آن سعادت بایستی بسببی حاصل شود و مجاناً نباشد تا ترجیح بلامرجح لازم نیاید و تسویه خوب و بد نشود و آن سبب طاعت و مخالفت است بالبداهه و آن سعادت بطاعت اول متصور نباشد و الا بایستی که جمیع خلق داخل بهشت شوند و معلوم از شرایع غیر از این است پس معلوم است که سبب آن سعادت که غایت خلق خلق است آن طاعت نیست و طاعتی دیگر باید در میان آید و مردم بآن ممتحن شوند و آن طاعت باید طاعت کسی باشد که بتوانند از آن سرپیچی کنند و بتوانند که در کمند آن در آیند تا بآن مؤمن و کافر آزموده شوند و مؤمن بآن سعادت برسد و کافر از آن محروم مانده و معذب باشد و بجزای عمل خود برسد پس خداوند از میان خلق باید مطاعی قرار دهد و آنرا لسان ناطق خود قرار دهد که مردم را بطاعت خود خواند از جانب خدا تا ممتحن شوند و آن پیغمبرانند که خدا ایشان را برانگیخته و در میان خلق عالم قائم فرموده و آنها دعوت کردند بسوی خود و چون ایشان لسان الله ناطق و وجه الله ظاهر و قائم مقام خدا بودند طاعت ایشان طاعت ثانی خدا شد و خدا فرستاد که **من یطع الرسول فقد اطاع الله و ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله** یعنی هر کس طاعت کند رسول را خدا را طاعت کرده و کسانی که با توای رسول بیعت میکنند با خدا بیعت کرده‌اند پس طاعت ایشان طاعت ثانی خدا شد و عصیانشان عصیان ثانی خدا و امرشان و نهیشان امر و نهی ثانی خدا پس مردم ممتحن شدند بطاعت و محبت رسول لاغیر و رسول هم چون آیه الله بود و متصف بصفات الله و غنی بغناء الله او هم در حقیقت از طاعت

ایشان منتفع نمیشد و از معصیت ایشان متضرر نمیگردید مگر در مقام بشریت ظاهره که بلباس اخوت ایشان ظاهر شده بود پس در حقیقت ،

گر جمله کاینات کافر گردند ***** بر دامن کبریا نشیند گرد بلکه عرض میکنم که چون در حقیقت محل مشیة الله بودند و سبب خلق خلق بودند معصیت حقیقی ایشان هم ممکن نبود و نیست چنانکه مخالفت امر خدا ممکن نبود و ایشانند محل امر خدا پس بحقیقت ایشان هم کسی ممتحن نمیشود و امتحانها همه در ظاهر بشریت ایشان است که بصورت کاملان بشر درآمده اند و مردم را دعوت میکنند و مردم را دعوت نکردند مگر بآنچه صلاح معاش و معاد خود آن مردم بود و نیامدند که برای خود ریاستی و استبدادی تحصیل کنند بلکه آمدند که خیر خود خلق را بخلق بیاموزند و چون این خلق مدنی الطبعند و مدینه برقرار نمی ماند مگر باجماع و اجتماع صورت نمیگیرد مگر بایتلاف و ایتلاف صورت نمیگیرد مگر بآن که هر يك با دیگری بعدل راه رود و حق او را بشناسد و او را در مقامی که خدا او را در آنجا گذارده بدارد و معاش مردم صورت نمیگیرد مگر بهمین و شریعت نیست مگر برای انتظام معاش و معاد و انتظام نمیگیرد مگر آنکه بزرگانی که آنها دست آن نبی و چشم و گوش و لسان اویند مطاع و مصدق باشند آیا نمی بینی که امر طاعت سلطان منتظم نمیشود مگر آنکه عمال و ضباط و حکام منسوبه از جانب او در اطراف مطاع و مکرم و محترم باشند و قول ایشان مقبول باشد و مردم تولای ایشان را بورزند و بصدق با ایشان راه روند و الا امر سلطان مختل خواهد شد و طاعتش از میان میرود و انگهی که سلطان امر و نهی برای مصلحت خود نکرده باشد و غنی از طاعت خلق و ایمن از معصیت ایشان باشد پس طاعت سلطان برای صلاح خود رعیت است و آن صلاح نظم نگیرد مگر از عمال او بشنوند و ایشان را تعظیم و تکریم و اطاعت نمایند پس برگشت طاعت سلطان بطاعت نوکران و عمال و حکام اوست پس مردم ممتحن شوند بطاعت حکام که طاعت ایشان طاعت سلطان است البته پس باین جهت مردم مأمورند بطاعت و تصدیق و تقلید بزرگان شیعه البته و امر معاش و معاد ایشان منتظم نشود مگر بطاعت و معرفت و محبت آنها و غایت خلق خلق که سعادت ابدی است حاصل نشود مگر بطاعت ایشان **آیا نشیندی** که امام علیه السلام فرمود که در حوادث رجوع کنید بر او باین اخبار ما

چرا که ایشان حجت منند بر شما و منم حجت خدا و **آیا نشنیدی** که بابی بصیر فرمودند که هر کس بر تو رد کند چنان است که بر رسول خدا رد کرده است و **آیا نشنیده** مقبوله عمر بن حنظله را که فرمود رجوع کنید بمردی که روایت کرده است حدیث ما را و نظر در حلال و حرام ما نموده و احکام ما را شناخته او را حاکم خود کنید که من او را حاکم شما کرده‌ام پس اگر بحکم ما حکم کرد و از او قبول نکنند چنان است که بحکم خدا استخفاف کرده‌اند و بر ما رد نموده‌اند و رادّ بر ما رادّ بر خداست و آن مانند شرك بخداست تا آخر حدیث مطلب را نقل بمعنی نمودم تا فارسیان نیکو بفهمند پس معلوم شد که طاعت بزرگان شیعه از جمله لوازم است و طاعت بالفعل حاصل نشود مگر بمعرفت و هر دو کمال نپذیرند مگر بمحبت چنانکه حضرت صادق علیه السلام فرمودند **الحب فرع المعرفة** و اصل کمال حاصل نکند مگر بوجود فرع پس طاعت و معرفت ایشان بالذات لازم است مانند آنکه طاعت و معرفت امام بالذات لازم است و چون عوارضی چند پیدا شد که مصلحت در اخفاء شخص امام شد شخص امام پنهان شد و لکن طاعت او بواسطه اخبار و آثار و معرفت قلبی او بواسطه عدم مانع برقرار است همچنین معرفت بزرگان شیعه در این ایام متعذر شده است چنانکه یافتی و لکن طاعت ایشان که در طاعت فقهای عدل ظاهر است و معرفت قلبی ایشان برقرار است اگر چه نوعاً باشد پس بایست امروز طاعت ایشان نمود بواسطه طاعت فقهای ظاهری و معرفت نوع ایشان را در قلب بهم رسانید چرا که مانعی از آن نیست خدا میفرماید **اتقوا الله ما استطعتم** یعنی بقدر استطاعت شخص باید تقوی پیشه کند پس هر قدر استطاعت داری باید در باره ایشان بعمل آوری پس چون دست بدامن ایشان نمیرسد باری متمسک بدامن علمای ظاهر شوید و از طاعت ایشان فیض دنیا و آخرت دریابید چرا که ایشانند خلفای رسول خدا در میان امت در زمان غیبت چنانکه در حدیث وارد است و **اما** آنکه گفتیم که میثاق بولایت ایشان در عالم ذر گرفته‌اند احادیث پیش گذشت و معلوم است که آنچه در این عالم از تکالیف است در عالم ذر میثاق بعمل بآن گرفته‌اند و ، صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی ، و این عالم مطابق آن عالم است بعینه خدا می فرماید **ماتری فی خلق الرحمن من تفاوت** یعنی در خلق خدا تفاوت نخواهی دید و امام علیه السلام میفرماید **قد علم اولوا الالباب ان الاستدلال علی ما هنالك لا یعلم الا بما هیهنا**

یعنی صاحب‌دلان فهمیده‌اند که عالم غیب را نمیتوان فهمید مگر بعالم شهاده پس آنچه در اینجا می‌بینی در عالم ذر بوده است هر کس اینجا ایمان آورد در عالم ذر ایمان آورده بوده است و هر که اینجا ایمان نیاورد آنجا ایمان نیاورده بوده است هر که اینجا نماز کرده آنجا اختیار نماز کرده بوده و هر که نکرد نکرده بوده است و هکذا و چگونه شود که این امر که اعظم امور است و در اینجا تکلیف بآن شده است در آنجا میثاق بآن نگرفته باشند و احادیث آن سابقاً مذکور شده است و چون بنا بر اختصار است زیاده طول نمیدهیم و بهمین قدر در این باب اکتفا مینمائیم .

باب دوم در معرفت اخوان و فضایل ایشان و لزوم تولا و خلوص و محبت و یگانگی با ایشان و ادای حقوق ایشان است ، بدانکه این باب شکننده پشتهاست و باطل‌کننده عملهاست و اظهارکننده نفاقهاست و فاش‌کننده کفرهاست و جدائی اندازنده میان مجتمعان است و جمع‌کننده میان متفرقان است و خراب‌کننده آبادیها و آبادکننده خرابیهاست و باری است که از زیر او نمیتواند راست شوند مگر اقویای بزرگ و اگر نه این بود که فی الجمله آثار آبادی در عالم پیدا شده است و بوی ایمان بمشام بعضی رسیده است در این کتاب ذکر این باب را مطلقاً نمیکردم و این بار سنگین را بر دوش مردم نمایانداختم و لکن چون فی الجمله استعدادی در بعضی مردم پیدا شده میتوان قدری بآن اشاره نمود و بدانکه مضامین این باب مشکل‌تر از جمیع اصول دین و جمیع فروع دین است و آزمایش بزرگ خداست و غرض از کل همین است و دیگر خدا را حاجتی بخلق و اعمال خلق نبوده و نیست و بدانکه مضمون این باب افضل از اقرار بتوحید و نبوت و امامت و بزرگان شیعه است و افضل از نماز و روزه و زکوة و خمس و حج و جهاد در راه خداست بمال و جان و فرزند و عیال و عمل باین باب امری است و حسنه‌ایست که هیچ گناه با آن ضرر ندارد و ترك آن سیئه‌ایست که هیچ ثواب با آن منفعت ندارد علت غائی ایجاد است و سبب تعمیر بلاد و معاش و معاد عباد و عمل‌کننده بآن از کبریت احمر کمتر است و می‌بینم جمیع اهل زمان را که اتفاق کرده‌اند بر ترك این فریضه بزرگ بزرگ و از این جهت زده است خدا ایشان را ببلاهای عظیمه و بریده است از ایشان برکات آسمان و زمین را و خالی نگذاشته است هیچ امری از ایشان و هیچ بقعه از بقعه‌های ایشان را مگر آنکه

برکت را از آن گرفته است و بلایا بر آنها نازل کرده است و مطلقاً رایحه میل باین فریضه در وجود ایشان نیست و حال آنکه اعظم فرایض خداست و کتب نازل نشده و رسل فرستاده نشده مگر برای این و چون این عمل را ترك کرده اند هیچ عمل از اعمال ایشان قبول نمیشود و هیچ دعا از دعا‌های ایشان مستجاب نمیشود و بلایا احاطه کرده است بایشان و ثمر هیچ طاعتی را در دنیا و آخرت در نمی یابند و از این جهت کار بجائی رسیده است که گمان میکنند که هیچ عملی فایده ندارد و احدی از ایشان بواسطه سایر عملها ترقی نمیکنند و ثمره اعمال خود را نمیخورند و گمان میکنند که اگر اینجا ثمر نکرد در آخرت ثمر خواهد کرد نه والله چیزی که ثمر حاضر ندارد ثمر آخر هم ندارد و در آخرت هم ثمری از اعمال خود نخواهند خورد چگونه خواهند خورد و حال آنکه باعظم فرایض الهی اخلال کرده اند تفکر کن اگر کسی ترك نماز نماید و تهاون بآن کند چگونه از روزه خود بهره خواهد برد یا از حج خود ثمری خواهد خورد معاذ الله این امر اعظم از نماز است و آنقدر آنرا ترك کرده اند که بکلی نام و نشانش از میان رفته است که گویا رسول خدا صلی الله علیه و آله این مسئله را نیاورده است و آنقدر بآن تهاون کرده اند که از کتب علما هم بیرون رفته است و احدی در کتاب فرایض و فروع آنرا نمینویسد مسئله خرفروشی را ضبط کرده اند و این امر که اعظم از نماز است ترك کرده اند خلاصه چون بعضی را می بینم که فی الجمله میلی دارند که این مسئله را بدانند و دیدم که آثارش منقرض شده که گویا از دین محمد صلی الله علیه و آله نبوده لازم شمردم که قدری بسط در این کتاب برای آن بدهم شاید ماّذها نضجی بگیرد و من بعد بعضی از سعادت‌مندان هوای عمل بآن را بنمایند اگر چه احدی را نمی بینم که طاقت عمل بآن را داشته باشد لا حول و لا قوة الا بالله پس در این باب هم مقدمه و فصولی میآوریم ولی بطور اختصار که شاید این کتاب بزودی تمام شود که مرا و کاتبان را و قاریان را بملالت انداخته است و انگهی تغیر زمان موجب آن شده که باختصار کوشم و اگر نه اینها بود مستحق بود که يك جلد این کتاب مخصوص این فریضه عظیمه الهی شود .

مقدمه : بدانکه این عالم که عالم شهاده است مطابق با عالم غیب است هر مطلب که در آنجا خفی است در اینجا آشکار میشود و شخص هر مطلب از مطالب غیب که بر او مشکل شود

رجوع بعالم شهاده میکند که شرح و ایضاح عالم غیب است پس چون در این عالم نظر کردیم دیدیم که این افراد بنی آدم را پدری است و مادری و مردمی که هستند بعضی برادرند و با هم قرابت دارند و بعضی بیگانه اند و با هم قرابتی ندارند و از این جهت مردم طوایف بشمار شدند بعضی ارحام بعضی هستند و بعضی ارحام نیستند و آنها که برادرند کسانی که از يك پدر و يك مادر باشند یا از يك پدر و دو مادر یا از يك مادر و دو پدر باشند و بعضی دیگر قرابتی نسبی ندارند ولی قرابت سببی دارند و از آن جمله است برادری رضاعی و آن سببی است که طفل بیگانه بآن واسطه فرزند میشود برای آن مادر و آن پدر و با اولاد آن پدر و آن مادر برادر میشود بجهت آنکه از شیر ایشان خورده و گوشت و پوستش که مناط امر این دنیاست از آن شیر رسته پس در این دنیای جسمانی این فرزند از اولاد آن مادر و آن پدر محسوب میشود و منسوب و مضاف بایشان میشود اگر چه در آخرت فرزند ایشان نشود حال عالم غیب هم بر نهج همین عالم شهاده است چنانکه بدن تو را پدری و مادری است روح الایمان و روح النفاق ترا هم پدری و مادری است و عقل تو که روح الایمان تو است پدری و مادری دارد و نفس اماره تو که روح الکفر و النفاق است آن هم پدری و مادری دارد و هر کس از پدر و مادر عقلانی تو متولد شده است برادر عقلانی و ایمانی تو است و هر کس از پدر و مادر نفسانی تو متولد شده است برادر نفسانی تو است و چنانکه در این جسم خشک بی ربط تولد سبب نسبت میشود و سبب قرابت و خویشی و برادری میگردد در روح ذائب لطیف متشاکل الاجزاء این امر بطریق اولی سبب نسبت میگردد بین اجزاء هوا بهم بیشتر نسبت و شباهت دارند یا اجزاء خاك اجزاء آسمان بیشتر بهم شباهت و نسبت دارند یا اجزاء هوا همچین اجزاء روح شباهت بهم بیشتر دارند و نسبتشان اعظم است از نسبت جسم هفتاد بل هفتصد بل هفتصد هزار مرتبه و اگر تو در این دنیا بتولد از پدر و مادری پسر ایشان میشوی و برادر فرزندان ایشان میشوی بسبب تولد از پدر و مادر روحانی بیشتر فرزند میشوی و مشاکلت بیشتر میتوانی پیدا کرد و با فرزندان ایشان بیشتر برادر میشوی بلکه عرض میکنم که این دنیا دار اعراض است و چیزهای مخالف با هم بواسطه عرض بهم می پیوندند که در حقیقت منافات کلی با هم دارند چنانکه بحکم اصل از نفس هر کسی و طینت هر کسی خدا زنی اصلی برای او خلق کرده پس مرد مؤمن زن از نفس او باید

بشود پس زن اصلی او لامحاله باید مؤمن باشد و زن اصلی کافر لامحاله باید کافر باشد و می بینی که پیغمبران در این دنیا زنان کافر داشتند و کفار در این دنیا زنان مؤمن داشتند پس در این دنیا میشود که پسر کافر باشد و والدین مؤمن و پسر مؤمن باشد و والدین کافر پس از اینجا بیاب که نسبت این دنیا چندان اتصالی بل اعتباری ندارد و پسر نوح حقیقه پسر نوح نبود و پسر ابوبکر حقیقه پسر ابوبکر نبود و زن حضرت لوط حقیقه زن او نبود و همچنین زن فرعون زن فرعون نبود و چون این دنیا دار اعراض است این نسبت های عرضی در آن پیدا میشود و در عالم غیب این اعراض نیست و فرزند آنجا فرزند حقیقی است و برادر آنجا برادر حقیقی و زن آنجا زن حقیقی و اتصالات آنجا اتصالات حقیقی و قرابت و نسبت آنجا قرابت و نسبت حقیقی و اتصال و شباهت اقربای آنجا هفتاد مرتبه اعظم است از اتصال و شباهت اقربای اینجا و این اتصالات در اینجا بموت و فناء این عالم فانی میشود و اما اتصالات غیبی مخلد است و زوال برای آنها نیست و اولاد آن عالم اجزاء پدر و مادر خودند و جزء مؤمن کافر نمیشود و جزء کافر مؤمن پس در عالم شهاده میشود که از کافر مؤمن حاصل شود و از مؤمن کافر و اما در آخرت نمیشود و حکماً باید پدر فرزند مؤمن مؤمن باشد و پدر فرزند کافر کافر پس پدر و مادر عقل باید هر دو مؤمن باشند و پدر و مادر نفس باید هر دو کافر باشند و بکتاب و سنت ثابت شده است که پدر و مادر ایمانی مؤمنان محمد و علی است علیهما السلام چنانکه خدا در قرآن فرموده است **النبي اولى بالمؤمنين من انفسهم** و **ازواجه امهاتهم** یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله سزاوارتر است بمؤمنین از خود ایشان و ازواج او مادران ایشانند پس فهمیدیم که پیغمبر صلی الله علیه و آله پدر است برای مؤمنان و ازواج پیغمبر مادرند برای مؤمنان و خواستیم که ازواج آن بزرگوار را بشناسیم دیدیم میفرماید **خلق لكم من انفسكم ازواجاً** یعنی از نفسهای شما ازواج برای شما آفریده پس فهمیدیم که ازواج حقیقی نبی صلی الله علیه و آله کسانیند که از نفس او آفریده شده اند و در آیه **انفسنا و انفسكم** بیان فرموده است که حضرت امیر نفس نبی است پس فهمیدیم که ازواج نبی ائمه میباشند علیهم السلام که بزرگ و سید ایشان حضرت امیر است پس معلوم شد که پیغمبر صلی الله علیه و آله پدر مؤمنان است و حضرت امیر علیه السلام مادر و مؤمن مؤمن است بروح الایمانش چنانکه حیوان است بروح الحیوانش حال پس مؤمن که

روح‌الایمان است حقیقهٔ فرزند حضرت پیغمبر است صلی الله علیه و آله و حضرت امیر علیه السلام از این جهت باستفاضه رسیده است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است **انا و علی ابوا هذه الامة** یعنی من و علی پدر و مادر این امت هستیم و کسی نگوید که در امت پیغمبر صلی الله علیه و آله مؤمن و غیر مؤمن هست چگونه گفتم که ایشان والدین مؤمنانند چرا که میگویم که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود **جماعة امتی من کان علی الحق و ان قلوا** یعنی جماعت امت من کسانی که بر حق باشند اگر چه کم باشند پس مراد از امت امت مرحومه است نه کافره هالکه پس مؤمنان از فرزندان ایشانند نه کافران و اما کفار را والدینی دیگر است و آنها باید هر دو کافر باشند و والدین آنها ابوبکر و عمرند و جمیع کفار از نسل ایشانند بحکم مقابله و کافر کافر نیست مگر بواسطه روح الکفر و روح الکفر نفس اماره است و چون روح الکفر بر کسی مستولی شد او را کافر میگویند و چون روح‌الایمان بر کسی مستولی شد آنرا مؤمن میگویند و اولاد این دو خبیث متصل ترند باین دو از اولادهای ظاهری پدرانسان البته و برادران کفر اشبهند بیکدیگر از برادران این دنیا و چنانکه در این دنیا رضاعی هست و بعضی بعضی را شیر میدهند و آن شیر در ظاهر ایشان تأثیر میکند و گوشت و پوست که صورت ظاهر است از آن شیر میروید همچنین در باطن رضاعی است و آن بآن طور است که فرزندی از فرزندان مؤمنان رجوع بپدر و مادر کفر نموده از پستان خبیث آنها شیر کفر و نفاق و علوم خبیثه ایشان را خورده باشد بحدی که صورت خود را بعلوم ایشان آراسته باشد که مقام گوشت و پوست ظاهری است یا آنکه یکی از اولاد کفر رجوع بپدر و مادر ایمانی کرده باشد و از پستان ایمان و اتفاق ایشان شیر خورده باشد و علوم طیبه و اخلاق حسنه ایشان را کسب کرده باشد پس این دو طایفه اولاد رضاعی خواهند بود پس کافری که ولد رضاعی والدین ایمان شده باشد بظاهر در زمره مؤمنان درآید و برای او حرمت ظاهری عارضی پیدا شود و مؤمنی که ولد رضاعی والدین کفر شود بظاهر در زمره کفار درآید و مستحق اهانت و مقّت و خواری گردد البته پس از اینجا معلوم شد که برادران مؤمنان سه قسمند برادران پدری و مادری و برادران رضاعی و هر دو را حقی است اما حق برادران اصلی حق ذاتی است و حق برادران رضاعی حق عرضی و حق برادران ذاتی را نهایی و مقداری

نیست و آن مانند جان تو است و اما برادر رضاعی حقش بقدر شیر اوست اگر بسیار شیر خورده حقش بیشتر است و اگر کمتر شیر خورده حقش کمتر است و برادر ذاتی نیز دو قسم است یا شیر کفار را نخورده و بر ذاتیت خود باقی است و از والدین ایمانی تولد شده و بشیر ایشان هم پرورش یافته پس او مؤمن محض است و کمتر از گوگرد سرخ است **این است که حضرت** صادق علیه السلام فرمودند که زن مؤمن کمتر از مرد مؤمن است و مؤمن کمتر است از گوگرد سرخ و که دیده است گوگرد سرخ را و **حضرت** موسی بن جعفر علیه السلام فرمود نه هر کس قایل بولایت ماست مؤمن است بلکه ایشان را خدا انس مؤمنین آفریده است پس معلوم شد که برادرانی که ادای حق ایشان واجب است سه جور هاند برادر مؤمن خالص و برادر مؤمن آلوده و برادر رضاعی و هر يك را حقی است جداگانه که باید ادای حقوق ایشان را کرد و الا انسان قاطع رحم است و قاطع رحم در سه جای قرآن ملعون است وقتی که قطع رحم دنیا سبب لعنت و کوتاهی عمر شود و سبب خراب بلاد و عباد گردد رحم باطنی هفتاد مرتبه اولی بصله باشند و احترام و اتصال ایشان هفتاد مرتبه اعظم خواهد بود و در این مقام وارد شده است آن حدیث **که حضرت** باقر علیه السلام فرمودند که شخصی در بصره بحضرت امیر علیه السلام عرض کرد که یا امیر المؤمنین خبر دهید ما را از اخوان فرمودند اخوان دو جور هاند اخوان ثقه و اخوان مکاشره اما اخوان ثقه ایشانند دست و بال و اهل و مال پس اگر از برادر خود مطمئنی ببخش باو مال خود و بدن خود را و دوستی کن با هر کس که با او دوستی کند و دشمنی کن با هر کس که با او دشمنی کند و بیوش سَر او را و عیب او را و اظهار کن نیکی او را و بدان ای سائل که آنها کمترند از گوگرد سرخ و اما اخوان مکاشره بتو میرسد از آنها لذت و این را قطع مکن از ایشان و زیاده از این هم تمنا مکن از باطن ایشان و برای ایشان بذل کن هر قدر که ایشان بذل میکنند برای تو از طلاق و وجه و حلاوت لسان تمام شد حدیث شریف و موافق این حدیث شریف برادران دو گونه اند یکی برادر ثقه که بایمان و حب او اطمینان داری و یکی برادر مکاشره که عبارت از برادر خنده باشد یعنی هر وقت بتو میرسد تبسم میکند و اظهار سرور مینماید پس برادر ثقه آن قسم است که برادر پدری و مادری تو است و شیر غیر را نخورده و بخلق و خوی پدر و مادر تو است این است که مانند جان است و آنچه برای خود میکنی باید

برای او کنی و قسم دوم آن دو قسم دیگر است و چون عالم عالم امتحان است و دار اعراض معلوم نمیشود که که حقیقهٔ برادر اصلی تو و رضاعی غیر یا که برادر رضاعی تو است و از پدر و مادری دیگر است پس با این دو باید هر قدر آنها سلوک میکنند تو هم سلوک کنی تا معلوم شود که چه کاره است و در این خلال اگر برادر اصلی تو است و شیر دیگران را خورده بقدر آنچه از اصل خود ابراز میدهد تو هم ادای حق او را میکنی و بقدر آنکه بمقتضای شیر خلاف میکند تو هم اظهار اکراه میکنی و اگر برادر رضاعی تو است پس بقدر گوشت و پوستی که از مادر تو دارد اظهار محبت بتو میکند تو هم بقدر همان اظهار محبت کن و بقدری که بمقتضای اصل خود خلاف میکند تو هم اظهار کراهت کن و همه مردم در سلوک با مردم همین طورند لکن باید فرق در میان تو و مردم باین باشد که تو با بصیرت باشی تا سلوک تو برگردد بخداوند جل شأنه و بمحمد و آل محمد علیهم السلام چرا که چنانکه عرض شد فرزند جزء پدر است پس مؤمن اصلی خالص جزء پدر تو است ظاهراً و باطناً و تو حرمتی که از آن بداری و حقی که از او ادا کنی حرمت جزء پدر و بضعه پدر خود را داشتهٔ پس حرمت تو برمیگردد بحرمت محمد و علی علیهما السلام و حرمت آنها هم برمیگردد بحرمت خدا چرا که ظاهر خدایند در ملک و نور خدایند پس حرمت برادر مؤمن حرمت خداست و تضييع حق او تضييع حق خدا بلاشک و اما برادران دیگر اگر ذات ایشان از محمد و علی است تو حرمت ایشان را بقدر آنچه دارند اگر بجای آوردی حرمت پدر و مادر خود را و حرمت خدا را بجای آورده و اگر تضييع حق ایشان کنی تضييع حق خدا و رسول و امام را کرده و اما برادران رضاعی اگر حرمت ایشان را میداری حرمت گوشت و پوست ایشان را که از شیر مادر تو است داشتهٔ پس باز برمیگردد پیدر و مادر و بخدا و اگر تضييع حق او کنی تضييع حق شیر مادر خود را کرده و تضييع حق خدا شده است بفهم چه میگویم پس فرق میان تو و غیر تو آن شد که در جمیع آداب احترام خدا را داشته و مردم دیگر احترام شیطان را و بهوای نفس خود عمل کرده اند و همین است فرق میان مؤمن و کافر پس اگر فهمیدی که چه گفتم میفهمی که این جماعت که متهاونند بحقوق اخوان متهاونند بحقوق خدای رحمن و هر کس بخدا تهاون کند خدا هم او را خوار میکند چنانکه کرده است جمیع مردم را و عزت این نیست که مردم حال برای خود عزت انگاشته اند بزور و

زیر میسر نیست این کار خدا میفرماید **العزة لله و لرسوله و للمؤمنين** یعنی عزت برای خدا و رسول و مؤمنان است این چه عزتی است که سگی بر سگی بر سر جیفه نزع کند و غالب آید و جیفه بیشتر خورد و حال آنکه خوردن جیفه ذلت و بیشتر خوردن آن ذلت بیشتر است پس مردم هنوز ندانسته‌اند که عزت چیست و ذلت چه و والله که ذلیلند و خوار مگر مؤمنان ابرار پس مردم چون خدا را خوار شمردند خدا هم ایشان را خوار شمرده و خوار نموده و باشد ذلتها ذلیل نموده و این تعزّزها و تفاخرها همان تعزّز و تفاخر کلب جیفه است بر کلب جیفه دیگر و عین کلیت آن ذلتی است مستقل و جیفه بیشتر خوردنش ذلتی بر ذلتی والله عزت نوکر در نوکری است و بس و نوکری این آقا افتخار ما کان و ما یکون است باری این ذلتها برای مردم حاصل نشده است مگر بجهت تهاون بادای حقوق اخوان که عین حقوق خداست و خدا را حقّی دیگر جز همین حقوق اخوان نیست و اخوان را هم حقّی جز حق خدا نیست مؤمن پارچه تن نبی است و نبی نور عظمت و جلال و کبریای خدا پس مؤمن مخلوق است از نور عظمت و جلال و کبریای خدا چنانکه بعد خواهی دانست .

فصل: در معرفت اشخاصی که لایق برادری حقیقی و اشخاصی که لایق برادری ظاهری هستند پس در این فصل دو بیان است :

بیان اول: در کسی است که لایق برادری ظاهری هست یا نیست ، بدانکه باید هم تو احترام پدر و مادر تو باشد و هر کس جزء ایشان است احترام داری چرا که پارچه تن ایشانند و تو باید احترام دست و پای رسول خدا را بداری و نباشی از آن جمله که شاعر گفته :

يعظمون له اعداء منبره **** و بين اظهروهم اولاده وضعوا
یعنی تعظیم میکنند مردم چوبهای منبر رسول خدا را و در میان ایشان اولاد او خوارند پس مؤمن پارچه تن اوست و تو حرمت دست او را ملاحظه نکنی و حرمت منبر و مسجد و قبر و ضریح او را ملاحظه کنی خیلی عجیب است پس باید هم تو ملاحظه حرمت پدر و مادرت باشد پس اگر مؤمن بذات خود پارچه ایشان است حرمت ایشان را بداری اگر چه آلوده بغیر شده باشد و اگر از شیر ایشان خورده بقدری که شیر خورده اگر چه يك مکیدن باشد حرمت شیر مادر خود را بداری چرا که شیر مادر جزء مادر است پس تو نظرت بپدر و مادر خودت باید باشد در هر جا

که عکس ایشان را بینی حرمت کنی حال امت آن بزرگوار جمعی هستند بلکه همه الاقلیل که شیر آن بزرگوار را خورده‌اند نه بقدر آنکه گوشت بروید و از این جهت کلمه شهادتین را بر زبان می‌آورند و دیگر در سایر اخلاق و احوال هیچ بر طبع ایشان نشده‌اند و همین قدر رضاع را حقی است عام که باید این حق عام را در کل ملاحظه کنی و بس است در ادای این حق همین که بدانی طهارت ایشان را و تجویز کنی نکاح و ارث ایشان را و معاشرت با ایشان نمائی بدون استنکاف در هنگام حاجت و اجتناب ننمائی و اگر ایشان را حاجتی بتو بیفتد اتفاقاً بقدر آنچه عند الحاجة ایشان بکار تو می‌آیند رفع حاجت ایشان را بکنی پس اگر عطشانی دیدی آبش دهی و جوعانی دیدی نان‌ش دهی و اگر عریانی دیدی لباسش دهی در چاه افتاده دیدی بیرونش آوری کوری دیدی دلالتش کنی و بار افتاده دیدی بارش را بار کنی و امثال اینها از فضول اخلاق و احوال و اموال خود رفع حاجات آنها را کنی و نیک و نیکی دوست و نیکوکار باشی نسبت بایشان و این حقی است عام که با عامه مسلمین باید ملاحظه کرد در نزد اتفاق روزگار و دیگر توجهات خاصه و ملازمات و معاشرات در کار ندارد بعد ایشان دانند و اعمال و اخلاق و احوال خود و ادای حقوق ایشان باین طور موجب عسر و حرج نمیشود و اینها برادران اسلامی میباشند و اما جمعی دیگر که شهادتین را گفته بعلاوه شهادت بولایت داده‌اند اینها را حقی است عام زیاده از حقوق عامه مسلمین چرا که شیر مادر تو بایشان بیشتر تأثیر کرده است یا آنکه اعراض ایشان کمتر است پس اینها بر تو بعلاوه حق محبت هم دارند و حق نصرت و یاری در ورطات اتفاقیه و ترجیح بر غیر دارند و حرام میشود بر تو ایذای ایشان و مهمامکن عیادت مرضای ایشان و تشییع جنایز ایشان باید نمود و اظهار بشاشت و مهربانی با همه باید نمود و هر قدر ایشان خلطه را زیاد میکنند زیاد میکنی و هر قدر کم میکنند کم میکنی خلاصه بقدری که ایشان برای تو اظهار نسبت با پدر و مادر تو مینمایند تو هم باید اظهار کنی بدون کم و زیاد آنقدر که بحد عسر و حرج نرسد **حضرت** صادق علیه السلام فرمودند آن کس که ظاهر میشود از او مثل آنچه تو میگوئی از ایمان آن کس دوستی او واجب است و برادری او لازم مگر آنکه کاری نزد تو بکند که مخالف با آنچه تو میگوئی باشد بیرون میرود از ولایت و اخوت مگر عذری داشته باشد که آن کار را بتقیه کرده است آنگاه باید تفکر کرد اگر جائی نیست که

احتمال تقیه برود از او قبول نباید نمود و تقیه جای بخصوصی دارد که اگر کسی در جایش بعمل نیاورد راست نمیآید و محل تقیه آنجا است که قوم بدی باشند که حکم ایشان غالب باشد بر غیر حکم خدا پس هر چه مؤمن در میان آن قوم کند بجهت تقیه و مؤدّی بفساد در دین نباشد جایز است تمام شد و مقصود از این حدیث شریف آن بود که هر کس اظهار میکند مثل آنچه را که تو ابراز میکنی از ایمان اخوت او واجب است و مراد از این اخوت عامه است نه اخوت خاصه چنانکه بعد خواهی دانست **و همچنین** جمعی که اظهار میکنند اقرار بجمیع شرایط و ارکان ایمان را آنها را حقوقی زیاده است از مودت زیاده و نصرت زیاده و رفع حاجات بیشتر و بهتر و در جمیع حقوق اعتنا باین جماعت بیشتر باید کرد از سابقین و اظهار بُشر و سرور و انبساط بایشان بیشتر باید نمود و زیارت ایشان گاه و گاه و در سالی یک دفعه و دو دفعه باید نمود بقدر امکان و وسع و آنچه از خدمات ایشان از تو برمیآید و از غیر بر نمیآید بقدر امکان باید بجاآوری و در جمیع این امور بقدر اظهارشان ولایت را و شیر مادرت را باید احترام بداری و اینها هم اهل اخوت عامه میباشند اگر چه اخصّ از سابقین باشند و آنچه خواهی شنید از حقوق عظیمه اخوان مخصوص خواص است آیا فکر نمیکنی که چگونه میشود که هر سه روز یک بار زیارت کل اثناعشریه را نمود یا مواسات با کل کرد بلکه آنها مخصوص خواصّ است **و جمعی** دیگر هستند که زیاده از این که عرض شد با تو خلطه و آمیزش و آشنائی دیگر هم دارند و آمد و شد زیاده مینمایند و اظهار محبت خاصی زیاده از محبت ایمانی بتو اظهار میکنند پس ایشان را حقّ زیاده است و اگر در جمیع این طبقات یک سر مو از آنچه ایشان نسبت بتو بعمل میآورند تو بعمل نیاوری تهاون بحق رسول خدا کرده و بحق خدا و مانند آن کسی بعینه بدون تفاوت که رسول خدا باو بُشر کرده باشد و او برسول خدا عبوس نماید و رسول خدا اعزاز او کرده باشد و او اذلال او نموده باشد و رسول خدا بارِ افتاده او را بار کرده باشد و او بارِ افتاده رسول خدا را بار نکنند و رسول خدا صلی الله علیه و آله مدتی بحاجت او راه رفته باشد و او بحاجت رسول خدا صلی الله علیه و آله راه نرفته باشد پس بقدری که ایشان در همه این طبقات بتو سلوک میکنند باید اقلاً تو هم سلوک کنی خدا میفرماید **اذا حیتم بتحیه فحیوا** **باحسن منها او ردوها** یعنی اگر کسی تحیت برای شما مینماید شما هم بهتر از آن تحیت کنید یا

آنکه مساوی همان رد کنید و در حقیقت جمیع تحیات عالم را خدا و رسول بتو میفرستند پس باید خدا و رسول را بهتر یا مساوی تحت نمائی البته والله اگر باین طور که میگویم مردم سلوک کنند بلاد معمور و عباد مغفور و مسرور خواهند شد ولی من چه میگویم و این نفوس شقیه منکوسه هائمه چموش چه میشوند خوب میگوید شاعر عرب :

لقد اسمعت لو ناديت حياً **** و لكن لا حياة لمن تنادي
یعنی شنوادی اگر بازنده حرف زدی و لکن اینها که تو با ایشان حرف میزنی زنده نیستند و اما اخوت خاصه یعنی با اخوان مکاشرین ظاهری آن مخصوص بطایفه ایست از اظهارکنندگان ایمان و در میان ایشان هم برادران مخصوصی هست که ان کان و لابد باید معاشرت و مساورت و مراقبت با آنها نمود و ایشان لایق باین گونه اخوت هستند و برای اخوان خاص شروطی است چنانکه حضرت امام حسن علیه السلام شروط آنرا در حدیثی بیان فرموده اند که معنی آن آنست که اگر مضطر بمصاحبت مردم شدی پس مصاحبت کن کسی را که زینت برای تو باشد و اگر خدمتی برای او کنی ترا حفظ کند و اگر طلب نصرت از او کنی ترا نصرت کند و اگر با او سخن گوئی سخن تو را بپذیرد و اگر حمله بر عدوی بکنی تو را تقویت کند و اگر دستی باحسان بسوی او دراز کنی او هم دستی بسوی تو دراز کند و اگر در احوال تو رخنه شود سد نماید و اگر از تو خیری بیند بشمرد و اگر از او چیزی خواهی بدهد و اگر سکوت کنی ابتدا کند و اگر مبتلا ببلائی شود متأذی شوی و باید کسی باشد که از او مصیبتی بتو نرسد و بواسطه او بلائی بتو نرسد و ترا در حقوق ضروریه وانگذارد و اگر در قسمتی با او منازعه نمائی ترا بر خود اختیار کند و از حضرت صادق علیه السلام مروی است که هر کس معامله کند با مردم و ظلم بایشان نکند و سخن گوید و دروغ نگوید و وعده کند و خلف ننماید این کس از جمله کسانی است که غیبت او حرام است و مروتش کامل و عدالتش ظاهر و اخوتش واجب است تمام شد حدیث و چون وضع اخوت از برای اصلاح دنیا و آخرت است باید آن کس که با او اخوت خاصه مینمائی کسی باشد که آمد و شد او نزد تو ننگ نباشد و انتفاع دنیائی و اخروی از او ببری و کسی که آمدنش نزد تو تو را از آخرت بازدارد و در دنیا ضرر بتو رساند و در دین تو منقصت دهد باید از او بگریزی چنانکه از شیر درنده میگریزی و مصاحبت نمائی مطلقاً و

لكن حقوق عامه او را در نزد اتفاق بجا آوری و شروطی که از اخبار برمیآید بطور تفصیل بیان میکنم و بجهت اختصار احادیث آنرا ترك میکنم و اگر احادیث آنرا بخواهی بکتاب ابواب الجنان که در حقوق اخوان نوشته‌ام رجوع کن که مانند آن دیگر کتابی نوشته نشده است پس آن شروط چهل شرط است :

اول آنکه کسی نباشد که وصف کند خدا را بآنچه لایق نیست چرا که مستحق نزول بلاست و اگر بلائی باو رسد ترا هم دریابد ، **دویم** آنکه منکر هیچ مسئله از شرایع و سنن نباشد و از فحای کلام آن انکار حقی بر نیاید و کمی از مردم مُقرند بکل شرایع تفصیلاً ، **سیوم** آنکه منکر فضایل آل محمد علیهم السلام نباشد تفصیلاً و کمی از مردمنده که این ناخوشی را نداشته باشند و استکبار بر آل محمد علیهم السلام نکنند اگر مجملّاً بگویند که ما مُقرّ بفضائلیم و هر فضیلتی را که ذکر میکنی در آن خدشه و بحثی دارند ، **چهارم** آنکه منکر فضایل مؤمنان و جلالت قدر ایشان چنانکه سابقاً در اوایل این مجلد عرض کرده‌ام نباشد و این بسیار دشوارتر است و این خلق که من می بینم یهود و نصاری و مجوس در نظر ایشان عظیم ترند **پنجم** آنکه فتوی دهندده بغیر ما انزل الله نباشد چرا که محل نزول بلاست و خدا او را کافر و فاسق و ظالم خوانده است ، **ششم** آنکه راغب بذکر اعداء آل محمد علیهم السلام و تحسین کننده ایشان و ذکرکننده کمالات ایشان نباشد که مردم را او مایل باعداء میکند و طبع دزد است و فاسد میشود ، **هفتم** آنکه بواسطه شبهات و علوم باطله خود القاء شبهه در خلق نماید و مردم را از ولایت باین واسطه بکیانند ، **هشتم** آنکه عدوّ شیعیان و ضایع کننده ایشان در نظر مردم بذکر عیوب برای ایشان و هتك خفایای ایشان نباشد چرا که معصوم معدودند و مؤمنان خالی از عیوب نیستند و خدا ستر ایشان را خواسته و هتك ایشان سبب توهین مردم میشود در حقوق ایشان و حرمت ایشان ضایع شده خوار میشوند پس این کس خوارکننده مؤمنان است و از او باید دوری کرد ، **نهم** آنکه از اهل بدعت و اختراع در دین نباشد که اگر با ایشان راه روی تو هم از اهل بدعت محسوب میشود بلکه خورده خورده بدعت در نظر تو مستحسن شود وانگهی محل نزول بلا هستند ، **دهم** از اهل شك و شكاك در مسائل دینی نباشد و هر مسئله که اتفاق افتد باظهار شك خود مردم را بشك اندازد ، **یازدهم** آنکه در نزد مردم متهم نباشد و مردم باو ظن بد داشته باشند و چون تو

هم با او معاشرت کنی متهم بآن تهمت شوی ، **دوازدهم** تارك جماعت و مساجد نباشد و از آمد و شد خود و انس تو بآن تو را هم تارك جماعت و مسجد کند ، **سیزدهم** آنکه متهاون بامر نماز و اول وقت نباشد که از صحبت خود ترا از فیض اول وقت وادارد و خورده خورده ترا متهاون باعظم فرایض خدا کند ، **چهاردهم** آنکه بی خیر نباشد که هرگز نیکی بیرادران ننماید و ترا بمعشرت خود بی خیر بیرادران مؤمن کند ، **پانزدهم** آنکه کسی نباشد که تو نه از دینش بهره ببری و بر علم تو و دین تو بیفزاید و نه از دنیای او که هرگز در نکبات دست ترا نگیرد ، **شانزدهم** آنکه احمق نباشد که هرگز نتوانی از او شوری کرد و نتواند تدبیر در صرف بلائی از تو کند و نتواند قضای حاجات تو را نماید ، **هفدهم** آنکه فاجر نباشد که فجور خود را برای تو زینت دهد و خورده خورده ترا هم فاجر کند ، **هجدهم** آنکه کذاب نباشد که هرگز عیش تو گوارا نباشد و آنچه برای تو گوید باور نکنی و اگر عداوت کسی را برای تو خبر آورد تصدیق نتوانی کنی و از او حذر نتوانی کرد و اگر محبت کسی را حکایت کند نتوانی با او دوستی کرد و بعثت میان تو و جمعی دشمنی اندازد که لایق دشمنی نبوده اند و با جمعی دیگر دوستی اندازد که لایق دوستی نیستند ، **نوزدهم** ماجن نباشد و ماجن کسی است که باک ندارد از هر چه بمردم بگوید و هر چه مردم باو گویند چرا که این کس زینت دهد برای تو حال خود را و تو را هم مانند خود کند ، **بیستم** آنکه بخیل نباشد بجهت آنکه هر گاه تو را حاجت بمال او افتد اگر چه قلیل باشد تو را منع کند و بتو ندهد و مال خود را بر تو ترجیح دهد ، **یست و یکم** آنکه قاطع رحم نباشد چرا که کسی که رحم خود را که محبت طبیعی فیما بین ایشان است قطع کند تو را بطریق اولی قطع کند و در سه جای قرآن قاطع رحم ملعون است ، **یست و دویم** اینکه عبد نباشد چرا که عید را وفا نیست و اگر امینش کنی خیانت کند و اگر سخن گوید دروغ گوید ، **یست و سیوم** آنکه از سفله و اراذل و او باش نباشد چرا که ایشان هم مانند عبیدند و علاوه بر آنکه صحبت ایشان عار است قدر تو را ندانند و تو را هم مانند خود انگارند و با تو راست نیایند ، **یست و چهارم** آنکه جبان نباشد که تو را از شر هیچ عدوی نرساند و بر هیچ دشمن نصرت ننماید و در اشد گرفتاری تو پیش نیاید و بگریزد ، **یست و پنجم** آنکه از اندال و خواران نباشد چرا که صحبت او دل را می میراند ، **یست و ششم** آنکه از اغنیای مغرور بمال نباشد چرا که

ایشان تو را مشغول دنیا کنند و از یاد آخرت ببرند و فقرا را در نظر تو خوار کنند و صحبتشان دل را بمیراند ، **بیست و هفتم** آنکه از زنان نباشد چرا که صحبت زنان مطلقاً دل را بمیراند و اکثر لغو و بی حاصل و بی مایه و پایه است و حیوانیت و شهوانیت تو را غالب کند و روح الایمان تو را ناقص و بر اخلاق ردیه مانند کبر و عُجْب و حسد و حرص و شهوت و جبن و بخل تو بیفزاید ، **بیست و هشتم** آنکه مجذوم نباشد چرا که جذام سرایت کند و صحبت او ممکن نباشد ، **بیست و نهم** آنکه پیس نباشد چرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نهی از نزدیکی ایشان فرموده است ، **سیم** آنکه مجنون نباشد بجهت عدم فایده و وصول ضرر ، **سی و یکم** آنکه ولدالزنا نباشد که قلب او سخت تر از سنگ و ایمان و وفا و صدق و صفا نزد ایشان یافت نمیشود و ترحم بر تو ابداً نخواهند کرد ابداً اگر چه از نسل رسول باشی ، **سی و دوم** آنکه اعرابی و از اهل بادیه نباشد چرا که ایشان مؤدب بآداب شرایع نیستند و نفاق ایشان زیاد است و مانند حیواناتند ، **سی و سیوم** آنکه از اهل غش و حيله نباشد چرا که ایمن بخلوص او و صدق او نیستی و دایم چیزی چند بتو گوید که تو را خوش آید اگر چه ضرردین و دنیا و آخرت تو در آن باشد ، **سی و چهارم** آنکه از شرار نباشد که هر روز شرارتی کند و مردم آزاری نماید و مبتلا شود و هر روز ترا بمحنت اندازد ، **سی و پنجم** آنکه نارس و زیاد جوان نباشد که برای ایشان عهدی و وفائی نیست و ابوالهوسند و از صحبت ایشان ترا انتفاعی حاصل نشود ، **سی و ششم** آنکه بخصوصه شارب خمر نباشد که وفا و رحم در ایشان نباشد و حیا در وجود ایشان یافت نمیشود و زینت میدهند برای تو عمل خود را و اگر عیبی دیگر نداشته باشند مگر آنکه هر روز مجنون میشوند و بحالی میشوند که ایمان و کفر نزد ایشان یکسان است و خدا و بت پیش ایشان مساوی است بس است ، **سی و هفتم** آنکه صاحب شطرنج و نرد بخصوصه نباشد چرا که نهی وارد شده است از سلام بر او چه جای عشرت با او ، **سی و هشتم** آنکه مخنث نباشد که طبع او مجبول بر بی وفائی و هرزگی است و سلام بر او ممنوع است چه جای اخوت با او ، **سی و نهم** آنکه شاعری که شعرهای هرزه میگوید و قذف زنان میکند و هجو مؤمنان مینماید و ناموس مردم را بیاد میدهد و عشق امردان میورزد نباشد چرا که سلام بر او نباید کرد چه جای اخوت ، **چهارم** آنکه عامل تماثل و تصاویر نباشد چرا که ممنوع است سلام بر او چه جای

اخوت او، و این چهل خصلت است که اخبار بآنها وارد شده است که با اینها معاشرت و خلطه و اخوت ننماید پس اجتناب کن از اینها و من قاعده کلیه بتو بیاموزم تا چون باصل حکمت بر خوری در امر معاشرت حکیم باشی **بدانکه** چیزهای عالم سه گونه است بعضی ضعیفند که از خود نه خیری دارند و نه شری و تابع هوائند مانند کاه که از هر طرف بادی آید او را میرد خواه شمالی باشد و خواه جنوبی مثلاً و از خود حرکت مستقلی و رأی مستبدی ندارند و بعضی دیگر از خود خیری یا شری دارند ولی همان قدر که خود را از اهل خیر یا شر کرده اند و دیگر آن قدر قوی نیستند که در غیری هم اثری کنند و بعضی صاحب خیر و شر هستند و بر آن اصراری و ثباتی و عادت دارند و نمیتوان ایشان را از آن خصلت انداخت بلکه ضعفا و متوسطین را بجهت اصرار و استبداد خود میتوانند برگردانند از حالتی که دارند پس رفیق و برادر تو باید که از تو قوی تر باشد تا از او منتفع شوی و در تو صحبت او اثری کند پس نظر کن در رفیق خود اگر خصلتی بد دارد و در آن خصلت نفسی است قوی از او اجتناب کن خواه برادر اصلی یا عرضی باشد چرا که ضرر او بتو میرسد و تو را مانند خود خواهد کرد مانند آتش قوی که بر طوبت ضعیف رسد و او را بخشکاند و ثمره اخوت آن است که تو استکمال امر دین و دنیا را کنی و از چنین کسی استکمال در خیر حاصل نشود و تو را فاسد کند و هر گاه خصلتی نیک دارد و در آن خصلت مصرّ و صاحب قوه است با او آشنائی کن تا از آن خصلت نیک منفعل شوی و متأثر گردی و ترا کامل گرداند مانند آبی بسیار که باتش ضعیف رسد و او را خاموش کند و اگر ضعیف است در خصال خود ضرر ندارد صحبت تو با او و نفع باو میرسد اگر تو قوی باشی و همچنین اگر متوسط باشد و بدانکه مردم قوی بابها هستند پس یا بابتد از برای آل محمد علیهم السلام و خیری از خیرات ایشان از او بروز کرده یا خیراتی چند و یا بابتد از برای اعدای ایشان و شری یا شروری از آنها از او بروز کرده و تو بین که سائل کدام بابی و گدای کدام در خانه و چه میجوئی و طالب کیستی و اگر مؤمن در امر خود فکر کند ابداً حیران نمیشود و لکن کو آن کسی که بخواهد خوب باشد چه جای خوب باری بر من است که در این کتاب از علم و نصیح کوتاهی نکنم دیگر شما خوانندگان خود دانید والله اگر این مسلمانان انصاف دهند و مایل بنجات جان خود باشند میفهمند که خواندن این کتاب واجب است و ثواب خواندن آن از

قرآن بیشتر است از این جهت که قرآن را نمی‌فهمند و ثوابشان همان محض حفظ حروف است و بر علم و ایمان ایشان مطلقاً چیزی نمیافزاید و این کتاب بر علم و ایمان ایشان میافزاید و شرح قرآن را برای ایشان مینماید اما کسی که قرآن را بفهمد و بخواند البته هزار هزار مرتبه بلکه بلانسبت ثواب قرآن بیشتر است و محل سخن نیست لکن برای عوام ثواب این بیشتر و لازمتر است نشنیده که فرمودند که يك ساعت در مجلس عالم نشستن ثواب دوازده هزار ختم قرآن دارد و این کتاب مجلس عالم است برای متعلمان و چگونه مجلسی و نه هر کس عربی دانست قرآن را میفهمد پس این کتاب برای عوام عجم و طلاب همه ثوابش بیشتر است و اگر گویم لازم است ایشان را که هر روز قدری از آنرا بخوانند بعید نگفته‌ام چرا که فرمودند **طلب العلم فریضة علی کل حال** یعنی طلب علم در هر حال واجب است و خواندن این کتاب حق طلب علم است **باری** برویم بر سر سخن و امری دیگر لازم است که تو صفات خود و اخلاق خود را میزان لیاقت رفیق قرار ندهی چنانکه همه ابناء زمان میگویند کو رفیق و یکی مقصودش این است که کو رفیقی که با من در شرب خمر رفاقت کند و یکی آنکه کو رفیقی که عیب مرا نگوید با من در دروغ شریک باشد یا در ظلم با من شریک شود یا هر چه دارد بمن دهد و هیچ نخواهد مجماً که مقصودشان آن است که کو رفیقی که با من در جمیع اخلاق من چه خوب و چه بد موافقت کند و هر چه من بخواهم چه شرّ و چه خیر بعمل آورد و این درست نیست شاید خطا از تو باشد و حق و صواب با او پس میزان را شرع انور و سیرت بزرگان باید قرار داد و ایشان را حَکَم کنید و هر دو مایل باتّباع ایشان باشید هر کس شبهه بایشان است در آن باب او مطاع باشد و دیگری مطیع پس باید انصاف در کار باشد و انصاف اعظم فرایض الهی است که در این زمانه داخل متروکات است آیا نشنیده که شخصی پرسید **از حضرت** صادق علیه السلام از حق مؤمن و جواب نفرمود تا آنکه آن شخص خواست وداع کند و بشهر خود رود عرض کرد سؤالی کردم و جواب نفرمودید فرمود میترسم که جواب دهم و کافر شوید یعنی چون عمل نکنید بعد فرمود که شدیدتر واجبات خدا بر خلق سه چیز است انصاف دادن شخص از نفس خودش تا آنکه راضی نشود برای برادرش از نفس خودش مگر بآنچه راضی نیست برای خودش از برادرش و دیگری مواسات برادر در مال یعنی آنچه دارد نصف کند با برادر خود و

دیگری ذکر خدا در همه احوال و مقصودم سبحان الله و الحمد لله نیست بلکه یاد کند خدا را در نزد حرام تا آنکه ترك کند آنرا تمام شد پس واجب است که انصاف دهی و خود را و رفیق خود را بمیزان اولیا بسنجی اگر نقص در تو است او را تصدیق کنی و عیب را از خود دانی و محبت تو باو بیشتر شود که شبهه است پیدر و مادر تو و اگر عیب در اوست او را برفق و مدارا بحق بخوانی و بحق بداری لکن نفس سرکش هرگز خود را ناقص نمایانگارد و مخالف خود را دایم ناقص میشمرد و ترك آن کار مؤمنان است و بس و آنچه عرض شد در اخوت اخوان مکاشره بود خواه اصلی باشند و خواه رضاعی چرا که تو اخوت با صفت پدر و مادر خود میکنی و کاری بذوات آنها نداری و حقوق اینها زاید بر حقوق اخوان عامه است .

(بیان دوم ظ) : در بیان آن جماعت که برادران ثقه اند و صفات و علامات ایشان ، بدانکه این مقام مقام خصیصین ابرار و اولیاء کبار است و کار هر کس نیست و اهل این مقام از گوگرد سرخ کمترند و عزیزتر از هر جوهر آنها کسانیند که بعد از آنکه اتفاق این خلق منکوس متعاهدین بر شقاق و نفاق را دیدند خود را پنهان کردند در بلاد تا ایمن شوند از شرّ این عباد تا آلوده بصحبت این خلق نشوند و گوهر گرانبهای وجود خود را خوار در دست این خسان ننمایند **حضرت** موسی بن جعفر علیه السلام فرمود نه هر کس که ادعای دوستی ما را کرد مؤمن است و لکن آنها را خدا خلق کرده که انس مؤمنین باشند فرمود آگاه باش که مؤمن کم است و اهل کفر بسیار آیامیدانی چرا آنها را برای انس مؤمنین آفریدند که درد دلی بآنها کنند و راحت شوند و **فرمود** حضرت صادق علیه السلام که مؤمنه کمتر است از مؤمن و مؤمن کمتر است از گوگرد سرخ که دیده است گوگرد سرخ را و **حضرت** باقر علیه السلام فرمود که مردم همه بهیمه اند مردم همه بهیمه اند بعد فرمود مگر کمی از مؤمنین و مؤمن کم است و مؤمن کم است و مؤمن کم است تمام شد حدیث پس مؤمن خالص بتنهائی انسان است و باقی مردم بهائمنند که برای رفع حاجات مؤمنین آفریده شده اند و آنها را مؤمن نمیگویند بلکه آنها مسلمند چرا که مؤمن کسی است که بگوید و عمل کند و مسلم کسی است که بگوید و عمل نکند پس عصاة قاطبةً مسلمانند و مطیعان مؤمنان و شرح این مقام را با آیات و اخبار در کتاب ابواب الجنان مفصل نوشته ام اگر موفق شدی رجوع کن پس مسلمانان با هم برادرند و

مؤمنان با هم مؤمنان برادران ثقة باشند و مسلمانان اخوان مکاشره و اخوت خود را بجهت عصیان بانجام نرسانند بخلاف مؤمنان که اخوت ایشان مخلد است و اخوت میان مؤمنان و مسلمانان هم اخوت مکاشره است نه اخوت ثقة و واجب است بر مسلم که با مؤمن بطور وثوق راه رود اگر چه نمیرود و مؤمنان را صفات عدیده است که بآن شناخته میشوند و در چندی قبل از این در باب سابق در صفات مؤمنین احوال ایشان را از اخبار نوشته‌ام بآن رجوع کن و بشناس و این مؤمنان جمیعاً برادر ثقة و صدق و صفایند و در میان ایشان خیانت و غش و نفاق و شقاق یافت نمیشود **چرا که حضرت باقر علیه السلام** فرمود مؤمن کسی است که مؤمنان او را امین جان و مال خود دانند و مسلم کسی است که مسلمانان از زبان و دست او سالم باشند تمام شد و اگر انصاف دهی در این زمان مسلم کم پیدا میشود چه جای مؤمن و مؤمن صدیق مؤمن است و معنی صداقت آن است **که حضرت صادق علیه السلام** فرمود که صداقت نیست مگر بحدودش و هر کس آن حدود را دارد یا چیزی از آن حدود را او را نسبت بصداقت بده و کسی که چیزی از آنرا ندارد او را بصداقت نسبت مده پس اول آن اینکه باطنش و ظاهرش با تو یکی باشد و دویم آنکه خوبی تو را خوبی خود داند و بد تو را بد خود و سیوم آنکه احوالش نسبت بتو تغییر نکند بواسطه ولایتی یا مالی و چهارم آنکه از تو منع نکند چیزی را که دستش بآن میرسد و پنجم که جامع همه اینهاست آنکه تو را وانگذازد در نزد نکبات تمام شد عرض میکنم که جامع همه این صفات همان اسم است که حضرت امیر برایشان گذارد که وثوق بایشان داشته باشی مطلقاً یعنی بر نفست و مالت و اهلت و اولادت و وثوق بعفو او داشته در نزد بدی و بعطای او در وقت حاجت و بحلم او در نزد سفاهت و بعلم او در نزد جهل و بشفاعت او در نزد گناه و هکذا در جمیع موارد پس آنگاه او برادر ثقة است حقیقهً و آنهاست در این هنگام کسانی **که حضرت صادق علیه السلام** فرمود که مؤمنون اولاد یک پدر و یک مادرند اگر برگِ یکی از آنها چیزی بخورد باقی بیدار میشوند و **حضرت باقر فرمود** که خدا خلق کرد مؤمنان را از طینت بهشت و جاری کرد در ایشان از روح خود پس باین جهت مؤمن برادر مؤمن است از پدر و مادر پس اگر مصیبتی یکی از آن روحها برسد در شهری از شهرها این روح محزون میشود بجهت اینکه این از آن است و **حضرت صادق علیه السلام** فرمود مؤمن برادر مؤمن است مثل یک جسد اگر

عضوی بدرد آید همه جسد الم آن را دریابد و ارواح ایشان از يك روح است و روح مؤمن متصل تر است بروح خدا از شعاع آفتاب بآفتاب تمام شد حدیث شریف و هر کس که در نفس خود می یابد که نفس خودش از شر خودش ایمن نیست بداند که دیگری بطریق اولی از او ایمن نخواهد بود پس مؤمنان از او ایمن نباشند و با او اخوت نکنند و از او هراسان و ترسانند پس تمنای صحبت و اخوت مؤمنان نکند و با امثال و اقران خود اخوت کند چرا که ،

کبوتر با کبوتر باز با باز **** کند همجنس با همجنس پرواز و چون لایق اخوت مؤمنان نباشد و ایشان او را امین مال و جان خود ندانسته از او گریزان باشند او ترك اخوت امثال و اقران خود ننماید چرا که انسان مدنی الطبع مخلوق شده است و باید با هم مقترن باشند پس هر صنف با اصناف خود باید قرین و برادر باشند از این جهت تحریر و ترغیب بگرفتن برادران شده است حتی آنکه فرمودند بسیار بگیرید از اصدقا که آنها نفع میدهند در دنیا و آخرت و حضرت صادق علیه السلام فرمود که هر کس پیدا کند برادری در راه خدا خانه در بهشت پیدا کرده است تمام شد و مپندار که اخوان مکاشره در راه خدا نمیشود چرا که تو در اخوت احترام شیر مادر خود را نگاه میداری و احترام خداست پس در راه خداست و انفه و کبر مکن از برادران ضعیف چرا که تو هم از ایشان بهتر نیستی و اگر تو ثقه بودی مؤمنان با تو آشنائی میکردند .

فصل: بدانکه چون خواهی که برادری از برادران را بشناسی که آیا این از پدر و مادر تو است یا شیر مادر تو را خورده و اولاد غیر است نگاه بدل خودت کن که او را بجهت خصلتهای او دوست میداری یا آنکه بلاجهت دوست میداری و در قلب خود می یابی دوستی بی غرضی با او پس اگر او را بدون ملاحظه خصلتها دوست میداری بدانکه او جسدش از جسد تو است و روحش از روح تو پس لامحاله او هم جزء پدر و مادر تو است و سبب این امتحان آن است که هر چیزی مجانس خود را دوست میدارد و حیّز دو قطعه نار يك محل است و هر دو با هم الفت میگیرند و ممازج میشوند و هر گاه او را بجهت خصلتهای او دوست میداری یعنی علم او را یا کرم او را یا رفق او را یا خلق او را نه بجهت ذات او پس بدانکه او صفاتش که ظاهر اوست از شیر مادر تو است و ذات او را دشمن میداری و اکراه از او داری لکن در این هنگام باید اکراه

ذات او ترا منع از حرمت صفات او نکند و این کار مشکلی است و مبادا بعداوت ذات او که از ابوبکر است اکراه از صفات او کنی که نور حضرت امیر است علیه السلام و باین واسطه هلاک شوی که مؤمن نباید اکراه یک سر موی نور مولای خود را داشته باشد که باین واسطه ناصب میشود بفهم چه گفتم و لکن این میزان وقتی معتبر است که نفس خود را بمیزانهای یقینی آزموده باشی و بینی در خود ولایت اولیاء یقینی را پس در این هنگام این میزان معتبر است و اگر نعوذ بالله در نفس خود اکراه از بعض اولیاء هم بینی میزانت معوج است و حکمش راست نیست و اگر بالتمام بغض اولیا را در خود بینی آنگاه نفس تو میزان اشقیاست پس هر کس را بالذات دوست داری او شقی بالذات است یقیناً و هر کس را لاجل عمل دوست داری البته او شقی عارضی است و شقاوت رضاعی دارد پس معلوم شد که معرفت نوع اخوان بواسطه قلب میشود نه بادعا و علامتی دیگر هم در بشره ندارد چرا که راست و دروغ این دنیا مخلوط بهم است و حق و باطلش مشوب بیکدیگر و معلوم نمیشود مگر بمیزان از این جهت است که گفته اند **القلوب شواهد و القلب یهدی الی القلب** یعنی دلها گواه یکدیگرند و دل دلالت بر دل میکند و در عجم میگویند دل بدل راه دارد و این کلامی است بسیار متین پس اگر خواهی مؤمن و مسلم را بشناسی و تمیز کنی مابین برادر پدري و مادري خود و میان آنکه شیر از غیر پدر و مادرت خورده و لکن اصلش از تو است و میان آنکه اصلش از تو نیست و لکن شیر مادر تو را خورده پس اول قلب را امتحان کن بدوستی آل محمد علیهم السلام اگر آل محمد را علیهم السلام بلاجهت دوست میداری و ملاحظه هیچ چیز در دوستی خود نمیکنی بدانکه اولاً خودت از طینت ایشانی و از روح ایشان بلاشک و دیگر شبهه در این مکن مگر آنکه العیاذ بالله ایشان را بجهت غرضی دیگر دوست بداری که آن وقت دلالت میکند بر آنکه از طینت ایشان نیستی ولی فرزند رضاعی ایشانی و چون دوستی بمناسبت است و دانی را با عالی چندان مناسبتی نیست شناخته میشود محبت عالی بمحبت واسطه گان پس اگر واسطه گان را که یقیناً از ایشان بوده اند و هستند دوست میداری بلاجهت معلوم میشود که تو از طینت ایشانی یقیناً و شك نباید کرد در آنکه از اهل جنت و علین هستی دیگر چه میشود که مصائب بواسطه بعضی اعمال ناشایست بتو برسد و لکن ناجی هستی اگر چه بعد از زمانی باشد و کاشف از صدق این

مقال آن است که حضرت باقر فرمود خدا ما را از اعلی علین خلق کرد و خلق کرد دل‌های شیعیان ما را از آنچه ما را از آن خلق کرده و بدنهای ایشان را خلق کرد از پست‌تر از آن و دل‌هایشان بما میل دارد چرا که خلق شدند از آنچه ما از آن خلق شدیم پس خواندند کلان کتاب الا برار لفی علین تا مقربون و خلق کرد عدو ما را از سجن و خلق کرد قلوب شیعه ایشان را از آنچه آنها را از آن خلق کرد و بدن‌هایشان از دون آن پس دل‌هایشان میل میکند بسوی ایشان چرا که آنها خلق شده‌اند از آنچه آنها خلق شدند پس خواندند کلان کتاب الفجار تا مکذبین ، و از این حدیث شریف معلوم شد که دل مؤمنان مایل بآل محمد است علیهم السلام بالطبع البته و همین دلیل آن است که از طینت ایشان آفریده شده است البته پس باز گشتش بسوی ایشان است البته و بطور وضوح می‌آید دل خود را بدوستی دوستان یقینی ایشان چنانکه از حضرت امیر علیه السلام مروی است که فرمودند که هر کس می‌خواهد که بداند که دوست ماست یا دشمن ما دل خود را آزمایش کند اگر دوست میدارد دوستی از ما را دشمن ما نیست و اگر دشمن میدارد دوستی از ما را او دوست ما نیست و بر رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کردند چطور میشود که ما شما را دشمن داریم بعد از آنکه شما را شناختیم فرمودند باینکه دشمن دارید دوستان ما را و دوست دارید دشمنان ما را ، پس چون بمحبت اولیا قلب خود را آزمودی و دیدی که بی سبب ظاهری ایشان را دوست میداری و نیست دوستی تو از باب حاجتی یا طمعی یا علمی یا خلقی یا غیر اینها پس یقین کن که تو از دوستانی و از جنت آمده و بجنّت برمیگردی و یقین که از نسل رسول خدا و امیرالمؤمنین و نسل فاطمه علیهم السلام هستی بلاشک و بلاریب و سیدی هستی محمدی علوی فاطمی حسنی حسینی بلکه مهدوی بدون شک و شبهه و از ایشانی و با ایشان و نیست مثل تو در این دنیا مگر مثل آن سیدی از نسل فاطمه که حنائی از غیر سادات گرفته باشد و دست خود را خضاب کرده باشد و این خضاب هیچ ضرر بسادات ذاتی ندارد و از او چیزی نمیکاهد و در نزد صاحبان بصیرت محل اعتنا نیست مثل آنکه کسی از سادات نباشد و حنائی از سادات گرفته بدست خود خضاب کند حال این خضاب هیچ نفع باو نخواهد کرد و از زمره سادات باین واسطه نشود و این خضاب مثل این جسم عرضی بود که کسی که روحش از سادات عالی درجات باشد و بدنش نباشد ضرری باو نخواهد داشت و از

زمره سادات باین واسطه بیرون نرود بلکه هیچ محل اعتنا نباشد مانند محمد بن ابی بکر که روایت شده است از حضرت امیر علیه السلام که فرمودند پسر من است از صلب ابی بکر و اگر روح از سادات نباشد و بدن باشد هیچ نفع ندارد و محل اعتنا نیست مانند پسر نوح که خدا فرمود **انه لیس من اهلك انه عمل غیر صالح** باری پس هر گاه ولایت اهل بیت را علیهم السلام و ولایت اولیای ایشان را در خود علانیه دیدی بدون غرض و مرض یقین کن که از نسل ایشان میباشی و از طینت ایشان و از روح ایشان و در این هنگام دل تو میزان عدل است چرا که امام میزان عدل است و تو هم از طینت اوئی پس هر کس را بی غرض دوست میداری و اعمال و احوال و اخلاق او هم مطابق اعمال و احوال و اخلاق آل محمد است علیهم السلام آن شخص برادر پدری و مادری تو است و بشیر مادر تو هم پرورش یافته است و اگر خود او را دوست میداری و بعضی اعمال منکر دارد برادر پدری و مادری تو است ولی شیر غیر را خورده است پس او طیب الذات خبیث العمل است باید بخدا تقرب جوئی بدوستی ذات او و دشمنی اعمال منکر او و سعی کن که مبدا بدوستی ذاتش اعمالش را دوست داری یا بدشمنی اعمالش او را دشمن داری و معذلك ملاحظه کن اگر صفات ظاهرش منکر است و قوی است و غالب است باید از آن در خلطه و آمیزش اجتناب کنی و اظهار کراهت بنمائی تا بدی او بتو تأثیر نکند ولی ذات او را در دل خود دوست داری و منتظر زوال اعراض و امراض او باشی و اگر صفات ظاهرش منکر است و قوی نیست او را بنصایح و مواعظ اصلاح کنی و بقوت خود او را معالجه کنی چرا که مریض است و محل وجوب امر بمعروف و نهی از منکر که معالجه نفوس است همین جاست پس او را امر کنی بخیرات و نهی کنی از شرور تا او را بحق بداری و این هم حقی است که او بر تو دارد و اگر ذات او را بلاغرض دشمن میداری و اعمال او را دوست میداری بجهت آنکه نیک است او برادر رضاعی تو است و شیر مادر تو را خورده است حرمت شیر مادر خود را باید بداری و اگر قوی باشد شاید که از او هم منتفع بشوی و معاشرت با این اولی است از آن کس که برادر اصلی تو است و رضاعی دیگران چرا که اخلاق او که منکر است مضر است و اخلاق این که معروف است نافع و ذوات هیچ يك را دخلی در معاشرت نیست و باید در قلب دوستی و دشمنی باشد و اگر ذات او و اعمال او هر دو را دشمن میداری چرا که اعمالش

بر خلاف اعمال آل محمد است او دشمن تو است ظاهراً و باطناً پس از او بگریز چنانکه از خنزیر میگریزی و اجتناب مینمائی و شاهد بر آنکه دل گواهی عدل است احادیثی چند است که بعضی از آنها این است **که از حضرت** صادق علیه السلام پرسیدند که شخصی میگوید من تو را دوست میدارم چگونه بدانم که او مرا دوست میدارد فرمود امتحان کن قلب خود را اگر تو او را دوست میداری او هم ترا دوست میدارد **و شخصی** بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد که من والله تو را دوست میدارم حضرت سر خود را فرود انداخت پس سر خود را بلند کرد فرمود راست گفתי از دل خود پرس که تو در دل من چونی یعنی چه قدر تو را دوست میدارم زیرا که دل من بمن خبر داد که من در دل تو چونم یعنی که تو چه قدر مرا دوست میداری حاصل مطلب آنکه اگر بخواهی بدانی که من تو را چه قدر دوست میدارم بین خودت مرا چه قدر دوست میداری و این بشارتی است برای مؤمنان که اگر بخواهند بدانند که امامشان ایشان را چه قدر دوست میدارد نگاه کنند که خودشان امامشان را چه قدر دوست میدارند پس امامشان همان قدر ایشان را دوست میدارد و همچنین شیعیان بقدری که تو ایشان را دوست میداری آنها هم تو را همان قدر دوست میدارند **و حضرت** موسی بن جعفر هم علیه السلام بکسی فرمودند که اگر بخواهی بدانی که پیش من چه داری بین من پیش تو چه دارم **و حضرت** صادق علیه السلام بکسی فرمودند بدل خود نظر کن بین که اگر از رفیقت اکراهی بهم رسانیده بدانکه یا او خلافی کرده یا تو خلافی کرده یعنی اگر تو درست سلوک کرده و با میزان شریعت معتدل بوده او خلاف کرده که تو رنجشی پیدا کرده از او و در دل تو تأثیر کرده و یا آنکه تو خلاف کرده و از عدل منحرف شده و او درست است که تو بواسطه آن مرض از او رنجش پیدا کرده مثل کسی که آب در دهن او ترش آید البته یا تقصیر از آب است و آن کس صحیح است یا تقصیر از آن کس است و مریض شده و آب صحیح بوده و علتی نداشته باری این میزان تو را کفایت میکند در معرفت اشخاص و لکن حذر کن که قبل از آنکه خود را بمیزان اولیا و شرع سنجیده باشی ظن بد بمسلمانان و مؤمنان بری که شاید تو مریضی و آبها گوارا و در دهان تو ترش میآید مثل آن مرشد صوفی سنی که دو نفر از مریدان شبیه کردند در دین تسنن و احتمال حقیقت در دین شیعه دادند چون بنزد مرشد رفتند گفت چه کرده اید که صورت شما را

مانند صورت خنزیر می بینم اینها در قلب خود توبه کردند از شبهه و یقین کردند که تسنن خوب است گفت هاه توبه کردید و صورت شما صورت انسانی شد ، حال خود آن مرشد مریض بود و دهانش آب شیرین را ترش میدانست چون میل بشیعه کردند نزد او در ذهن او منگر شدند و چون باز سنی شدند مساوی طعم دهان او شدند و دیگر خلافی ندید و اعتدال گمان کرد حال حذر کن که مانند او نباشی اول قلب خود را معتدل کن و خالص نما در ولایت و تمیز ده دوستی از غرض را از بی غرض که بسیار مشکل است و بزودی مشته میشود آنگاه اگر حکمی کند بپذیر و اگر معتدل نیستی یقین بد بخود کن و ظن بد بغیر مبر .

فصل: در بیان حقوق برادران ثقه است و این فصل شکننده پشت برادران است و هلاک کننده نفوس ایشان است اکابر در آن عاجزند و اعظم از نیل آن مانده اند وصول بآن کار خصیصان است و ادای آن منصب نقبا و نجبا و در عظمت این عمل همین بس که **جابر از** حضرت امام زین العابدین علیه السلام پرسید که یا بن رسول الله حق مؤمن بر برادر مؤمنش چیست فرمود خوشحال بشود بجهت خوشحالی او و محزون شود بجهت حزن او و جمیع امور برادر را بانجام رساند و هیچ چیز از مال دنیا بدست او نیاید مگر با برادرش تقسیم کند تا در خیر و شر هر دو مساوی باشند جابر عرض کرد ای سید من چگونه همه این را خدا برای مؤمن واجب کرده است بر برادرش فرمود بجهت آنکه مؤمن برادر پدری و مادری مؤمن است بر ولایت تا آنکه جابر عرض کرد سبحان الله که میتواند این کار را کند فرمود هر کس میخواهد بکوبد درهای بهشت را و معانقه کند با حوریان نیکو و با ما باشد در دار سلام یعنی بهشت جابر گفت عرض کردم که هلاک شدم والله یا بن رسول الله چرا که کوتاهی کردم در حقوق برادرانم ، و عجز جابر از کمال این معنی ترا کفایت کند چرا که جابر از نقبا بود و از بزرگان شیعه است باری امر عظیم است و خطب جسیم و بنیه این خلق منکوس را طاق عمل باین احکام نیست ولی ما چون مقام را مناسب دیدیم فی الجمله متعرض بیان آن شدیم و هزاریک آنرا شرح ندادیم بدانکه برادران ثقه سه جور هاند بعضی از تو بزرگترند و بعضی مساوی تواند و بعضی کوچک تر از تو چنانکه برادران این دنیا چنینند و بزرگی در این دنیا بسنّ است و بزرگی در

ایمان بقوت ایمان پس اگر ایمان او از تو قویتر است از تو بزرگتر است و اگر مساوی تو است او هم سنّ تو است و اگر ضعیف تر از تو است کوچک تر از تو است ،

پس اول برادران بزرگند که پیش قدمند و سرعت سیر ایشان در صعود از حضيض جهل باوج علم و ایمان بیشتر است و تو نسبت بایشان مقامت اسفل است و برادر بزرگتر برای کوچک تر قائم مقام پدر است و وصی پدر است و او را فی الجمله ولایتی است بر کوچک تر مثل پدر و کوچک نسبت باو مقام فرزندی دارد و اگر چه هر دو جزء پدرند اما بزرگتر بمنزله دست است و کوچک تر بمنزله انگشت دست پس دست نسبت بانگشت کل است و انگشت نسبت بدست جزء و چون نسبت جزئیت دارد بمنزله فرزند شود برای بزرگتر و بزرگتر بمنزله پدر شود برای او و از این جهت استاد را پدر گویند و شاگردان را فرزندان و حق برادر بزرگتر مانند حق پدر است و در خصوص پدر فرمودند **انت و مالک لابیک** یعنی تو و مالت هر دو مملوک پدرید پس در خصوص برادر بزرگتر اگر باین درجه نباشد درجه ایثار است چنانکه خدا در صفت برادران فرموده **و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة** یعنی برادر خود را بر جان خود اختیار میکنند اگر چه محتاج باشند یعنی کفاف را بالکلیه از خود میبرند و برادر خود میدهند و مقام چیزی دادن سه مقام است : دادن از زیادتی مال آن اتفاق و صدقه است و دادن از کفاف یعنی آن مالی که بآن حاجت داری و معاش تو بآن میگذرد بعضی از آن را برادر خود دهی آن مواسات است و اگر تمام کفاف را بدهی و خود را محتاج گذاری ایثار است و مقام ایثار مقام ادای حق پدر است و برادر بزرگتر و ایثار را خدا بطور مطلق فرموده و اختصاصی بمال ندارد پس باید ایثار کرد برادر بزرگتر را پس چشمت ابداً بحاجت او باشد نه خودت و همچنین گوشت و زبانت و دست و پایت و عقلت و روحت جمیعاً در خدمت او و برای او باشند نه خودت که اگر چیزی را برای خودت نگاه داشتی و بکار بردی خود را بر او ایثار کرده و خود را بر او ترجیح داده و حال آنکه بایستی نسبت باو مانند عبد باشی نسبت بمولی و تو و جمیع عقل و نفس و جسد و مایهات تو همه از او باشید و او اولی بتصرف باشد در جمیع آنچه تراست آخر نه ولیّ بمعنی اولی بتصرف است و نه این است که خدا میفرماید **انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا** پس خدا اولی است بتو از تو چرا که رب تو است و میفرماید **و الله ولی المؤمنین**

بعد رسول چرا که خدا فرمود **النبي اولى بالمؤمنين من انفسهم** پس مؤمنون اولایند بتو از تو بنص و اگر گوئی مخصوص ائمه است گویم لفظ عموم دارد و بر ایشان واقع میشود اولاً پس بر بزرگان ثانیاً و جای دیگر میفرماید **المؤمنون و المؤمنات بعضهم اولياء بعض** یعنی بعضی از بعضی بزرگترند و مقام ولایت را دارند چرا که آیت ولّی مطلق در ایشان جلوه کرده و از ایشان بتو تاییده پس ایشان اولایند بجسم و نفس و روح و مال و جمیع مایتعلق تو مگر آنچه را که در شرع در احکام ظاهره نهی از آن فرموده اند مانند زن و **دلیل** بر آنکه برادر بزرگتر را باید ایثار نمود قول حضرت امیر است بآن طیب یونانی که اسلام آورد و حضرت ارکان اسلام را باو تعلیم کردند تا مسلمان شود **فرمودند** بعد از شهادت که امر میکنم تو را که مواسات کنی با برادرانت که مطابقند با تو بر تصدیق محمد و تصدیق من و انقیاد برای او و برای من در آنچه خدا بتو روزی کرده و تفضیل داده است ترا بر هر کس که تفضیل داده بسدّ حاجت ایشان و کسر جبرشان و فقرشان و هر کس از ایشان در درجه تو است در ایمان او را با جان خود مساوی کنی در آنچه داری و هر کس فاضل بر تو باشد در دین تو ایثار کنی او را بآنچه داری بر نفس خود تا آنکه خدا بداند که دین او نزد تو ترجیح دارد بر آنچه داری و اولیا گرامی ترند نزد تو از اهل و عیال تو تا آخر حدیث تدبیر کن که چگونه اخوان را بر سه قسم فرمودند و برای هر يك حقّی مقرر داشتند و مواسات را در این حدیث بمعنی انفاق و صدقه استعمال فرموده است یا آنکه از کفاف قدری باید بکوچك تر داد و بمساوی نصف کرد و مساوی کرد او را با خود و اما برادر بزرگتر را فرمود باید ترجیح داد بر خود و **شخصی** که او را ابان مینامیدند با حضرت صادق علیه السلام مشغول طواف بود شخصی از شیعیان آمد و اشاره کرد باو که برود بهمراهی او ابان خوش نداشت که حضرت صادق را بگذارد و برود در اثنای طواف باز آن شخص اشاره کرد حضرت صادق علیه السلام او را دید فرمود ای ابان ترا میخواهد ابان عرض کرد بلی فرمود کیست عرض کرد یکی از شیعیان است فرمود او مثل تو است عرض کرد بلی فرمود برو بهمراهی او ابان عرض کرد طواف را ببرم فرمود بلی عرض کرد اگر چه طواف واجب باشد فرمود بلی ابان گوید رفتم چون باز گشتم خدمت آن حضرت و پرسیدم از حق مؤمن بر مؤمن فرمود ای ابان بگذار این سؤال را و میخواه این را عرض کردم چرا فدای تو شوم و اصرار

کردم فرمود باید قسمت کنی با او نصف مال خود را پس نگاه بمن فرمود دید من تعجب کردم
 فرمود آیا نمیدانی که خدا در قرآن یاد کرده است کسانی را که ایثار بر جان خود میکنند عرض
 کردم چرا فرمود اگر با او قسمت کردی بنصف ایثار نکردی تو و او مساوی شدید وقتی ایثار
 کرده که از نصف دیگر باو بدهی **بالجمله** اگر مؤمنی باید خود و جان و مال و جمیع متعلقات
 خود را مال خدا دانی و شکر نعمت و رسم عبودیت آن است که جمیع آنها را در راه مولی خرج
 کنی پس چون در مؤمنی ببینی که نور مولای تو بیشتر است از آنچه در تو است صرف مال خود
 را در او سزاوارتر دانی از صرف آن در خودت که ظلمت نفس اماره در تو بیشتر است و اگر
 صرف خود نمائی صرف ظلمت نفس اماره کرده و او را بر نور خدا ترجیح داده و این با
 عبودیت نمیسازد پس باید مال را از مولادانی و بمصرف او رسانی و خود را شریک با او نکنی
 که در این مقام مشرک شوی بل در این مقام کافر که نفس خود را بر نور مولای خود ترجیح
 داده بفهم چه گفتم که مقام خطیری است و این بینائی و این کار کار هر کس نیست و **حضرت**
 عسکری فرمود که راه خدا شیعیان مابند پس صرف مال را اگر در راه مولی میخواهی باید در
 شیعیان باشد و آنها را احق بجان و مال خود دانی چرا که خدا احق است بتواضع خود تو و آنجا
 ظاهرتر است **حضرت** کاظم علیه السلام فرمودند هر کس نتواند که پیشکشی برای ما آورد
 پیشکش برد برای صالحین اخوان خود که ثواب پیشکش ما برای او نوشته شود و فرمودند هر
 کس نتواند زیارت ما آید زیارت کند برادران صالح خود را ثواب زیارت ما برای او نوشته
 شود پس ایثار مؤمن ایثار خداست و ایثار نفس ایثار شیطان آیا نشنیده که **حضرت** صادق علیه
 السلام فرمود که روح مؤمن متصل تر است بروح خدا از نور شمس بشمس و فرمود که خدا
 مؤمن را از نور خود آفریده و فرمود که خدا مؤمن را از نور عظمت و جلال کبریای خود آفریده
 پس هر کس طعن بر مؤمن زند یارد کند بر او ردّ بر خدا کرده در عرش و او در ولایت خدا
 نیست و در نطفه او شیطان شریک است و **فرمود** که اگر پرده برداشته شود و بینند اتصال مؤمن
 را بخدا خاضع شوند برای مؤمن و مطیع او شوند و **حضرت** عسکری علیه السلام فرمود که
 دوستان و شیعیان ما از ماوند و همه ما مثل یک جسد میمانیم و بر جماعت ما زکوة حرام است
پس بدانکه مؤمن نور خداست و این مؤمن کامل است و متصل تر است بخدا از شعاع آفتاب

بآفتاب پس چون نور خداست و متصل بخداست باید او را بر جمیع واجبات و سنتها ترجیح دهی که والله خدمت او اعظم است از نماز و روزه و حج و جهاد و خمس و زکوة چرا که خدا بهتر است از نماز و روزه و حج و جهاد و زکوة و خمس و او نور خدا و جلوه خداست پس اگر کسی هستی که میخواهی خدا را بر نفس اماره خود که ظل شیطان است ترجیح دهی در جمیع امور باید مؤمن را ترجیح دهی چرا که خدا را ترجیح نمیتوان داد مگر بترجیح مؤمن چرا که خدا دسترس کسی نیست که او را ترجیح دهند یا ندهند و معامله با مؤمن معامله با خداست آیا نشنیده آن حدیث را که خدا کسی را عتاب میکند روز قیامت و میفرماید من مریض شدم مرا عیادت نکردی میگوید خدایا تو مریض نمیشوی میفرماید فلان مؤمن مریض شد و عیادت نکردی باز میفرماید من از تو طعام خواستم و بمن طعام ندادی باز بهمان طور معنی میفرماید باز میفرماید از تو آب خواستم و بمن آب ندادی باز بهمان طور معنی میفرماید پس معلوم شد معامله با مؤمن معامله با خداست و ایثار او ایثار خدا پس نمیدانم اگر خدا تو را ندا کند میگوئی میخواهم بروم نماز کنم یا میگوئی میخواهم بروم زکوة دهم و خمس دهم و کار دارم یا جواب ندای او را خواهی داد و چه بسیار صلحای نادان را می بینم که هم خود را صرف دعا و نماز و قرائت قرآن میکنند و عبادت را در همان میدانند و مطلقاً حقی از مؤمنی ادا نمیکند و رو بمؤمن نمیکند که من مشغول دعایم یا قرآن خوب است که بگویم باو که ،

جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو **** خانه می بینی و من خانه خدا می بینم بعینه این است که جامه کسی را حرمت داری و بصاحب جامه اهانت نمائی و اسب سلطان را خدمت کنی و هر چه سلطان تو را بطلبد بگوئی دستم مشغول است و نمیتوانم بیایم ،

يعظمون له اعداؤ منبره **** و بين اظهريهم اولاده وضعوا
یعنی تعظیم منبر رسول را میدارند و در میان خود اولاد او را خوار میکنند چه عبادت را بر مؤمن ترجیح میدهی و حال آنکه يك ساعت با او نشستن ثواب دوازده هزار ختم قرآن دارد و امام علیه السلام نظر بکعبه فرمود و فرمود تو خیلی حرمت داری اما حرمت مؤمن از تو بیشتر است و فرمود مؤمن اشرف است از قرآن و مؤمن اشرف است از کعبه آه آه آن قدر این امور مخفی مانده که مطلقاً اثرش نیست در میان و انسان وحشت از گفتنش می نماید از قول فرنگی نقل کردند

که گفته بود ما در ولایت خود شورئ کردیم دیدیم نماز نفعی ندارد ترك کردیم حال مردم روزگار شورئ کرده اند هر چه از دین ضرری بجائی ندارد و مایه نمیخواهد آن را گرفته و عبادت انگاشته و قرآن و کتاب هم نقصی در کبریای ایشان نمی نماید و اما آنچه مایه میخواست از جان و مال شورئ کردند بالطبع و دیدند ضرر دارد ترك کردند آن قدر که از خاطرها رفت بطوری که گویا از شریعت نیست و نبوده ابداً **باری** حق مؤمن آن است که او را بر جمیع عبادات و طاعات و جان و مال و عرض و ناموس و اعضا و جوارح و اهل و عیال و حرکات و سکنات و شهوات و میلهای خود ترجیح دهی و همه را در راه او صرف کنی که اگر این کار کردی در راه خدا صرف کرده ای و اگر در راه نفس خود صرف کنی در راه شیطان و ظل شیطان خرج کرده ای هر که خواهد تصدیق کند و هر که خواهد تکذیب و اگر خواهی که کاری را نسبت بخدا کرده باشی و بخرج خدا آید و بکیسه و دست او رود باید در راه مؤمن خرج نمائی و اگر برای خودت خرجی میکنی باید بجهت قوت یافتن در سایر خدمات او باشد پس اگر سورمه مثلاً بچشم میکنی برای آن کنی که چشمت قوت یابد و نظر در سایر خدماتش کنی و اگر میخوری برای آن خوری که دست و پایت قوت یابد بجهت خدمات او و اگر میپوشی باید برای آن پوشی که از سرما و گرما محفوظ مانی برای خدمات او و اگر خانه خواهی برای آن خواهی که جان و مال خود را حفظ نمائی برای او و اگر حیوانی خواهی برای آن خواهی که سوار شوی و در خدمات او روی که اگر غیر این نیت تو باشد نفس خودت که ظل شیطان است بر او که نور رحمن است ترجیح داده و مشرك بلکه در شرع ولایت و باطن کافر شده ای اگر متحملی این کلمات را بخوان و الا بگذار و بگذر که از برای او اهلی است و این مقام اعظم فرائض خدا و بزرگتر امتحانهای خداست و چگونه کمال برای کسی حاصل شود تا عمل برای خدا نکند و عمل برای خدا بالتمام عمل برای مؤمن است و خدا غنی است از تو و عمل تو و مال تو و این عملی است که خالص است برای خدا مثل آنکه کسی خدا را به بیند و برای خود او عملی کند بلکه عرض میکنم که اگر احیاناً این عمل ریا هم باشد یا سمعه باشد و از باب ریا و سمعه نفع ندهد از جهت سرور مؤمن نفع خواهد کرد چرا که خیرش بمؤمن رسیده و او مسرور شده و سرور او سرور خداست **حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله** فرمود هر کس

مؤمنی را مسرور کند مرا مسرور کرده است و هر کس مرا مسرور کند خدا را مسرور کرده است و **حضرت** باقر علیه السلام فرمودند هیچ عبادتی بپایان سرور مؤمن نرسد و **حضرت** صادق علیه السلام فرمود که خدا وحی کرد به داود که بنده يك ثواب میکند و من بهشت خود را برای او مباح میکنم عرض کرد آن حسنه کدام است فرمود بنده مؤمن مرا مسرور کند اگر چه بيك خرما باشد و **فرمود** گمان نکند کسی که هر گاه مؤمنی را مسرور کرد تنها همان مؤمن را مسرور کرده بلکه والله ما را مسرور کرده بلکه والله رسول خدا را مسرور کرده تمام شد و معلوم است که اگر خدا مسرور شد حزن تو را هرگز نمیخواهد تو خدا را خوشحال کنی و او تو را غمناک و عذاب تو غمناکی تو است پس خدا تو را در آن هنگام غمناک نکند و داخل بهشت کند تا تو خوشحال شوی خدا میفرماید **هل جزاء الا احسان الا احسان** یعنی آیا جزای احسان چیست جز احسان و تو احسان بخدا کرده پس خدا هم باید احسان بتو کند بلکه عرض میکنم که تو اگر مؤمنی را مسرور کنی جميع اعمال تو قبول شود اگر چه بد باشد چرا که حدیث است که هر کس يك ثواب از او قبول شود جميع اعمال او قبول شود و کدام ثواب از سرور مؤمن عظیم تر حتی آنکه اعظم است از نماز و روزه و جميع عبادات چنانکه دانستی باری بد نگفته شاعر که :

اگر خدای نباشد ز بنده خشنود **** شفاعت همه پیغمبران ندارد سود پس اگر مؤمنی از تو خوشحال نباشد خدا خوشحال نیست و چون خدا خوشحال از بنده نباشد شفاعت باو چه کند مضمون آیه است که **لا یشفعون الا لمن ارضى** یعنی شفاعت روز قیامت شفاعت نکنند مگر برای کسی که خدا از او خشنود باشد بفهم چه میگویم و تعجب مکن که مؤمن نور خداست و امر از اینها اعظم است و اگر این خلق منکوس متحمل بودند میگفتم چیزها که هیچ گوشی نشنیده و هیچ عقلی نفهمیده باشد ولی کو بد نگفته است شاعر :

گر نبودی سینه ها تنگ و ضعیف **** و نبودی خلق محبوب و کثیف در مدیحتش داد معنی دادمی **** غیر این منطق لبی بگشادمی باری و بعضی دیگر از حقوق مؤمن که در اخبار وارد شده از حقوق ظاهره آن است که سؤال بسیار از مؤمن نکنی و سبقت بر او در جواب نگیری اگر کسی از او چیزی پرسد و الحاح بر او

نکنی اگر اعراض کند و جامه او را نگیری بجهت اصرار اگر کسل شود و اگر بر او داخل شوی و نزد او جمعی باشند سلام بر همه کن و لکن او را مخصوص بتحیت کن و پیش روی او بنشین و پشت سرش بنشین و بچشم خود برای او اشاره مکن و با دست خود اشاره مکن و نزد او بسیار مگو فلان کس چنین گفته و فلان کس چنین بر خلاف قول او و از صحبت او ملول مشو چرا که مثل عالم مثل نخله است که انتظار میکشی که کی از او دانه خرمائی بیفتد و سرّ او را فاش مکن و پیش او کسی را غیبت مکن و حفظ حرمت او را پیش روی او و پشت سر او بکن و نجوئ با او مکن و عیب جوئی او منما و اگر او را خدمتی باشد بر سایرین پیشی بگیر در خدمتش و قول او را بر او رد مکن و طعن بر او مزین و حکم و امر او را مخالفت مکن و مشورت او را خلاف مکن و اجلال و اکرام نما او را و امثال اینها و ،

استاد تو عشق است چه آنجا برسی **** او خود بزبان حال گوید چون کن پس بهمین قدر اکتفا میکنم .

و دویم برادران هم رتبه و هم مقام تواند و حق ایشان آنست که آنها را با خود مساوی کنی در هر چه داری و تفصیل حقوقشان بسیار است **از آن جمله حضرت** صادق علیه السلام فرمود که مسلم برادر مسلم است و او چشم اوست و آئینه اوست و دلیل اوست و خیانت نمیکند با او و گول نمیزند او را و ظلم باو نکند و دروغ باو نگوید و غیبت او نکند و فرمود مؤمنون بعضی خدمتکار بعضی هستند **و فرمودند** از حق مؤمن بر برادرش آنست که گرسنگی او را سیر کند و عورت او را بیپوشد و غم او را زایل کند و قرض او را ادا کند و اگر مرد خلیفه او باشد بر سر اهل و اولادش **و کسی** از حضرت صادق پرسید که حق مسلم بر مسلم چیست فرمود هفت حق واجب که اگر یکی را ضایع کند از ولایت خدا و طاعت خدا بیرون رود و خدا در او نصیبی ندارد عرض کرد فدای تو شوم چیست آنها فرمود من بر تو مهربانم میترسم بگویم و ضایع کنی و حفظ نکنی و بدانی و عمل نکنی عرض کرد لا قوة الا بالله فرمود آسانتر آنها آنکه دوست داری برای او آنچه برای خود دوست میداری و ناخوش داری برای او آنچه برای خود ناخوش داری **و حق دویم** آنکه از غضب او اجتناب کنی و رضای او را متابعت نمائی و امر او را اطاعت کنی **و حق سیوم** آنکه کمک کنی او را بنفس خود و مال و زبان و دست و پای خود **و حق چهارم**

آنکه چشم او و دلیل او و آئینه او باشی و **حق پنجم** آنکه تو سیر نباشی و او گرسنه و تو سیراب نباشی و او تشنه و تو پوشا نباشی و او برهنه و **حق ششم** آنکه اگر تو خادمی داشته باشی و او نداشته باشد واجب است که خادم خود را فرستی که جامه او را بشوید و طعام او را بسازد و جامه خواب او را بگستراند و **حق هفتم** آنکه قسم او را تصدیق کنی و دعوت او را اجابت نمائی و مریض او را عیادت نمائی و بر جنازه او حاضر شوی و اگر فهمیدی که حاجت دارد پیشی بگیری و او را ملجأ بسؤال نکنی پس اگر این کار کردی ولایت خود را متصل بولایت او کرده و ولایت او را بولایت خود و **شخصی** از حضرت صادق علیه السلام پرسید از حق مؤمن جواب نفرمود پس چون آمد که وداع کند عرض کرد سؤالی کردم جواب نفرمودید فرمود میترسم که کافر شوید شدیدتر آنچه خدا واجب کرده است انصاف شخص است از نفس خود حتی آنکه راضی نشود برای برادرش از جان خود مگر بآنچه راضی است از برادرش برای جان خود و مواسات برادر در مال و ذکر الله در هر حال تا آخر خبر خلاصه احادیث بسیار است و همه را نمیتوانم ذکر کنم خلاصه آنها را جمع کرده ام صد و پنجاه حق است و آن این است :

- ۱- مواسات در مال
- ۲- اینکه چشم او باشی
- ۳- آئینه او باشی
- ۴- دلیل او باشی
- ۵- خادم او باشی
- ۶- او را سیر کنی
- ۷- او را سیراب کنی
- ۸- عورت او را بپوشی
- ۹- غم او را زایل کنی
- ۱۰- دین او را ادا کنی
- ۱۱- خلیفه او باشی بر اهل و اولاد بعد از مرگ او
- ۱۲- دوست داری برای او آنچه برای خود دوست داری

- ۱۳ - ناخوش داری برای او آنچه برای خود ناخوش داری
- ۱۴ - از غضبش پرهیزی و رضاجوئیش کنی
- ۱۵ - اطاعت امرش کنی
- ۱۶ - یاری کنی او را بجان و مال و زبان و دست و پا
- ۱۷ - خادم خود را فرستی اگر خادم ندارد که خدمت او کند
- ۱۸ - قسمش را تصدیق کنی
- ۱۹ - دعوتش را اجابت کنی
- ۲۰ - مریضش را عیادت کنی
- ۲۱ - جنازه اش را حاضر شوی
- ۲۲ - بخدتمش بشتابی قبل از سؤالش و همه کار او را بکنی
- ۲۳ - بیسندی برای او هر چه برای خود می پسندی
- ۲۴ - اگر سؤال کرد بدهی
- ۲۵ - اگر محتاج شدی از او بطلبی
- ۲۶ - ملولش نکنی
- ۲۷ - پشت او باشی
- ۲۸ - پشت سر او حفظ او را کنی
- ۲۹ - اگر حاضر است زیارتش کنی
- ۳۰ - اگر بر تو عتاب کند مفارقت نکنی تا آنکه طلب عفو از او کنی
- ۳۱ - حمد خدا کنی اگر خیری باورسد
- ۳۲ - کمک او باشی اگر مبتلی شود
- ۳۳ - کمک او باشی اگر امری بر او مشکل شود
- ۳۴ - سلام بر او کنی نزد ملاقات او
- ۳۵ - دعا کنی او را اگر عطسه کند
- ۳۶ - او را در دل خود دوست داری

- ۳۷- یاور او باشی چه ظالم باشد و چه مظلوم یعنی اگر بخواهد ظلم کند نگذاری و اگر کسی باو ظلم کند یاری او نمائی و دفع ظلم از او کنی
- ۳۸- حصه او را از انفال بگیری اگر غایب باشد
- ۳۹- زیارت قبر او را کنی اگر بمیرد
- ۴۰- دوستی را با او خالص کنی
- ۴۱- از بدی او درگذری
- ۴۲- صله او کنی و پیمان با او کنی که با هم عطف باشند
- ۴۳- مغموم شوی اگر خدمتی از او را حاضر نشدی
- ۴۴- خبر کنی او را اگر سفری میکنی
- ۴۵- وقتی از سفر میآید او را زیارت کنی
- ۴۶- نیکی او را ظاهر کنی
- ۴۷- او را در چشم خود بزرگ بینی
- ۴۸- غیبت او را حرام دانی
- ۴۹- بعد از مردنش جز خیر او را نگوئی
- ۵۰- از لغزش او درگذری
- ۵۱- بر اشک او ترحم کنی
- ۵۲- عیب او را پوشی
- ۵۳- از خطای او بگذری
- ۵۴- عذر او را بپذیری
- ۵۵- اگر کسی غیبت او کند رد کنی
- ۵۶- دایم نصیحت او کنی
- ۵۷- دوستی او را حفظ کنی
- ۵۸- عهد او را نشکنی
- ۵۹- هدیه او را قبول کنی

- ۶۰- صله اورا مکافات کنی
- ۶۱- شکر احسانش را بنمائی
- ۶۲- یاری اورا نیکو کنی
- ۶۳- زن اورا حفظ کنی
- ۶۴- حاجت اورا برآوری
- ۶۵- شفیع او شوی در سؤال او
- ۶۶- گمشده اورا راهنمایی کنی
- ۶۷- سلام اورا رد کنی
- ۶۸- سخن با او نیکو گوئی
- ۶۹- انعام اورا نیکو کنی
- ۷۰- قسمهای او را تصدیق کنی
- ۷۱- دوست او را دوست داری
- ۷۲- با او نیک همسایگی و معاشرت کنی
- ۷۳- از بد او چشم پوشی
- ۷۴- از او طلب انصاف نکنی چرا که از بنیه های ضعیف طلب انصاف در همه امور بی انصافی است چنانکه خودت هم نمیتوانی
- ۷۵- صفا کنی با هر کس با او صفا دارد
- ۷۶- دشمنی کنی با هر کس با او دشمنی دارد
- ۷۷- سر او را بیوشی
- ۷۸- در حضور او کنیه او را بگوئی و اسمش را نبری مگر در غیبت او
- ۷۹- غمگین از او نشوی
- ۸۰- خیانت با او نکنی
- ۸۱- او را گول نزنی
- ۸۲- ظلم با او نکنی

- ۸۳- دروغ باو نگوئی
- ۸۴- تهمت باو نزن
- ۸۵- غش باو نکنی
- ۸۶- خذلان او ننمائی
- ۸۷- عداوت با او نکنی
- ۸۸- او را وانگذاری
- ۸۹- اف باو نگوئی
- ۹۰- باو نگوئی تو دشمن منی
- ۹۱- اگر عتاب کند قبول کنی
- ۹۲- از فراست او پرهیزی
- ۹۳- توقیر و تکریم او کنی
- ۹۴- با او راه بروی اگر داخل خانه ات شود یا بیرون رود
- ۹۵- اطاعت او را کنی اگر داخل خانه اش شدی
- ۹۶- در خانه او هر جا میگوید بنشین
- ۹۷- تبسم در روی او کنی
- ۹۸- با او مدارا کنی در سفر و حضر
- ۹۹- مشایعت کنی قدری اگر از تو جدا شود
- ۱۰۰- باو مکاتبه کنی در سفر
- ۱۰۱- اسم او را اول در کاغذ نویسی
- ۱۰۲- در صله بر او پیشی گیری
- ۱۰۳- در مجلس برادران پادراز نکنی
- ۱۰۴- با او خوش خلقی و الفت کنی
- ۱۰۵- چون او را ملاقات کنی با بشارت و گشادگی باشی
- ۱۰۶- از او عفو کنی اگر چه بتو ظلم کند

- ۱۰۷- اورا صلہ کنی اگر چہ او قطع کند
- ۱۰۸- نیکی کنی با او اگر چہ او بدی کند
- ۱۰۹- باو بدھی اگر چہ او ندهد
- ۱۱۰- ترحم براو کنی و لطف نمائی و زیارت کنی اورا
- ۱۱۱- مصافحہ کنی با او در حضر اگر چہ مدت فراق بقدر گرد درختی باشد
- ۱۱۲- معانقہ کنی با او چون بسفر رود
- ۱۱۳- استقبالش روی چون باز آید
- ۱۱۴- مشایعت او کنی چون سفر رود
- ۱۱۵- سلام براو را اگر چہ در حال تقیہ باشد ترك نکنی
- ۱۱۶- اگر سہ نفر باشید نجویٰ بایکی نکنی در حضور دیگری
- ۱۱۷- در میان کلامش سخن نگوئی
- ۱۱۸- حیارا از میان بکلی دور نیندازید
- ۱۱۹- با او مجادلہ و مخاصمہ ننمائی
- ۱۲۰- بیش از سہ روز مہاجرت از خدمتش نکنی
- ۱۲۱- اگر فقیر باشد تفاوت میان سلام او و غنی نگذاری
- ۱۲۲- ہر سخن بتو بسپرد بروز ندهی
- ۱۲۳- اگر خواہد تو را زیارت کند او را محجوب نکنی
- ۱۲۴- مکر با او ننمائی
- ۱۲۵- حسد براو نہری
- ۱۲۶- باو نگوئی در سخن کہ گمانت بداست
- ۱۲۷- نسبت باو دور و دوزبان نباشی
- ۱۲۸- اذیت او نکنی
- ۱۲۹- او را خوار ننمائی
- ۱۳۰- او را ذلیل نکنی

- ۱۳۱- اورا حقیر نشماری
- ۱۳۲- حفظ عیوب و لغزش اورا ننمائی که یک روزی اورا بآنها سرزنش دهی
- ۱۳۳- باو استخفاف نکنی
- ۱۳۴- باو سرزنش و سرکوب ندهی
- ۱۳۵- بهتان باو نگوئی
- ۱۳۶- سرّ اورا فاش نکنی
- ۱۳۷- از قول او روایتی نسازی که عیب او باشد
- ۱۳۸- اگر کسی روایتی بر او بسازد تصدیق نکنی
- ۱۳۹- فحش باو نگوئی
- ۱۴۰- متعرض عرض و مال و خورش نشوی
- ۱۴۱- طعنه بر او نرنی
- ۱۴۲- قول او را بر او رد نکنی
- ۱۴۳- نیت بد در باره او نکنی
- ۱۴۴- او را لعن ننمائی
- ۱۴۵- بحزن او محزون شوی و بشادیش شاد
- ۱۴۶- مظنه بد باو نبری
- ۱۴۷- او را نترسانی اگر چه بنظر باشد
- ۱۴۸- معین اذیت کننده او نشوی اگر چه بنصف کلمه باشد
- ۱۴۹- محاکات او نکنی که باصطلاح عوام آن است که تقلید او را بیرون نیاوری
- ۱۵۰- سخن او را بدون اذنش جائی نگوئی
- این صد و پنجاه حق را از اخبار بیرون آوردیم که آسان باشد و شاید بعضی داخل بعضی محسوب شود لکن چون مروی بود عرض شد و این صد و پنجاه حق جزئی از هزار جزء حق مؤمن نمیشود و **اگر گوئی** که من چگونه میتوانم که همه این حقوق را مراعات کنم **گویم** بلی مشکل است اگر بخواهی یکی یکی آنها را درست کنی و عادت نمائی ولی ما را در ادای این

حقوق لمّی است که بیک کلمه همه آن حقوق را می‌شناسیم و میتوانیم عمل کرد و قربۀ الی الله برای تو مینویسم و آن آن است که این حقوق و آنچه از احصای بیرون است همه فرع دو امر است که اگر آن دو امر درست شد جمیع آنها خود بخود درست میشود زیرا که این حقوق از دو قسم بیرون نیست بعضی از آنها از مقتضیات محبت است و بعضی از آنها از مقتضیات تعظیم اگر محبت واقعی پیدا کردی جمیع آن حقوق که تابع محبت است از تو بروز کند بین که مادر که محبت بفرزند دارد چه کارها میکند و چه حقوق ادا میکند که اگر سالها بشمری بانجام نمیرسد مثلاً بد او را نمیتواند دید و او را در ورطات و انمیگذارد و در بلاها خذلان نمیکند و گرسنه نمیتواند دید و تشنه نمیتواند دید برهنه نمیتواند دید او را بر خود ایثار میکند و بر این قیاس کن و سالها اگر بشمری بانجام نمیرسد و مادر کتاب ارشاد العوام نخوانده و حقوق را کسی باو القا نکرده بلکه چون فرزند خود را دوست میدارد بالطبع این حقوق را ادا میکند و اینها لازمه دوستی است پس سعی باید کرد که برادر را قلباً دوست داشت و ،

استاد تو عشق است چه آنجا برسی **** او خود بزبان حال گوید چون کن و اما حقوقی که فرع تعظیم است آن هم جبلّی و طبعی است زیرا که نظر کن که آیا وقتی نزد سلطانی میروی او را خوار میکنی باو بی حرمتی مینمائی و سلام و کرنش و تعظیم و تبجیل او را ترك میکنی آیا قول او را بر او رد میکنی آیا بر او طعن میزنی و کتاب ارشادی هم برای حرمت او نخوانده و لکن چون در نظرت عظیم آمد خود طبع استاد است در آن و بمقتضای قاعده و قانون عمل میکند و شرع چیزی نیست جز اطوار طبع سلیم و سلیقه مستقیم پس سعی کن که چون برادرت از طینت توست او را دوست داری و چون نور خداست و پارچه تن مصطفی و جگر گوشه مرتضی صلوات الله علیهم اجمعین است او را عظیم دانی و بی حرمتی او را بی حرمتی بخدا دانی و او را در نظر خود اعظم از سلطان عسوف شمیری و احبّ از ولد عطوف گیری چون این دو خصلت را بجا آوری جمیع حقوق او را بالطبع خواهی بجا آورد و حاجت بتعلیم و تعلم نیست پس ثمره ذکر این حقوق آن است که اگر کسی آن نوع محبت را ندارد و آن قدر مؤمن در نظرش عظیم نیست چون باین قواعد عمل کند و بر خود بگذارد که مداومت نماید و چندی بگذرد تا عادی او شود خورده خورده باعث محبت میشود زیرا که هر صورتی جاذب

روحی است از مبدء و این اعمال جاذب روح محبت و تعظیم میباشند پس اگر شخص قلیل المحبة باین حقوق مداومت کند خورده خورده برادر محبوب او شود و او محبوب برادر و برادر در نظرش عظیم شود و او عظیم در نظر برادر و کار بانجام رسد و عباد موافق شوند و بلاد معمور گردد و نفاق از میان برود و برکات آسمان و زمین زیاد شود و معاش و معاد خلق منتظم گردد پس این حقوق اخوانی است که با تو مساویند و دیگر بین که حقوق اخوان بزرگتر چیست و با ایشان چگونه باید سلوک کرد اللهم عفوك عفوك فيما قصرت فيه من حقوق اخوانی و عفوك عفوك فيما قصروا فيه من حقى فاغفر لى و لهم برحمتك يا ارحم الراحمين .

و سیوم حقوق برادرانی است که از تو کوچکترند یعنی ایمانشان از تو ضعیفتر است و حق ایشان آن است که بعضی از آنچه خدا بتو داده است آنرا صرف ایشان نمائی بخلاف اخوان مساوی با تو که بایست با ایشان نصف کنی آنچه داری و اخوان بزرگتر که ایشان را ایثار بر خود کنی و همه را از ایشان دانی و زندگی خود را در فضل عطای ایشان شمری پس باید مراقب برادران کوچک باشی و شکستگی کار ایشان را ببندی و حاجت ایشان را رفع کنی چه بمال خود و چه بعزت و جاه خود و چه بعلم و ایمان خود و چون او ضعیف است و طغیان میکند چون خود را غنی بیند و صلاح او در آن نیست که او را غنی نمائی پس سد فاقه او را بکن ببعض آنچه داری از علم و مال و بقدر حفظ بنیه او باو بده تا خورده خورده قوی شود و تحملش زیاد شود و هر چه قوی شود حقش زیاده گردد تا مساوی تو گردد و در راه باطن میشود که کوچکتر از تو خورده خورده با تو مساوی شود بلکه بزرگتر گردد چرا که مناط امر سرعت سیر در ایمان است و زیادتی عمل و علم و تقوی و این ممکن است که کسی متأخر از سرعت سیر متقدم شود پس باید تا کوچکتر است برای او پدر مهربان باشی و عورت او را پیوشی و تشنگی او را سیراب کنی و گرسنگی او را سیر کنی و زیر بازوی او را بگیری که نیفتد و در نصیحت و تربیت او کوتاهی نکنی تا کسی هم که از تو بزرگتر است درباره تو کوتاهی نکند و باید غم او را زایل کنی و بعضی از دیون او را ادا کنی و خلیفه او باشی بر اهل و عیالش و او و مالش را از خود دانی و نصیحت او را فرونگذاری و از قصور و تقصیرش چشم پوشی و جمیع حقوق مساوی را درباره او مراعات کنی بقدر اندازه و مقام او و او را کم عصیان تر از خود دانی و از

این جهت او را بهتر شمیری از خودت بالجمله مؤمن باید نظرش بخدا و عملش برای خدا و بنده خدا باشد و جان و مال و عرض و ناموس خود را از خدا داند و مال خدا را در راه خدا صرف کند و شیعیان راه خدایند پس بقدر ظهور نور خدا باید ادای حق را نماید اگر کامل است و ظهور نور خدا در او بسیار است حقوق اول را ادا کند و اگر کمتر است و مساوی خودت حقوق ثانی و الاحقوق ثالث را و از آنچه عرض کردیم قانون عمل بدست آمد .

فصل: در حقوق اخوان مکاشره است و ایشان بر دو قسمند یا در اصل از پدر و مادر تواند و لکن شیر دشمنان را خورده اند و گوشت و پوست او از آنها روئیده پس ظاهر او خبیث است و باطن او طیب و چون دنیا دار ظاهر است و او هم ظاهرش خبیث نمیتوانی باو وثوق پیدا کنی البته و او را امین بر جان و امر و سرّ و مال و جاه و حال و اهل و عیال خود نمیدانی بجهت صفت خبیثه که شعار خود کرده است پس محل وثوق نیست و از اخوان ثقه نخواهد بود پس از اخوان مکاشرین است و روا نیست که با ایشان مداومت صحبت بجای آوری چرا که عماقرب بخیث ظاهر خود با تو خیانت کرده اذیتش بتو خواهد رسید پس از او اجتناب لازم است تا آنکه خدا او را هدایت فرموده ظاهر او را از لوث شیر مخالفین طاهر سازد آن وقت صالح از برای رفاقت خواهد شد و چنانکه شخص مؤمن تا آلوده بقذارت ظاهری است صالح برای دخول در مساجد نیست و با او نمیتوان معاشرت نمود همچنین باطن او مادام که آلوده بلوٹ منافقین است داخل جنان نگردد و برای مرافقت مؤمنان صالح نیست تا آنکه در ظاهر خود را بشوید و در باطن بآب توبه اغتسال نماید یا ببلاها معذب شود تا طاهر گردد و قابل دخول جنان و معانقه حور حسان و مرافقه مؤمنان گردد پس ایشان را واگذار تا آنکه طاهر شوند و قابل اخوت گردند ولی قبل از اخوت ظاهره ایشان را حقوقی است که باید ادا شود و حقوق ایشان آن است که ایشان را در دل دوست داری و اعمالشان را دشمن داری و از مجالس ایشان بجهت تنزه دوری کنی سهل است که از دشمنان ذاتی ایشان هم باید تبرأ کنی چرا که بالذات مؤمنند عبرت بگیر از این خبر که **شخصی** بموسی بن جعفر علیهما السلام عرض کرد ای پسر دختر رسول خدا اینجا جماعتی هستند از دوستان شما شرابها میخورند و گناهها مرتکب میشوند آیا ما را میسزد که بایشان بگوئیم فاسق فاجر فرمود نه والله فاسق فاجر نیست مگر ناصب حرب برای ما و لکن بگوئید

مؤمن النفس خبیث الفعل طیب الروح واللہ ولی ما بیرون نمی‌رود از دنیا مگر آنکه خدا و رسول او و ما از او راضی می‌باشیم و علت این آن است که خدا او را محشور میکند با همه گناهانش روسفید عیوبش پوشیده ترس او ایمن و کمتر چیزی که دوست ما باو صاف میشود آن است که خواب هولناکی خدا باو بنمایاند یا ظلمی باو رسد یا مرگ بر او سخت شود پس این کفارہ گناهان او شود و **مردی** بامام علی نقی علیه السلام عرض کرد که بعضی از شیعیان شما شرابها می‌خورند در راه فرمود حمد خدا را که ایشان را در راه قرار داده برادر حق ایشان آن است که بدانی که ایشان فرزند پدر و مادر تواند و از طینت پدر و مادر تواند و جزء ایشانند الا آنکه مریض شده‌اند پس بایشان ترحم کنی و مهمامکن ایشان را معالجه نمائی بامر بمعروف و نهی از منکر و نصیحت و رفق تا آنکه براه آیند و اگر نشنوند از تو دعا کن برای ایشان و مدتی صبر کن باز عود کن بایشان و چون سنّ ایشان بیشتر شود و عقلشان کاملتر گردد و شهواتشان بمیرد آنگاه ایشان را بخوان و اما عشرت دائمی با ایشان مکن و چون گاه گاه ایشان را بینی ترك صله مکن و معین ایشان باش در هنگام مظلومی و در هنگامی که می‌خواهند ظلم کنند ایشان را نهی کن و اگر نمیشنوند واگذار و طالب اصل بقای وجود ایشان باش تا لوث ایشان زایل شود و ایشان را مبادا خوار بشمری بجهت اعراضشان چرا که تو هم بقوت و قدرت خود پاك نشده‌ای و آن قذارتها الآن در تو هم هست بلطف دیگری است که عیوب تو مستور است پس ایشان را خوار مشمر چرا که بسا که ایشان مغفور باشند و تو مغفور نشوی پس آنگاه ایشان بهتر از تو تواند و ناموس پدر خود را در باره ایشان حفظ کن و عیوب ایشان را اگر خود مستور دارند تو هم مستور کن اگر چه پیش تو شراب خورند و زنا کنند و لواط نمایند چرا که ایشان اولاد پدر تواند و عیب ایشان عیب پدر تو است پس تو اظهار عیب پدر خود را مکن اگر چه هفتاد کیبره نزد تو بکنند و مادام که خود خود را رسوا نکرده‌اند و متجاهر بفسق نکرده‌اند تو عیب ایشان را فاش مکن چنانکه خدا فاش نکرده و رسول و امام ایشان را رسوا نکرده‌اند و وقتی که خود خود را رسوا کردند تو نکرده و پدر ایشان گلّه از تو نخواهد کرد پس غیبت ایشان را روا مدار و دروغ بر ایشان مگو و روایت بر ایشان مکن و اغلب حقوقی که سابق ذکر شد بجا بیاور مگر آنچه عشرت و تصدیق و متابعت داریم را لازم دارد که باید از عشرت ایشان اجتناب کنی و

تصدیق علوم باطله ایشان نکنی و متابعت ایشان ننمائی و سایر امور محبت و عطوفت را بقدر امکان باید بجا آوری چرا که آنها از تو اند و تو از آنها و چون مریض و ضعیف و کوچکند از ایشان باید غالباً عفو کنی و تمنای اعتدال و قوت و کمال از ایشان ننمائی و بی انصافی نکنی که اگر آن مرض را تو هم میداشتی غیر از آن نمیکردی پس توقع اعتدال از ایشان بی انصافی است و اگر ایشان در نزد تو غیر معتدلند و قبیح العمل تو هم در نزد اعلیٰ چنینی و اگر بنا بود که عالی دانی را از نظر بیندازد احدی باقی نمیماند و رسول الله بایستی همه را بیندازد و خدا او را هم بیندازد و این البته درست نیست پس با ایشان برفق و مدارا سلوک کن و مثل این ملاحی ناصالح نباش که فساق را از شدت لعن و طعن و دقّ از حدّ فسق بحدّ کفر میبرند و از اسلام هم بری میکنند بلکه مثل پدر مهربان باش و مانند طبیب شفیق و ایشان را بلطائف تدبیر براه بیاور و ایشان را هدایت کن و چون سخن باینجا رسید بد نیست که قدری این مطلب را بسط دهم تا مانند ملاحی جاهل و وعاظ عنیف نباشی و مردم را از راه حق نرانی **بدانکه** این گونه اشخاص یعنی این اخوان صاحب دو چیزند یکی نور ولایت که اصلی ایشان است و برای ایشان حالت غریزی است و یکی آلودگی بامراض منافقین که بواسطه معاشرت و آلودگی با ایشان مریض شده اند حال معالجه این جماعت را باید بدو چیز نمائی یکی تقویت نور ولایت که در ایشان است و یکی دفع مرض ایشان پس باید دایم سعی کنی که تقویت نور ولایت ایشان را بذکر فضائل اهل بیت علیهم السلام برای ایشان بنمائی چرا که اگر بنیه ایشان قوی شد و نور ولایت در ایشان قوت گرفت بیکبار از آن معاصی منزجر شوند و خود ترك کل آنها را نمایند چنانکه هزاران از عصات را ما بهمین طور معالجه کرده ایم و بتقویت نور ولایت ایشان ایشان را هدایت نموده و بیکبار تائب شدند و از جمیع معاصی منزجر شده توبه کردند و همه عابد و زاهد شدند و همه متعهد و نافله گذار گردیدند و این معالجه اقرب طرق است در هدایت ایشان و باندک وقتی معالجه میشوند و یکی دیگر دفع امراض است باظهار قبح اعمال منافقین و انذار ببلاهای نازله بر اعداء و منافقان و ذکر خواص منافقان و سیرت و اعمال ایشان و تبغیض ایشان و اعمالشان در دل ایشان تا چون از منافقین مشمئز شدند و قبح اعمال ایشان را فهمیدند از مجانست و مشاکلت ایشان بیزاری جستند و امراض ایشان از سر ایشان رفت و معالجه ایشان بآن

نشود که مانند ملاهای جاهل و وعاظ عنیف ملعون ملعون گوئی و فاسق فاسق سرائی و بستم و طرد و غضب ایشان را برانی چرا که طیب عنیف بیمار را میکشد قبل از آنکه مرض را از او دور کند و از این جهت جماعتی را از فسق بکفر انداختند و رفتند صوفی و دهری و جوکی شدند و خدا میفرماید **من قتل نفساً بغير نفس فكأنما قتل الناس جميعاً** یعنی هر کس نفسی را بی سبب بکشد چنان است که همه مردم را کشته است **در انجیل** معروف است که حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام می نشست با ظلمه یهود بر او عیب کردند فرمود مریض احتیاج بطیب دارد نه صحیح و اینها مریضند و من با اینها می نشینم بجهت معالجه ایشان **در کافی** است که حضرت امیر علیه السلام فرمود آیا خبر ندهم بشما که حق عالم کیست کسی که ناامید نکند مردم را از رحمت خدا و ایمن نکند ایشان را از عذاب خدا و رخصت ندهد ایشان را بمعاصی تا آخر خبر فقره اول را ملاها خلاف کردند و دو فقره آخر را صوفیه خذلهم الله چرا که ایشان مباح کردند بر مریدین خود جمیع فسوق را که مولی سخی است و مردم را جری بر معصیت کردند پس مثل ایشان مثل آن جاهلی است که بیمار را جری بر خوردن چیزهای مضر کند و بگوید خدا کریم است بخور و او را باین واسطه بکشد این دنیا و آن دنیا مثل هم است چنانکه در این دنیا با وجودی که خدا کریم است ناپرهیزی بیمار را میکشد در آخرت مولا هم سخی است و بمعصیت پوست از سر ایشان میکند و الا این وعیدها که در قرآن و احادیث است چیست اینها تسویل است زهر افعی آدمی را میکشد و فاروق آدمی را از زهر میرهاند و خدا هم کریم و کدام کرم از این بهتر که تریاق فاروق آفریده و تو را قوت و قدرت خوردن داده و تریاق را هم بتو شناسانیده و اثر او را فهمانیده حال بخور تا از زهر برهی پس هر دو طایفه کمر همت را بسته اند برای کشتن مردم ملاها از دوا ندادن و صوفیه از امر بناپرهیزی و کشتن مردم را و **سیعلم الذین ظلموا ایّ منقلب یتقلبون** پس ای برادر من اعانت بر قتل برادران مکن و همت بر مداوای ایشان بگمار و اول تقویت ارواح و حرارت غریزی ایشان را بکن که نور ولایت باشد بذکر فضایل و بهیجان بیاور محبتهای کامنه ایشان را پس تقبیح کن منافقین و اعمال ایشان را در نزد او و عداوتهای کامنه ایشان را بهیجان بیاور که انسان از هر چه او را بد آمد عماقرب دوری میکند و از هر چه او را خوش آمد عماقرب باو نزدیک خواهد شد و غذاهای مناسب از

علوم حقه بایشان بخوران و دواهای گوارا از انذار و نصایح و مواعظ برفق بایشان بخوران و اگر دوارا قی کردند و نپذیرفتند دوائی دیگر نوعی دیگر تا آنکه راه میل ایشان بدست تو آید و باب انس ایشان را بفهمی از آن راه و از آن باب ایشان را بخوان و معنی این فقره نه آن است که صوفیه لعنهم الله بجمیع لعائنه میکنند که میروند مدتی شراب میخورند و عذرشان آن است که شرابیها را هدایت میکنیم و مدتی چرس میکشند که چرسیها را براه میآوریم و لواطه میکنند که لاطیها را بطریق حق میآوریم چرا که این تدبیری است که در اظهار شهوات خود کرده اند تدبیر مریض آن نیست که طیب برود و کوفت بگیرد تا کوفتیها را معالجه کند و مجذوم شود تا مجذومان را شفا دهد و غشی کند تا غشی کردگان را بهوش آورد ، خفته را خفته کی کند بیدار ، اگر شخص عاصی شد علیل است و علیل علیل را نمیتواند معالجه کند مست حفظ مستان چگونه میکنند بلکه هشیاری باید باشد که حفظ مستان کند پس ،

ذات نایافته از هستی بخش **** کی تواند که شود هستی بخش
 حال عاصی نجات دهنده عاصی چگونه شود و شیطان هادی شیطان کی گردد اگر شرط هدایت این بود بایستی انبیا بجمیع فسوق و فجور مرتکب شوند تا مردم فاسق و فاجر را هدایت کنند والله هر حرفی که اهل حق و علین زدند اهل باطل نظیرش در سجین خود گفتند و مار چوبه شدند و تن بشکل مار ساختند حال از اهل حق شنیدند که باید با عصا برفق و مدارا سلوک کرد تا براه آیند آنها در سجین خود این حیل را در اظهار شهوات خود کردند و جمیع آنها طرق کفر و ضلالت است بلی چون دولت حق درآید و سلطان عادل مستولی نشیند حدود خدا را جاری کند بجهت اقتضای سلطنت و سیاست مدن و جدا شدن اهل حق از اهل باطل و آن غیر حال هدنه و غیبت دولت حق است و کلام مادر امروز است و امروز باید خلق را بمدارا هدایت نمود و بلطایف حیل براه داشت چنانکه یافتی و اگر در اخبار رجوع کنی می بینی که بچه تدبیرهای عملی و نصایح و الطاف و اشفاق مردم را براه آورده اند و بحول و قوه خدا و نور ولایت ائمه هدی علیهم السلام الوف از مردم را باین طورها براه آورده ایم و همه تائب و متقی و پرهیزگار شدند و مرض ایشان از سر ایشان رفت و همه صحیح و طیب و طاهر شدند و قابل اخوت و محبوب پدر و مادر روحانی گردیدند و نور ولایت در سینه ایشان مشتعل شده همه از

موالیان گردیدند **حضرت** باقر علیه السلام فرمود برای هر چیزی قفلی است و قفل ایمان رفیق است و **حضرت** صادق علیه السلام فرمود خدا رفیق است و رفیق را دوست میدارد و فرمود هر کس رفیق باشد در امرش از مردم هر چه بخواهد بآن میرسد و **جبرئیل** بر پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل شد و عرض کرد یا محمد پروردگارم بتو سلام میرساند و میفرماید با خلق من مدارا کن و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که پروردگارم مرا امر بمدارا با مردم کرد چنانکه مرا امر بفرايض کرد و خدا بموسی علیه السلام وحی کرد که ای موسی پنهان کن سر مرا در دل خود و اظهار کن در علانیه مدارا را از جانب من برای دشمن من و دشمن خودت از خلق من، و علت حکمت مدارا و رفیق آنست که اعراض مخلوط گوشت و پوست و استخوان مردم شده است و اگر بخواهی بعنف اعراض را از بدن ایشان بیرون کنی جمیع بنیه ایشان فاسد شده از دست میرود و اگر بمدارا تدبیر کنی بمطلب خواهی رسید و اعراض ایشان پاک میشود و بنیه ایشان هم از هم نخواهد پاشید آیا ندیده کسانی را که يك دفعه کاری را نمیتوان بر ایشان القا کرد و حرفی را بایشان گفت و متحمل نمیشوند و چون بتدریج و لطایف حیل تدبیر کنی همان کار را خواهند کرد و همان حرف را بایشان میتوان گفت و می پذیرند باری بهمین قدر هم در اینجا اکتفا میکنیم .

و دویم در حقوق برادران رضاعی است که باید در دل از ایشان اعراض کنی ولی در ظاهر باید حرمت شیر مادر خود را نگاه داری مادام که آن عرض در جسم و جان ایشان باقی است و تفصیل این اعراض را در کتاب ابواب الجنان نوشته ام اگر خواهی رجوع کن و در این اواخر بنا را بر اختصار گذارده ام چون کتاب طول کشیده است و اما کیفیت معاشرت و ادای حقوق ایشان چنان است **که شخصی** از حضرت صادق علیه السلام پرسید که چگونه باید سلوک کنیم در میان این قوم فرمود ادای امانت کنی بسوی ایشان و شهادت را برای ایشان و بر ایشان برپا کنی و مریض ایشان را عیادت کنی و جنازه ایشان را حاضر شوی و حضرت فرمودند بر شما باد بنماز در مساجد و حسن همسایگی برای مردم و برداشتن شهادت و حضور جنازه ها شما ناچارید از معاشرت مردم و هیچکس مادام الحیوة مستغنی از مردم نیست و مردم بعضی بعضی را در کار دارند و فرمود وصیت میکنم شما را بتقوی و مردم را بر دوش خود سوار نکنید که

ذلیل شوید خدا میفرماید قولوا للناس حسناً یعنی با مردم سخن نیک گوئید پس فرمود عیادت کنید مریضهاشان را و حاضر شوید جنازه‌هاشان را و شهادت دهید برای ایشان و برایشان و نماز کنید با ایشان در مساجدشان تا تمیز و جدائی پیدا شود و مابینه میان شما و ایشان پیدا شود یعنی دولت حق ظاهر شود و مؤمن از کافر ممتاز شود و **حضرت** امیر علیه السلام فرمود باید در دل تو جمع شود حاجت بمردم و غنای از ایشان باشد افتقار تو بایشان در نرمی سخن تو و حسن سیرت تو و باشد استغناء تو از ایشان در نزاهت و عیاض و بقای عزت و فرمود طوری با مردم راه روید که اگر مردید گریه کنند بر شما و اگر غایب شدید میل کنند بشما و فرمود از ما نیست کسی که مالک نفس خود نباشد نزد غضب خود و کسی که نیکو نکند صحبت کسی را که با او صحبت کند و خوش خلقی با کسی که با او خوش خلقی کند و رفاقت با کسی که با او رفاقت کند و مجاورت با کسی که با او همسایگی کند و خوش نمکی با کسی که با او خوش نمکی کند و هکذا سایر اخبار که در ابواب الجنان ذکر آنها را کرده‌ام و حاصل آن است که ملاحظه کنی هر گاه از او اخلاق و صفات والدین تو ظاهر میشود باید احترام پدر و مادر خود را بداری و هر قدر از او نیکی ظاهر میشود همان قدر اثر شیر در آن هست و باید کوتاهی در احترام آن شیر نکنی همان قدر که او ابراز میدهد بسوی تو تو هم ابراز دهی بسوی او بلکه اندکی بیشتر چرا که او اگر اهل احسان نیست تو خود اهل احسانی از گل بوی خوش منتشر است خواه خوشبوئی او را ببوی و خواه بدبوئی پس بقدر اظهار او احسان را واجب است در علم طریقت که تو هم اظهار کنی چرا که آن احترام مادر تو است و ادای حق اوست نه ادای حق آن منافق و آن چشم اهل طریقت راست و اهل ظاهر را این چشم نیست و شاید تو را ببینند و گمان کنند که تو دوست منافقانی و حال آنکه تو اعدا و ایشانی و منتظر زوال عرض مانند آنکه آن خائنی که لباس پادشاهی را پوشیده و تو بجهت لباس پادشاه کمال احترام میکنی و جهال چنان می‌پندارند که تو احترام خائن را میکنی و هیئات و تو منتظر آنی که ببینی که کی او لباس پادشاه را میافکند و او را هلاک کنی و آن جهال شاید حرمت لباس پادشاه را نگاه نداشته ضربتی بر فرق او میزنند و حرمت پادشاه را می‌شکنند اگر طویله پادشاه بست است و کسی را یارای بی‌احترامی بخائن در آنجا نیست چگونه اخلاق و صفات و سیرت و صورت پادشاه بست

نیست و این خائن در بستِ آن سیرت و صورت درآمده و خود را بصورت پادشاه آراسته چگونه جایز است که احترام بستِ اعظم را نگاه نداری پس جاهل مباش و حرمت والدین خود را بدار روایت شده است که چون بلا بر قوم لوط نازل شد شخصی از قوم او لباسش مانند لباس لوط بود عذاب از او بحرمت آن لباس دفع شد و همچنین نقل کردند که کسی تقلید موسی را باصطلاح درمیآورد و چون کفار غرق شدند او نجات یافت که حرکاتش را مانند حرکات موسی کرده بود بفهم چه میگویم آیا نیست که غالب این مسلمین در باطن ایمان ندارند و در ظاهر همین صورت اسلامی که دارند و نمازی که میکنند یا روزه که میگیرند یا غیر اینها از باب عادت و حیای از مردم نفع بایشان رسانیده و بلاها از ایشان دور شده و بدنهایشان بظاهر پاک است و مردم باید زن و ارث بآنها بدهند و بعضی را خدا نعمت داده عدلش میگویند و این عزتی و نعمتی است و بعضی را نعمت داده آقا کرده و بعضی را نعمت داده امام جمعه و جماعت کرده و بعضی را قاضی کرده و بعضی را امین کرده و بعضی را صالح نامیده و بعضی را مدرّس کرده و بعضی را طالب علم کرده و وظیفه داده اینها همه حرمت اسلام ظاهر است و الا در باطن خدا میفرماید **و مایؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون** یعنی ایمان نمیآورند اکثری از مردم مگر آنکه ایشان مشرکند باری پس چون بعضی مردم بواسطه رضاع گوشت و پوستی از مادر تو دارند که صورت ظاهر است باید تو حرمت آن صورت را بداری و آن برمیگردد بحرمت صورت پدر و حرمت صورت مادر که آن راجع بحرمت خداست پس حرمت خدا را باید داشت از هر جا هر قدر بروز کرده آن قدر حرمت دارد در ظاهر بظاهر در باطن بیاطن و این گونه حقوق تا وقتی است که پرده ظاهر خود را ندیده‌اند و باطن خود را آشکار نکرده‌اند و اگر انکار پدر و مادر تو را علانیه کردند چه باین طور که انکار قولی از اقوال واضحه ایشان را کنند یا انکار فضلی از فضائل ظاهره ایشان را نمایند یا عداوت یا دوستی از دوستان معروف و مشهور بجهت تمحّض او در دوستی نمایند پس اگر باطن خود را باینها و امثال اینها آشکار کردند پرده خود را دریده‌اند و سایر اعمالشان که مطابق با تو است خودرأیی است و حيله و مکر و از سجين است و ایشان را حقّی نیست پس از ایشان اجتناب کن چنانکه از خوك میکنی .

فصل: در فضیلت ادای حقوق اخوان است و در آنچه از آثار بر آن مترتب میشود ، بدانکه خدا ذاتی است احدی و از ادراك خلاق برتر و چون احد است چیزی باو نسبت نمیگیرد و او منسوب بچیزی نمیشود و چیزی باو مقترن نمیشود و او بچیزی و چیزی باو مرتبط نمیشود و او بچیزی و چون در قدم است و از حدث و ادراك حوادث برتر هیچ خلقی ادراك او را نمیتواند نمود و اشاره باو نمیتواند نمود و سابقاً چون شرح این مقامات شده اینجا اجمال و بقدر مقدمه کافی است و اول تجلی که فرمود بنور محمد و آل محمد علیهم السلام تجلی فرمود و بدء ایجاد ایشان را قرار داد چنانکه ختم بایشان خواهد کرد در زیارت میخوانی **بکم فتح الله و بکم یختم** یعنی خدا بشما افتتاح کرد ایجاد را و بشما ختم کرد و میخوانی **لایسبقه سابق و لایلحقه لاحق و لایطمع فی ادراکه طامع** مجملاً ایشان اول تجلی خدایند و ایشان را هزار هزار دهر قبل از افنده مردم دیگر آفریده پس ایشان هم از ادراك و اقتران بخلاق برترند و اول تجلی ایشان پیغمبران بودند پس شیعیان ایشان و شیعیان را خدا از شعاع ایشان آفرید پس شیعیان ظهور ایشانند چنانکه ایشان ظهور خدایند و شیعیان نور ایشانند چنانکه ایشان نور خدایند و دسترس شیعیان نیست مگر بشیعیان که در يك مرتبه و يك عرض میباشند آیا نمی بینی که چشم تو از جمیع ملك هیچ نمی بیند مگر الوان و اشکال را که در عرض اوست و گوش تو از جمیع ملك هیچ ادراك نمیکند مگر اصوات را که از عرض اوست و هکذا و این است که حضرت امیر علیه السلام فرمود **انما تحد الادوات انفسها و تشير الآلات الی نظائرها** یعنی ادوات تحدید نفس خود میکنند و آلات اشاره بنظیر خود مینمایند و فرمود هر چه تمیز دهید بادقّ او هام خود در نازکتر معانی آنها مخلوقی است مثل شما و برمیگردد بشما پس آنچه شیعه ادراك کنند مخلوقی است مثل ایشان پس شیعه است و آلات چون اشاره بنظیر میکند پس اشاره نمیتوانند کرد مگر بشیعه که نظیر ایشان است پس خدا را ظهوری جز محمد و آل محمد نیست علیهم السلام و ایشان را ظهوری جز شیعیان و هر کس چیزی بکسی نسبت میدهد آن نسبت راجع بظهور او میشود نه ذات او چنانکه زید آمد راجع ببدن او میشود و گفت راجع بزبان او و دید بچشم او و تصور کرد بخیال او و فهمید بعقل او و هکذا باقی اضافات و اضافه چیزی بذات محال است حال همچنین آنچه بخدا اضافه شود راجع بصفات میشود و آنچه راجع بصفات شود همان رجوع رجوع بسوی

خداست **انا لله و انا اليه راجعون** یعنی بازگشت ما بامر خداست و خدا بازگشت بامر را بازگشت بخود نامیده و **جاء ربك** یعنی امر خدا آمد و خدا آمدن امر را آمدن خود نامیده چرا که امر او صفت اوست **فلما آسفونا** یعنی چون ولی ما را محزون کردند و حزن ولی را حزن خود نامیده بفهم چه میگویم **الی ربها ناظرة** یعنی بسوی نعمت خدا نظر میکند و خدا نظر بنعمت را نظر بخود نامیده و هکذا آنچه راجع بخداست راجع بصفت است و آنچه راجع بصفت راجع بخدا حضرت امیر فرمود **رجع من الوصف الی الوصف** یعنی برگشت از صفت بسوی صفت و **حضرت** صادق علیه السلام در معنی آیه فلما آسفونا انتقمنا منهم فاغرقناهم اجمعین یعنی چون ما را محزون کردند انتقام کشیدیم پس همه را غرق کردیم فرمود خدا محزون نمیشود مانند حزن ما و لکن دوستانی برای خود خلق کرده است که آنها محزون میشوند و خوشحال میشوند و ایشان مخلوقند مربوطند پس قرار داده است رضای ایشان را رضای خود و سخط ایشان را سخط خود بجهت آنکه ایشان را قرار داده است داعیان بسوی خود و دلیلان بر خود بجهت این چنین شدند و نیست که اینها بخدا برسند چنانکه بخلق میرسد و لکن این است معنی این سخنی که گفته و فرموده **من اهان لی ولیاً فقد بارزنی بالمحاربة و دعانی الیها** یعنی هر کس خوار کند ولیی از اولیاء مرا با من بمیدان جنگ درآمده است و مرا بجنگ خوانده است و فرموده **من يطع الرسول فقد اطاع الله** یعنی هر کس اطاعت کند رسول را خدا را اطاعت کرده است و فرموده **ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله** یعنی کسانی که با تو ای رسول بیعت میکنند با خدا بیعت کرده اند و اینها همه چنان است که ذکر کردم و همچنین است رضا و غضب و غیر اینها از چیزها که باینها شباهت دارد و اگر میرسید بموجد حزن و ملالت و حال آنکه او احداث کرده است آن دو را و ایجاد کرده است هرآینه جایز بود برای گوینده که بگوید که موجد هلاک میشود روزی چرا که او را اگر ملالت و غضب رسد تغیر باو رسد و چون تغیر باو رسد ایمن از هلاکت نباشد و اگر چنین باشد موجد از آنچه ایجاد کرده است تمیز داده نشود و قادر از مقدور و خالق از مخلوق معلوم نشود تعالی الله من هذا القول علواً کبیراً و او خالق چیزهاست نه بجهت حاجتی و چون بی حاجت شد حد و کیف در او محال است بفهم این مطلب را ان شاء الله تمام شد حدیث شریف در آن تدبیر کن که بابی است که هزار باب از آن مفتوح شود پس معلوم شد

که جمیع آنچه از احوال و صفات مختلفه اضافه بخدا میشود معنیش اضافه باولیاست چرا که اولیا خود را فانی کرده‌اند و خدای خود را آشکار مانند بلوری که خود را ننماید و پشت سر خود را ننماید میگوئی خط را دیدم و ندیدی مگر آنچه را که در بلور است و چون بلور فانی است اضافه باو اضافه بخط است و اضافه بخط اضافه باو بفهم چه میگویم پس چون کاری بخواهی برای خدا کنی برای مؤمنی کن و هر کار که برای مؤمنی کنی برای خدا شده است قطعاً و در دست خدا واقع شده است قطعاً و همچنین هر خلاف که با مؤمن کنی با خدا شده است قطعاً چرا که با خدا نتوان معامله کرد مگر بهمین طور و اگر چه آنچه ما میگوئیم از حدیث است و لا قوة الا بالله اگر چه حدیثش را ذکر نکرده باشیم ولی بجهت تیمّن و تبرک و افتخار مؤمنین بعضی از اخبار باید ذکر کنیم از آن جمله **حضرت** صادق علیه السلام میفرماید در خصوص فقیه شیعه که چون حکم کند بحکم ما و قبول نکنند از آن چنان است که بحکم خدا استخفاف کرده‌اند و بر ما رد نموده‌اند و ردّ بر ما ردّ بر خداست و آن بحد شرک بخداست و **حضرت** باقر علیه السلام فرمودند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود کسی که مسرور کند مؤمنی را مرا مسرور کرده و کسی که مرا مسرور کند خدا را مسرور کرده و **حضرت** صادق علیه السلام فرمود گمان نکند کسی که اگر سروری بر مؤمن داخل کرده همان او را مسرور کرده بلکه والله ما را بلکه والله رسول الله را و فرمود هر کس سروری بر مؤمن داخل کند بر رسول خدا داخل کرده و هر کس سرور بر رسول خدا داخل کند بخدا میرسد و همچنین هر کس غمی بر مؤمنی داخل کند و در حدیث قدسی است که هر مسلمی که مسلمی را زیارت کند او را زیارت نکرده مرا زیارت کرده و ثواب او بر ذمه من بهشت است و **حضرت** صادق علیه السلام فرمود که هر کس زیارت کند برادر فی الله خود را خدا میفرماید مرا زیارت کردی و ثواب تو بر ذمه من است و راضی نمیشوم برای تو ثوابی را جز بهشت و **حضرت** باقر علیه السلام فرمود که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که هر کس زیارت کند برادرش را در خانه او خدا میفرماید تو میهمان منی و زایر منی بر ذمه من است طعام تو و من واجب کردم بر تو بهشت را و **حضرت** صادق علیه السلام فرمود کسی که زیارت برادر فی الله خود را چه در مرض و چه در صحت بکند و از روی مکر نیامده باشد و از روی استبدال

نیامده باشد خدا موکل کند باو هفتاد هزار ملك که او را از قفای او ندا کنند که طیبی تو و طیب است برای تو بهشت شمائید زوَار خدا و واردان بر خدا این ندا را بکنند تا وارد منزلش شود و **حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام** فرمود کسی که بیاید برادر مؤمن او نزد او بحاجتی او رحمت خداست که خدا بسوی او آورده است پس اگر قبول کند آنرا متصل کرده است آنرا بولایت ما و آن متصل است بولایت خدا و اگر رد کند او را از حاجتش و قادر بر قضای آن باشد خدا مسلط کند بر او ماری از آتش که او را در قبرش بگزد و **حضرت صادق علیه السلام** فرمود خدا مؤمن را از نور عظمت و جلال کبریای خود آفریده پس هر کس طعنه بر مؤمن زند یا رد کند بر او قول او را بتحقیق که رد کرده است بر خدا در عرشش و در ولایت خدا نیست و این است و غیر از این نیست که او شرک شیطان است و **حضرت صادق علیه السلام** فرمود که اگر پرده برداشته شود از چشم مردم و ببینند اتصال مابین خدا و مؤمن را خاضع شوند برای مؤمن و مطیع او شوند و منقاد او گردند و **در حدیثی** دیگر فرمود که روح مؤمن متصل تر است بروح خدا از اتصال شعاع آفتاب بآفتاب و در چندین حدیث قدسی وارد شده است که هر کس یکی از دوستان مرا بیازارد با من در کمین جنگ نشسته و هر کس با من محاربه کند با او محاربه کنم و عرض میکنم که **کل عزیز غالب الله مغلوب** بدیهی است که اگر خدا محاربه کرد غلبه با خداست و **حضرت رسول صلی الله علیه و آله** فرمود خدا سرزنش دهد بنده از بند گانش را روز قیامت میفرماید ای بنده من تو را چه مانع شد که من مریض شدم مرا عیادت کنی عرض میکند سبحانک سبحانک تو پرورنده عبادی الم بتو نرسد و مریض نشوی میفرماید مریض شد برادر مؤمن تو و عیادت نکردی او را بعزت و جلال خودم قسم که اگر عیادت کرده بودی مرا در نزد او می یافتی پس من حوائج تو را متصدی میشدم و بر می آوردم و این از کرامت بنده مؤمن من بود و من ارحم الراحمین و **حضرت صادق علیه السلام** فرمود که خدا فرمود بکسی که ای پسر آدم مریض شدم مرا عیادت نکردی عرض کرد ای پروردگار چگونه عیادت کنم تو را و تو پرورنده عالمیانی فرمود مریض شد فلان بنده من پس اگر عیادت او کرده بودی مرا نزد او می یافتی و من از تو طلب آب کردم و مرا آب ندادی عرض میکند چگونه و تو رب العالمینی فرماید که فلان بنده مؤمن از تو آب خواست و اگر آبش داده بودی آن احسان را نزد من

می یافتی و من از تو طعام خواستم و طعام ندادی عرض کرد چگونه و تو رب العالمینی فرماید از تو طعام خواست فلان و باو طعام ندادی و اگر طعام باو داده بودی آن را در نزد من می یافتی و در حدیث قدسی است که خدا فرمود برخ مرا روزی سه دفعه می خنداند و او مؤمنی را می خنداند و از حضرت کاظم است علیه السلام که فرمود هر کس نتواند که زیارت کند ما را پس زیارت کند صالحان برادران خود را نوشته شود برای او ثواب زیارت ما و کسی که نتواند که پیشکش دهد برای ما پس پیشکش دهد صالحان برادران خود را نوشته شود برای او ثواب پیشکش ما و از حضرت صادق علیه السلام است که فرمود کسی که برادر مسلم او نزد او آید و او را اکرام کند این است و غیر از این نیست که خدا را اکرام کرده است و از این قبیل اخبار بسیار است پس از اینها و غیر اینها ظاهر میشود که آنچه نسبت بمؤمن بعمل آید از اکرام و امانت و عمل بحقوق و تضییع بحقوق جمیعاً نسبت بخدا بعمل آمده است چگونه چنین نباشد و حال آنکه در احادیث کثیره رسیده است که خدا میفرماید نزدیک نمیشود بسوی من بنده بچیزی که محبوب تر باشد نزد من از آنچه بر او واجب کرده ام و بدرستی که بنده نزدیک میشود بمن بنافله گذاردن تا آنکه او را دوست دارم پس چون او را دوست داشتم من گوش شنوای او شوم و چشم بینای او و زبان گویای او و دست توانای او اگر مرا بخواند اجابت کنم و اگر سؤال کند عطا کنم خوب گفته است شاعر که :

چون خدا از خود سؤال و کد کند **** کی سؤال خویشان را رد کند
 پس چون بنده مؤمن چنین باشد چه امر سبب تقرب بخدا بیشتر شود از تقرب باو و چه چیز
 سبب تقرب بمؤمن بیشتر شود از ادای حق او حضرت باقر علیه السلام فرمود که عبادت خدا
 نشده است بچیزی که محبوب تر باشد نزد خدا از ادخال سرور بر مؤمن و حضرت صادق علیه
 السلام فرمود که عبادت نشده است خدا بچیزی افضل از اداء حق مؤمن و حضرت امام حسن
 عسکری علیه السلام فرمود اعظم فرائض بعد از توحید و اعتقاد بنبوت و امامت دو فریضه است
 یکی قضاء حقوق اخوان در راه خدا یکی بکار بردن تقیه از دشمنان خدا و حضرت امیر علیه
 السلام فرمود قضاء حقوق اخوان اشرف اعمال متقیان است بواسطه این جلب میکند دوستی
 ملائکه مقربین را و اشتیاق حورالعین را و حضرت باقر علیه السلام فرمود اشرف اخلاق ائمه و

فاضلین شیعه استعمال تقیه است و ادای حقوق اخوان و **حضرت** صادق علیه السلام فرمود که معرفت بحقوق اخوان از افضل صدقات و صلوات و زکوات و حج و مجاهدات است و **شخصی** از حضرت رضا علیه السلام سؤال کرد که خدا تقیه حسنه با و روزی کند و معرفت بحقوق برادران فرمود خدا بتو داد و هرآینه بتحقیق که سؤال کردی افضل شعار صالحین را و **حضرت** هادی علیه السلام عرض کردند که چه خصلت نیکو کامل تر است فرمود علم بتقیه و قضای حقوق اخوان و **حضرت** امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که کسی که تواضع کند در دنیا برای برادران خود او در نزد خدا از صدیقان است و از شیعیان علی بن ابیطالب و **از آنچه** عرض شد معلوم شد که هیچ فریضه بپایان قضاء حقوق برادران مؤمن نمیرسد و افضل است از نماز که عمود دین است و از زکوة و روزه و حج و خمس و جهاد و سایر فرائض اسلام بلکه عرض میکنم که توحید تنها یا با نبوت تنها یا با ولایت تنها سبب نجات نمیشود بلکه با ادای فرائض دیگر سبب نجات نمیشود مگر با ادای حقوق اخوان توحید تنها را جمیع موحدان عالم دارند و با نبوت همه سنیان دارند و با ولایت همه اثنی عشریه دارند و با سایر اعمال همه زهاد و عباد دارند و هیچ يك ناجی نیستند مگر با ادای حقوق اخوان و ایمان بآن و چون جهال تعجب مکن که اثنی عشری عامل متقی چگونه ناجی نیست مگر باین امر که رفع تعجب تو را میکنم میگویم اگر اثنی عشری که بهمه ائمه علیهم السلام اعتقاد دارد همه اعمال را بکند و انکار کند حرمت شراب را مثلاً و دیگر در هر باب زاهد و عابد باشد آیا ایمان و عمل او با و نفع میکند حاشا بلکه هر گاه يك فریضه جزئی را انکار بکند مرتد است و هالك و مخلد در آتش جهنم حال هر گاه در ادنی فریضه چنین باشد در اعظم فرائض چه خواهد بود و ایمان بقضای حقوق از اعظم فرائض خداست چنانکه شنیدی چگونه نه و حال آنکه آن ایمان با ادای حقوق خداست و حده لاشربك له **اگر گوئی** که در حدیث سابق گذشت که بعد از توحید و نبوت و ولایت این اعظم حقوق است و تو اینجا میگوئی که اعظم از توحید است و نبوت و امامت و این اختلاف دارد **گویم** من خلاف خبر ان شاء الله هرگز نمیگویم میگویم هر گاه مؤمنی همه را داشته باشد توحیدش و نبوتش و ولایتش اعظم است چرا که در این هنگام موحد حقیقی است و مؤمن بنبی و ولی حقیقه و اما اگر این را ندارد و آنها را دارد توحیدش حقیقه توحید نیست و نبوتش نبوت و

ولایتش ولایت چرا که علامت صدق ایمان بآفتاب ایمان بشعاع است نمی بینی که اگر کسی بنماز اقرار نکرد و باقی را بزبان اقرار کرد کاشف از آن است که اقرارش بخدا ظاهری است و حقیقه مُقَرَّ نیست و همچنین اقرارش بر رسول و ولی و اقرار حقیقی وقتی است که اقرار بجمیع ما جاء به النبی صلی الله علیه و آله داشته باشد پس منکرین رسول صلی الله علیه و آله توحید حقیقی ندارند و الا نبوت از توحید اعظم نبود و منکرین ولایت نبوت ندارند و الا ولایت از نبوت اعظم نبود و منکرین نماز اقرار بولایت ندارند و الا نماز از ولایت اعظم نبود حال منکرین ادای حقوق اخوان ولایت و شریعت ندارند و اعظم از آنها هم نیست و علامت نجات هم هست بفهم چه میگویم و اگر باطنش را میخواهی خدا امر بتوحید و نبوت و ولایت و عمل بشرایع کرد تا مردم ادای حقوق اخوان را درست نمایند و الا ،

گر جمله کاینات کافر گردند **** بر دامن کبریا نشیند گرد
ایمن است از ضرر عصیانشان و غنی است از نفع طاعتشان باری مصدّقین خدا و رسول و ائمه و اولیا علیهم السلام را میگویم که هر کس از شما خواهد که آبی بدست خود خدا بلاشک ریزد آبی بدست مؤمن ریزد و چنان داند که علانیه آب بدست خود خدا ریخته بلاشک و بلاریب و خدا فراموش کار و حق شناس نیست و فرموده **هل جزاء الاحسان الا الاحسان** و لامحاله جزای آنرا بتو خواهد داد بر حسب صدق تو و نمیتوان کاری علانیه و قطعی کرد مگر بهمین طور قطعاً بدست خدا واقع شده و قطعاً بکیسه او رفته و خدا حق کسی را گم نمیکند و از کرم اوست که این طور اسبابی فراهم آورده که علانیه نسبت باو کاری بشود و هر گونه محبتی که برادر بزرگتر یا کوچکتر یا مساوی خود بنمائی علانیه بخدا شده است پس سعی کن که او را خالص کنی تا اجرت زیاده باشد بلکه عرض میکنم سایر اعمال ریا و سمعهاش شرك میشود و هیچ اجر ندارد و این امر اگر چه ریا و سمعهاش شرك باشد از حیثیت عمل لکن از کرامت مؤمن و سرور او که سرور خداست بی اجر نیمانی **لمثل هذا فليعمل العاملون اذ لك خير نزلًا ام شجرة الزقوم** که مراد منافقان و کفار باشند پس هر گاه آنها را صلّه کنی خدا را قطع کرده و اگر تشنه ایشان را سیراب کنی بخدا عداوت کرده و کفران نموده چرا که شکر صرف نعمت است در راه منعم و تو صرف نعمت منعم را در راه دشمن او کرده و دشمن او را قوی نموده واللّه احياء اعداء

مساوی قتل اولیا و اعطای بایشان مساوی منع اولیا و اعزاز ایشان مساوی اِذلال اولیا و اکرام ایشان مساوی اهانت باولیا و حب ایشان مساوی بغض اولیا و شکر ایشان مساوی کفر باولیا و سؤال از ایشان مساوی استکبار بر اولیا و خضوع برای ایشان مساوی با کبر بر اولیاء و بُشر بصورت ایشان مساوی عبوس بصورت اولیا و جمیع آنچه باولیا شده از نیک و بد راجع بخداست و همین کفایت میکند که **حضرت** هادی علیه السلام در خصوص صوفیه فرمودند که هر کس بزیارت ایشان رود چنان است که یاری کرده است یزید و معاویه و اباسفیان را کسی عرض کرد اگر چه معترف بحقوق شما باشد غضب آلود باو نگریستند و فرمودند این را ترک کن کسی که اعتراف بحقوق ما داشته باشد از پی عقوبت ما نرود آیا نپیدانی که پست ترین طوائف صوفیه اند و همه صوفیه مخالف ما هستند و طریقه ایشان مخالف طریقه ماست و نیستند ایشان مگر نصاری یا مجوسی این امت تا آخر و **حضرت** رضا علیه السلام فرمود کسی که صوفیه نزد او ذکر شود و رد نکند بر ایشان بزبان یا دل خود از ما نیست و کسی که انکار کند ایشان را گویا با کفار پیش روی رسول خدا جهاد کرده است و **حضرت** صادق علیه السلام فرمودند که صوفیه اعداء ما هستند هر کس میل کند بایشان از ایشان است و با ایشان محشور است و عماقرب خواهند آمد قومی که ادعای محبت ما کنند و میل بصوفیه کنند و خود را شبیه بایشان کنند و لقب ایشان را بر خود گذارند و تأویل اقوال ایشان را کنند هر کس میل بآنها کند از ما نیست و ما از او بیزاریم و هر کس انکار کند ایشان را و ردّ کند بر ایشان گویا در خدمت رسول خدا با کفار جهاد کرده است و شیخ حر قریب بهزار حدیث در رد آن کفار لعنهم الله شمرده است و بهمین اقتصار میشود .

فصل: در عقاب کسی که حقوق اخوان را ضایع کند اگر چه از آنچه عرض کردیم برآمد و لکن فی الجمله اشاره هم باین مقام ضرور است تا عوام فهم بشود بدانکه چون دانستی که مؤمن نور عظمت و جلال و کبریای خداست و متصل تر است بروح خدا از اتصال نور شمس بشمس و جمیع آنچه نسبت باو وارد آید نسبت بخدا وارد آید البته پس تضييع حقوق او تضييع حقوق خداست و اهانت باو اهانت بخدا از این جهت در **حدیث قدسی** آمده است که هر کس یکی از دوستان مرا اذیت کند چنان است که با من در میدان جنگ مبارزه کرده است و مرا بجنگ

خود خوانده است و تضييع حقوق مؤمن بلاشك اذيت اوست و خدا فرموده **الذين يؤذون المؤمنين و المؤمنات بغير ما اكتسبوا فقد احتملوا بهتاناً و اثماً مبیناً** یعنی کسانی که اذیت کنند مؤمنین و مؤمنات را بی تقصیر بهتان و گناه آشکاری را متحمل شده‌اند و چون دانستی که اذیت مؤمن اذیت خدا و رسول است پس مضیع حقوق او ملعون شود بنص آیه **الذين يؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنيا و الآخرة و اعد لهم عذاباً مهیناً** یعنی کسانی که اذیت کنند خدا و رسول را خدا ایشان را لعنت کند در دنیا و آخرت و مهیا کند برای ایشان عذابی خوارکننده بلکه عرض میکنم که موافق فرمایش امام حسن عسکری علیه السلام جمیع اعمالش باطل شود و هباء منثور گردد چرا که اذیت مؤمن کرده است و اذیت مؤمن باطل کننده اعمال است چنانکه فرمودند بلکه عرض میکنم که اضرار خلاف با مؤمن سبب إحباط اعمال گردد چرا که موافق احادیث سابقه بدل مؤمن اثر کند و از تو اکراه حاصل کند و اکراه او رنجش و ایذای اوست و سبب اذیت خدا و رسول شوی و از این جهت امام علیه السلام در احادیث سابقه فرمود حق مؤمن اعظم از اینهاست اگر بگویم کافر میشوید یعنی چون عمل نکنید و **حضرت** صادق علیه السلام فرمود اگر کسی برادر مؤمنش اف بگوید ولایت از میان آنها منقطع شود و اگر برادرش بگوید تو دشمن منی یکی از آن دو کافر شوند و اگر باو تهمت زند ایمان در دلش آب شود چنانکه نمک در آب آب میشود و **معنی** آنکه فرمود یکی از آن دو کافر شوند یعنی اگر راست گفته آن دیگری کافر است و الا خودش کافر شود باری معلوم شد که رنجش مؤمن رنجش حقیقی خداست و اذیت او اذیت حقیقی خدا و بدیهی است که ،

هر که با فولاد بازو پنجه کرد **** ساعد سیمین خود را رنجه کرد و هیچ قومی در هیچ عصری هلاک نشدند و بلا بر هیچ قومی نازل نشد بسبب اعمال ظاهره و صفات فرعیه ایشان مگر وقتی که کار بقلوب رسید و بولایت منتهی گردید و بنای اذیت اولیا که اذیت خداست گذاردند آن وقت بلا بر ایشان لازم شد و خدا ایشان را برانداخت و میگویم که مردم تا اذیت نفس خود را میکنند و خدا را نمیآزارند امر ایشان طوری میگذرد و همان قدر که بخود ضرر میزنند همان قدر ضرر میخورند اما چون بنای اذیت اولیا گذاردند از خود گذشته ضرر بخدا میخواهند برسانند چرا که ضرر و ایذای مؤمن ضرر و ایذای خداست پس

آن وقت است که تیشه بر اصل خود میزنند و بیخ و بن خود را میکنند و مستحق عذابی میشوند که آثارشان برافتد مانند طوفان یا بلای عام چون وبا و طاعون و صیحه و امثال اینها چرا که گناه کلی اثرش کلی و گناه جزئی اثرش جزئی است پس بگناههای جزئی اثر مالی بخود میزنند و بمتعلقات خود نقص می‌رسانند و چون نوبت ایذا را باولیا رسانند که جان جهان و جهان جانند کار بذوات رسد و نوبت جان‌بازی شود پس بالکلیه ذات ایشان و جانشان برافتد بد نگفته شاعر:

تا دل مرد خدا نامد بدرد **** هیچ قومی را خدا رسوا نکرد
 پس تضییع حقوق اخوان و اذیت اولیاء رحمن ویران کنِ خاندانهای کهن است و براندازه مرد و زن است و بالکلیه تلف میشوند و در این مقام ما را تفصیلهای تجربه‌هاست که مصلحت در اظهار و ابراز آن نیست خدا میفرماید **كَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرَ الْمُؤْمِنِينَ** یعنی بر ما لازم است نصرت مؤمنان و میفرماید **وَلِيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَن يَنْصُرُهُ** یعنی خدا یاوران خود را نصرت کند پس پرهیزند پرهیزکنندگان از اولیای رحمن که ناصری جز خدا ندارند و بهمین قدر هم در این فصل اکتفا میکنیم.

فصل: در تحریص بر گرفتن برادران و مجملی از ثمرات و منافع برادر اگر چه تفصیل نمیتوانم بدهم چرا که از تصاریف زمان قلبم منصرف شده است و معذلتك هم سفری پیش آمد فجأةً که دیگر نمیتوانم بر حسب دلخواه این مطلب را تفصیل دهم پس بطور اختصار عرض میشود که ثمرات اخوان در دنیا و آخرت زیاده از احصاست و بعضی از آنرا در ابواب الجنان شرح داده‌ام و اینجا همین قدر عرض میکنم که اما ثمرات اخوان در دنیا برای هر عاقل ظاهر است چرا که انسان مدنی الطبع آفریده شده چنانکه مکرر در این کتاب ذکر شده است و امر مدینه منتظم نشود مگر با اجتماع و تعاون و يك نفر از افراد نوع انسانی نتواند که بجمعیه مهمّ خود برسد لابد باید هر یکی حاجتی را متکفل شوند تا امر معاش کل منتظم شود و بدیهی است که این امر بطور کمال صورت نگیرد مگر با ایتلاف تام و ایتلاف تام صورت نگیرد مگر باخوّت و وداد و محبت پس هر گاه اخوّت در میان افراد بنی آدم محقق شود حاجت یکدیگر را بطور صدق و صفا و بدون غل و غش و مکر و حیل برآورند و هر يك از عیش و زندگانی خود بهره تام ببرند

با سکون نفس و اطمینان قلب و راحت بخت و هر يك ثمره زندگانی را دریابند و این فوزی عظیم است که مافوق ندارد و راحتی است که گواراتر از آن ممکن نیست و جمیع طالب همین معنی هستند ولی از بابش داخل نمیشوند و باین معنی نمیرسند و مانند کلاب جیفه همه دشمن یکدیگرند و یکدیگر را میدرند و احدی از عداوت احدی و مکر او و غل و غش او ایمن نیست و نهایت سختی دنیا همین است پس معلوم شد که ثمره برادر در دنیا راحت جان و نفس است در صحبت او چرا که اگر سخن گوید دروغ نگوید و اگر معامله کند ظلم نکند و اگر وعده کند خلف نکند و اگر بخواهی منع نکند اگر حاضر باشی معین تو باشد و اگر غایب باشی خلیفه تو باشد کدام راحت در دنیا از صحبت چنین کسی اعظم خواهد بود پس باید سعی در اتخاذ اخوان عامه و خاصه نمود چنانکه از حضرت امیر است علیه السلام :

و ليس كثيراً الف خُلٍّ و صاحب **** و ان عدوّاً واحداً لكثير
یعنی هزار دوست بسیار نیست و يك دشمن بسیار است و این است که لقمان حکیم به پسرش فرمود بگیر هزار صدیق و هزار کم است و نگیر يك دشمن که آن یکش بسیار است و حضرت صادق علیه السلام فرمودند بسیار بگیرد از اصدقا در دنیا چرا که آنها نفع میدهند در دنیا و آخرت اما در دنیا حاجتهائی که آنها روا میکنند و اما در آخرت اهل جهنم گفتند که ما شافع نداریم و صدیق مهربان برای ما نیست و فرمود هر کس يك برادر پیدا کند در راه خدا يك خانه در بهشت استفاده کرده است باری ثمره دنیائی آن زیاده از شماره است و از آنچه عرض شد نوع مطلب بدست میآید و اما ثمرات آخرت آن که باز از احصای بیرون و بعضی از آنها این است که برادر در باره برادر دعا میکند و این دعا حکماً مستجاب است چرا که تو از آن زبان گناهی نکرده و زبان برادر تو زبان بی گناه تو است پس آن دعا البته مستجاب است و همچنین معین و یاور تو است در تقوی چرا که اگر رفیقی گرفتی بآن شروط که گذشت البته عشرت او تو را مائل بآخرت و زاهد در دنیا کند و همچنین شفیع تو خواهد بود در آخرت و بی تو داخل بهشت نشود و این امری عظیم است و شك در شفاعت مؤمن برای برادرش نیست بلکه اول شفاعت او در برادر اوست بعد در سایرین و احادیث شفاعت مؤمنان در جلد دوم گذشت و ثمره دیگر هر گاه برادری بآن صفتها که گفتم کسی بگیرد دلیل و هادی و معلم اوست و باین واسطه جمیع

خیر آخرت را درمی یابد و دیگر آنکه چشم اوست در جائی که حاضر نیست و دیگر آنکه آئینه اوست و عیوب او را باو میگوید و از آن اجتناب خواهد کرد و انسان خود عیب خود را بر نمی خورد و دیگر آنکه دوستی برادران با یکدیگر متصل بدوستی خدا میشود بلکه بعینه همان دوستی خداست و حقیقت ایمان همان دوستی است چنانکه حدیث است که آیا ایمان غیر از دوستی هست پس چون رفیقی بگیری حقیقت ایمان را دریافته و دیگر آنکه کسی که معنی دوستی را نفهمیده باشد و در راه خدا دوست نشود ابداً خاضع و خاشع و لّین و سهل و رقیق القلب نشود و قسّی القلب باشد چرا که چون از دوستی بگذری نفاق و عداوت است و قلوب اعدا قسّی است و نجات دنیا و آخرت در قلب رقیق و خضوع و خشوع است و هکذا و اگر بخواهم تفصیل دهم خواص اخوت را در دنیا و آخرت باید اجزائی چند بنویسم و حال فرصت آنرا ندارم و از آنچه عرض کردم میتوان استخراج بعضی دیگر را نمود مجعلاً بدانکه هیچ استفاده در دنیا و آخرت از استفاده اخوان بهتر نیست و لذتی دیگر برای انسان جز لذت محبت اخوان متصور نیست و انسان از انسان لذت میرد و حیوان از آب و علف و بهمین قدر هم در اینجا اکتفا میکنیم .

فصل: در عدد برادران که باید هر کسی چند نفر برادر گیرد و از عهده حقوق چند کس میتواند برآید که عسر و حرج نشود ، بدانکه اخوان چنانکه فهمیدی چند طبقه هستند بعضی اخوان مکاشرین و عامه اند و آنها هر چه بیشتر باشند بهتر است چنانکه حضرت امیر علیه السلام فرمود که هزار نفر هم زیاد نیست بلکه عامه اهل مدینه باید برادر باشند و چون در مدینه فرّق مختلفه هستند هر يك از آنها که قائلند به آنچه تو قائلی زبناً و ظاهراً باید با آنها راه روی و آنقدر که آنها اظهار میکنند نسبت بتو تو هم اظهار کنی نسبت بایشان و چون آنها زیاده اظهار نمیکند تو هم محتاج بزیاده نمی شوی پس از بسیاری آنها عسر و حرجی لازم نمی آید برای تو پس هر چه زیاده باشند مهّم دنیا و آخرت تو بهتر بانجام میرسد و قلبت بیشتر در راحت خواهد بود و اما اخوانی که باید شب و روز مواظب خدمت ایشان باشی و ادای حقوق ایشان را نمائی و بادای حقوق و ولایت ایشان تقرب بخدا جوئی اینها دو جورند یکی آنکه برادر بزرگتر است و جای پدر تو را دارد و یکی آنکه رفیق سلوک و رفتار است و مساوی تو است یا اندک تفاوتی با تو

دارد که چندان باعتبار نمیآید اما آن اول که اگر کسی در عمری یکی از آنها را بیابد بخیر دنیا و آخرت فایز شده است و این نعمت همه کس را میسر نباشد و اما اخوان طریق حد اعتدال ایشان آن است که چهار نفر باشند چرا که این چهار بمنزله ارکان عرش رحمانند و آن برادر بزرگتر آیت رحمن مستوی بر عرش ایشان که این چهار همه مطیع و متقاد اویند و از امر و نهی او صادر میشوند و کسی که بخواهد سلوک نماید بسوی خدا لابد است که او را رفقا باشد و هر گاه کسی بخواهد بدون رفیق سلوک نماید البته مجنون شود و شیاطین بر او مسلط گردند و عاقبتش بضاللت منتهی گردد و عادة الله جاری نشده است بر آنکه کسی بمنزل رسد بجز باین پنج نفر که یکی برادر بزرگتر است که هادی و دلیل و راهنماست و حلال مشکلات آن برادران است و چهار برادران سالک موافق و شاهد بر این معنی قول رسول الله است صلی الله علیه و آله که فرمود **الرفیق ثم السفر** و کلام نبی ظاهرش منطبق بر ظاهر است و باطنش منطبق بر باطن و در روایتی دیگر **الرفیق ثم الطريق** ، و فرمود بهترین صحابه نزد خدا چهار نفر است و هیچ قومی زیاده از هفت نشوند مگر آنکه لغو ایشان زیاده شود و فرمود آیا خبر ندهم بشما که بدتر مردم کیست عرض کردند چرا فرمود کسی که سفر کند تنها و عطای خود را منع کند و بنده خود را بزند و فرمود یا علی سفر مکن تنها چرا که شیطان با شخص تنهاست و شیطان از دو نفر دورتر است و فرمود چون يك نفر سفر کند گمراه است و دو نفر دو گمراهند و سه نفر رفقای سفرند و لعن فرمود سه نفر را آنکه تنها خورد و تنها در اوطاقی بخوابد و تنها سفر کند و حضرت صادق فرمود یکی شیطان است و دو نفر دو شیطانند و سه نفر اصحابند و چهار نفر رفقا و فرمود بهترین رفقا چهارند و همچنین سایر اخبار و حاصل آنکه اعتدال تام در چهار است و بچهار ظاهر و باطن منطبق شود و از آنچه در این کتاب تا حال نوشته ام دلیل این مطلب ظاهر میشود و ادای حقوق چهار نفر ممکن است و حق در مسئله که در آن اختلاف شود از چهار نفر رفیق بیرون نرود و شور چهار نفر خطا نشود و چهار مؤمن اتفاق بر باطل نکنند و امر بر چهار مؤمن مشتبّه نشود و حیف که فرصت ندارم و متمکن از ایراد ادله اینها نیستم مجملاً باید دانست که سفر بسوی خداوند عالم واجب و تنها سفر کردن حرام چنانکه شنیدی پس اتخاذ اخوان واجب و تنها بودن مطلقاً روا نیست چنانکه حضرت باقر علیه السلام فرمود شیطان در وقت تنهائی بر

انسان جری تر است و فرمودند که بلایی که از شیطان در حال تنهائی بانسان رسد مشکل آن بلا از او مفارقت کند و آنچه در اخبار وارد شده است که صبر بر وحدت علامت عقل است و امر باعتزال فرموده اند اعتزال از هیاکل شیاطین است نه اعتزال از مؤمنین آیا نمی بینی که کسی تنها برود در جائی و هرگز خدمت رسولی و امامی نرسد جایز نیست و بی دین خواهد شد پس چگونه شود که تنهائی از مؤمنین روا باشد و شرایع آمده است که انسان از صفات حیوانی پیراسته و بصفات انسانی آراسته گردد و انسان مدنی الطبع است و صلاحیت تنهائی از صفات جماد و نبات و حیوان است پس انسان را روا نباشد پس اعتزال مأثور به اعتزال از اشرار است نه اعتزال از اخیار و اگر ضرری برای وحدت نباشد جز آنکه انسان متمکن از اخذ دین خود نیست کفایت میکند وانگهی که انسان را حوائجی است که بی اجتماع صورت نمی بندد پس انسانی که بالطبع محتاج بدنیای اصحاب و دین اصحاب است چگونه شود که اعتزال نماید و عشرت ننماید با مؤمنان و هر کس خیال کند که جایز است در این دین قویم اعتزال و در خانه یا کوهی یا بیابانی نشستن البته از رسم شرایع و احکام الهی و سیاست مدن و خانه و بدن اطلاع ندارد و بدعتی در دین خدا گذارده است و این دین قرارش بر اجتماع و تعاون و تفاهم و تناصر است بلی از شرار خلق و غالب مردم شرارند اجتناب کن چنانکه از گرگ اجتناب میکنی و معاشرت مکن مگر بقدر ضرورت و لزوم و اما با اخوان مؤمنین و علمای صالحین باید معاشرت نمود حتی آنکه مهاجرت از ایشان زیاده از سه روز روا نیست و اگر تفصیل این احوال و ادله و حکم این مسائل را خواهی بکتاب ابواب الجنان رجوع کن که آن کتابی است که الی الآن مثل آن تصنیف نشده است و احدی از علما چنان کتابی ندیده اند و نشنیده اند یعنی بقدر آنچه ماها اطلاع داریم و آن قدر را که اطلاع نداریم خدا دانتر است پس بهمین جا این باب را ختم میکنیم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین .

باب سیوم در معرفت اعدای ایشان و لزوم تبرا و تنافر از ایشان و شرح قبایح اعمال و مثالب افعال ایشان چرا که مؤمن تا ایشان را نشناسد و اعمال ایشان را نداند اجتناب از ایشان و اعمال ایشان نتواند کرد و تبرا از متممات تولا است بدان که این مسئله حاجت بتصنیف کتابی مستقل دارد مقابل امر تولا و فضائل اولیا و لکن چون کتاب بطول انجامیده و مرا ملال گرفته و اوضاع

عالم تغییری کلی کرده وانگهی در همین ایام مرا اراده سفر مشهد رضا علیه آلاف التحية والثناء پیش آمد و بهمین زودی بایدم رفت دیگر فرصت تفصیل ندارم و بر حسب اراده تطویل ادله و ذکر شواهد و بینات و آیات و اخبار مرا ممکن نمیشود پس بچند کلمه در این مقام اقتصار کرده کتاب را ختم میکنیم و در این باب هم دو سه فصلی عرض میکنم .

فصل: بدانکه خداوند عالم جل شأنه احد است و غنی از ماسوا و جز او هیچ چیز احد نیست و هر چه جز خداست مرکب است از دو جهت جهتی بسوی خداوند عالم که جهت نور و خیر و کمال است و جهتی بسوی نفس خود که جهت ظلمت و شر و نقص است پس ماسوی الله جمیعاً مرکبند از این دو جهت و شواهد اینها از آیات و اخبار بسیار گذشته است ظاهراً و در سایر کتب ما مشروح است پس خلق خدا که نور مشیت خدایند مانند نور چراغ هر چه نزدیک تر بجراغ است نورانیت آن بیشتر است و هر چه دور از چراغ است ظلمانیت آن بیشتر است حتی آنکه نهایت نور در جانب منیر است که مشیت خداست و نهایت ظلمت در جانب نهایت بُعد است از منیر که مشیت خداست و در مابین این دو مقام حد وسط است و نور و ظلمت مساوی پس نیمه بالا مقام علین است و جنت و دار رضای خدا و نیمه اسفل مقام سجین است و نار و دار سخط خدا و آن مابین مقام اعراف است که میان جنت و نار است پس چون مؤمنان از طینت علین و جنت آفریده شده اند از نیمه اعلی باشند و رجوع ایشان بهمان جاست و کفار از طینت سجین و جهنم آفریده شده اند پس از نیمه اسفل باشند و رجوع ایشان بهمان جاست پس مؤمنان چون از يك جنس طینت میباشند با هم دوست و مهربان و موافقند و کفار چون از يك جنس آفریده شدند آنها هم با هم دوست و مهربانند و بجهت مضاده اهل علین با اهل سجین بدند و توافق میان ایشان صورت پذیر نیست ابداً این است که حضرت امیر علیه السلام میفرماید که اگر شمشیرم را بر بینی مؤمن گذارم که مرا دشمن دارد دشمن نخواهد داشت و اگر دنیا را بر فرق منافق ریزم که مرا دوست دارد دوست نخواهد داشت و عداوت میان این دو طبقه از عالم ذر در سجیه هر دو طایفه گذارده است پس هر کس میل بطایفه کند از ایشان است خدا میفرماید **و من یتولهم منکم فانه منهم** یعنی هر کس ایشان را دوست دارد از ایشان است پس بکلی اهل علین از اهل سجین بالفطرة متنفرند و اهل سجین از اهل علین و صفات و احوال و

اخلاق هر طایفه غیر صفات و احوال و اخلاق طایفه دیگر است صفات اهل علین همه عدل و احسان و صله ذی القربی است و صفات اهل سجنین همه فحشاء و منکر و بغی است و اگر نه این بود که این عالم عالم آلودگی بود هر دو طایفه از هم ممتاز بودند و مشتهه نمیشدند لکن بعضی از آنها باینها آلوده شده اند و بعضی از اینها بآنها و ارسال رسل و انزال کتب برای جدا کردن این دو طایفه است از یکدیگر و هیچ میزانی برای تمیز این دو طایفه از دو میزان بهتر نیست یکی میزان شرایع و احکام که تفصیل اخلاق اهل علین است و یکی دل مؤمن که موزون و مجرب باشد پس هر گاه خواهی کسی را بشناسی او را باین دو امتحان امتحان کن زیرا که منافق را ممکن نیست عاده که متمسک بشود بجمیع شرایع و احکام و انکار نکند چیزی از آنها را اگر چه خود را بخواهد بصورت شرایع درآورد خوب گفته است شاعر :

ثوب الریاء یشفّ عما تحته **** و ان التحفت به فانك عاری
یعنی جامه ریا ته نماست و اگر لحافی از ریا بخود بگیری عریانی پس منافق اگر چه بزبان بگوید که من بجمیع ما جاء به النبی اقرار دارم اما متمسک است بظنون و شبهات و در هر جای شرع که بتواند رخنه کند رخنه میکند و از هر جائی که اعتقادیش آن است که اگر از آنجا بیرون رود بیرون میرود و بخیالش آنکه کسی او را ندیده و بر خروج او مطلع نشده و حال آنکه خدا رسواکننده منافقین است و سرّ ایشان را فاش میکند و مؤمنین را بر ایشان مطلع میکند و مقتضای لطف نیست که باطل از حق جدا نشود و خدا اغراء بباطل نکند و امر را مشتهه نگذارد تا حجت برای کسی نباشد و ادله این مقام از دلیل تسدید که در مجلدات سابقه گذشته است واضح است بآنها رجوع کن پس امر اهل سجنین مشتهه نشود و مؤمنان چون بنظر خدائی در مردم نظر کنند هر کس را بشناسند ،

خورده بینانند در عالم بسی **** واقفند از کار و بار هر کسی
و امتحانی دیگر قلب مؤمن آئینه جهان نماست و از طینت اولیا ممکن نیست که منافق را دوست دارد اگر چه هزار اظهار دوستی کند پس چون رجوع بقلب خود کند و بغض او را بلاغرض بیابد میداند که او منافق است البته چنانکه ادله اش در باب سابق گذشت پس مؤمن علینی باید از کافر سجنینی معرض باشد بدل و ظاهر و باطن خود و از حرکات و سکنات و صفات و اخلاق

ایشان اجتناب نماید خدا وحی کرد بیکى از پیغمبرانش که بگو به بند گان من که سلوک نکنند در مسالك دشمنان من و نپوشند لباس دشمنان مرا و نخورند طعام دشمنان مرا که اگر چنین کنند آنها هم دشمن منند چنانکه آن دشمنان دشمن منند پس بحکم این قاعده که عرض شد باید دوست و دشمن خود را تمیز دهی و اخلاق هر يك را بدانی و دوستی تو با دوستان و صفاتشان و اخلاقشان و احوالشان صادق باشد و دشمنی تو با دشمنان و صفاتشان و اخلاقشان و احوالشان صادق باشد و مابین تو و ایشان بُعد مشرقین باشد که اگر چنین کنی در ولایت اولیا صادقی و الا کاذب .

فصل: بدانکه از علائم نفاق است که کسی اقرار بتوحید کند و با کسانی که توحید ندارند دوستی کند و بُشر بروی ایشان نماید و از دیدارشان مستبشر باشد و بد ایشان را نخواهد و میل بایشان کند و مشتاق لقای ایشان باشد و با ایشان بلاسبب رفق و مدارا نماید و اظهار محاسن ایشان نماید و تعصب نکشد با کسی که بد ایشان را گوید و از خیری که بایشان رسد خوشحال و خرم گردد و از بدی که بایشان رسد آثار اندوه در احوالش پیدا شود پس این کس یقین منافق است در توحید و هر گاه اقرار بنبی صلی الله علیه و آله دارد و بزبان اظهار اقرار میکند ولی بملل خارجه مایل است و با علمای آنها نشست و برخاست میکند و گاهی تعصب برای آنها میکشد و از ذکر بد آنها غمناک میشود و از ذکر محاسن نداشته آنها مستبشر و ساکن میشود و هر وقت بد آنها را بگوئی بتو اظهار بی میلی کند و هر گاه نیکی برای آنها گوئی بتو رغبت کند و خندان شود و قلبش ساکن شود و رو بتو بیشتر کند و الفت بیشتر نماید و هکذا سایر آنچه در توحید ذکر شد این کس البته منافق است در نبوت و اقرار بنبی ندارد قلباً و از ترس است یا حیا که اظهار ایمان میکند و هر گاه اقرار بائمه علیهم السلام دارد ولی هر وقت که ذکر فضایل ایشان شود ساکت شود و آثار اندوه در وجناتش ظاهر گردد و هر گاه کسی حدیثی دالّ بر عجز یا نقصی پیدا کرده بخواند مستبشر شود و بآن متمسک شود و میل بآن راوی کند و خندان گردد و لذت برد و معذّلك بکتاب مخالفین مایل باشد و محاسن آنها را گوید و تحسین آرائشان نماید و تقویت ایشان را نماید و حمیّتی برای ایشان کشد و مهمّا ممکن تضعیف موالیان را نماید و آنچه سابق عرض شد بعمل آورد قطعاً در ولایت آل محمد علیهم السلام منافق است و در قلب ناصب

است بلاشك و هر گاه بزبان میگوید که من دوست دوستان آل محمدم علیهم السلام و دشمن دشمنان و لکن همین که دوستی را می بیند نظر بطور اکراه باو میکند و آثار هم و غم در وجناتش ظاهر میشود و همین که یکی از دشمنان دوستان را می بیند مستبشر و خندان میشود و منشرح میشود و می بینی که نهایت سعی دارد در تأویل کلمات حقه اولیا و آنها را بسعی تمام منصرف بیاطل کرده انکار میکند و در مقابل سعی تمام دارد در تأویل کردن اقوال اعدای ایشان بحق و تصدیق آنها را میکند و اگر خیری بولی رسد محزون شود و اگر بعدوی رسد مستبشر و منشرح شود و برعکس هر گاه شری بولی یا عدوی رسد و می بینی او را که اگر فضلی از ولی گوئی متغیر الاحوال و دگرگون شود و اگر فضلی برای عدوی گوئی هیچ تغیر در مزاج او پیدا نشود و خلطه با اعداء احب است نزد او از خلطه با اولیا و سؤال از اعداء را دوست تر میدارد از سؤال اولیا و از صحت و غنی و عزت و کمال حاصله بر اولیا غمین شود و از عکسش خوشحال و برعکس این برای مؤمنان پس بدانکه این منافق و ناصب است **در کتاب** حقایق الشیعه که کتابی است مسلمی مسلمین نوشته است عباراتی که مضمونش این است که از جمله کسانی که تصریح بنصب مخالفین کرده اند جماعتی از متأخرین متأخرینند که یکی از ایشان سید نعمه الله جزایری است در کتاب انوار نعمانیه جائی که میگوید و اما ناصبی و احوال او و احکام او تمام میشود بیان دو امر اول در بیان معنی ناصب که روایات وارد شده است که او نجس است و بدتر از یهودی و نصرانی و مجوسی است و کافر است باجماع امامیه رضوان الله علیهم و آنچه بیشتر اصحاب بآن قائل شدند آن است که مراد از ناصب کسی است که نصب عداوت کرده باشد برای آل محمد علیهم السلام بیغض ایشان چنانکه موجود است در خوارج و بعض ماوراءالنهر و مرتب کرده اند احکام را در باب طهارت و نجاست و کفر و ایمان و جواز نکاح و عدم جواز بر ناصبی باین معنی و شیخ ما شهید ثانی از جهت اطلاع بر غرایب اخبار بر خورده اند باین معنی که ناصب کسی است که نصب عداوت برای شیعه اهل بیت کند و اظهار قدح در ایشان کند چنانکه این حالت اکثر مخالفین ماست در این شهرها در همه عصرها تا آخر کلام سید و صاحب حقایق میگوید که این حقی است که اخبار عترت اظهار بآن دلالت دارد و **باز در** حقائق در بحث سؤر از کتاب روض نقل کرده است که مراد از ناصب کسی

است که نصب عداوت کرده باشد برای اهل بیت علیهم السلام یا برای یکی از ایشان و اظهار بغض کند برای ایشان صریحاً یا لزوماً مثل کراهت ذکر ایشان و نشر فضایلشان و اعراض از مناقبشان از این جهت که مناقب ایشان است و عداوت برای محبین ایشان بسبب محبتشان و **صدوق** روایت کرده است از صادق علیه السلام که فرمود که ناصب کسی نیست که نصب کرده باشد برای ما اهل بیت چرا که نخواهی یافت کسی را که بگوید من دشمن دارم محمد و آل محمد را علیهم السلام لکن ناصب کسی است که نصب کند برای شما و حال آنکه میداند که شما ما را دوست میدارید و از شیعیان مائید و در بعضی اخبار است که هر کس جبت و طاغوت یعنی اول و ثانی را مقدم دارد ناصب است و بعضی اصحاب این را اختیار کرده‌اند چرا که عداوتی اعظم از این نیست که پست را بر عالی مقدم دارند تمام شد کلام صاحب حدائق و آنچه نقل کرده بود پس معلوم شد از کلمات علما که علامت نفاق بغض اولیاست و عدم محبت ذکر فضایل ایشان و اظهار کراهت پس هر گاه در کسی این خصال را دیدی بشناس که او منافق است و حذر کن از ظن و حدس و تخمین مگر آنکه بکرات تجربه کنی و بینی بطور وضوح .

فصل: بدانکه ایمان محبت است بخدا و رسول و ائمه و اولیا و طریقه و طور ایشان چنانکه حضرت صادق فرمود که ایمان غیر از محبت چیزی هست و خدا فرموده **حب الیکم الایمان و زینه فی قلوبکم و کره الیکم الکفر و الفسوق و العصیان** پس ایمان محبت است و محبت خصلت و صفت طبیعی است و انسان در نفاق خود میتواند حرکات ظاهر و زبان خود را تغییر دهد پس بنفاق با اهل حق راه رود و شرایع را بجا آورد اما بنفاق احوالات طبیعی را نمیتوان تغییر داد بین که جبان که از جُنِ میلرزد بزبان میتواند دروغ گوید که نترسیدم اما رنگِ پریده و اعضای مرتعش را نمیتواند تغییر دهد محزون میتواند دروغ گوید که محزون نیستم اما گونه افروخته و حالت چشم و عدم اقبال اعضا شاهی صادق است که محزون است بیمار میتواند دروغ بگوید بیمار نیستم ولی پای از رفتار مانده را چه میکند و بدن از تب سوخته را چه مینماید و گونه افروخته را چگونه پنهان میکند بفهم آنچه را که میگوییم که اگر شهرها را میگشتی این بیان و این میزان بدست نمیآمد پس حالات طبیعی را نمیتوان پنهان کرد پس منافق بگوید که من دوست امیر المؤمنینم لکن چون ذکر فضایلش شود حزین عارض و اعراض را چه میکند و

بی میلیهای بعد از آن را با ذکر فضایل چه میکند بگوید من دوست رسولم میل بفرنگی و یهودی و مجوس را چه میکند مستبشر شدن برؤیت آنها را چه میکند و تحسین لباس و طعام و سلوک آنها را چه میکند نه اینکه اگر آن خوب است مقابلش و مخالفش بد است و آن دین اسلام است بگوید من موخّدم مستبشر شدن نزد شبهه خلاف توحید را چه میکند و لذت بردن از کلام دهری و صحبت دهری را چه میکند و مأنوس بودن با بی دینان را چه کند و هکذا بگوید که من دوست دوستان عترت طاهره‌ام و دشمن دشمنان رکون باعدا را چه کند و محزون شدن از رؤیت اولیا را چه کند عداوت با کسانی که آمد و رفت با اولیا دارند چه کند و دشمنی با کسی که خیری از ایشان میگوید چه کند دوری کردن از اولیا را بدون سبب و جهت و بدون غصبی فیما بین و بدون قتلی و بدون نزاعی و ما به النزاعی را چه نماید و هکذا و در آنچه عرض کردم میزانی بدست صاحبان خبرت می‌آید و معلوم میشود که حالات نفسانی را نمیتوان پنهان کرد و از وجنات مردم آشکار است خدا میفرماید **و لعرفتهم بسیماهم و لتعرفنهم فی لحن القول قد بدت البغضاء من افواههم** یعنی منافقان را بسیمایشان میشناسی و در لحن القول خواهی شناخت ایشان را و بغض از دهن ایشان ظاهر است باری اینها علاماتی است که حیلہ برنمیدارد و منافق چاره هم ندارد و نمیتواند آنها را بپوشد و رسواست ،

ثوب الریا یشفّ عما تحته ***** و ان التحفت به فانك عاری
فصل: بدانکه چون منافق بزبان اقرار دارد و از حالاتش معلوم میشود که دروغ میگوید بحسب ظاهر شرع در این ایام تکلیف نیست که حکم کافر بر او جاری کنند و باید حکم اسلام جاری کرد تا صاحب حکم باطن بیاید و در زمان رسول صلی الله علیه و آله منافقان بودند و احکام اسلام بر ایشان جاری میکرد پس تو هم باید احکام اسلام بر ایشان جاری کنی و حکم بکفر و نصب ایشان نکنی تا سندی شرعی بتوان آورد و مستند شود کفرش باسباب ظاهره شرعیه پس آنگاه میتوانی بگوئی که کافر است و الا برادر رضاعی تو است و با ایشان باید مدارا کنی تا دولت حق و همین مدارای تو ادای حق آن اسلامی است که ظاهر میکنند پس تو حرمت همان کلمات را بدار و آنچه خدا و رسول خواسته است بخواه و خلاف مکن تا غیر از این را بخواهند و این منافقان را حال دو گونه است بحسب تغیرات عالم یا آنکه بحسب تقادیر الهی و مصالحی

که خدا در حکمت ملاحظه فرموده ایشان را غلبه است و حکمشان در آن بلد یا در بلادی چند جاری است یا آنکه مغلوب و مقهورند و حکمشان جاری نیست پس اگر غالبند و حکمشان نافذ واجب است بر تو مثل نماز و روزه و اعظم که خلاف با ایشان نکنی و در حکمشان جاری شوی و سبب خون خود و خون برادر خود و ذلت خود و اولیاء خود نشوی و در حکمشان جاری شوی و اگر مغلوب باشند و حکمی برای ایشان نباشد باید از ایشان و مطابقت افعال و اعمال خاصه ایشان که مخالف است با آنکه تو داری اجتناب کنی و موافقت تو در این هنگام از علایم نفاق تو شود پس اجتناب کن در آن هنگام از ایشان و اعمالشان و صفاتشان و اخلاقتشان بالکلیه مگر هر گاه بالاتفاق ملاقاتی اتفاق افتاد چون در ظاهر اسلام حکم اسلام بر ایشان جاری است تو هم مثل عرض مسلمین ایشان را بشمر و با ایشان مثل عامه مسلمین سلوک کن و اگر از ایشان چیزی چند ظاهر شود که بر حسب ظاهر شرع کفر باشد و آن بانکار ضروریات مذهب شود آنگاه حکم کفر صریح بر ایشان جاری کن و ایشان را کافر و مرتد خوان و حذر کن از اجراء حکم کفر بر ایشان مادام که خلاف ضرورتی ندیده باشی و مثل جهال منافقان مباش که باندک چیزی که اکراه بهم رسانیدند از آن تکفیر کنند و لعن نمایند و مرتد خوانند که اگر او کافر نباشد و باو بگوئی کافر خودت کافر شوی و اگر باو بگوئی ملعون و شایسته نباشد بخودت برگردد و اما حدّ تقیه پس بدانکه اگر بقدر يك سر مو از حد لزوم تجاوز کنی دلیل نفاق تو شود مثلاً قومی حکمشان ظاهر و ایشان را حکمی باشد که بر آن اصرار دارند و گرفت و گیری دارند و در سایر امور اصراری ندارند حال اگر در آن امور که اصراری ندارند تو موافقت ایشان را نمائی البته متهم باشی چرا که سبب تقیه نیست بلی معذوری در آنچه بآن اصراری دارند و مؤاخذه مینمایند مگر چیزهایی که بعمل بیاوری هنگام بدمظنه بودن ایشان بجهت رفع مظنه ایشان و صرف شرّ ایشان اگر بمظنه بگیرند مردم را و در آنچه رخصت بآن از شرع رسیده است **حضرت صادق** علیه السلام فرمود از برای تقیه مواضعی است که هر کس آنرا زایل کند از مواضعش مستقیم نشود برای او و تفسیر آنچه باید تقیه در آن کند آن است که قوم بدی ظاهر باشد حکمشان و فعلشان بر غیر حکم حق و فعل حق پس هر چه مؤمن بکند میان ایشان بجهت تقیه بشرط آنکه مؤدی بفسادی در دین نباشد جایز است و سایر احکام تقیه را علما ضبط

فرموده‌اند بآنها رجوع کن و بفهم و بهمین جا کتاب را ختم میکنیم چرا که فرصت زیاده از این نیست و صلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین الی یوم الدین و عذر خواهم در پیش ادبا و منشیان و فصحا و بلغا و علما که نکته بر عبارت عامیانه این کتاب نگیرند و بر حشو و زاید و تکرار و عدم سجع و جناس و کنایه و استعاره این کتاب اعتراض نفرمایند چرا که عمداً با سعی تمام خواسته‌ام که عامیانه بنویسم تا جمیع طبقات مردم بهره‌برند و انگی که سائلین این کتاب زنان بودند که خواستند در اصول عقاید چیزی برای ایشان بنویسم و نوشتم و لا حول و لا قوة الا بالله و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین ، تمام شد کتاب بحول و قوه خداوند عالم و برکت ائمه طاهرین علیهم صلوات المصلین و ببرکت اولیاء ایشان الحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً ، و موافق شد تمام کتاب با اول ماه ربیع الآخر سنه ۱۲۶۷ و صلی الله علی محمد و آله و رهطه اجمعین .